


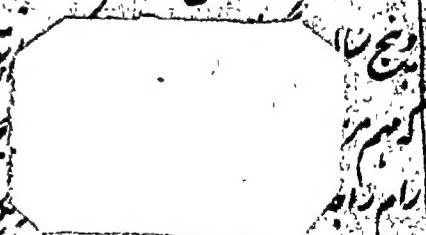
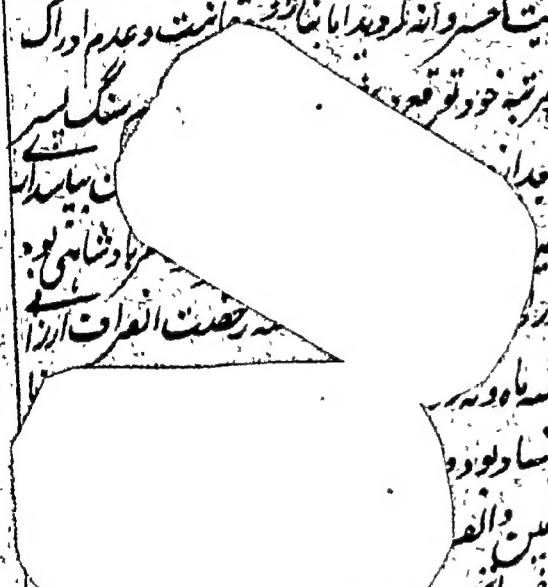
شود و محبت عاشق فتاح و له نیم ساعت نبرد و شش استان را
چون دگر غنیم در ترجه نواب اصفهانه افتاد و محلا احوال این فرقه باغیه طاعنه گوش گذار اخبار
جوانان خود می شود و تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الامام فرمانروایان بهند پیش از عهد اسلام بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام ظلم و دکن را تا انکاد و نزدیک
عیساختند الا درین عصر که قوم مره در سالک فوج المسالک هندوستان محبت کارها کردند
و مجموع کشور دکن را له و

صیولت و ریای گنگ
دور دست بودن از دگر
شاه درانی فرصت عمل
بعد مهاربات مصالحه قرار داد
از دگر و اطراف آن است
اینست و ریاست غنیم
او بیور فوج جمیع راجه
او بیور فوج بر اسی او

و او سب خود نوشته و آنرا محلا برساند چون سعد و قاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از آنرا  مرتبه را اعلی رسید چون شهر بانو دختر بر و بنیریه نوشیروان
سین فی الدنعه در آمد از بن آن عقیقه امام زین العابدین
حسین منحصراً در امام زین العابدین است در نیغورت قبلیه را
جمع حال منعی نامون سادات حسینی اند غنیم مره را لازم است
که با سادات براعات و مدارات پیش آیند و حق هله رحم سجادند و القصه یکی از اولاد را که از بن دختر
نبرد بود و بسبب ناموافت برادران از او بیور بر آمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناٹک ساکن شد
و از جهت عهدگی خاندان خود با عهد لاهی دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او در موضع شدند یکی از اولاد
دوم بود و از قوم بود و با هو جی اول در سبک اتباع بر بان نظام شاه انتظام داشت تا نیا

باب اول شاه پیوسته نوکری باو برگزید ابراهیم عادل شاه در او افتخار نمود و چون پخته و غیره
 در جاگیر ساهو بجای بقدر کرد و ساهو سبب آنجا بر سر رسید از آن طرح توطن انداخت و چندین عاشقانه
 نوکری میخواست و چون ثانی ساهو همان نیز بدو شش خدمت گرفته بود و خود در سیاق میگذرانید و
 پس سرش میداد و در جاگیر بنیاد قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه در عارفه مرض فوت
 تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن بر خاسته
 به بیجا پور آمد و آن را "نوازش از نیکوئی که میمانفت کما شغی تو کند کرد خالی بازدم برین
 اوقات سیوا کرد" یکلیم است و معجون بلذی و نیکو ساز و سپاهگر می بود و معجون
 فرا هم آورد و در "تعلق از که نزد وجود مراست پیشگان اسباب قله دلبری
 او شاه بسرا آمد و پس سرش علی عادل شاه طووس
 و چون او بنابر ابتدا سبب و معمر غلال بنجم رسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
 رونمود و سبب "ت گرفته به شامی قلمی و کین استیلا یافت و جنون نانه به نفس خود
 دلاخ مملو" ای هم رسانید و با مستطیلا حصول
 و کوه "بل از او است طالع و چو چید" به با دو خلافت او و نود وید و فصل خان
 را که رکن کین سلطنت علی عادل شاه بود بد غماشت و فوج او را اینها نمود و در ستم خان را که او هم از
 عده های آن دولت بود و شکست چشید او و بعد از آن خاطر بالکلیه از خود غرقه عاود اشیا به برده فتنه
 شروع در فراقی قناعت و طراح اطراف و نواحی کوکن کرد و چون لا "متصل به بد یا شور
 بعضی بنا در راه در تعریف آورد و راه زنی بجز را نیمه را هر نه بر ساخت
 بر بر نه مواضع متعلقه با و شاه به نینسی قلعه سکان نیز دست جرات
 قلعه سکان رسید و یلیغ والا با میرا امرا شایسته خان صوبه دار و کن صادر شد که بدفع سیوا پرازد
 و مزارچه جنونت نیز با اتفاق امیرالامرا زمین مهم مامور شد امیرالامرا جدد و جدد و افروز تا ویب سیوا
 و تحریب ولایت او و تقدیم رساند سیوا در شش کشت و سبعین و لطف برارد وی امیرالامرا شخون
 آورد و ابو الفتح خان پسر امیرالامرا را اسب سپید ریخت امیرالامرا معزول شد و صوبه دار و کن
 محمد معزول و لغوین یافت و چون مهم کن از مزارچه جنونت غافل خوا و با و شاه بکفایت رسید و قلعه سکان

مرد را بجنون طلبیده به جای او راجه جی نه را بعین فرمود راجه جی سنگ سیوار او شمالی است و اوصی داده
تاجیه و راتنگ ساخت سیوار آخر اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده باراجه ملاقات کرد و دست
دستگاه قلعه و ملک ده کلب چون پیشکش سر کلبه باو شاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگ فرمان
باو شاهی مثل بر عفو جز اسم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سر فراری یافت
و خود با پسر اراده قبل غلبه خلافت نموده نیز در هم دی القعه ششگانه است و تبعین و الف در اکر آباد
دولت زمین بوس اند وخت و مورد عنایت خسرو آنه گردید اما بنا بر ترس و امنیت و عدم ادراک
صحت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع نمود
راجه جی سنگ اظهار بخشش کرد حکم شد من بعد از
او بعین شدند اما سینا پسرش که بکلی تقصیر
که بعد جندی سیوار از تعلیم خانه او بر آورد
شود و اما او را حوصله گو که این معنی در یاد بعد سه ماه و سه
ماه فرار گرفت و بدین فتنه همیشه بنیگامه از بی فساد بود و
تا آنکه است و چهارم ربيع الآخر سنه صدی و سبعین و الف
خبر بر سر پیر بر یاد داشت آخر خلد مکان نفس نفیس موجه دین شد و در سنه ۱۱۰۰
سنه ثلث و سبعین و الف او گنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت هشت
و پنج سال
که مهم مر
رام راجه
در فتنه دست تصرف بمالک خارج و کن سبانه تفصیل این جمال آنکه او از عهد طرد مکان
قرار یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که سرحد از محصول ملکی نه روسته بعین سرحد
صد غنیم مقرر شود پادشاه حسن خان عرف پیرنگ را با اسناد سرحد سکینه نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سر داران غنیم را بسلامت باو شاهی مبارک و آخر زاری پادشاه گشت
پیرنگ را که هنوز اسناد و امانت غنیم نگرفته بود بجنون طلبید و در عهد شاه عالم سرحد ده رویه سرحدی



و از رخسای باجی را ویراناجی لشواریت که بعد فوت پدر بجای او قاسم شد از دکن بمالوه رفت و
با گردن سپهر و جنگیده او را گشت و نام دکن صوبه دارد دیگر از حضور او لا و گردن سپهر و محافظت شهر را
می نمود و در سنه ثلث و اربعین ماته و الف محمد خان بگش صوبه دار مالوه شده با جین رسید اما
سبب غیم که همیشه تاخت و تاراج مالوه می بردست نقش او درست نشست و در سنه خمس و اربعین
و ماته و الف صوبه دار مالوه از تغیر محمد خان بر راجی سکه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی را و
بنا بر نسبت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین ماته و الف باجی را و قدیم جرات پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر او را که علم خاندوران دفع
غیر نموده مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سر و
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان
اداره هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان و
او تعیین شد و اینها با کوه که شامه سر کلام تفاوت بست می کرده بملک مالوه و خلیفه بدیاج را و و
فوج کرد فوجی بسرداری بیلا جاد و در مقابل و از الملک مستاد شده
عالم آمد فوجی دیگر بسرداری بود که در مقابل امیر الامر امیر
انداخت و بعد صلح بود و دار الخلافت رجوع نمود و در راجه جی سنگه باری تقویت
مالوه از تغیر و شش باجی را و مقرر شد و و متواتر علف بدرگاه فردوس آگاه بوساطت امیر الامر
می نوشت
تقویت باجی
فوج عظیم از
هم رساند و در سنه تسع و اربعین ماته و الف باجی را و با
اجاید اخته بر سر راجه بدو رفت و موضع آید و دار الاقامت
راجه بدو در ظاهر کرده مفتوح ساخت راجه خود را بیکانهاست صعب المسالك کشید باجی را و بعد
تاراج ملک بدو و راجه است که بانهتر بید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در راجه بدو و
مقرر کرد که از دکن با جمن گذشته باریان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانهتر بید نزدیکی
اکبر آباد رسیده بود و در ویز و بیلا جی جمن را عبور کرده باریان الملک مقابل شد باریان الملک طلب
آمده جمعی کثیر مقتول مجروح ست بیلا جی که سخته آن جمن گذشته خود را پیش باجی را و رساند اکثر مرده

رو دایا بن غرق شدند و قریب یک هزار نفر از نقد کس با سیاهی لور آمدند بر مان الملک بکر که
یک چادر در ده رو پدید آورد و شخص کرد باجی در وقت جنگ کشیده و در شاه جهان تانما در دافوچ باو
بیرون شهر استاده و محافظت شهر میدادند مگر حسن خان که که یاد شاه که از غور وانی با سعه بود
پیش قدمی نمود و زندگی ما وید شهادت نه ریجیات دور و زده رجوان عداد بعد خبرانی بمهر امیر الامرا
مصالح الدوله در دار الحکومت برآمد باجی را و مرفه در جنگ ندیده جانب اگر آباد آورده شد و لیس الملک
دستار تعاقب میداشت و در شش ماه و الف نواب و صفیاء از و کن بدار الحکومت رفت
و محبوبه داری مالودا
چهارم از و کن برج
مسدود ساخت و
مالوده باجی را که کشته شده و خود را بخود ریاضت رسانیده در ایام اشتغال نواب سواد بولان مجاز
باجی را و رکوبه لاکا که اسد در موبه برآورد از بنی اعمام ساپورا جوبو و شیاختن لاکه آباد
میداشت و راه و فغان شش ماه و الف ششید ساخت
دشمنان از آمدن نادر شاه را و یافت باجی را و جاگیرات منصب در آن
و کن را که از جانب نادر شاه نواب و صفیاء مقرر بود و ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت هرات
خنان نمود نواب نظام الدوله و نام جنگ نایب کن سفیری نیز باجی را و فرستاده پیغامهای و عهد کرد
باجی را و دست از ضبط و جاگیرات برداشت و در سنه شصت و سه و الف باجی را و قصد کرد
که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک کن را از یاست
نکونسا رکفر برآورد و فوجی را فرستاد و در جنوبی سواد و جنگ آباد و نایب نواب نظام الدوله را
که در ششید داشت برآورد و قصد کرد که تا تحت ارا که بر پوئه خورشید نماید غنیمت زده و در باجی را
مبور نمود و از نسبت و ششم شوال تا قریب عید الفصحی یک ماه و چند روز غبار میجا ناگه از شیرخان داشت
و با آنکه فوج غنیمت خواجه هزار سوار بود و مخرج اسلام به هزار نفر کشیده هر فرد دلاوران اسلام خیر و
نمودند باجی را و مرفه خود در صلح دیدم و صلح کرد و آید و نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار که کن و سرکار میبندید و باجی را و در صلح معلوم باندخت اجل بطرف

مالو کشته رکهار تر بارش و دوازدهم صفر سنه ثلث و حسین و ماته و الف بعلت غصه مرگی قالب تنی کرد
و پیش بالاچی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضور حضرت دکن گرفته صلح شعبان اصل
بر مانیور شد و بالاچی که از دکن بالاجی می رفت در میان مانیور ملاقات نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالو
گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن با سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیمت
کرد و بتغیه یافته صلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهوراجه قواعد صلح
مستقیم یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دویسم سال و کسر بود صلح بحال ماند و بعد از
نواب نظام الدوله وفات ساهوراجه که در سنه ثلث و شصت و یک

فتح شد کار بالاچی

ش بود در افره هم

شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دودمان بهوشه بریده بعد سپهر شدن ساهوراجه

خلیج الف را شدن کسی اسجاسی ساهوراجه بر سرند راج نشاندند و زمام مهابلی و ملکی بدست

خود آوردن سران قدیم مره را بقاد ملکه معطل سها

آند جیتی خواران ملک راجت کردند قومی که شیوع آ

زمانه باین دو بیت خواجه کانی که در وصف خط معش

فختر راق اند به مزاج را میسند خان بر نشانه اند تا خود چه دین اندله جیال نهند را

ترکان ببادشاهی خاورش اندله تسلطی که بر همه کوکشی بعد شهادت نواب نظام الدوله

وفات ساهوراجه و هندوستان بهم رساندند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران بنایه

و غیر هم صلح

بالفصل سرگذشت گجرات و بنگاله تعلیم می آید ابتداء تسلط غنیمت بر

گجرات برین منوال است در و ال دولت سادات بارهیمه در سنه ثلث و شصت و یک

آرامگاه صوبه دارمی گجرات از تفسیر اجیت سنگد و مقصدی که می بندر سورت از تغیر قمر الدین خان

مغز الدوله حیدرقلین خان امیر ائینی ضمیمه خدمت میر آتش تقویض فرمود و حیدرقلین خان اجبه رگنه داس

دیوان خود را بنایت گجرات و شهر خان انبایت بندر سورت داده هر دو مکان فرستاد و چون

وزارت در سنه اربع و شصت و یک و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرار حضور در مقدمات

و ملکی خلاف راجی نواب آصفجاه و خل سیکر دند خصوص مغز الدوله حیدرقلین خان فرودس آرامگاه

با سخاوت و اب آصفیاه مقدم داشته حیدر قلینخان اسیر و باو یعنی گجرات مرخص کرد و حیدر قلینخان گجرات
 رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که تا آنکه بعضی خطوط او در بعضی
 صوبه درمی گجرات از تغیر و بنواب آصفیاه مقرر شد و نواب آصفیاه نیابت گجرات بهم خود را داد
 تسلیم نمود و در سده ست و ثلثین مائده الف صوبه در می گجرات از تغیر نواب آصفیاه بمبار الملک
 سر بلند خان قونی عطا شد مبارز الملک سنده نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد و حامد خان برادر
 سید امانعلیت بیامالی از دست و پائی نمیتوانست زد و از گجرات برآمده در موضع و ده اقامت
 کرد و گفتا نامی غنچه که خود را طلبید و جمعیتی از خود فرستاد آورد و بر سر گجرات رفت
 شجاعت خان بهم
 برادر شجاعت خان در آنوقت حامل بند صورت بود و خبر قتل برادر شنید اسباب محاربه با حامد خان سالان
 نمود و سیلابی کاکلار را که از سر او مرصه بود و در حدود و سورت سنگاه آراسه دست با خود فرقی
 ساخته با جمعیت خود سرور از صورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و گفتا که آن هم قریب
 و گفتا که یا جمعی ملاقاتی فریقین و نمود و سیلابی کاکلار اگر چه در ظاهر
 با ساس گفتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان قالیب آمد و حیدر
 قتل رسید مبارز الملک سر بلند خان بعد از اجتماع سنگاه حامد خان در سنده ثمان و ثلثین مائده الف از
 دار الخلافه جانب گجرات به خدمت نمود و حامد خان با غنیمت بقصد محاربه او از گجرات برگردم چند بار
 نضاح بقلم آورد و نواب آصفیاه هم از دکن بهم خود در باب داخل دادن به اندر الملک فرستاد چون
 حامد خان مرد لا اله الا الله بود مقید به عقاید حامد خان امان بیگ بخشی خود را با
 فرستاد جنگ غلظت در میان آمد امان بیگ قتل رسید و سنج الیاد بلگر و بنی از فرج مبارز الملک
 از راه دیگر داخل قاعه احمد آباد شد شهر را بستند و در دنا گری حامد خان دست از جنگ گجرات برداشت
 بدکن نزد نواب آصفیاه رفت و بعد از آن غنیمت در ملک گجرات سهایت کرد و رفته رفته عمل او شاهی
 ماکلیه است و خلعت کفر تمام صوبه افزو رفت و در هر خمر و خمیسین مائده الف غنیمت در جنگا له هم داخل کرد و سینه
 این واقعه چنین است که سید بهم دسی چه سنده احمدی و خمیسین مائده الف شجاع الله و ناظم جنگا له خت گجراتی
 از جهان فانی برست پیش از آنکه نواب امان بیگ بطلب نخل طبیعت که منافی است است اکثر سینه

از دار و در سخنان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبه بلخ میرد خست
 ملوکی گرفتند بخاک را در خود جاداد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان عاجزم میشد آباد
 شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بخواهاده می آید با مردم قتل از مرشد آباد
 برآید و حکمت بود فوجی که در قتل رسید مرشد قلینان مخمور تخلص دانا و شجاع الدوله در آنوقت ناظم او میشد بود
 فوجی فراهم آورده بمحاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب اصلطیه
 رسانید میر حبیب از دست فوجی که بخشی مرشد قلینان بود نزد کوه پهنه میکاسد از صوبه برار رفته او را
 شکر کشت بخیر بنگاه نمود که فوجی سنگین به دست کوه با سکر نیئت دوا
 از فقر او بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاه فرستاد
 طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبا نید و با سکر نیئت و علی قراول را با بست و دوسر دار
 بتقریب ضیافت در خمیه خود طلبید همه اعلف نتیج بیدریغ ساخت فوج نبات لغش شدن
 رو بفرار نهاد و کوه میر حبیب خایب خاکر شسته اما صوبه را راضیه آن روز و سال
 فوج بتاخت و تاراج بنگاه سیف ستاندند تا آنکه مهابت
 و ملک از خرابی محفوظ داشت حال آنکه کی حناقب این گروه را
 و برآمد دکن خصوصاً طرف غلغلی دارند هر جا دست می یابند و جوه معاش همه مردم ابدوده بطرف
 خود میکشند و زمیندار می اجهانما بجهت که زمیندار مردم خبر مثل مقدم و پیوار می میگذازند
 و با انواع بیداد اسبابا قهر را از بیخ برکنند بنیاد تصرف خود قایل میکنند و میخواهند که مالک تمام
 رودی زمین را بگویند
 مانده که زوری رسانند مسلمانان و هندوستان و هندوستان
 بر همین زمین نوشته تمام پس... بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لغت طبیعت آنها
 قوم باید دید که بالاجبی بان اقتدار که سلطنت دکن میزند در قبضه خود داشت نان باجوره و جوار میخورد و
 با نان گندم خوش داشت و با درختان خام و با نمب خام که سینه بنم نقل میکرد حال سایر الناس بر قیاس
 باید کرد چون اصل پیش بر اینجهت گدانی است و در کش میزند و ان تفر شده که صدقات را ببرد باید و او طبیعت
 ای قوم لشکر بدست بدو یوزه گری خود گرفته و طاعنی این فقره می لازم با هیئت گردیده اند با جوف حصول مرتبه
 و آلاچی گدانی از طبیعت میزد و هر غنا بیک حکام و متصدیان بر اینجهت میگرد نظر اینها با وجود عظیم ستم بر آن

و کرمنا قلیان کرد تا آن

[illegible]

از ولایت ایران بنام خداوند بالا ذکر یافت آدم مرطوب و لربا رخ ناهای پاستک افان
 نیکنه که از ابتدا به اجماع عالم سپاری نه سلاطین ایران و توران عساکر جراح بند کشید و
 بر ایران این مملکت بچین لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک مال در میان بود
 عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش رست بودند و هندوان هم بکلی آتش
 رست اند و لایقین باین و این هندوان کارند شتند بلکه در عظیم آتش با ایشان متحد و متفق
 بودند و چون میل دنیوی آتشک فزین را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران افروخت
 و سلاطین اسلام بر سر فرمانروایی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی یا نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
 و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام باز وی محبت بتخانهای هند را
 برانداخته مساجد بنیاد کردند و نو اقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد باالک
 فوج غنیم مشیر از اذل اند مثل مزایع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجار و شرفا اند
 سب غنیم غنیم این است که مردم غنیم قسام محنت بر خود گوار کرده اند
 رسد غله و گاه خرگرف را بنده و او را جاجر می سازند و فراغت
 اگر اینها هم ریاضت جنگ فراقی کشند البته بر غنیم غالب می
 یار اذل که می باشد و قهرم الله به نواب آصف جاہ غفران پناه وقت رحلت ستمش سپرد الا
 که گزشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مامور اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
 و میر غل اعبات این چهار مختلف اند و هر کدام خطا تا عن تحاطب فقیر را بی امتیاز و لکن این امر لا قدر
 و دو بین انظام ال
 میر الماک و چهارمین را آصف جاہ ثانی و پنجمین را بر الماک
 میر الماک یا دیگر
 امیر الامر افیر و جنگ غازی الدین خان بهادرین نواب آصف جاہ غفران پناه از پیشگاه خلافت
 ب خطاب جد خود سرایه نامور می اند و خست و نواب آصف جاہ در کن و او در دلی حاضر
 تحت سلطنت میباید و چون نواب آصف جاہ در شت و خمین و ماته و الف از فردوس آریا گ
 رضت دکن گرفت نیابت امیر الامر می که بن کشته شدن خواجہ عاصم مخاطب به مصیام الدوله
 مان دوران در جنگ نادر شاهی بنواب آصف جاہ مقرر شدن بود و سبب آن خود فیروز جنگ فوایض خود

و بعد رحلت نواب اصف جاه و در عصر احمد شاه منصب امير الامرائي پادشاه تاجان قرار گرفت و بعد
 چند روز خلعت امير الامرائي از لغير پادشاه تاجان لغير و جنگ عنايت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
 ناصر جنگ امير الامرا را موسی رياست دکن در سرافقا و اعيان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی
 نبودند و اخرا راضی شدند و عياله در ترجمه صفدر جنگ رقم البصاح خواهد یافت امير الامرا سوخته
 سه خرس سترج ماته و الف از احمد شاه شملت حکومت دکن قاست سبابت آراست و در فلین
 موسم بر شکال جانب دکن قطره زدا چون در دکن امير الممالک برادر سید من سلط بود و هو کمر مشو
 را که با فوج سنگین در نواحی دلی بود و رفیق خود گردانید و بعد طلی مسافت بستیم فی قیاس سال
 مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود و قصدی مقابله مسافتی بود و در غنیمت تا بوی
 از امیر الامرا ملکات ندیس تمام و کمال و جالته از توابع اورنگ آباد و غیره است و امیر الامرا
 چون نو آمده واقف بود و کار عملی مقابله با امیر الممالک ندیش داشت شد ملکات ندیش غیر نامیده
 خود حواله غنیمت
 دکن الممالک
 و بعد بفتح رود را زد و حل شدن اورنگ آباد و فتح قریب
 آخر روز رسد
 معاجات در گذشت و در قمار او که سحر توهمات بسبیل رفاقت پیوده بود
 همه بیچاره یاس فرورفتند و تابوت او را اسکینه خاطر و بدقه سلامت راه معانته نموده قرار دادند
 که پیش مش صفت خود نگا داشتند و اورنگ آباد بدلی برید آخر همچنان کردند و چون نبات لغش
 در کتاب لغش ای ملی کرده بدلی رسید و در انجالاشر از زمین ستر شدند
 عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب اصف جاه تخرید و دختر زاده وزیر الممالک
 اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام علی او میر شهاب الدین است او هم خطبات موروثی
 غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد و قستیکه بدیش امیر الامرا در دکن قستیکه بدیش
 در گذشت بمجروح و معلول این خبر و قست از ابدار انجلا قه عماد الملک بنجانه وزیر الممالک صفدر جنگ
 سفینه نشست و یقین ثانی را بهجانی رساند که صفدر جنگ بر سر خرم آفر امیر الامرائی آرشی و امان
 همیشه با و با نید آخر این لغش سرت از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر
 را بر سر نه نشاند با و جنگید تفصیل آن در ترجمه صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک را با جنگ مذکور و کور

را از راه و جی آیار از ناگودیه ملک تخت و طلبیدار پیش از رسیدن اینها باصفه جنگ مصاصیه در میان آمد
 عیاد الملک و سوار و جی آیار و سرشته بافقان بر سر سورجمل جاٹ فرستند و برت پور و کمر و دیک که هر
 از قلعه حصینه ملک جاٹ است محاصره نمودند و چون سخن اسباب قلعو گری اضراب توپ است
 عیاد الملک با التماس سر داران غنیمت عریفه بدرگاه احمد شاه مشغول شدند عیاد اضراب توپ محبوب
 عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المہام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیرین اعتماد الدوله
 قمر الدین خان مرحوم بصفه عیاد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود
 اکثری از منصب داران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعین این که اگر در عیاد الملک با شمام اعات
 چنین و چنان بعمل می آمد با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بر دار و در و روزی قرار داد
 بر سر خاتمه انتظام الدوله غلو کرده سنگسار و دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روحی گوز
 بجانب دکن نهاد و از در قلع الطریق در آمدن بتاخت و مابراج محالات خالصه بادشاهی
 و جواگیر منصب داران کرد و نواحی دار الخلافه بود و غبار فتنه برنگو ... رخصه سیور جم جاٹ که است
 اهل محاصره و بحالت کسوف رسیدن بود از احمد شاه امداد التما
 و تسق انترید و در باطن ریایی ملک جاٹ از دلی بر آمدن و
 محمود خان را که در آن نواحی سنگسار میروند از بود استمالت نموده بمسور سید سید محمد علی در مقام
 خورجه جبرین آمدن ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هو لکن بخاطر او
 که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل و اسحال که بیرون بر آمدن است رفته رسد غلو و گاه
 لشکر او را بنده کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
 بی سبب و شرک بر کسی نشاند عیاد الملک جی آیار را خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهم اعبور
 در ریایی چمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هو لکن قریب معسکر احمد
 رسیدن اول شب خندان سردار مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمد
 آتش افروز و سنگسار است امر سهل رسیده است عیاد جنگ نکردند و فکر فرار هم نمودند و الا خبر ایما پیش
 نمی آمد آخر شب متحقق شد که هو لکن آمدن است و یاکم کردند که نه وقت است عیاد جنگ اندوخته است
 فرار ناجار احمد شاه و مادر او و مصمصام الدوله میراقتش پس میراقتش مصمصام الدوله خان و دران نامی

و احوال و افعال را گذاشته باینکه کشاه و دارالخلافه برگزینند و از طفل و تا بزرگسالی و بی حیثیتی با بزرگان
 زحم عظیمی بناموس خیمه بر سرید و بیکر آرم بی منازعی تمام اناث سلطنت را سارت کرد و ملکه را بنام
 محو فرست سیر و پادشاه که زوجه فردوس آرم نگاه بود و دیگر بدو گمان سرافات بدو شایسی را بر سر می نهادند
 هر چند بیکر اینها را سحر مت نگاه داشت اما خاک بر سر این حست عماد الملک این خبر شنید متعجب و را
 گذاشته بدار الخلافه شتافت حتی را پا چون یک که این بر دو سر در بر فاسته فرستند و تنها عین برانی
 محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بنار نول فرست و سوار چل خود بخود در کشت محاصره
 بر آمد عماد الملک بر سر بیکر و سارش امر را محصور خصم صبح بمصام الدوله سیر آتش در سارت را از غیر
 انتظام المده خود گرفت و امیر الامرانی بمصام الدوله سیر آتش و مانید روزی که در سارت گرفت صبح
 طلعت پوشید و وقت استوار احمد شاه را با مادرش قید کرد و عزیز الدین خلف صفیر الدین جهاندار شاه
 را و هم شیان بدو یکشنبه شنبه و ستین و ماته و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بجا ملکیر ثانی لقب
 ساخت و بعد گفت: ای که من چشم احمد شاه و چشم مادرش اگر تمام فتنه از او زایل بود میل
 کشید بود ۷۴ باب قصه لاهور کرد و مختصری نمائند که در سینه احدی و ستین ماته و الف
 محمود واری ملک قرار یافت و بعد فوت حسین الملک حکومت لاهور بر زن او عاید شد
 چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در بدلی گذاشته شانه لوده و
 گوهر را بزرگی برداشته از راه مانسی و حصار روانه لاهور گردید و بگوئیام رسید حسب الطلب آذینه
 فوجی را بر سر کردی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری به لاهور آمدند شایسته بل لاهور
 که انا سجا چهل کرده مراقت دارد و خصمت کرد اینها مد یک ستب و روز خود را بجا لاهور رسانیدند
 و خواجه سریان را در حرم شریا بیکر که در کمال عقلت خواست بود بیدار ساخته متعجب ساختند و از
 عمارت برآمد و در حیمه جاد او ندید بیکر زن تغانی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
 بود عماد الملک محمود واری لاهور به آذینه بیگجان در بدلی مشکیش سخی لک روپیه مقرر کرده بدلی مستور
 نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندار پاشنه کوب خود را بجا
 رسانید آذینه بیگجان چون طفل آذینه که از کتب رم کند از لاهور به حصار مانسی و حصار فرار نمود شاه
 درانی بر جناح استعجال است که در بدلی عالم افزا شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز انقیاد و چاره

شیافه ملازمت شاه نمود اول مغایرت شد آخر بمبارش مگیم ندکون و سفارش اشرف الوزراء شاه و لیخان
مخطوط ماند و وزارت بهم فبار پیشکشی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهانشان را بتخیر قلعجات سوچهل حاکم
تعمین کرد و عماد الملک همراهم جهانشان ترودات نمایان بخرصه ظهور آورد و محور دافترین کرد و بدو چون
طلب پیشکش بابت وزارت در میان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه
و فوجی از درانیان همراهم شود که از انتر سید زکریا بخرصه وصول در آورده و اصل سرکار سازم شاه
و دشمنان را ده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا با بر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را اردو
ملکین با جانباز خان که یکی از سرداران کتاب شاه بود و همراهم عماد الملک کرد و عماد الملک با همرو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی مجبور چون نمود عازم فرخ آباد مسکن احمد خان بیخبره خان
نگش کرد و احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اقیال و افراس و غیره پیشکش شاهزاده با و
ماد الملک نمود از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته و در صورتی که شاهزاده با و
باستعداد جنگ از لکنو برآین خود را در میدان ساندپی و پاکی
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر توسط

رویه قدری نقد و باقی بوضع صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده هجدهم سوهل سنه هجری
و ماته و آلف از میدان نزاع کوچید و از دریا می گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه دران
بنابر حدوت و باد لشکر او از حوالی اکبر آباد بخرم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که محادی
دار الحکافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمد و با شاه ملاقات نمود و
از عماد الملک شکایت بسیار کرد و لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روان داشت و در بدحیب الدوله از قوم افغان است چون امارش از ناحیه حالش بر تو ظهور
میداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی هندوستان آمد بنابر
جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقریبی با شاه پیدا کرد و تا بجای که امیر الامر اشده و با عماد الملک طرف گردید
القبضه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دلی گشت و در گناته را و برادر اصحاب
بالاجی را و دودو لکر ایملالغه تمام از دکن طلب سیده با اتفاق دلی را محاصره نمود و عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
مخبر شدند چهل و پنجاه روز جنگ توپ و در هک در میان ماند آخر به لکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

من صلح گذشت و نجیب الدین را با آبر و مال و افعال از قلع بر آورده و قتل خیمه خود جاد و او را قتل
 آن طرف آب جمن که عبارت از شهر پور پوریا و چاند پور و تمام قصبات بامیه باشد و قنصلت خیمه و
 عماد الملک بقوت غنیمت رتق و رتق و قنصلت قنصلت قنصلت قنصلت قنصلت قنصلت قنصلت قنصلت قنصلت قنصلت
 را در سکرانال محاصره کرد و نو عی که در ترجمه شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دلی ملک خود
 و طلبد عماد الملک که با نا سخا مان استقام الدوله خان خود را خوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفای
 که نو عی که است که اینها با شاه درانی محقق شد و رسل و رسائل دارند و بدین طریق الدوله را
 تا پیش از اول خا سخا مان را قتل رسانید و بعد از آن بعد از ششم ربيع الاخر و در خنشینت
 و شعیب بن ماته و البت عالمگیر ثانی را هم جوید و شهادت چنانید و در تاریخ مذکور پس بر می
 کا پیش بن خلیفگان را بر تخت نشاند به شاه جهان ملقب ساخت و بعد قتل باو شاه و خا سخا مان
 بر طبق طلب در آن ملک در شافت و در همین ایام آمد شاه درانی قلعه دران فواشی آنگذید و در
 حوالی سکرانال در خاشته ماراده مقابله باو شاه درانی جانب سرخس رو نهاد و عماد الملک پیشا جهان
 و حوالی خیمه
 شاه درانی شدند غالبیت در انیان و مملکت غنیمت مستطاع نمود
 می میله غنیمت را در کم نور را به نیروی باز و عقب میسر در انیان بقوت
 تر که از غنیمت را جانب دلی پس با ساختند عماد الملک دریافت که غنیمت را غنیمت
 بر سر شاه جهان آباد میرد از خوف او باد شاه ماز را در دلی گذشت خود تر و سو جمل حادث
 و از آنوقت تا زمان حال نهد سو جمل جا نشسته است سو جمل بقدر خدای تعالی میسر
 نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه خفران پناه و سلطه اعلا
 امر است و بیت القصدین شعر احوال او مفصل در سر و آواز صورت تحریر پذیرفته در بنیاد خا سخا مان
 بنیال اجمال آرایش میباید چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و ماته و البت در شاه جهان
 نشانی بر دیوار آگاهی را نیابت دکن تقویض فرمود و او را ایام نیابت خود با جی را در آنکه بنیاد خود
 در سر و است مغلوب ساخت نو عی که در احوال غنیمت گذشت و بعد رتق نواب آصف جاه
 مستدریاست دکن نشست و عرب او غنیمت را در سکرانال و اس داشته که تا آخر عمر او را در
 او برودن نگذاشت احمد شاه فرمان دوا سی هندوستان بر اسی اصلاح امور سلطنت شد و طلب

سخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تادریابی مرید جلوزیر خود را رسانید درین ضمن احمد شاه شقه
 لاسج غریت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه اومی آید سر از طاعت پیچید نواب از نزد
 معاودت نموده با همفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم مینه مظفر جنگ لوماسی غریت فرستاد
 و تا بندر بلجری که از اورنگ آباد پانصد کوه جرسی است بر جناح استعجال رسید و ششم ماه
 ربیع الآخر سه ملت و ستین مائه و الف معرکه قتال آراست تا نیم فرسنگ بر رحم اعلام الدوله
 وزید و مظفر جنگ ازین دستگیر شد نواب نظام الدوله موسوم بر شگان در آرکات گذرانید تا غنمه
 که تا یک همت خان و غیره که درین بیان لازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و تکواری پو شده
 بطبع ملک مال کم و غالب مستند و اتفاق نصاری بلجری شب هفتم محرم بحساب تخم و شانزدهم
 بحساب رویت سه اربع و ستین مائه و الف ششون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت اعزام
 زار شهادت روانه ساختند و بعضی از باب توفیق تابوت او را بروضه شاه یرمان الدین
 غریب رسانیده قریب مرقد نواب اصفیاه دفن کردند و
 فرصت نداشت تا بیخ حوادث شتاب فتنه در پیقدیم زماه محرم
 بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود ریاست دکن
 کردند و قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در اول مظفر جنگ و افاغنه
 ماده اتفاق رخت روز یکشنبه سیزمین لکرت پلی مغرب خیمام شدند ناخوشی از باطن اظهار بر روز کرد
 هفتم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامیکه یکدیگر را ساختند
 و سرور از آن طرفین مظفر جنگ و همخان و غیره با قتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکف
 فاطمان خود را سخاک ملاک غلطایند با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فزونی البیان بود
 از ابتدا ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در اوام حسن خلق خود مقید داشت
 هر چند خودستم کناره گرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضمیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
 سنگ نظم کشید بی تقیم است هرگاه مشق سخن زور می فقیر میکرد همان وقت اصلاح قیمت
 و اگر غایب میگفت سر بهر خود نزد فقیر میفرستاد اصلاح کرده سر بهر خود میفرستادم بعد از آن پیش
 مردم خواند و اهل دیوان میکرد و اشعاریکه پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب محرم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردیم بعد از آن بالغ یاری غایب می غزلی گفت
 نزد فقیر نشاء اصلاح کرده ارسال دایم صبح در دیوانه برآمد جمیع امر او شعر آریکاب مشعل
 صمصام الدوله شاهنواز خان که شعر فهمیده نظر بود و موسویان جرات اورنگ آباد می و
 رضویان و امام موسویان مذکور کرد در انشا طرازی و شعر فهمی امر وزیر کیاسی روزگار است
 و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجا تخلص که ترجمه هر دو در سر و ادا و مستور است و
 حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سر و خرامان منجی درخت سر و آید بوده بود
 جرات گفت سر و خرامان بر قاست معشوق صادق می آید بر درخت سر و چه که در صادق
 تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی نظر اصلاح شمار رسید است گفتم میرزا صاحب
 از سر و خرامان درخت سر و اراده میکند و میگوید یک ره بر آرا از این دست نمان
 در حین تا دستها بهمان کند سر و خرامان در غزل نواب عجب نشاشی کرد و دست
 را یاد گرفت حرات گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر اخترا مان گفت گفته بنا شعر بخوان
 است حسیم میکند گویا میخارد سلمان سادجی با معنی تصریح میکند
 بسیار و جهان تا چون قدت باشد بدان هر چند بخار بدان سر و
 خرامان کی رسد و در عربی میناس و شجر بسیار است و میناس و میاد هر دو
 بعضی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این
 چند بیت از اشعار برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گردنم گرداندن مرا
ای بویت عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
کز خضر کرد صرفه ترا سکن در آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا مستند بد مرا
سببم شگوفه شاخ چو افشاند میوه با	وله	دست گرم تو بدیدم رسید بد مرا
رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حزن	وله	پیش آن آنخو تو آب نفس نیست مرا
بنگاه انتخابی میکنی بر من سرش گرم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدر دانی
نه امروست ما را زین نفس آهنگ از ادبی	وله	در دن بقیه میکردیم عشق پر نشانی را

در یاقوتیم جاشنی نوش خد را	وله	در یاقوتیم جاشنی نوش خد را
بر خور دانه بر یک وجه رشت و خوبا	وله	بر خور دانه بر یک وجه رشت و خوبا
بوی پیر این جواهر سر مه شد یعقوب را	وله	بوی پیر این جواهر سر مه شد یعقوب را
رنگ آیان است پید چهره لبش را	وله	رنگ آیان است پید چهره لبش را
خا و عم بر جاودان آینه را	وله	خا و عم بر جاودان آینه را
سازم از رنگی زبان آینه را	وله	سازم از رنگی زبان آینه را
که میاز دروان از چشم لیل شک نیست را	وله	که میاز دروان از چشم لیل شک نیست را
همچو بوی می بر آید از رخ افلاطون ما	وله	همچو بوی می بر آید از رخ افلاطون ما
می بر دتا یا رنگ رفت مکتوب مرا	وله	می بر دتا یا رنگ رفت مکتوب مرا
بناشد در شبستان غریب فانوس خالی را	وله	بناشد در شبستان غریب فانوس خالی را
گر شب ماه نیا	وله	گر شب ماه نیا
امتحان م	وله	امتحان م
داغ عشق	وله	داغ عشق
رخم سنگ بود در بزمی	وله	رخم سنگ بود در بزمی
داغ سودا بر کف من شمع عجا زین	وله	داغ سودا بر کف من شمع عجا زین
بشن خورشید بر فراک کار زلف کیت	وله	بشن خورشید بر فراک کار زلف کیت
آتش در خانمان لاله زار افتاده است	وله	آتش در خانمان لاله زار افتاده است
همه مان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است	وله	همه مان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است
امید جذب ز آهن را نباید داشت	وله	امید جذب ز آهن را نباید داشت
جامی صندل لای می بر چهره مالیدن کرد	وله	جامی صندل لای می بر چهره مالیدن کرد
عرق ز جامه زین آفتاب گذشت	وله	عرق ز جامه زین آفتاب گذشت
هزار بار ازین خانه خراب گذشت	وله	هزار بار ازین خانه خراب گذشت
صفحه دل در خور رنگار نیست	وله	صفحه دل در خور رنگار نیست
در یاقوتیم جاشنی نوش خد را	وله	در یاقوتیم جاشنی نوش خد را
ناله کیمیا بود از شیرش روشن دلان	وله	ناله کیمیا بود از شیرش روشن دلان
چشم عاشق را نباشد احتیاج تو تیا	وله	چشم عاشق را نباشد احتیاج تو تیا
تکلیف دنی را مذاق خنک بود	وله	تکلیف دنی را مذاق خنک بود
دید تا آن جان جان آینه را	وله	دید تا آن جان جان آینه را
دل بدست خال اودادن خطاست	وله	دل بدست خال اودادن خطاست
میدانم چه باشد از گلستان فحش گلچین را	وله	میدانم چه باشد از گلستان فحش گلچین را
سکندر و حان اسیر جسم خاکی نیم	وله	سکندر و حان اسیر جسم خاکی نیم
لاصق از منونی بال کبوتر فارغم	وله	لاصق از منونی بال کبوتر فارغم
اگر تن را نباشد دل سوز زیر خاکش کن	وله	اگر تن را نباشد دل سوز زیر خاکش کن
ایمی که در آیدن خویش حجابی داری	وله	ایمی که در آیدن خویش حجابی داری
شیر را در پیشه باید دیدنی در پیچره	وله	شیر را در پیشه باید دیدنی در پیچره
جبهت در بام نمود و سوز	وله	جبهت در بام نمود و سوز
اندک دلوانه از صحرا به شهر	وله	اندک دلوانه از صحرا به شهر
از گریبان تا کشیدم دست روشن چهره	وله	از گریبان تا کشیدم دست روشن چهره
ایچنین صیاد بالادست در عالم کجاست	وله	ایچنین صیاد بالادست در عالم کجاست
سکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است	وله	سکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است
در ره خوابیدن غفلت زینگیر نمود	وله	در ره خوابیدن غفلت زینگیر نمود
نکرده آهن خود را خد از خاک سیاه	وله	نکرده آهن خود را خد از خاک سیاه
ناصر از بس بود خمور نگاه مست او	وله	ناصر از بس بود خمور نگاه مست او
سکه که بر تو حسن تو از نقاب گذشت	وله	سکه که بر تو حسن تو از نقاب گذشت
سبیل بچ میسوزد شد سحر خجلت	وله	سبیل بچ میسوزد شد سحر خجلت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را	وله	دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را

زیر لب یار گریخته سبزه است	وله	که کند سحر در علاج دلم
دشت ما و گردن سبزه خوش است	وله	موسم شب یست سبزه دلم
از شکوفه شاخه است سبزه است	وله	ابر یا اسال ترستا نه رفقا سبزه است
حکم خدیو از لب خدایم از بخت	وله	فردان لب سبزه گریخته گریخته
شانه کز لب اهل دشت دعای سحر است	وله	را من شب نتوان داد ز غفلت از دست
عند لب باز فکر آستان بر خاسته است	وله	بوستان پراخه از زده خاطر
همیچ جا کینه چون خانه خمار است	وله	خانه خفاه و سجد و تنجا نه را کردیم سر
انکه یوسف میفرود شد کاروانی دیگر است	وله	که بود در بار هر ناجر متاع خوش فاش
گریه طفل بیزبان اتر جان دیگر است	وله	خامشان انیت ناصر احتیاج عرض حال
عصر باید کرد اندک خاطرش بخیر است	وله	بوسه گرا لب شکرشان خود براد
این زمان جم بهمان یوسف و بار است	وله	غیت در بینه سربو خورش سودا
دشت حسن بشیرانه زموی کمر است	وله	صنفا
سنگ خلوت کف خاص با می سر است	وله	نکرد قطره
زیر لب معیوه کبک تر جان کم کرده است	وله	دل روشن
بر آفتاب دماه زحل را نقش دم است	وله	ابر و بجزو شمشیرسان گم کرده است
حشم بادامی او مهر دهن ساخته اند	وله	در محفل سپهر ندیدیم هستی باز
از خسته شکسته نگردد و صفا بلند	وله	نتوان شگون زبید او نگا هوش کردن
مددک سبک که شود از هوا بلند	وله	آهی دشت از دل مجرم و مایلند
اگر از دور چشمی و کسم ابرو سحر بلند	وله	بیقدر تر ز کاغذ باد است در نظر
غنچه خسیان باغها و خوشتر میدانند	وله	مرا شوق نظر باز می است با محبوب محو
در دوردش طفلها در کوه بار سوا کنند	وله	سحر عجیب فکر آوردن بهشتی بوده است
این سنگد لان در صید و شیشه گل است	وله	هر که دعای نبون از خام عقل میکنند
که وقت کار همان موسم جوانی بود	وله	بر دل شکنی صفت بود هست خوبان
	وله	لکن بنظر ز میل موسم پیر

هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی کند	وله	رشته عمر باید بست آورده است
عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند	وله	این همه تجملها در کشتن عاشق چه را
منبذ زند خاص حضرت آدم نمی شود	وله	باصبر کسی که معترف سهو خود نه شد
برخشم دل ناز و امیر ساند	وله	اگر بویی آن گل صبا میرساند
بهم دوستان را خدا میرساند		فلک گرچه دارد تلاش جداست
نجم می ستاند بجای میرساند		دل ازین زیاده بکافل سیار د
صفه گرم روان جانب بالا باشد	وله	جانب شعله آتش نظری باید کرد
کشته تیغ زبان می باشد	وله	دین ام نیز زبان چون شمع
از آن خوش است که زبر را سپر بخشد	وله	مرا اگر رخ زردی لبان زرخشد
گردن تخمیر باز دور مگردد و بلند	وله	هر کجاست شب آن مغرور میگردد بلند
ای صدق	وله	ابر دریا دل بست گوهر افشان میرساند

مظفر جنگ نام اصلی او دایت محی الدین خان است نسب

وزیر اعظم صبا جفران ثانی شاه جهان میرسد و دختر زاده نواب است

در عهد نواب اصفهان حکومت بیجا پور میردخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسک
مخالفت حال خود پیو حسین دوست خان عرف چند از روسا محی نواب آرکات باو
پیوسته بگرفتن آرکات تحریر نمود مظفر جنگ رو با آرکات آورد و در آنجا جم غفیری از
نصارای محی فرانس ساکن بلجری را بواسطه چند همراه گرفت و بر سر نور الدین خان شهادت جنگ
نواب مولی که از وقت نواب آصف جاه ناظم آرکات بود رفته شانزد بهم شعبان شته آئین و آئین
و نامه والاف دولاب خوزیری بگوشش آورد و شهادت جنگ باسی جلالت افشوده باغ
موت احمد شهید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق بهضر
بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افغانه و نصاری مظفر جنگ را بر سر ریاست
شاند مظفر جنگ رام داس ادیان خود مقور کرد و بر اجه رکناته داس مخاطب ساخت
این رام داس زمین سیاه فانی است ساکن سیکا کل که در ذیل مقصد یان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان مرتبه شدت لیکن در قتل نواب نظام الدوله خبر بدید از قتل
وزیران محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ اورا با من رتبه رسانید و انا غنه بطوری
و کیتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شدند و بر سر
اسکات عبور کرده در ملک انا غنه درآمد و نیز یکی قدرت در میان مظفر جنگ و انا غنه اختلاف
انداخت روزیکه نسر زمین کسبت ملی بچشم شد ناخوشی پنهان گل کرد و ما بدین فرخاش گشت از
لیطروت مظفر جنگ و نصاری و انظرف و دیگر انا غنه مستعد شد صف آرا بی قبال گردیدند
جست خان و دیگر سرداران انا غنه قتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز زخم تیرسی که در جگر
چشم رسید آخر شد این سانحه مقدمه بی تیغ الاول سه اربع و شصت و مائت و الف نظام
آمد مظفر جنگ طالب علمی شد و تندیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا شایسته نیست
در ایام ریاست او که دو ماه پیش بود قریب است روز فقر را هم شبها صحبت علمی مستور
دست داشت که بال داشت هرگاه خود ستانی شروع میکرد حضار را القاطن
و دید بود تمام میشد و ستقاسی او شفا می یافت و در ایام ریاست مظفر
بالاچی با فوجی از پونز بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم انجا پاتر و ملک رویداد و انت
اورادغ ساخت و این رکن الدوله از انا غنه امیر انواب آصف جاہ غفران پناه است تا نزدیم
رجب من سبعین و مائت و الف سحر رحمت آسود

مظفر جنگ دل کسی است که نصاری را توکر کرده بطرف وید اسلام آمد پیش ازین نصاری
در بناد خود بودند و با از خود و خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر
نصاری فرانسس انکر گرفته اینهارا اعتقاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
بعینه فوکرسی در کباب امیر الممالک شدند و سبکاکل و راجتدرسی و دیگر مواضع را
در جای خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانند که در رکن حکم حکم ایشان شد موسی دبی
سر کرده نصاری بخطاب عمده المملک سیف الدوله مخاطب گشت و خبر جنگ صاحب
اختیار سرکار عتیق المملک گردید چون انگریز و فرانسس همیشه با هم اخیل قداوت تلاوت
میکنند و بناد برود و فرقه با هم قریب واقع است نصاری انگریز را هم موسی مداخلت در ملک

شاهی هم رسید که آواز او را دیدن رنگ میگرد و بعضی ملک آرکات را بنصب آوردند و نیز برنگاله مسلط شدند
 و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سینه اربع و سلعین و ماته و الف بندر بلجری را محاصره
 کرده از دست فرانسویس انتزاع نمودند و عمارت بلجری را یکم از پنج برلنق قاعاً نصفه
 ساختند و سیکا کل در اجندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسویس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
 چه طور از دست اینها خواهد آمد خود بخود دستخاست گردید

دولت الممالک

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاہ غفران پناه نام اضلی او سید محمد خان است اهل
 مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
 راجه رگنا تبه داس و جمیع اعیان لشکر او را سر دار ساختند و راجه رگنا تبه داس وکیل مطلق شد راجه
 جمعی نصاری فرانسویس را که مظفر جنگ از بلجری توکر کرده همراه آورده بود استعالت نموده
 رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزا شد . . . رنگ آماد شد و ایام
 برنگال در آنجا گذرانید باز دهم فی الحجب سنده اربع و ستین و
 اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا

با پنجاه هزار سوار حواری بقابله پیش آمد و از دهم محرم سنه خمس و
 شد بهادران اسلام جنگین جنگین غنیم را قریب یونہ رسانیدند و آبادی نامی غنیم را که سر راه
 پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانه دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان تشنگان
 خود و دوازدها غنیم را آوردند علی انحصار شب چهار دهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
 بروج غنیم بشخون زدند و جمعی کثیر را بآتش کده آخرت فستادند بالاجی که در حالت پوچائی
 پریشان خوف بود برهنه سر بر باد پامی برهنه پشت سوار شدند فرار را وسیله نجات خود ساخت
 و ادوات و آلات طلائی بوجای غنیمت اسلامیان در آید اما به سبب نفاق خانه برانداز انجام
 اینهمه تردد و تلاش مصداق برابری بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد و در راه
 در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمسین و ماته و الف راجه رگنا تبه داس را کشتند
 نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلک او رکن الدوله و مصمم الدوله اتفاق
 از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت باگاه خبر رسید

که امیر الامر امیر و زنگ بن نواب آصف جاو از پیشگاه احمد شاه خلعت عسکره از منی کن پوشید
 دکن است رکن الدوله از وکالت بهلوتی کرده بکرانه جافوجی نالکر آمد مقصد اینکه امیر الامر امیر
 بهلوتی می آید به سلطنت جافوجی نالکر و نیز به سلطنت بالاجی که با او از عهد نواب
 آصف جاو غهران بناه ربطی داشت با امیر الامر امیر سرشته موافقت بدست آورد و هیچیک از رکن الدوله
 از حیدر آباد روانه نشد مصمام الدوله به استخامانند و به صورتی حیدر آباد از امیر الممالک
 امتیاز یافت و چون امیر الامر امیر او زنگ آباد رسید به مقصد روزی ننگانی کرده گذشت
 درین هفتده روز چه خبر امیر که روزها و غنیمت که در سرکار امیر الامر امیر صاحب اختیار و قهار
 بود ملک خاندیس و سرکار سنکینه و جانانه و غیره از امیر الامر امیر اسند کرده گرفت و شرکت
 را ازین امکنه برداشت و بعد فوت امیر الامر امیر الممالک که مقصد مقابله امیر الامر
 از حیدر آباد را بدیده بود و سجد و ملکی که از امیر الامر گرفته بودند آن از امیر الممالک هم
 کرده و بعد از آن رکن الدوله از کرانه برآمده با امیر الممالک پیوست و بروکالت مطلق قائم
 شد و مصما
 امیر
 در به او زنگ آباد آمد عمده الملک موسی موسی باری رکن الدوله بدیده
 و چون رد هم صفر سید و ستین و مائه و الف و کالت مطلق از تغییر رکن الدوله به مصمام الدوله
 شاهنواز خان او زنگ آبادی مقر گردید مصمام الدوله چهار سال بر استخامان منصب جلیل القدر
 پرداخت و در ایام وکالت خود بتدبیر صائبه نوعی غنیمت را بر حیدر خود نگا داشت که اصل
 بشویش بر داشت القصیل آن مددی با چه کتاب تاثر الامر از زبان قلم داده امیر نظام علی
 و میر محمد شریف که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند مصمام الدوله در کس قطع
 و ستین و مائه و الف اولین را صوبه واری برابر و دومین را صوبه واری سجا بود از امیر الممالک
 و مانده هر کدام را صوبه خود فرستاد و میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجا و ثانی شد و میر محمد شریف
 اول به شجاع الملک و آخر برهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعدة سنه سبعین
 و مائه و الف و کالت مطلق از عزل مصمام الدوله برهان الملک که از صوبه به سجا بود در حضور
 امیر الممالک با او زنگ آباد آمده بود و تقریر یافت و در چنین ایام آصفجا ثانی با فوج شایسته

از برابر او رنگ آبادت شریف آورد و بران الملک با معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود
 و چون الطاق لقب وکیل مطلق بر بران الملک بود لقب او و بعد مقرر گردید و در همین سال
 بالاجی را و باراده پرخاش در سواد او رنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را سحر
 او رنگ آباد گذشت و خود با بران الملک جنگ کفان تا سنده که قریب سی کرده از
 او رنگ آباد دست رفت انجام کار مصالحه قرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک دست
 بهشت ملک رویه از صوبه جات و کن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات رخا
 نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سنده به پسر او رنگ آبادت شریف آورد و حیدر جنگ دارا
 موسی بوسی سر کرده بشار می دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من دست نمیتواند
 نشست در شرکت نواب آصفجاه افتاد و با انواع حیل سازسی ابراهیم خان کار دمی و سایر
 فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی راه انداخته و وزیر
 سیاه پشت ملک رویه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنهارا
 را مقید کرد و خاطر خود را از بهر دو طرف جمع نمود و خواست که
 حیدر آباد سجده آباد فرستد و در قلعه کلکنده مگادارد و میدار

خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخزد و سیوم رمضان قریب با استوانه احدی
 و سبعین و مائه و الف حیدر جنگ در خیمه نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با شیران
 خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود و حضار محفل خاص حیدر جنگ اگر فتنه زنج کردند و نواب
 اصف جاه بر اسی سوار شدن از لشکر تنهار آمد و این همه توپخانه فرنگ در مقام حرمت معطل
 ماند و عزاتی نمود که کار نامه رستم و افرا میاب را مینوخت ساخت از مذبح کشدن چنگ
 عثم الملک موسی بوسی دیگر اعیان لشکر پیش بخت سندن رستمی و آنچه طلبان
 نواب مصصام الدوله و عین الدوله و میر عبد البنی خان پسر خرد نواب مصصام الدوله را
 سیر لاله زار شهادت فرستاد و بعد این هنگام امیر الممالک و بران الملک و عثم الملک
 موسی بوسی به حیدر آبادت شریف آمد و نواب آصفجاه ثانی پس از و ج کردن حیدر جنگ
 راه بران پور گرفت و ابراهیم خان کار دمی که حیدر و حیدر جنگ را از نواب آصفجاه

الدوله
 نام
 کار

جدا کرده بود در غیبت بنواب بیست فراب اصفهانیان نیز در هم صفدان کور سوار بر کمان و پیر و کمر
 زدن ساخت و بمیلان شهر محمد انور خان بر ما پیوستی و غیره در اصفهان آمدن نمود و این محمد انور خان
 همانست که با اتفاق منکر حاجی مله بار و امپله صلح امیر الامرا حسین علیخان و غنیم بقدر جو قیسم شریف بود
 در غیبت از غنیم معصا دره و شدت محصلان بقتل هم فسی اعدیه سال مذکور زنگنه کانی را در اصفهان
 کرد و در درگاه اعیسی چند اسیر و قون کرد و بنواب اصفهان از بر ما پیوست بر رفت و در قصه
 با سیم که از قصبات عظیم را رست چا و فی کرد و بعد چا و فی با جالوچی پسر که به پهلوانی
 بر ارمجاریات در میان آمد و بصلح انجامید و بعد معصا خانم حضور امیر المملک که در نواحی
 حیدرآباد بودند و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بود قون آمد
 انجام کار صورت گرفت این که نواب امیر المملک و نواب اصفهان ثانی نمی شدند و نواب
 بر ثانی المملک بصورت خود که سیما پور را داشت شافت بجد هم ریح الاول سنه ثلث و سبعین
 و مائه و الف بنه عجم محل کرد که قلعه احمد نگری بی تخت سلطین نظام شاهییه شد و بنواب و در
 غمراهه بالا سازش کرده گرفت و تباریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده تا بعضی
 شهر احمد نظام شاه است که در سنه قیامه طرح انداخت و بنام خود موسوم
 ساخت در دویسه سال شهری کج حال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصار می را بست
 و محل تعمیر نمود و در آن عمارات و دکشن و قصور منقش برابی سکونت خود مرتب ساخت
 و بعد فوت او اطفال او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده و انبال بن اکبر بادشاه فرسخ
 سه سال را رختانجامان در او اهل سنه سبع و الف قلعه را از طبقه نظام شاهییه متصرف خود در آورد
 بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریه چند بصیانت این قلعه نامور میشدند بعد و شد
 بهقتاد سال این قلعه اندست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باد خوال
 خامی در سر خود بخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بر دارد و کار اینجام در قون
 بر میدان ان یطغوا انور الله با نوا هم و بابی الاسلام ان یم نون و لو که الکافرون ابراهیم
 کار دمی را که بدتر از آفرینش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان ملی بلذ قوم را زدن
 بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توخانه داشته

خودت اول در سلک نوکران آصفیاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شدن غنیمت بیست غنیم از بونه
برآمده است و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد او و کثیر تقابل عساکر اسلام رسید و در نیت
فوج غنیمت شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه شاهی
خواستند که از او بگیرند و در میانند و بعضی افواج سرکار را که قریب دمار و رود با خود گرفته
بر سر دار الحسب بودند و مدحی نماند که بیشتر با غنیمت تنها جنگ قزاقی بود و هزاران سوار که رسیده
که لشکر اسلام نیز میگردند و قابو دیدن مکنه براق میچکند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشیدن بدفع نمی برد خستند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیمت جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سبکتر
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیت اجتماعی راه طی میکرد و توپخانه جاب
غنیمت کم خالی میرفت و فوج غنیمت که پراگندن راه میبرد و توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاق
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طعن میکرد که در حالت
کوج و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت
و بیدار می توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگاری بسیار راه یافت
و عالمی ره نورد و کوه شهادت گردید است و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیمت و بیشتر حلاوت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعه ابراهیم خان کشیدن آوردند و بر همین حال
جنگین جنگین قلع و اوسره کرده و دمار و در رسیدند غنیمت دید که اگر عساکر اسلام دمار و در رسیده
فوج آنجا را با خود طعنی میازند و عهد برای متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیت مجموعی چینی و اول فوج اسلام رختند چون جمعیت
اعدد بسیار و فوج اسلام دویست هزار کس پیش نبود بعد از کشت و کوشش بسیار چند اول
نهارت در آن چشم زخمی عظیم با سلامیان رسید و در دیگر بساط مقاومت بر جید شد تا که
صلحی که البتین هزاران فساد بود و انقضا یافت غنیمت جاگیر شصت لکه و نیمه محالات حدود
بیاد و کمال سواهی شهر و رگنه خویلی و میرستول و شاره و نیمه از حدود بندر و تپا پور و قلعه دولت آباد

اوله اسیر و قلعه بجا بود که هر کدام با سی تخت سلطان اسلام بود گرفت و جایگزین خاصه کرد و جایگزین
امرا و نصیداران بسیاری در خواجه غنیم رفته بکلم تقدیر قتل عام عجمی بوقوع آمد خبر صوبه جدید آگاه
و بعضی بار صوبه برار و بعضی از صوبه بجا و قلیلی از صوبه در دست اولاد و نواب اعضا و نماینده
آنها برکت خالانده چهارم حصه که چون خوان فاسد در عروق ملک است و دارد و بر چند زمین
عظیم که بیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاور ریاست اسلام بکلم
از فکر و دکن بر خیزد و چون آغاز این زمین رخن قلعه احمد نگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
سخت گداز و پیچین یافت کافرو دشمن اسلام گرفت و حصن بسیار حصنی رفتن
سال تاریخ شدت کم و خیزد رفت احمد نگر و ملک دکن و بعد اتفاق صلح غنیم فوجی
قیض دولت آباد فرستاد و قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد فوجی فی الحکله بسیار
کرد و غنیم احکام امیر الملک بنام شجاعت جنگ پیغم طلبید که قلعه را موافق فرار دادی که با ما
در میان آید و اگر دناجا روز دهم سخنان ستم ملت و ستم و ماته و الف قلعه را محرم
نویسند آورد و گرفتند کفار احمد نگر را و اگر دولت آباد حصن را
چندین روز در قلم دولت آباد هم رفت و در مقام بیان اینکه دولت آباد
در چه وقت و چه چه بصره اسلامیان در آمدن بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که
سلطان ملا و الدین برادر زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی دلی دلی پیش از آن
بسلطنت رسیدند که مادی و راجه دکن خراسان سور و لی چندین قرن دارد و در سده اربع
و تسعین و شصت و هفت میشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگر یعنی دولت آباد
را بگامی دکن شد و مسافت دور و در افعلی کرده با بلج پونه رسید و از آنجا بیلخار حجاز رفت
رام دیوگر که از رطل گران خلعت سیاه مست بود و جمعی که در آن وقت حاضر بودند مشاهده
نمود و و کرد و همی دیوگر با قراولان سلطنت روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز سلطان
را ندیده بودند و تیر اندازی و تفراتی بهادران اسلام مشاهده نموده مات حمل اول بنیاد و
ماشهر دیوگر هیچ جانه است و اندر آمدی و این حالت سعادتمندانه کرده و قلعه دیوگر مشخص شد سلطان
ملا و الدین جلوریز شهر دیوگر آمدن بر پشته و متشکون آشکار و شکر ساخته صد و پنجاه من طلا

و چندین مرد در واقعه نفسیه از آنها گرفت و در قصد و جعل رنج و غم و اندوه بسیار
رام و در دست آورد و بنابر فقدان ذخیره رام و و غیر از آنستاد و با کجای تو می بینم
و نایب الصلح که از و ششصد من طلا و نون و کفن و بیعت من مروارید و دو من جواهر و بیست و یک
من نقره و چهار هزار جاد را بر شمی بویستاد و نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام و بر مقرر نمود و در
اساری را از قید نجات داده و در نسبت و پنج از محاصره عطف عثمان نموده سالم و غایب به
هندوستان رسید سلطان جلال الدین را از کیم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام و بر تو و ز زیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سینه سفت و بیعتنامه ملک
نائب کاغذ را که عمده ترین امر از حضور بود با ملک سوار به شیر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حوالی دولت آباد رسید را بدیو صرغه در آویزه و تیزه ندیده پس خود را کاید و را در
قلعه گذاشته خود با سایر لرزدان و تحف و بدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود ملک
نائب او را همراه گرفته در افاصل سینه سبع و بیعتنامه بنجدت سلطار بر آورد سلطان
او را بر و مراجع ساخته بعضی خیر سپید و خطاب را می رایان و تفویض بر او بر با بسیار
از ملک قدیم سر او از گردانید و مقصد توساری را که متصل بند سورت است با نعام او مقرر
کرده یک کله تنگ نقد مرحمت نموده با سپران و تخامی خیل خضت انصاف از رانی داشت
را بدیو بدیو گرفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود و متصرف گشته مدته الفیض قدم از جاده اطل
بیرون نه گذاشت و در سینه سبع و بیعتنامه سلطان ملک نائب کاغذ و با لشکری از راه دیو گیر
به شیر و رنجل تعین فرمود چون بدیو گیر رسید رام و دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم
رساند و امانت مهم فراوان بعمل آورد ملک نائب بعد فتح و رنجل لدر و یونام را همه انصار
ایمان و پیشکش سنگینی گرفته به هندوستان مراجعت نمود و در سینه سبع و بیعتنامه باز ملک نائب
را به شیر و دیو رسید را ز بنا و دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنا بر دیگر
لشکر عظیم روانه کرد چون بدیو گیر رسید معلوم شد که رام و دیو جان بقالبض ارواح سپرده پیشین
قائم مقام گردید و چون پس از آن خلاص بدیو یافت بنا بر احتیاط فوجی را در حاله باز داشته پیشتر گذ

بمحافل این قلعه سبانی آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سپهر شماران بیرون افتد در
 قبضه زمار داران افتاد اما میر خف علیخان قلعه دار اسپر بنا بر جمعیت اسلام از داد و دل قلعه مرد و غنیمت
 سر باز زد و غنیمت دروازه محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را نگذاشت اخراج
 چون فغان ذخیره بحالت اضطرار رساند و از دهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و
 مائه و الف قلعه را بصلح تسلیم دم غنیمت نمود مولف گوید در شاه اسلام کافر گرفت
 برین شکل فرمان تقدیر گرفت که در بیخ و سال تا پنج او در دستم زد عجب حصن اسپر
 قلعه اسپر از انبیه آسا اسپر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته اسپر ماند و سه حرف میانه قطع
 گردید آسا نام شخص و اسپر لقب است اسپر زبان هندی گاوچرانند را گویند آسا اسپر از
 زمینداران معتبر خاندان بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال در آن کوه آسمان شکل قسطن
 داشتند و برای حفظ مویشتی و سایر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذاشتند
 چون بخت آسا اسپر رسید در اموال و مواشی از آباتر فی کرد چار دیوار قدری را شکست
 حصاری از سنگ و گل بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان و آلی برانج
 که در سنه احدی و ثمان نامه سلطنت رسید قلعه را از آسا اسپر انزعاب برین طریق که آسا
 را پیغام کرد که راجه بکلان و انو جمعیت بسیار فراسم آورده باین در مقام مخالفت اندیخواهم
 که اهل و خیال مرا در قلعه جادویی تا بخاطر جمع بدفع دشمن بروازم آسا قبول کرد نصیر خان روز
 اول چند دوی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مرا بت
 تواضع چنانچه باید عمل آرند و روز دیگر دست هر شجاع در دویها نشاند و فرستاد
 دویها به قلعه درآمدند سپاهیان یکبار از دویها بدرجسته و بیشتر از غلات بر آورده متوجه
 خانه آسا شدند قضا را آسا و فرزندانش که شیرست خواب غفلت بودند و راسی مبارکباد
 قدم می آمدند و دو چار شخ تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه بآنان خواسته برآمدند نصیر خان
 این خبر شنید از جایی که بود بر خراج احتمال خود را با سپهر رسانید و مجدداً بتمه مشغول گشته
 بکست و ریخت درست کرد و از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکابر شاه
 و کس تسع و الف قلعه از دست بهادر سپهر علیخان انزعاب نمود و از آن عهد قلعه داران سلطان

تیمور بنوبست بنوبست جوشن قلمی بم سر ساجده بود و از ششصد و شصت سال که سری بنوبست
نصرت اهل اسلام پذیرفته بافتند و جریان در آمد القصه بعد گذشت ملک شجاعت که رویه و قلعه
غلام سخوت دماغ نادر در گرفت و با قوت جوشن آهنگ و توپخانه قریب بقصد رسید و میان
کرد که سوارک شکست و تار و دار و غافل ازین که تقدیر بر تبه پیوسته و فاعل او را برهنه می کرد
...ستان رسانید اگر چه سردار سی قورچ بنام دسولس را و سیوالی را و قرار یافت و ملاقات
م با و لکن هر چه بود با و بود و بعد رسیدن به دستان و جنگ با شاه و درانی و دسولس او
و با و دسولس را نامی برضی تلف در آمدند و اسب فرج و توپخانه و اموال بقیاس بنجامی را با
رفت چنانچه در وقایع شاه و درانی مفصل می آید و این قصه ششم جمادی الاخری است این
و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد و بالاخری را و هم در دکن نوزدهم ذی قعد سال مذکور با بر سر
ملکی گردید و ریاست با بر او داد و بهر او که صغیر السن است و فرزند احمادی نام و در گنا نه را و عا د شد
و در سه خمر و صد ... الف اصفهانه ثانی قورچ قرار هم آورده با امیر الملک از قلیه سید که در اینجا
هم اول شوی و درنگ آید شد و گنا نه را و عا د و هم با قورچ
ده در میدان شاه گشته ایمانیان و اوثانیان تیر و یک هم رسیدند
تا و درنگ ... دردی واقع شد اصفهانه ثانی بنه و انقال را عا د و درنگ آید و گنا نه
بست و سیوم ریح الاخره خمس و سبعین و مائة و الف بقصد دار الحرب بونه از اینجا نصرت
منوده و ششم رازده زده تا هفت کرد و بی بونه رسانید و در اثناء راه بود که از شهر شیت بست
دریای گنگ در کن شهر بخانه معتبری و غنیم در دولت خود عمارات عالیه در اینجا طرح آید اخته
سوخته و بت را شکسته عمارات را باز بین هموار کرد و قریب بود که بونه هم با این حالت رفته
که ناگاه ناصر الملک ششمین ثواب اصفهانه غفران پناه بنا بر خباری که با بر او داشت و با
را میخند که عیسی سر از لشکر اسلام بود بنا بر غنیمت با غنیم ساخته شب بست و غنیم جمادی الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام بخانه لشکر غنیم می رفتند و کاری که نکردی بود عمل او در دین بینه و قورچ این
قصه غنیم بینه اسلامیان است بنده شسته مذکور و هم از هر چهار طرف پوش کرده جنگ آید و توپخانه
آورده باز از گول اندازی گرم ساخته مجاهدان اسلام از بخانه توپخانه خود بر این دست جنگ می کرد

بهادر و از نیک آبادی که از عمر کوکران آصفها و ثانی است و بهشتات عظیمه از نواب نامیده و در آن
 انعامت و شرف و برادران گناته را و شرف و عبادت و جعفر کوکران بهشتی از نواب نامیده و در آن
 با گناته را و برادر گناته را و که کمال بسیار بی بدست است و در آن محمد از خان نامیده و در آن
 تمام مشایخ و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 و در آن نواب و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 شافقت و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 حال تنبیه و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 پیش عظمه و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 رسید بود که اینها مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفها می موضع سیدگان نور سیدگان
 اسم آصفها شافقت و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 رگناته را و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 آصفها
 تر و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 عمل و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 که رگناته را و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 تیرا سنجی رگناته را و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 است و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 شعبان سال حال نواب آصفها و ثانی است و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 رگناته را و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 شیوخ عظیم است اختیار کرد و باسی هزار و سیصد و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 و سامان حرب در کمال حرم و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن
 را بر بهشت خان بهادر کوکران شهر را و در آن عظیم از نواب محمد از خان گناته کوکران است و نواب آصفها و ثانی است و در آن

و ما نظر ملک نواب اصفهانه با غنیم بطالفت احمیل گذرانیدر گنانه را و اینمغنی در یافته گرفتن شهر
 اصفهان و نزد بانهائی قلعه گری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
 دریاچه مشرق سرگاز و دود غارتیان همراهنی رو بر بادنی خارج حصار شهر بانه ریخته دست
 ماراج دراز کرد و پدر گنانه را و خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان در
 نزد بانهائی و دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کس بر آمدند و شخته های
 دروازه را که دیوار کلانی باغ قلعه آرک است خواستند که شکسته در آیند همت خان بهادر
 و میرزا محمد باقر خان و تماشایان شهر بارش تفنگ و تیرو سنگ و کفش آفند تر دو و تماش
 بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار و زیاده ای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در طر
 و بکر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قبیل و جرج گشتند در عین گرمی معرکه
 تیر تفنگی به فیلیان رگنانه را و رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر گردیدر گنانه را و
 دست حسرت جانین و خاک تشویر بر رویانیده از پورش رگشت و خد غریب و وصول نواب
 اصفهانه تنه خست او از دگی جانب بکلانه کشیدست و ششم شعبان اصفهان بک
 وارد و اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که ملک برادر آمدن کرد و تاراج برانگیزد نواب
 عهده رمضان منازل طولانی قریب بالا پور رسید سدره گشت غنیم از اطراف برگشته و از
 نزدیکی بلده اورنگ آباد گذشته جانب حیدر آباد شافت نواب هم عطف عنان نموده تا
 دریا می گذک سبیل تعاقب پیچود و درینجا بمصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
 تعاقب او رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دارالخبره پونه شد و بعد بر آمدن
 از قتل احمد نگر جوق جوق سپاه را به راجیه و سمت مقرر نمود که تباراج مساکن و مواطن غنیم بوزند
 خود بدو و بی پونه رسید مخیم ساخت بکان پونه پیش ازین گر خجته قلعاع و اکنه قلب فته بود
 و باقیه فتنه الایری الایستار کتمیم هر دم پلش کراسلام بکقدم عمارات پونه را سوخته با خاک
 سپاه برابر کردند و افواج یغمانی در نهیب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرونگد اشتند
 سبجان آمدند و در عهد بالاجی و با و از حد و دکن تالاهور کسی چه قدرت داشت که میرگاه
 اینها دست مرا حمت رساند اکنون اموال و امتعه اینها بیفاد آمد و عماراتی که بصرف مباح

لکوک ساخته بودند و قوایش غضب الهی گردید میرادلا محمد کمال مرگودیت آسمانه و در آن
آبادی قوم برین سوخت تمام تا ریخ شینو ز شعله طبع و کما التشن و دونه ساه و تمام
نگاشته را به بجهاد آباد و سده خزه دسی قمع سال حال بر شهر روشن کرده تلاش گرفتن شهر را به
شجاع الدوله بهادر دلمان ایدنگ آبادی باظم حیدر آباد جمعیتی شایسته حکما داشته بندوبست
شهر کرده بود و مردم او قدم به است در مقام جهاد و به ضرب توپ و تفنگ و میر روشن
را در گرد و بسکار اندر عایان شایه را به شعله آتش بهمن ساختند و از آنجا هم گشتند
بی غل مقصود بر گشت و چون ذکر صفه جنگ و شجاع الدوله درین صحنه بارگاه داشت و درین
هم مکر میگفت و تحریک این سلسله هم بهر انگشت قلم لازم آید و
نواب برمان الملک سعادتمندان فیثا پور می ایزا ماطلم امرا و فرودس آرا بهگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی فیثا پور بود و در عهد بهادر شاه خلد بر سر
وارد میشد و در آن عهد زمانه با او موافقت نکرد و در عهد شاهی هم فرج میر شد و در
ترقی نمود و در
اکبر آباد بند پایس افکشش او در آن صورت بوقت نشست بعد از آنکه فرصت بصورت
اوده سروه و تقاضای ترقی بدست آورد و بعد از آن صورت اوده و شلیق کشی علم روزگار
اند و شاید از ابتدا به ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برمان الملک
همه به ضرب شمشیر مطیع و به جگر ساخت و نقش عملی که هیچ عیسیان نمیدانند و در آن
صورت باشد و اکثر بلاد و عنق صوبه ال آباد مثل جوئی و دیوارس و غازی پور و کره و لکپور و کور
جهان آباد و غیره نزد باز گرفت و از حضور بادشاهی شدند حاصل گرد چون نام در شاه
قبرمان ایران لوا می تسخیر میزد بر افرشت فرودس آرا بهگاه برمان الملک را از حضور
اوده بخاطر طلب فرودس و فرودس آرا بهگاه از شاه جهان آباد جانب لایق و حجت کرد
میدان کر نال را که چهار تشرلی و بی است مضرب خیام ساخت برمان الملک با ایضا
چهار تشرلی قمع سده اسک و نمین مائه و الف جینست بمسکری ساید و شرح عازرت
انوار سوت اقتباس نمود و در همان مجلس جوایس خبر رسانید که ساه و فزلیا شرفی بر لشکر بران انداخت

چند کس را دستگیر کرده نزد برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمحضر اجتماع انجمن برغم جنگ
 حضرت گرفت به چند بادشاه و امر امباغه کردند که امر فرزندک بناید ساخت گوش نکرده سوار شد
 و با آنکه در پاسی او زخمی گشته بود و بمرض شفا فلووس شدن بود بالاسی قبل برآد سباه او در ایلغار
 اکثر سواران منزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیدن بودند از کوچه طولانی متواتر طاق حرکت
 داشتند بسبب آنکه نمیشد داخل محکم شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
 بمقام رسید بادشاه فست و همراهمیان او که تازان آمدن بودند خبر جنگ و قرب سباه قزلباش صلا
 نداشتند نقیب بان به چند فریاد میزدند که ثواب جنگ فست سوار شود یکسی باور نمیکرد بگفت
 برهان الملک با چهار صد یا چند سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شدند و تا کنون لشکرگاه
 قریب سه چهار هزار سوار و یک هزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
 منکر که آرا بود مقابل شدند و ذات خود آنقدر با داری و کوشش تقدیم رسانیده که فرید می بین
 در عالم شجاعت متصور میباشند و در شاه مکر گفت که اینقدر ایستاد که از برهان الملک ملاحظه شد
 درین همه مخاریات که اتفاق افتاد از هیچکس بدید نشد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
 میکرد و مقدار اخیل سوار می شیر جنگ که برادر زاده برهان الملک شد مست بود و جانب قبل سوار
 برهان الملک دوین او را در پیش انداخته بشکر قزلباش رسانید به چند قبل را شمشیر و کجک
 زدند بر سر راه میباید باین روشن برهان الملک بایک و دیگر کس از اقوام خود و چند کس از رفقای زده
 دستگیر شد برهان الملک دوزخم بر داشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شفا فلووس علاوه شاه
 او را مصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و مصلح فاضله و یاریایی محفل
 خاص و عرض مطالب با ملانافه امتیاز بخشید و با دستمصاب او معالجه با فردوس آرامگاه
 قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتمند
 صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهارت خان جلایر با چهار هزار پنجاه سوار با اتفاق
 برهان الملک قبل از ورود موکتابی به شاهجهان آباورفته به بند بست شهر را زود و در
 قلعه بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد مشافحه احکام شاهی بعمل
 آورد و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه بهم می رسیدند احمدی و حسینی و آله و آل شاهجهان آبا

را که نزد مل ساعدت بران الملک آن روز تا غام در خانه خود نشوید و شاه سر را بر یکدیگر
استیلا و جمع شقایق و سبطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی قافله می آمد شب خیزان
قبیل نفس بر آوردن صبح نفس او از یک عصری بر آید شبی که انتقال کرد و نواب نظام الملک
اصغیاء بران می عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بفرماید قبول نکرد و چون نواب
اصغیاء آمد با نوبت خدمت قیام نمود و همچنین بران کمال استقلال بران الملک است علیقلین
والد و غستانی در رتبه او گوید و در آن تو سپهر و از گون یکدیگر به جنگ که زمانه غیور چون
رفتی ز جهان پشت شمشیر شکست با قامت خم همیشه خون میگردید
وزیر الممالک ابو المنصور خان صفد جنگ خواهرزاده و داماد بران الملک
در شد و دو مان خدمت بعد ملت بران الملک از پیشگاه فرود آمد آگاه حکومت خود
اوده و هر غرت بر افروخت و بدستور بران الملک سر تابان صورت اوده را حلقه انقیاد و
گوش کشید و در ششده خمس و شصین و نماند و الف حکم بادشاه براسی ملک اله و در بخان
ناظم صورت جنگ که غنیمت مرسته قافیه او را جنگ ساخته بود و بفرموده رفت و در جلد و می آن
قلعه را بتاس و قلعه چهار گنج از حضور خلافت مرحمت گردید و اله و در بخان از آمدن صفد جنگ
بصورت خود در چارم وجه و سواس افتاده حکم بادشاه و موقوفی ملک طلبید صفد جنگ بعد
نه ماه از پیشه بمقر حکومت خود برگشت شخصی نماند که بعد رجعت نادر شاه از هند بولایت عمده الملک
امیر خان خلف میر بران امیر خان بزدنی نامکم کابل که در عهد خلیفگان قریب است و در سال
منظم کابل پر خفته در ششده و نماند و الف و در بیت حیات پسر و قلعه عجمی در فرود آمد آگاه
سیداک و تا بجای که محمود را بکان حضور گردید و نواب اصغیاء و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر برادشاه
عرض کردند که اگر عن الملک در حضور میباشند بودن مانع شود و بر او میر کبر از شاه جهان بابا
در میدان نیت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمده الملک را در ششده و نماند و میر
و نماند و الف صورت داری اله اما در مقر کرده بان صورت شخص کرد و نواب اصغیاء
وزیر الممالک از نیت پناهی سر سلطنت آمده امور حضور را بر سر انجام رسانید و الف قاف
نواب نظام الدوله خلف نواب اصغیاء نائب صوبجات دکن هم در وادی خود و میری کرد

اند از باب آصفیاء را بر فتن دکن ضرور شد در سال ۱۱۹۳ هجری و مائت و الف از بادشا و حضرت
 گرفته حاجب دکن خواست و در سال ۱۱۹۴ هجری و مائت و الف بادشا و عین الملک را طلب حضور
 نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عین الملک و صفدر جنگ با هم بیرون خلایق
 نیکوگر سخن از نزد عین الملک بادشا و عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید
 و از او فکری توپخانه حضور ضمیمه حضور داری او ده با و مقوض گردید بعد چندی عین الملک و
 صفدر جنگ بادشا و بر سر علی محمد خان را آوردند و این علی محمد خان از قوم سید و از قبیله
 وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در اوله و بیکر که از بگنات شمالی دلی و در امن کو و کیا یون واقع
 شد چپختی از افغانه و بر سید فرام آورده تسلط بهر ساند اتفاقا وزیر الممالک بهرند نامی بهرند
 بهرند و ده هزار سوار بلکه زیاده از دلی برای بند و بست سبیل و مراد آباد و غیره محالات
 جای خود حضرت کرد علی محمد خان و رقی توپل وزیر اگر داند بهرند جنگ پیش آمد و او را
 شکست داد و عنایم و توپخانه عظیم بدست آورد و دیگر سید اگر داند از نواب وزیر تبارکی
 بعمل نیاید و علی محمد خان از بادشا و آنرا حضور باغی شنید و بیکر که از نواب وزیر تبارکی
 و صفدر جنگ انتهاض الویه بادشا و بتنبیه علی محمد خان قرار دادند موبک سلطان و نواحی آنوله
 و بیکر خزان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیآورده شخص گشت عمده الملک و صفدر جنگ سبب
 اتفاق اعتماد الدوله کار می پیش نبود اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان بهرند عامل او را غارت کرده
 بر زعم حریفان علی محمد خان او را باطن تقویت میداد و ناچار بهرند و امیر کارر با اعتماد الدوله و اگر شکستند
 و بواسطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمد حسین عجز باستان خلافت مالید بعد از آن با پیچ راهیت بادشا
 بر سوادشا بهمان آباد پر تواند خست اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
 و او را به فوج داری بهرند که در جای اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
 در سنه احدى و سبتین و مائت و الف بهرند را غارت کرد علی محمد خان پیش
 از وصول شاه از بهرند بدر زن به آنوله و بیکر محالات و بدیم خود شتافت و در
 بهمان سال پیمان عمرش بریز گردید و بیست و بیوم می حجه سنه ۱۱۹۹ هجری و مائت
 و الف عمده الملک بدر بار بادشا و هفت مرگه بدر و از دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران خود ملازم او محمد پسر برتنگا چپ زد و بی القور روح او پروراز
 کرد و منقح الملک نسخه رنگینی از کلمات و اخلاق الناسی بود و در خون بسیاری جوارش
 داشت و سر هم خوب میگفت و آنجا هم تخلص میکرد و از دست سب من از جمیع اسود
 خاک داشتیم که غیب داشت بهر خواب راحت نیت بالینی + بعد فوت عمده او
 صوبه الیه آبا و نیز ختم صوبه او و به صفد جنگ موقوف گردید و در سنه ۸۵۰ هجری
 و ستین ساله و الف شانه در سال از قتل درآمد و قصد شد که و از پادشاهان
 قندوس آرامگاه و نیز خود احمد شاه و پادشاهان الملک اعتماد الدوله قمر الدین
 و صفد جنگ بر خضر فرمود و حواله سرحد فریقین به هم پیوسته آتش کارزار شد
 گرفت اعتماد الدوله بفرستاد که تو ب نقد جان سخن گفتی نمود و باین مهره تارنگ
 شهادت بدست آورد و صفد جنگ و پس از آن اعتماد الدوله باین استقلال افتخار
 ساع جمیل و خضر و حرب تقدیم رسانیدند شاه در سال دست نیافته بدست
 شمس ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیت
 و هفتم ربیع الآخر قندوس آرامگاه بستن این عقب گردید و رونق سلطنت
 بر ختم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی حقویه و پادشاهان و شیوخ
 در هندوستان چادشاهی بد رونق و شکوه کردند و غرض عالم را با بیاری عدل
 و احسان گذار داشتند و بعد سلطان حسین میرزا و قندوس آرامگاه و حجب
 خرابیه بود و او امن و آسودگی از هر دو مملکت بر خاست لعل اشجیه بدقت
 امیر القصد بعد حلت قندوس آرامگاه احمد شاه بهت تمام تر بدست آمده و بهت
 جمادی الاولی روز چهارم شنبه سال مذکور و باغ سالار دلی بهت برادر جمعی
 گردید و پیر اول و محمد ذکا طالع عمر گوید ۵۰ چون شاه و معاودت نمود از سرحد و با حجب
 المنة شد و سلاطین بهت و باد و حاد به سرحد و تاریخ سر بر آرمی از طبع و کمال و غیره
 جلوس شاه احمد در هند و از حکم آید صفد جنگ خطه خواب تصحاح با آنکه در کمن بود و در شاه
 نشست اتفاقا بعد سی و هفت روز از حلت قندوس آرامگاه چهارم جمادی الاولی که خواب تصحاح شد و

عن البکای اجابت گفت و این همه رکن سلطنت در یک سال با اتفاق کوس رحلت ازین عالم روند
 سولت بتعمیه استقامت بخشید و گوید گشت تاریخ چون کشیدم آه موت شاه و وزیر
 و اصغریا به صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بنحاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوبی
 رتق و تق سلطنت افراخت و مبارز خیره خاطری که با علی محمد خان رسید و شست و سابق
 بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را
 اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را برادر و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده دینی
 رسید و قائم خان چشم ملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فرج
 کشیده او را در قلعه بدادون محاصره کرده و غرض حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت ^{الله خان}
 عجز نالی از حد گذرانید و نمودند نیتاد ناچار دل برگ نهاده با جمیعت خود میدان درآمد و از هم
 ز می آنچه سناست و ستین و ناته و الف فریقین صف آرا شدند و قرعه فتح تمام سعد الله خان
 افتاد و کمین فیلد غلبت فیلد کشته باذن الله قائم خان مع برادران پسران بقتل رسید
 و خون و توپخانه یکلقم لغارت درآمد و وزیر الماک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان
 را از ورته استراغ نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد و احمد شاه در بلخ کول
 توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد از آنجا است کرده است رسید مادر
 قائم خان معجر اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و محاکمت شصت یک رویه
 نقد و جنس الفضال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرده ایم خان
 مع ندانه در میان آمد و ملک احمد شاه بعد تقرر محاکمت از کول میانه بهلی خرامید و نواب
 وزیر بهلی تحصیل نقد و جنس محاکمت چند می بهما بجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را به صنط
 و آورده الا شهر فرخ آباد و از ده موضع که سبب انعام آن طغیان از عهد محمد فرخ سیر برادر
 قائم خان قائم ناند نواب وزیر رجالات خطی انبول را می نایب صوبه اوده حواله کرده بحضور
 نول ای از قوم کایسته است اول در سر کار نواب وزیر لوگرم ربه بود رفته رفته قدم بر سلم
 ترقی گذشت بنمایه که نواب وزیر وقتیکه از صوبه اوده عازم حضور شد او را به نیابت
 صوبه بلند پایه ساخت نول زای با سجا اعمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلده قنوج که

که آن هم در جای نواحی از قزاق آباد بر مسافت چهل گز دست بقره نواب و در بر از دست
که با افغانه کرد و در اندیشی او در مایش گفته ز غیور خانه بشود از نو افغانه درین فکر شد
که نول را نمی زاریم زده ملک خود را از ضبط برارند احمد خان است محمد خان است
سپاه جمع کرده متوجه جانب نول راسی شد نول راسی هم جمعیت خود از قزاق
کرده پیش بر آمد و هم رمضان در فرجه کشته کشت و ستم و ماله و العیاذ فی غیر ذلک
و او نول راسی حکم کرد که کسب کسب سواران شود و سربک بر سر حال خود قائم بوده قشع
نماید افغانه میده از پشت سوار چال که انطرف تو بخانه بنود قائم آمد بر نول راسی
نول راسی کشته شد و سبک از شر فاد و سواران آورده خصوص سادات و شیوخ مکارم که نول
سرکار نواب وزیر بودند و جنب را تحت ظلال سلوک تماشا میکردند بیگناشت لا اذرا
شهادت خرامیدند و قزاق و تو بخانه تمام بنهاد و نواب در جمیع امر از حضور را همراه
گرفته و سوار چال را با خود متعلق ساخته او اخر شعبان ۱۲۸۳ کشته و ستمین
الف باراده ملک نول راسی از شاه جهان آباد بر آمده بود لکن پیش از رسیدن نواب
نول راسی تمام شد نواب وزیر در باغات بارهیره زیاده از یکماه براسی گرداوردی
مقامات نمودار افتاد و هزار سوار متجاوز جمع شدند در سحر صبح قضیه عجیبی و داد که حجاب
رمضان سال مذکور ساربانان از نوکران مغلی درخت در دانه غنایت خان بر سر
این غنایت خان ساکن بارهیره از نوکران سرکار نواب وزیر بود غنایت خان
آنکه نوکر سرکار است جرات نموده ساربانان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش
فریاد بردند مغل کسان برادر می خود را فرستاد که غنایت خان را دستگیر کرده بپای
سوار و پیاده در خانه غنایت خان و بدند افواج مغل دستند که راسی تمام است
شهر بارهیره حکم نواب صادر شد است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر
کرده وقت عصر بود که شهر را در ظرفه العینی با خاک برابر کردند و غنایت خان پیشتر
مساله را بجا نهند نواب وزیر و اطلاق نفس الدین حمید خان برادر داده خود را
کرد که زود رفت خبر نگردد و غنایت خان را قتل فرمود که نول راسی از دست وزیر می نهد

و جمعی از سادات بزرگوار که در سنگ رفقا نواب انتظام داداشتند مسلح شدند و سر بر تاج خود را بر ساحت
 شاه بکشتند و مردم بزرگوار می متوطن بار بهره رسانیدند و چون وصول الی خلی و ناموس و
 امانت البیت اولاد شاه بکشتند و مردم محظوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
 و مغلان سنگدل خون بهشتا کس از مردم شهر ناحق ریختند و دستورات اسادات و شیوخ
 و قوم کینه و شرفا محله قضاه را بملاهی اسکیر متلا ساختند نصیر الدین حیدر خان کامیاب تحت
 اسبین حمله ناموس شرفا و غریبار از خیمه های مغلان بر آورد و نواب وزیر آن شب طعام
 شویرد و وزیران را گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شدن بعضی بجا نهاد
 خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خدیوای علیحد برای آنها بریافتند و طعام
 از سر کار آید تا وقت اشراق حمله ناموس شرفا و غریبار بجا نهادی خود رسید و اطفال که دشگیر
 شدن بودند و مغلان در بار و پشته پنهان کردند و کوه ها کنده اطفال را انداخته خس پوش
 روند و بر اندست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند مفاد الله آن روز بهنگامه عاشورا و
 انشوب طایفه کبر بود نواب وزیر و دوشه هزار روپیه مردم شهر ستاد اما اموال
 و امقعه لا تحصى لغارت رفت و گذشته است آنچه گذشته است و اما الله را چون از همان وقت
 و مردم بقول مشهور که **الشر سوزان بکند در سپند** آنچه کند و دل در دهند
 میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بخت و دوشه شوال سنه ثلث و ستین مائه و الف روز
 بخت نوبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسر و ساقه و قلب بر مقام
 خود با انداخته قدم مقدم روانه شدند و تو سحانه را پیش انداختند یکبار فرس آمد و رسید
 تا بنین قصبه نیالی و قصبه کربا و مقابل با فوج احمد خان روداد و شیر و تفنگ گولها از
 طرفین بر شد و با فوج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که بر میمنه مایل مقدمه بود و با فوج
 اسماعیل خان که بر میسره قریب مقدمه بود جنگ شدیدی میان آمدش مفت هزار سوار افغانه
 قتل رسید در این اثنا آفتاب زوال کرد و افغانه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
 از فوج نواب وزیر اول کامکار خان بلوچ که فوجدار گردید و دلی بود متصل مقدمه جنگ
 بگرد و جمعیت خود رو بفرزند آورد و گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست برد و اکثری با پی استقلال یافتند و فی الفور نواب وزیر محمد علی خان میرزا را در دست
 همه و در بنگلہ امی بکبک اسماعیل خان حکم کرد هجوم بملان و سیاه بالغ گردشتن و بگریزیدن
 مع جمیع برادران خود و عبدالبی حیدر علی خان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد و
 خواهند بود پس قسم صفوف را تشکیل داده خود را رسانند اما چون گریز مغلان از طرف
 براول عام شد و حصول خان ننگو بنگلہ براول فائده نتجشید و آن ننگو را باز رجعت
 بدست چپ کردند که قریب سیصد هزار پیاده و رشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
 مخروطی می آیند بر پیشه توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بنگلہ براول رفته بودند و چون
 مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و بر تقدیران
 میرا عبی عبدالبی حیدر علی خان سزا دادند جوانان بسیاری بنجا که غلطیدند و افغانه اندکی
 بیج خورده باز خود را مستقیم کردند و نصیر الدین حیدر ریوانه و ارباب چند کس رسید بر قلب
 افغانه زد و وقت کس را بدست او نشیمن خود از هم گذرانید و رسیدان آرا میداد افغانه و
 میر نور الحسن خان رسیدند محمد علی خان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نور الحسن
 بیج زخم شمشیر بر دست و میر غلام نبی متخلص بر سبیل و میر عظیم الدین از سادات ملان
 که ترجمه هر دو در سردار آزاد سلطو است در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته کل احمد شهادت
 بر سر زدند افغانه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلان را
 تفنگ مشغول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید و نواب
 را زخم تفنگ زیر کمر است بر گلوله آید غشی کرد چون بر حوضه برنجی مستحکم سوار بودند
 دیگر مجنونان و درین حوضه وقت شستن همین ستر نظری آمد چون غشی کرد افغانه
 که این فیل خالی است که شغل و بطرف نواب اسحاق خان فرستند اسحاق خان گفت سواران
 و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بیایه و الای شهادت برآمد تا موت اسحاق خان
 بدلی بردند چون عروج تمام ناموس جمعیت باخته داغ فرار بر پستان خود خست یاد کرد
 محمد علی خان و میر نور الحسن خان سرشته استقلال از دست نموده خود را پیش نواب رسانیدند
 نواب حکم به شادمانه نواختن فرمود تا نبات لغش سپاه پر دین شوند لکن سوامی میر نور الحسن خان

باز در آن خود وجهه متصل دخیل شد تا بی هیچی دوصد سوار دیگر بچشم تو نواب وزیر نماند ناچار او را
 دل نشد و خاطر شکست از میدان جرح کرده ششام بار میره رسید در اینجا میر نور محمد خان
 حکم شد اسباب تکمیل زخم بیاورد و خانه کور حاضر کرد زخم را آتشکاری می نموده از مار میره کورچ
 بعمل آید است و نهم سوال ثلث و ستین و مائه و الف توابع وزیر بدلی رسید و احمد شاه را
 ملازمت نمود و حال او و کلام از سر گذشت صدیه اوده و اله آباد بایک شدند احمد خان افغان
 چون صوبه اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چندین شکست فاختش رسانید و هوا
 است بخیر بود و صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبه اوده روانه نمود
 محمود خان بازاده که بنوشته اند هم حمادی الاولی سده اربع و ستین و مائه و الف در سواد خرنه
 بلگرام فرود آمد و فاعنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس از خمی نمودند مردم شهر
 نیز خند کس را مجروح ساختند و قریب دوصد بار بردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
 بجوش و خروش اند و با تمامی فوج طیار شدن شهر را محاصره کردند و خواست که تاراج نماید
 مردم شهر محاصره کوه کوه بکوه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
 واسطه صلح در میان آوردند و مصرع رسید بود بلاهی ولی بخیر گذشت به و احمد خان
 خود به اله آباد رفت بقار الله خان و مملی قلی خان غیر علی قلیخان و غنیمتانی مستخلص به اله
 در قلعه اله آباد تحصین شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و سیلها تمام اله آباد را که بلند عظیم الشانی
 است از دروازه خلد آباد تا زیر قلعه خوتند و یک قلعه غارت کردند و چهار هزار مستوره که همگی
 شرف و بخارا اسیر ساختند و گدازه شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی
 دریا آباد که ساکنان اینجا همه فاعنه اند هنوز عمل احمد خان در شهر دوصد به قیام نگرفته بود که
 نواب وزیر بقصد تدارک بود لکروجی آید و جگوراکه هر دو سردار عروج از مرسته اند با خود
 متفق ساخته در اوائل حمادی الاولی سده اربع و ستین و مائه و الف از دلی برآمد به بلگرام آباد
 رسید و با سوار حمل جاٹ هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
 سوار بر شاد لخان افغان که از طرف احمد خان حاکم گول و جالید و غیره بودند و شاد غنیم
 دریای جمن عبور کردن پسر شاد لخان رفته جنگ انداخت شاد لخان گر بخت و جوی از افغان

فیل را گریختند و غنائم بسیار از قیل و اسب و خیر و اسباب دست یافتند و بعد از آنکه احمد خان از دست
چارا به قلعو آله با چپین بود از خبر شاه و خان مجاوره را آگاه داشت بر جناح شجاع جریح بدست
قیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیمت فرخ آباد را قتل کرد احمد خان با بودین از فرخ آباد
بجین پور که از اسبها سر کرده لب دریا می جنگ واقع است آمد مورچال قائم گردین آباد
جنگ شد وجه احتیاج حسین پور اینکه طرف جنگ جاسی محاصره نمودند غله از آن طرف
میگرفت رسید غنیمت فرخ آباد و دستور اخالی یافته هر دو شهر را غارت کرد و غیرت الهی قیام من الایام
را بنظر مور رسانید و درین غارت استعد و نفوذ می که در دست مرشد افتاد و محاسب اندیشه در
احصاء آن دست از عقد نامل باز میدارد و آنرا بخله قماش شازوه که روپیه درین عرصه
نواب وزیر و فوج جاٹ هم با غنیمت امین محمد احمد خان را در گذر حسین پور از دست طرف جنگ
کردند و قریب و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غله و کاه از طرف جنگ
برگشتند بهایرید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که مل از کشتیهای پور
آب جنگ مرتب باید ساخت محمود خان سرد احمد خان آنطرف جنگ برائی نزار حمت
ساختن مل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر شکن برام پور که از
قنوج و فواره کرده است دوم حمادی الاخری سال مذکور خراط مستقیم بروسی دریا
بزور قائم کرد محمود خان هر چند خواست که نزار حمت نماید از شک تو پانچا که نتواند که با بارش
میکرد و توانست نزدیک آمد روزیکه مل بسته شد فردای آن سعد الله خان علیه حمت خان جنگ
با جمیت فراوان بکک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بود قمع آمد شکست بر افغانه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان استلا از سر که بودند قریب ده هزار افغان قتل
و جرح و اسیر شدند و اقیل و افراس و خیام و اسباب فراوان غنیمت در آمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افغانه شتافت افغانه در دامن کون مداریکه شعبه است از کون کمان
پناه گرفتند و فوجها تمام ملک افغانه را بی سپهر و ده دقیقه از دقایق نیست و غارت و غنیمت
مستلزم نبی متخلص بحب بلگرامی که در ترجمه او در شهر و از او ثبت است در حسین جنگ قدم
میدان افشرد و غنیمت ملکشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشتی غنیمت جوانی در ملک افغانه

کرد و اب وزیر در جلد وی این جناب غنیمت را از سرحد کول و جالیه و مسو فرخ آباد و قنوج تا گره چکان
حواله نمود و رفقه غنیمت با سواد آله آباد که منتهای انشربیت متصرف گردید آخر الامر افغانه در
نهایت مرتبه عاجز آمده و سایر ارباب در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته
نفوس خود را از بلا که محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
صوبه آورده گردید در همین ایام آمد شاه درانی از لاهور جانب دلی ارکان حضور را
تشریف سال ساخت شاه درانی قلندر خان ابطرق ایلمچگری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
امرا حضور نواب وزیر را باسلاح و ابرام تمام مقواتر نوشتند که موکل را با خود متفق ساخته
معنائی برق و باد خود را فایز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر موکل را بوجع زرخیز همراه گرفته در راه رجب سنه خمس و ستین ماته و الف خود را
به شاه جهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سر خطیب نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرا حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست
پذیرفته نمود و پیمان آورده قلندر خان ایلمچی را رخصت نمودند نواب وزیر در هم
پیچید که من موکل را با یامی بادشاه و ارکان حضور بوجع زرخیز همراه آوردم حالانکه
موکل را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریامی چمن مخم خشت
در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه شهادت رسید بود و امیر الامر افروز جنگ
خلف کلان نواب اصفیاء خواست داشت که صوبه دار دکن باو مقرر شود امرا حضور
یشکشی میطلبیدند و او سعادت میمنت میخواست امیر الامر اقا بویافته بارکان حضور گفت که
اگر صوبه داری دکن بی یشکشی من مقرر شود موکل را بقسمی که میدانم میفهمم و تقاضای
زرموعود از شما میکنم امرا حضور بجان راضی شدند صوبه داری دکن با امیر الامر اقلویض
نمودند نواب وزیر بعد کونج نمودن امیر الامر با موکل جانب دکن غره رمضان سنه حسین و
ستین ماته و الف داخل شهر شد و چند روز ظاهر نواب بهادر دار و مداری داشت لکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطر می افتاد و وزیر نواب بهادر بخانه نواب وزیر آمد نواب وزیر
با اشاره احمد شاه در راه دخی قنوج سنه خمس و ستین ماته و الف او را از هم گذرانند و تمام خست سلطنت

بقصد در آوردن زمین ایام انتظام الدوله و تاجخانه سلطنت عماد الدوله در هر جمعه بر پا کرد و در
 بر نیم روزن خواب و زیر بود و احمد شاه را برین آورد که دار و ملک غلبه و توپخانه از تفرقه و از
 با و مقرر شود و تنها وزارت از خدایات حضور بصدر جنگ باشد و اصل مقصد آنکه هر کس که
 و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر باید اسی او در حضور معلوم احمد شاه بصدر جنگ پیغام
 که دست از غلبه و توپخانه باید برداشت و صفدر جنگ مقصود یاران فقیه و خاد و شین
 و بعد چند روز حضرت صوبه آورده در خواست احمد شاه پذیرفت صفدر جنگ بی حضرت
 شاه جهان بر آمده بود و در هر روز غیاب نشسته در تاجخانه بود تا آنکه صفدر جنگ
 شاهزاده جعلی را به طور کی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تفرقه
 با انتظام الدوله و تاجخانه ان تعویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا و وزیر جنگ بمخالفت صفدر
 که بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوجها را در ایام آورده و درخواست که صفدر جنگ قلع و قمع
 و سرود شاه جهان آباد ماه حبس سه و شصت و مائة و الف جنگ آغاز شد و شش ماه
 کشید در سر جنگ علیه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرا حضور پیغام صلح کرد
 صفدر جنگ با باد شاه طرف نشدن مناسب ندیده و صلح را منعی شد بواسطه انتظام الدوله
 بقدر بجای صوبه آورده و الیه ابا و صلح اتفاق یافت صفدر جنگ در محرم سنه شصت و شصت
 و مائة و الف از شاه جهان آباد بطبل رحیل کوفته بصوبه آورده رفت و در زمین سال هفتصد و هشتاد و هشت
 فوجی که با جمل طبعی مسلک ناگزیر فوج پیروید

وزیر الممالک شجاع الدوله و ائمه خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جمال الدین حسرت
 بعد انتقال پدرمند حکومت آراست و مثل پدر و جد متعوان اگر شما لها داده و نظم و نسق متعوب
 او و و الیه ابا نوعی که باید پرداخت و در سنه سابعین مائة و الف با عماد الملک مقابل
 شد پیش بر و تقصیر ایالتی که در سال مذکور چون شاه درانی به اکر آباد آمد عماد الملک
 و شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابا خورشید عزیر الدین برادر عالمگیر
 ثانی و فوجی باز در این سال همراه گرفته اول در انتر پیاده آمد و در ایام جنگ است اعوانه بود
 که در صوبه آورده و داخل نماید و با شجاع الدوله و وزیر شجاع الدوله که بحر استماع انجمنی خارج

شایسته آنکه بداند تا میدان ساندی و بانی که سرحد و پادشاه است تقبال کرد و دوبار
 جنگ سهل با خردلان طرفین واقع شد عمار الملک دید که عهده بر آن نمیتوان شد بطرح
 داود و ساطت سید الله خان رسیده به پنج لکه روپیه مصاحبه قرار یافت قدری نقد و
 در حق عرقوبی بعد الحاق صلح تمام شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندی
 خطف عثمان نموده در چهار روز داخل لکنه شد و در سه شنبه و پنجشنبه و شنبه و
 فوجی از غنیمت مرسته بعمل آورد و در بیست و یکم اول سبادی برابرگزینی بنیان شانم تا آخر
 مطلب اصل برده از رخ بردارد و مخفی نماید که قدرت باله که حصاری گرد و صواب
 افرین که صدقات افواج خارج از با و نمیتواند برسد و مندی کرد این الکاکشیده که
 استیب دیوان حاشیه کرد در اینجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و
 آب گنگ ازین کوه برآید و در این بیخ خورده بطرف مشرق روان شد و از جنوبی صوبه
 اوده گذشته ملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
 است و عینکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا بر این بیت میرزا بیدل
 از حسد و جستم طریق رستن از آفات بند گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
 یا لغرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فایده نمیدهد که زمین گنگ تمام بستان
 است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جایی رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
 سید و امن کوه کمایون که همیشه بستان است در موسم تابستان که آب رود بکمی می آید
 فوج پایاب میتوان گذشت و ازین تصور اراکل توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون
 است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شد و جانب مشرق بنا بر بعضی
 اسباب بطریق آفت بسیار کم است انقصه غنیمت مرسته که تمام انتر میرزا متصرف شرح از جهت
 عدم دخل صوبه اوده همیشه است تا سبب برندان میگزید تا آنکه دما سینه یا عجم جنگ که در
 محرم سنه احدی و سبعین و ماته و الف از دکن بهندوستان رفته بند و است فلاح و املی
 می برداخت خواست که از سبب در بانی گنگ پایاب گذشته اول در ملک رسیده خل
 کند و بعد از آن صوبه اوده در آید با اتفاق جنگ برادرزاده خود اول چمن عبور کرده بر سر

نجیب الدوله فیت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیارده در سکر نال نام جان باران سریدار رسید
 ملک که مکان قلبی است سورج پال فاکم کرده نشست چهار ماه بر شغال علی الاقبال میداد و می
 توب و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب بعد برق میداد و نجیب الدوله دستعد السنان
 و حافظ حمت خان و دو نند بخان و دیگر افغانه بشجاع الدوله نوشتند که غنیمت میداد و سریدار
 رسید همین که بر شغال آخر شد و آب گنگ رو یکی آورد از آب گذشته ملک را آب شربت
 می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طبع ملک شما هم سر میکنند صلاح دولت
 اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر شجاع الدوله ملک باید رسید شجاع الدوله
 این قباحت را فسخ در عین موسم بر شغال با وصف شدت باران و کثرت حمل و ملا در ماه
 شوال سه اتین و سابعین و مائه و الف از لکنو آمدن بر سر بلگرام گذشته به شاه آما رسید
 و در اینجا چند ماه توقف نمود که از طیفان ملک وصول نجیب الدوله که در سکر نال نظر
 ملک می جنگید امکان نداشت تا آنکه بر شغال آخر شد و تا یکی از سرداران خود گویند چنانچه
 نامی را با جمیت است هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف
 غبار تالان بر آید و گویند بدت از شکار دارد که پانین کوه است دریای گنگ را
 یا یاب گذشته چاند پور و دیگر ریگات را تا سواد آمو و همه هزار و سیصد قریه را آتش
 زد و در فکر تاخت آوردن بر سر سده اندخان و حافظ حمت خان و دو نند بخان و دیگر
 افغانه که برای ملک نجیب الدوله از املنه خود کشته کرده بودند شاینها و بازو
 خود و در تقاضا نمیده از میدان در شغال کوه مکایون پناه گرفتند شجاع الدوله و هم
 و حصول این خبر اهل ربيع الاول سه ثلث و سابعین و مائه و الف عتس برق و باد خود را
 سچاند پور قریب محاصره نگاه نجیب الدوله رسانید گویند بدت از روز غنیمت و در با فرق کردن
 رسید فلک نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزاع رسانیده بود و در یک شجاع الدوله
 از چاند پور و کوچین در اشاره راه فوج مرسته کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله هیچ کوه پناه
 بر موضع بلده و فرود آمد بلده و فوج ما و سگون لام و ضم دال مجله و فتح و او و نامی ده از حاکم
 نواح چاند پور است در اینجا خبر آمد که غنیمت با کثرگی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

به وقت آنکه گوشتانین در ایندگر گوشتانین که از سرداران کاتب بودند بنشینیم یک
 دست تعین نمودیم و میخفت علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجرار سوار و میر باقر میمنه را با چهار
 هزار معینه بر سر و نگاه غنیمت و شاد و میر چهار سوار و چیر و دشتها نمودند و خصوصاً الوپ گر گوشتان
 صد کس از این اسیر کرد و دو صد کس را بجان گشت و غنائم بسیار و اسبان بیشمار
 آورد و غنیمت شکست فاجعه یافته از راهی که گنگا عبور کرده بود سرگین برکن گریخت
 و مردم و ریک فراوان در آب گنگا طعمه نهنگ فنا گردید و صبح آن شجاع الدوله از
 ملوکه کوچین و سرداران افغانه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر
 رفت آن پنج گشتند و نجیب الدوله را از ضوطه بر آوردند و با وصف شکست
 یافتن غنیمت چون پادشاه کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افغانه با دانا
 و جنگو طرح صلح ایداختند و هنوز صلح تمام نرسیده بود که خبر قدم شاه درانی مسافر
 همانان را بر او فرستاد و نامی خون گرفته صلح را نمیکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بپا
 خود را بر ملاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبه خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
 ثلث و سبعین و مائه و الف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکنو گردید و چون شاه درانی
 بعد قتل قمار سنگدن چهاونی کرد و نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
 از صوبه او در حضور بیار و نظر برینکه هر قدر فوج اسلام آفراید موجب تقویت سلاطین
 و تربیت اصنامیان میشود و نجیب الدوله از راه اثاوه بفتوح آمد و شجاع الدوله
 را بی او برگزید و بی پور من اعمال ملاوه اینطرف آب گنگا رسید توقف کرد و بعد
 استحکام عهد و پیمان آواخرد می قصب سنه ثلث و سبعین و مائه و الف شجاع الدوله با
 هزار سوار و هزار عبور گنگا نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه میرزا امیر
 پسر خود که در آنوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه منی بهادر را که از عمر نوکران او
 مدد الهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه و لیخان شاه را
 ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بگلگیر دجدران که جنگ شاه و بایاد و در میان
 آمد شجاع الدوله و ذات شاکسته بطور آرد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد سلطنت مستقیم بر دیلمی گویند لقب شاه عالم را
وزارت شجاع الدوله مقر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و ستمین و مائه و الف و شصت
مراجعت نمود و فی الفور استعدا و انکار کرد که شاه عالم را از دیار شریف بدیاری عربی گردانید
وزارت سرایه افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج مرکاب و شصت و شصت و شصت و شصت
در عرض سبب سوزید و متصل بنارس رسید و بر می باد شاه تخت و چرخ و در ملک اوم
سلطنت مرتب ساخت و عرا یغی شکر التماس قدوم ایضاً ارسال داشت بادشاه که
از بودن آن ملک کایه بود این را از امارات باقبال شمرده از نولداحی خطم آباد پیشه
و بارغی گردید شجاع الدوله با شماع توجه ریایات عالیات ایضاً رسید و در تادیبی
کرم ناس که سرحد ملک شگاله است پیشرفت شانزدیم فوج سنه اربع و ستمین و مائه و الف
مابین سمری سید راجی و آب کرم ناس که با هم فاصله ده کرد و در وزارت شجاع الدوله در
بادشاه ناصیه بخت نوزانی ساخت و تخت و چرخ و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت
بدولت پذیرائی و خیره بهاآت آمد و تخت و لیسر اسخام مهمان و درارت ماسور گردید و در
چهره اوراق را احوال بادشاه عالی گویند از آنش نمیدم که در ضمن آن تمام احوال شجاع الدوله
بهم رنگ و وضوح بر می افروزد و جمعی نماد که بعد رحلت افروزش آرامگاه محمد شاه که در
سنه اربع و ستمین و مائه و الف واقع شد خلف او احمد شاه عر و جمادى الاول بر روی
سال مذکور در باغ سالاماد علی بخت سلطنت جلوس نمود و عماد الملک احمد شاه را و هم
شعبان سده یکشنبه سنه سبع و شصین و مائه و الف مقید ساخت و بعد یکم و شصین و شصین و شصین
در تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد عزیز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم تبار شاه بن
را بر سر سلطنت بر آورد و بعد از آن ملک تانی لقب ساخت میر و لاد محمد زکاء طالع غره که در
بر سر سلطنت سلطان عزیز الدین + کار نامی بن و دولت چهار خط خواهر شد
سال تاریخ جلوس او مذکور شد که بادشاه هند عالمکس را بجایه شد
تیمسار سبج الاخر و در یکشنبه سنه ثلث و ستمین و مائه و الف عماد الملک عالمکس را از
رساند و در تاریخ مذکور محمدی است که بن کام بخش بن خلیفه کابان ای بخت بادشاهی جا داد

شاه جهان لقب گردانست شاهزاده عالی گوهر شهادت والدا مجد شریف چهارم جمادی الاولی سنه
 ثلث و سبعین و مائه و الف در حوالی پشته اورنگ قراقرز والی ارگ است و خود را شاه عالم ثانی
 لقب ساخت اهل و قاصد جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی بیستم ربیع الآخر سال مذکور یعنی
 میرزا اولاد محمد دکا طالع عمره گوید سی و نه می شاه عالی گوهر عدل گستر با و تاج و تخت و تکیه
 شد مسکن برون ارسال جلوس همایون به سلطان هند و متان شاه عالم به و چون باد
 رئیس کشیم نور و بیستم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه شاه جهان آباد را گرفت بست و نیم
 صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف شاه جهان پسر محی السعد را موقوف کرده میرزا جوانخت
 خلعت شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دایمی بنام ساخت آخر با و بمحض تلف درآمد و خیالاتی
 که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سرسلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیر است
 میرزا جوانخت را لقب به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد بخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
 از شاه جهان آباد و حضرت نمودن جانب پشته این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
 سبعین و مائه و الف بهند آمد و غریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب ولد را امیرالامرا
 عالمگیر ثانی کرده فیت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشین شاهزاده عالی گوهر را
 حجر و آلتی و جرحی و آدرسی و غیره محاللات غریب صوبه شاه جهان آباد در جاگیر داده
 محض کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محاللات جاگیر مرخص میکنم و اصل مقصود این
 است که چون توره آید تا جانی که دست شمارسد ملک بتصرف در آید و فوج شالسه
 هم رسانند و عمرق الملک هرگاه بآن هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دایمی کند خود را
 برای تنبیه او بر وقت خواهند رسانند شاهزاده عالی گوهر در حبس سبعین و مائه و الف
 از بند رجعت حاصل کرده محاللات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی الحقیقه سر و سامان
 در رکاب والا فرامهم اند عمار الملک با عانت غنیم دایمی را حاضر کرده گرفت و نجیب الدوله
 بصلح برآمده محاللات متعلقه خود آنطرف آب بمهر فیت چنانچه در ترجمه عمار الملک گذشت
 عمار الملک در سلطنت تسلط عجم پیدا کرده و میرزا عالمگیر ثانی را نقد میکرد که شاهزاده عالی گوهر
 را در حضور باد طلیع ناگزیر باد شاه شهنشاهی متواتر نوشته طلبید و ملک عالی گوهر در سنه احدی و سبعین

درآمد دولت بشا جهان آباد و قبول نمود هر چند عماد الملک سخت کرد و طاعنه و تشبه و در جواب
علیه و استخوان فرود آمد عماد الملک بعد از دو اذن روز برانی گرفتن شاهزاده فوجی کشید و شاهزاده
در جوابی مذکور بود چنانچه نامم کرده و بیش از آن جنگید و در ورم از جوابی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران منعم که با فوجی در سواد و بی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار منعم شاهزاده را بفرخ آباد و غیر فرخ آباد افاقه بنگشید و از آنجا به ندر استخا موافقت
بلوچ خلعت کامکار خان قریب نشد که در و میبشکشت گرفت بدین ضمن آمد آید رنگا ته بر آورد
مهر که از لاهور به سمت و بی فرغ مسامع نمود و سردار منعم که فداک مرضی رنگا ته بر او شاهزاده
را توره ساخته اراده ملک گیری داشت و در خود بار رنگا ته بر او برسانیده شاهزاده را به خارج
راه نماد کرده بر شخص ساخت شاهزاده از راه مانعی حصار و کشتل بکنج پورده رفته در باری
جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سبهار نور بود رسانید نجیب الدوله داشت شاه
شاهزاده را نگاه داشت و لوازم جهانماری بجا آورد و راه نیم فرس رسانید که مصالح دولت
این است که حضرت خود را بملک نکاله رسانند و در آن ملک از خبر سردار عیه که مرکز خا طری
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدر پیش کشیده مرخص کرد و موبک شاهزاده را
راه مراد آباد و بی بی عازم صوبه داده شد و عرض راه سعد الله خان بیکر محمد خان مرصع
و غیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند و شب و نهم بیج الاخر سه شنبه و بیرون با تیر
ظلم و در و بر بلگرام انگند و چهار گهری زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضر می
نموده و در ملازم رفته نردل اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه عین متصل بمولان
کرد و بی کهنه مسکراقبال گشت در آنجا شماع الدوله ناظر صوبه داده و نیم حمادی الاوال
سال مذکور را در بدلت ملازمت سرمایه افتخار انداخت و یکصد و یک اشرفی تهر گنده
و بعد از آن لکه رویه نقد و در و تجزیه فیل مع عمار می سائیان اردو مالکی مرصع و شریف
اسب و یک خوان جواهر و المثنی و اسلحه و نیمه و ظروف و ده ارا به بار کشتی بشکشت
شاهزاده چاکری بشجاع الدوله جلوت کرد و چیره خاص مع سر بهج و پاکلی خاصه کلان
خسین و در محبت نموده حضرت فرمود و موبک اقبال بصوبه اله آباد راهی شد و بعد از آن اقبال

پس کور و سواد اله آباد محمد قلیخان برادر عثم را ده شجاع الدوله ناظم اله آباد و دولت آستان بوسه
 و در آن ملک نائب که داشته خود ملتزم رکاب گردید الویه شاهی جانب عظمی آباد طینه توجه
 نمود و در آثار راه فرقه سپاه قراولان در میدان آن نواحی لشکری فیه و تکیه سینه
 تا آنکه موضع بهیلمه که از عظمی آباد پنج کوه جانب غرب است دایره لشکر متصوّر را هم ترا
 که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظمی آباد بود بی اجازت آقاسی خود بتقیل سده سلیمه
 شتافت لکن از معائنه اسلوب لشکر شاهی که امرای هم اتفاق ندادند و محمد قلیخان که مدار المهرام
 شاهی بود کاغذ سه ساله و مبلغ خطی از ارام ناری این طلبیده رستم ناری به بهانه سرانجام
 از رخصت گرفته داخل قلعه عظمی آباد گردید و با حکام برج و باره نزدخته مستعد جنگ
 شست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند درین شهر
 مدار الدوله از امر شاهی بارام نارین بار سال نامه و سام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان
 شد محمد قلیخان از زده خاطر شدن بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فرج خود دفعه از مور حال بر خط
 راه اله آباد گرفت باد شاهزاده این خبر شنید خود بدولت عقب محمد قلیخان فته او را باز آورد
 لکن سبب نفاق امر که سرایه خانه خرابی است کاشش قلعه در عقده تعویق افتاد و در ضمن
 خبر آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله ملک ام نارین در لشکر شاهی
 شتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافته قلعه را از نائب محمد قلیخان انزاع
 نمود و عیال و اطفال خانم کور و اسقید ساخت محمد قلیخان در کمال سرسبکی از لشکر شاهی
 برخاسته به اله آباد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو تنگ داشت و آخر بتقیل سده
 افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پامی قلعه برخاسته و تر شسته
 و میرن هم ملک قلعه در رسید باد شاهزاده بنابر قلیت جمعیت و فقدان سباب جنگ انماض
 عین صلاح و دین جانب نیاز من رخصت فرمود و راجه های آن ملک که بشکر شاهی موته
 بودند با وطن خود برگشته و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزا پور که شش
 ناریست است چهار تنی کرد و میرن بر شد آباد بخا و دت نمود بعد انقضای ایام بر کمال شکر
 آن ملک مثل کامکارخان پتین و پهلوان سنگه و غیره را روی ارادت بعقبه شاهی آوردند و

شرفیاست که بنحالی نمود و در آن یکسایه شل اصدانجان و محمد خان پسران محمد خان غفران که در آن
 که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی بطرف شدن در وطن خود اقامت داشتند
 شرف ملازمت دریافته که جانفشانی در بستن ریایات عالیات با قورج شایسته نتیجه
 عظیمه آباد شد و میران با شمع نهضت شاهی از مرشد آباد بجانب عظیم آباد در حرکت
 آمدند و میران رسیدند بود که بالشکر شاهی و رام ندر این بهشت گرد و بی عظیمه آباد جانب
 جنوب جنگ صعب روداد و مردم بسیار از طرفین جاده راه قنایا پیروند اصدانجان
 و محمد خان واد شجاعت داده سرخروئی بهتدادت حاصل کردند و رام ندر این سه چهارم
 کاری برداشته با بقیقه لیسف از میدان زرم زد و تافته خود را قلع و رسانید فشار این
 نمایان همان دو برادر بودند که بهتدادت رسیدند و درسی دیگر صاحب الوش نام که
 بهتقاب راجه پرداخته قلع و رابست آمد در همان میدان جنگ موکب منصوره رفته کرد
 بعد چند روز میران در رسید و بازار قتال و جدال گرم شمع متاع وجود عالمی از طرفین
 رفت قادر داد خان غلام شاه و دیگر سرداران لازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر
 بودند و از چندی بطرف شدن بدامان دولت شاهی اعتقاد داشتند و میران هجوم آوردند
 تیر باران کردند سپاه میران رو بهزیمت آورد اما خود میران با بعد و بی پایی شایست
 از جاده جنبید و در خمهای کاری برداشت قنار آقا و داد خان غلام شاه و زخم
 میان سپردند و قورج شاهی از گشته شدن هر دو سردار و عجز غفران استقلال از دست داده
 بهلمو از میدان زرم تپی کردند و میران در آن محل چند روز مقام کرده عظیمه آباد است کاسکار
 متین که بانی اینهمه بنگامه ما بود بموقف عرض شاهی رسانید که در وقت جعفر علیخان با
 جمیعت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میران با حال خسته در عظیمه آباد است اگر ریایات عالیه
 متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شایسته را صواب دید و پسندید
 و موکب والا جانب بنگاله بفرامش آمد و صحرای خارزار و جبال و شوار گذار با نوازع
 محنت طی کرده برودان رسید و میران هم مجبور و استماع نهضت شاهی از عظیمه آباد کو حیدر
 بی نیل راه طی کرد و اندا نظرت جعفر علیخان هم بانوجی با باره متقابل مسافتی دور و نزدیک

در جنگ کوفت با پدر ملحق گردید کامکار خان بد که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود مسلح
 در بی و اندک از جمعیات سفر جنگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندین معاودت قرار
 یک شاهی از راهی که رفته بودی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیار متفرق
 گشت با و شاهزاده با فوج فلسطی در فواری بهار متصل بلک کامکار خان رسید و
 فرمود و جعفر علیخان و میران بعد عطف عنان یک شاهی بر شد آباد شافت نزدین
 بعد یکماه از مرشد آباد قصد عظم آباد کرد و در اثناء راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
 جعفر علیخان حکام است پور نیه بدو اکت با آقاسی خود دوم مخالفت زده میخواهد باشد که زده
 یافتند که میاید میران متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
 قرار میو د میران در فواری بتیا که از متعلقات پور نیه است رسید بود که قصار اشبی
 متفرق بر میران زد و در خمین ششی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
 و ماه و اله واقع شد این مصراع تاریخ یافته اندع بنا که برق افتاد و بیست و
 راج علم دیوان میران سرداران لشکر را جمع کرده و لا سام نموده بجانب عظم آباد که حسین
 و شاهزاده در همین حال سر سلطنت را بجلوس خود میران ساخت چنانچه گذشت و بعد
 و حصول خبر سوختن میران متوجه عظم آباد گشت راج بلم زما بر سپاه پاشیده و تسیم
 و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگلیز که میران از بند رهو گلی طلبیدن با خود آورده
 و در باراده مقابل شافت همین که صفوف آراسته شد کامکار خان بی استعمال ادوات
 در بار گشت و مرکب شاهی از مشاهد این حالت عقب نشست راج بلم باستصواب
 فرنگیان با باد شاه بنای صلح گذشت و بعد انعقاد عهد و پیمان ب عظیم آباد رفت و پس از
 وقوع حادثه میران قاسم علیخان و ابا و جعفر علیخان فرنگیان انگلیز را با خود متفق ساخته
 جعفر علیخان از حکومت خلع کرده خود را بتسلط بر فراخت و برای فرو نشاندن
 شورش که از چهار سال بواسطه عظیم آباد براناصات داشت متوجه انصوب و مشاور
 انصاری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بحالی داشته و سعادت ملازمت با و
 در یافته سر اقتدار بصوق رسانید باد شاه هم خانه قاسم علیخان امیر تو قدوم خود بر فروختن دران

در ایام عزیمت شجاع الدوله شهباز است حاجه توبه الزهراء طاهره از جانب ویا غرضی متواتر رسیده
و اراده خاطر والا بان سبب تقسیم یافت قاسم علیخان نقد و حسن و جواد و فاضل شجاع الدوله
رحمت جاجیل منور و آیات ظاهر آیات شویکه ویا غرضی متواتر شجاع الدوله شهباز
بر این احوال استان معلی رست و قریب دریای کرم نامه نادراک دولت ملا رست
بمعراج بلند با محلی صعود نمود و چونکه سابق مفصل گذارتن یافت بعد ملا رست شجاع الدوله
الویه سلطانی کوچ کوچ در سوای چوبی ارتقا یافت و بر دریا می گنگ از کشتیهای
ترتیب داده و تخم زمی الحجه سال مذکور عبور نموده لاله آباد مرکز احوال طفر انجام گروید و در
نهیست نموده نسبت فنی الحجه سال مذکور مقدم عالی سوای جاجیل را در کشتی مملکت
و در آن محل مرکب والا جهادنی کرد و از میامین قدم بادشاهی شمال بختم لیک از ایتزید
و عمال بادشاهی نصب گردیدند محقق نماید که در سنده اربع و ستم و ماهه و الف و درم غنیمت
سزین رست بخوی که در ترجمه وزیر الممالک ابوالمنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
مابین الحجه بین باین قوم تعلقی گرفت و درین مدت قلیل القدر ادرت به مسلمانان آنجا رسید
که اگر آب شگاب و جرجین آید شود شمه شرح نتوان داد و مالت و اراضی مزد میانش است
و مستأخ و علما که سلاطین اسلام مقبره کردند و معاش اینها پیشه و زان بود یک سخت ضعیف
نمودند و باین جماعه در یوزه گرمی رسید آنهم نایبش که در دین بر اینهم بقتل ابرسلین
با چپ یعنی گناه است و اگر کسی خود است که برای اشکم پروری و فکر می خفت باید که بعد
سه فاقه میستهم حلال است آنهم در حکومت بر اینهم مستعد که گسای اینها چش خود دیگری را
خصوص مسلمانان را او که نمیکردند بالفرض اگر نوکریم گرفتند و در ذیل پناهیان بجان تباد
نگاه میدادند و اینکه اقتدار و منزلت مشقات است بعد ده سال این آید فایده از مزاج آن
ملک بر آید القصة بعد القصة مشهور بر شگال نهم شهر ربيع الآخر بسته خمس و سبعین و باقیه
الویه طفر از بطرف کالی اینها من نمود و نیز الممالک شجاع الدوله راجه یعنی بهادر در رست
در صوبه اوده و الا آباد گذاشته خوا با فوجی هزار در کتاب نصرت انتساب شد و ملک الا
در پای چمن را عبور نموده کالی را بورده و سبب است و نمود نظارت فرود سن بختید و عمال ششم

را از حال کالیی اخراج نمود از آنجا اعلام ظفر از تمام جهانسی خراسان قلعته را بهمانسی که از غنیم بود
 چند روز جنگین آخر تاب نیاروده پنجم شب سده خمن و سبعین و مائه و الف قلعته تسلیم اولیاسی
 دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غیره
 بعمل نیامده بود بخت و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چاقب و مالای
 مر و ارید و قلند ان مبرصع از پیشگاه خلافت محبت شد بخت و چهارم سینه میرزا امامانی
 خلعت شجاع الدوله خلعت دار و علی دیوان خاص سرفراز می یافت بعد دوازده سال
 از ختم خراسان عامره نواب شجاع الدوله است و سیوم ذی قعد سده شان و ثمانین و مائه و الف
 در بعض آباد که آبادی متصل بلخ اوده بنا کرده اوست و دیعت جات سپرد و بهمنجا
 مدفون گردید مولف گوید تاریخ وفات او بجهه سقاط یکصد و بیستم آورد که در عالم فانی رحلت
 نمود و غالب صاحب له به کشت تاریخ جوان بگیامرو به رفت نواب شجاع الدوله
 و چون که شاه درانی در ضمن مزاجم امرا گذشته بیشتر است درین محل اثبات و قانع مشاهیر لازم
 سابق کلام افتاد لایستاقی سده شکر را و عرف باد و غارت فوج او که از سوادج سرگ بر و گارا
 احمد شاه درانی در اصل از فقاه نادر شاه است و در سلک صحبت سیادان و عظم دارد
 آخر تنک باشی هم شش بود بعد شرفار شدن نادر شاه در قندهار و کابل است تسلط
 بر افراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و مفت بار بند و شان آید بار اول در اول خرمه
 خمین و مائه و الف بابا و شاه بهر بند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
 بار دوم در سده احدی و سین و مائه و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهلوی
 مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاروده از لاهور بدر رفت
 و از انبان شهر در آمده دست بخارت دراز کرد و انواع خوا بهیاجل آوردند شاه بعد
 غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس ارامگاه محمد شاه فرمانروا
 هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان صهر جنگ
 ابو المنصور خان دیگر امرا عظام و راجهای صوبه اجمیر را بی مقابل از شاهجهان آباد خلعت
 نمود و شاهنواده از سر سده گذشته کنار دریا می تلج برگذ باجی داره رسید شاه درانی باسی بنار

سواران را راه رود میان نالایا بالا داخل می شدند و پیشتر هم شهر بیج الاول^۱ شده احدی در میان راه
آن شهر را تاراج نکرده و هر که داشت به پیشتر رفته شد چون شاه او را به خبر وصول شاه او را
پیشتر رسید عثمان^۲ که در جانب میهن یافت فوج شرقی غزنی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر بیج الاول^۳ فکوز تا بیست و هشتم^۴ منتهی لشکر حرب اشکال داشت و در میان
ماه روز جمعه وزیر املاک قمرالدین خان^۵ وزیر کفایت خاچا شت جوانی در وظیفه بود که گورنور
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و در اجبه ایست که هیچکس توانی و دیگر را حاشی هو
اجمیر قریب دوازده هزار سوار داشته شد و وزیر یکی استقلال شد راه گریز ملک خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفه جنگ با آنکه این دو رخ غلط
یافت یا سی استقلال^۶ فشرده جنگها میزدند شاه در آن دید که کار پیش نمیتواند برود از
جنگ برداشته راه کابل و قندار گرفت و چون وزیر مرحوم قمرالدین خان جانفشانی نمود و چون
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه بکار شد و ات نمایان عمل آوردند و فردوس تار امگاه
که بعد بکاه از انفصال جنگ بر حمت حق پیوست در حین حیات خود مصوبه ارسالی^۷ را
مندان تعیین الملک نقولیس فرمود معین الملک به کار می خان مخاطب برستم^۸ جنگ بر حمت
را دار المهاد خود ساخت مار سلوکم در سه^۹ اثنین و تثنین و یاکم و الف شاه درانی^{۱۰} را کابل
به لامور آید و با معین الملک جنگ سهیل واقع شد و بصلح انجامید شاه پیتوز نادر شاه^{۱۱} بر
چهار محل سیالکوٹ و گجرات و آدنک آباد و در سربور مشکش^{۱۲} بدین معین الملک متفر کرده
عطیف عثمان بجانب کابل^{۱۳} بود بار چهارم^{۱۴} در شصت و شصت و شصت و الف باز به لامور
از معین الملک تا چهار ماه جنگ اما پیشت^{۱۵} اتفاق آدینه بیگ و گورنور کابل که هر دو در علیه^{۱۶}
منسوب گردیدند بملاست شایسته شاه درانی^{۱۷} بود از طرف خود نیابت لامور داده همان
توجه بکابل یافت و معین الملک در حرم^{۱۸} شصت و شصت و شصت و الف از بیست^{۱۹} افتاده جا
سجی پسر شاه درانی از قندار^{۲۰} مصوبه داری^{۲۱} لامور تمام میران^{۲۲} بیست معین الملک^{۲۳} و تمام
و بنابر صغیر من خست^{۲۴} یار جهات^{۲۵} ملکی با پیش^{۲۶} بقلان^{۲۷} گرفت چون^{۲۸} مناز^{۲۹} از^{۳۰} در^{۳۱} عقل^{۳۲} عاقل^{۳۳}
میست^{۳۴} از^{۳۵} بد^{۳۶} ماشی^{۳۷} و جمیع^{۳۸} امر^{۳۹} مثل^{۴۰} به^{۴۱} کار^{۴۲} می^{۴۳} خان^{۴۴} شرم^{۴۵} جنگ^{۴۶} که^{۴۷} در^{۴۸} ای^{۴۹} مل^{۵۰} کل^{۵۱} بود^{۵۲} و^{۵۳} نیز^{۵۴} متفر^{۵۵}

به سایدند و عنقریب بیرون سپیدین الملک با جل طبعی در گذشت و بجای او خواجه موسی اصراری داد
 معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیر و بیگم دریافت و او را در محل
 طلبید که کثیران افرمود تا او را از ریخت کشید قالب او را از روح تهی ساختند بعد چند
 خواجه عبداللہ خان سپه نواب عبداللہ خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت
 صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
 آمدن دست تقدی در آن کرد و مردم بسیار می آواراج نموده بعد چندی خواجه عبداللہ خان
 از تنگانه تنخواه سیاه تنوالت پامی قنات افش در گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت
 بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه دواوان عجم معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
 آخر کار با هم صلح واقع شد باره بیستم و شصت و شصین مائت و الف از قندمار قصه مندر
 و سبب آن تنگامه بر داری عماد الملک است که در لاهور محل شاه را بر هم زد و صوبه دار
 را از بیگم کشید به آدینه بنگیان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش هست
 شاه از قندمار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب متفاوت
 بنیاده رو باه وارد در صحرائی مانسی حصار که بی آب مطلق است در خرید شاه جلور زیست
 بست کرد و می دلی آمد عماد الملک که بر بی سر و سامان بود خیریت خود را طاعت دیدن بخلافت
 شاه شافقت تبارج بهفتم حمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهیجهان آباد
 شد و با عاملگیر ثانی ملاقات کرد و دست تبارج اسوال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده و قتیقه
 از بهیبت غارت مهمل نگذاشت اهل خیرت خود را به هم و سلاح هلاک کردند شاه و در یک ماه
 در شاهیجهان آباد اقامت کرد و طوبی تیمور شاه پس خود را بدختر عزیز الدین برادر حقیقی عاملگیر
 ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوبی از شاهیجهان آباد برآید تنه سوار حمل حات که از دست
 مدیدریشه تصرف در صوبه اکبر آباد و دلی دو اندین پیش نهادیمت ساخت و بیگم کده را که از
 قلایع متعلقه است وارد دلی بر مسافت پانزده گره واقع شد و به ضرب توپهای متعارفه
 در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را یکلقم بقتل رسانید و از آنجا بر شهر اگر معبد قدیم منور است
 رفعت از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جا شازید آنها را گریخته

قلعات خزینه شاه بکر باو آمد میرا سیف الله قلعه را قدیم بادشاهی سرطاعت فرودشاور
 بضرب اقربان کشته شد که کسی را میون قلعه و شاه درانی جهان خان را به سخن قلعات بجای
 مامور فرمود جهان خان را در ازیم قلعه ششانی سرگرم بود که ناگاه از زیر یکی قضا و قدر و ساسان
 طالع سورج جل جلاله لشکر شاه که قریب به آره نزول داشت و پانی افتاد تا به کوه که
 اقامت نمائند دست از ملک جانش برداشت کام عت جانب ولایت برگرفت چون
 برابر دلی رسید مالیکه نانی بنحیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمدن پاشاه ملاقات
 کرد شاه درین ایام دختره فرزندش آراستگار و مجید شاه را در جباله بنکاح خود آورد و این
 شاه بنحیب الدوله را امیر الامراء هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود
 را سلاطین جهان خان و الی لاهور و ملکان منعم نموده خود از راه کابل قلعه را رستافت
 تا رستم در ستمت و سعید و ماته و الف قصد هند کرد بنا بر دو وجه و هجده اول
 اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگخان
 را که در لکی جنگل خرین بود بنا بر آنکه ششانی عملی آن ملک بود اسمالت نموده به
 ارسال سند و خلعت حکومت و دو آب آب رفته او را بجو آورد آدینه بیگخان این نورعظم
 داشت بصنبط و ربط و دو آب برداشت جهان خان بعد چند می آدینه بیگخان پیش خود
 طلبید آدینه بیگخان که از جهان خان سرایه اطمینان و طمأنینه داشت بهلوتی کرده خود
 بگوشتان کشید جهان خان مراد خان نامی اسبکوست دو آب بنصب کرد و بلندخان و سر از خان
 را بملک او تعیین نمود آدینه بیگخان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان بستاد و
 فوجی از خود هم همراه کرد بعد صفت آرائی بلندخان کشته شد و مراد خان سر فر از خان
 تاب نیاورد و خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام رگنات دو آب مخصوص
 جالند را با شاره آدینه بیگخان و دستخوش تاراج ساخته در این انبار گنات به را و دشمنان
 بر روی او را بالاجی را و مع بهلکه و دیگر سرداران با فوجی هزار از دکن به هندوستان بر آورد
 شاه جهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتهجات فرستاده اینها را طلبید سرانان
 که پیشه پناه انجمن تقریبات مستبهار و به لاهور آوردند اول با عید العید خان که از طرف

شاه درانی بقوه جدارهی سرسند مامور بود و جنگین او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز لاهور
 فرستادند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنا بر قوت جمیت ستیزه
 و آویزه صلاح ندین با تیمور شاه باصطراط تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و ناته و الف
 راه کابل گرفت تا بجای که سمانی در چند سال فراهم آورده بود همه او گذاشت عجب
 غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه نادری یاسی اٹک بمکان بازگشتند زود اٹک را محصور
 خود را با هم رساتید و قراولان غنیم تا آب حلیه تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
 تاملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب خنابو رسید غنیم بنا بر موسم برشکال صوبه
 لاهور را به آدینه بیگخان بقراریشکیش بفرستاد و پنج کت و پیه سیالیانه سپهره زود بشایهجهان
 برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنگ نامی یکی از سرداران خود را که برای
 تسخیر ملک راجهک صوبه احمدیر تعیین بود یافت و ملی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
 اثنین و سبعین و ناته و الف آدینه بیگخان فوت شد جنگو فوجدار بی سرسند بصدیق بیگخان
 که از رفقا آدینه بیگخان بود و دو آبه را برن آدینه بیگخان تفویض نمود و سبابا نامی مرسته
 را بطوبه دارسی لاهور داده به لاهور خصیت کرد سبابه لاهور رفته قرار گرفت و فوج
 تا قریب اٹک رسید و همه دو هم اینکه راجهک قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
 آیدند و تا سینه از بدتی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بود سخومی که در ترجمه وزیر اٹک
 شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاضه برای تقویت اسلام عموم و ضیافت خود
 خصوصاً و راجهک هندوستان برای حفظ ملک خود و عرایض بشاه درانی فرستاده
 آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنا بر این روجه اعلام ظفر احام تا بلخار
 از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سبابا که اسطرف لاهور
 بود واقع شد آخر افواج بر اس اقتراج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سبابا فوج از
 لاهور گرخته رخت جانب دلی کشید و صدیق بیگخان و زن آدینه بیگخان هم مسلک فرار
 نمودند شاه دراهه صفر سنه ثلث و سبعین و ناته و الف بجزا از توابع لاهور رفت و پیشانی از راجه
 آنجا گرفته روی توجه به دلی آورد در آن ایام فیما بین دشمنان و غیره پیغام صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الوه شاه درانی از لاهور بفرست
 خواست تا صلح را با تمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت پشاور و هزارهوار جزا بود بازاده
 با شاه درانی روان شد شاه چون از لاهور را بطرف آمد بدید که سبب آمدن فوج در میان
 و غلبه و داب در برین راه کم است و ریاضی چمن را عبور کرده در انتر بید در آمد انتر بید عبارت
 از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه مکایون که شمالی هند است
 بر آفت مبد و انتر بید دامن کج کبایون است و منتهای آن الیه آباد است که در اینجا گنگ
 جمن هم میوشاند چون شاه تا سر میزد رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان شکر
 و حافظ رحمت خان و دو دین خان که ملک اینها در بید و انتر بید واقع شد خود را بشاه
 شرف ملازمت انداختند شاه خود از راه انتر بید خواستش نمود و فوج قراولی را فرمود
 که بر راه متعارف مقابل قباپی بپوشند و تا مسافتی طی کرده چون بجوای سر میزد رسید با قباپی
 قراولی شاه مقابل واقع شد در انیان نزد ترکان از غنیمت را از جابر و شکر و قباپی محقق
 کردند و با جنگ کمان بجانب شاه جهان آباد رجع القوم نموده بیدان بادی که در لاهور
 شاه جهان آباد است رسید اگر چه فوج غنیمت طور قزاقی دارد ولیکن در انیان از غنیمت قراولی
 در بیدان بادی در انیان اطراف فوج دتا را فرود گرفتند و تا جنگور را در زاده خود را با
 جمعی تلیل گیرانید و خود با سایر فوج از اسپان فرود آمدن پادشیره قائم کرد در انیان
 بخت شکر و شکر و بندوق و مار از روزگار غنیمت بر آوردند تا با جمیع همکیشان بقتل رسید
 و فتحی که بمشاه قنوج روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید این واقعه در جمادی
 ششم سنه ثلث و سبعین و ثانی الف و قنوج آمد مولف گوید که در سلطان عصر درانی
 قتل دتا به تیغ دشمن گاه گفت تاریخ این ظفر آلود نصرت باد شاه عالم و
 شاه درانی بعد قتل دتا به تاقب جنگور دخت و جهان روز بعد جنگ با ترو و کرده راه
 پشته کوب رفته متصل سراسی الی وردی فرود آمد بهرین شمس تا ناز نول غنان با کشتند
 در بن افنا خبر رسید که هو لکر که در مکنده قریب جی مکر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
 خود را بخت تمام نزد سورجیل پناه رسانید در خوا کرد که با اتفاق یکدیگر لشکر شاه درانی را بمسور حمل

داد که باد را بنیان طاقت جنگ میدان ملایم سرگاه شاه در ملک من می آید سیف و دم دران ایام فافغنه
 انترید خزانة در سید فله پرسی شاه درانی از محلات خود آورده بر سکنده که از دلی بست کرده جا
 شرق واقع انترید است رسیدند هو لکر بر سر خزانة و رسید غله و دیگر لکن افافغنه پیش ازین سحر
 اجتماع خبر و حصول هو لکر نزد سورجمل جا که از راه دور اندیشی خزانة و غله را هر قدر توانستند
 از طرف گنگ بردند تتمه را هو لکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید پس پند خان شاه
 پند خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به بنه به هو لکر تعیین فرمود نامبرده باز از نازل
 به شاهجهان آباد که بقصد کرده راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در
 دلی آرام کرده نصف شب دریای جمن عبور نموده شب شب خلوریز وقت صبح صادق
 به سکنده رسید بر هو لکر سخت زد هو لکر با سیصد کس را سپان پشت برهنه سوار شد
 کوخیت باقی سواران و فوج همه قتل و اسیر و اموال و اطفال همه غارت شد شاه درانی
 بعد ازین از نازل به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برنگال قریب رسید بر شاه نظر
 درامی جمن محادی شاهجهان آباد در سکنده جهادنی کرد و لفظ جهادنی که کرد درین لفظ
 گذشت بزبان هندی عبارت از گذر اندین ایام برنگال در مکانی است چنانچه در کتاب
 سبلاق و قشلاق گویند سبلاق جایی سردیر که در اینجا تابستان گذرانند و قشلاق جایی
 گرم میر که در اینجا تابستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و غارت شدن
 فوج او و فوج هو لکر بدکن رسید لشیر او عرف باد و برادر عم زاده بالاچی او با سواران
 نامی و سپاهیان کار از موده و فوج سنگین و توپخانه فرنگ بفرم گذار که از دکن بگریزید
 شده بعد طی مسافت چون سجالی اگر آباد رسید سورجمل جا بوساطت هو لکر و جنگو بملاقات
 با و آمد با و بنفس رخ یک کرده استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
 سورجمل جا که در حالی شهر آهن سبا و پیوست با و و قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
 مانع عبور و تقابل باشد درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین راه
 کورج پیشتر کرده نهم دمی الحی روز سه شنبه شنبه ثلث و سابعین و مائه و الف دو گهری روز برآمده
 داخل شاهجهان آباد شد و بتفصل حلی سید الله خان فته استاد فوج بر قلعه ارک یورش کرد و

برج و دوازده خنجر سپید و چندی بر بل در روان مشغول نیز و بعد از آن بطرف
 بست مغل درانی از بالای قلعه صندوق انداختی بیکر و دنفوتج جنگم زیر چو که در روان مشغول
 قلعه ایستاد ازین جانب صدای صندوق گاه گاهی بگوش میرسد از سبک گشت کشتی و توف
 سریداد و نگر گولاش تا بهمان رفیت در آن فست بود کرد و جنگم و روانه خطری است و می
 وافر و شکستن دوازده کردند چون در روانه تختهای برنجی و سیخهای آهنی و نهایت سخا
 داشت در عرض چهار گزنی هم کازی پیش رفت بدین اثنا قریب با نفید کس از مردم مثل
 یکس باه و موحد و سلکون یا راستحانی و فتح مار فوفانی آخر لام و عقب اینها مردم بود که
 و جنگم از جانب اند برج بالای فصل قلعه بدین تا محلات سلطانی دست برد می کردند
 آنچه بدست می آمد از بالای قلعه پائین می انداختند درین قدرت کسی با احتیاط
 قلعه پر دشت و در قفس بدست مغل درانی بدوق در دست گرفته از جانب قلعه شکسته
 آمده و ده دوازده کس را مضرب شمشیر و صندوق سجاک غلطایند و نیزه در آبان جوانان
 از بالای فصل قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پایی خود را خود می شکستند و
 مفتوحه از دست و ده تا چهار دوسای غنیمت در حویل سعد الدخان که قریب قلعه جمع
 شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند و عماد الملک و سوره جل که بنا بر وقت پرستی بسیل شناخت
 با و پیوده بودند درین بار و گیر اصلا تن نداده از دوتا میگرد و غنیمت دایره محاصره را تنگ
 گرفت و ابراهیم خان کاردی که با و او را از دکن همراه برده بود و استخوانه فرنگ همراه داشت
 سه ضرب قریب در یکستان زیر قلعه آورده بکار داشت که لهای قریب بر جنگم اید و برج
 و برج غنم و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و عمارات دیوان خاص و رنگ مح
 و متونی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بمحصانست و درضا قلعه ضرری نرسید و بمحضر
 مسر که عظیم در میان بود و هر روز نزد و خورد می از بدوق پیشد یعقوب علیخان بهرمن برادر
 اشرف انور شاه و لیخان قلعه دار بودند چون ذخیره قلعه مفقود و وصول ملک شاه در دست
 بسبب طغیان آب جهنم متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس مالی قلعه را
 تسلیم میکنم با و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر روی نهاد یعقوب علیخان بعد از سخا

عمر و بیان حال و احوال از قلعه آید در حوالی علی مردان خان فرو آمد و کشته شد
 آنکه بمن خود را شاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و ماه ربه الف قلعه بدست
 باد و اقامه حرم او شاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیمت ذکاقت
 العزیز اعلم باد و قلعه درسی بنار و شکر بر زمین تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
 همراه او کرد و بکشتی از ملانده فقر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علمه باد و بود و مکاتبت
 محسوس بر حقایق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده حکم باد و بود
 سبیل سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله با فیاض خود را
 که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است در مکه
 و بر ایمنه دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند احوال اینهمه فتنه از بدعهدی و طعنه
 و شکنجه می مقوم خواسته یعنی امر او را بهایمی این سرزمین از بدعهدی باد و بدسلوکها
 رگناه را و در نامی مقبول و هو لک و انما حی و حیر و اخذ مقصدیان اینها جان بلب آمدن بر
 حفظ ناموس و اوس خود شاه درانی را از ولایت طلبید آشنند بر زمین صاحب مکتوب
 بار باد و بساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و دمهتیدات صلح در میان آورد
 لیکن بجای رسید و نیز بر زمین مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگر فتنه مصالحه
 این که سرداران مرسته همه لغو کج فهم زود رنج دون همت مصروف طمعها خود
 و اذیت خلق الله خیانچه سو جمل جاث اوضاع اینها مسامحه کرده دریافت که انجام
 این قوم بخیر نیست حضرت از شاه جهان آباد برخاسته به بلگرام گشته که یکی از قلاع است
 رفت باد و را اینکه سلطنت دکن دهند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجای رسید
 که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کندن بر مسکو که ساخت و طلا آلات
 و نقره آلات وقف قدم بنوی و نزار سلطان المشاخ نظام الدین و مرقد فردوس اینها
 محمد شاه مثل خود سوز و شمع آن و قنادیل و غیره طلبیده بمهر آورد و القبه چون باد و بود
 خود چهارانی در شاه جهان آباد کرد و قتل و آیه و علف حال سپاه را تنگ ساخت و آخر ایام
 برشکال خواست که از شهر برآمده دست تباراج آباد بهاکشاید و و بال عایا و بریا که دوا لیل

و شش هزار نفر از این سببی راه بادیه فامی میبودند و در این میان به طرف دایره سائر شدند و در سده غله از آنجا
 از جمیع جهات سده و دوهائیکه سمت لاسور پس پشت مرسته که از انطرف آلاجات که از ششایه
 در میان این سبب سبب غله میفرستاد و بر آن هم در این میان قابو یافته میخواستند چون شاه در آنی بود
 که مرسته باوصف سببی قابو از سبب توپخانه بر نمی آید لاجرم سبب و ششم پنج الاخر سبب پنج
 و سببین ناته و الف جمله بر توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان خان و شاه سبب
 و نجیب الدوله بهر اول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود منو احمد بنگش و حافظ
 رحمت خان و دو دین خان و فیض الله خان سپهر علی محمد خان میل و بر پشت اینها شاه
 مع اشرف الوزرا شاه و لیخان از انطرف افواج غنیمت نیز مستعد شده بقاصد یک بان
 رتات از سبب پیش برآمده است تا بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول قوت
 ظاهر شدن بود و در گهری روز با قیامان سببها می پیاده همراهی نجیب الدوله که در جوی شحات
 ضرب القتل اند و قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سبب در آنج بکوت به براق پیوسته
 بلوت را و خسر لویه باد که مدار المهاجم و قوت بازومی او بود و زخم تفنگ از اسب بر
 زمین افتاده و پس فتنار اعمین کرد و سببها همان فرگار غنیمت آورده بودند لکن شب پرده
 ظلمت فرو داشت و اختیار در بیگانه و بیگانه نماند ناچار سببها چیره و سببها می نمایان کرده
 از سبب رانج رویش خود آوردند گویند پشت سببها از قلعه آگاه و با جمعیت هزار
 سوار و خزانة بشمار و در سده غله انطرف در یامی صحن شاه دره صحادی شاه جهان آباد
 رسیدن منجوست که مرسته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و بر راه انتر سبب باله
 بالا رفقه از گذر کجور عبور کرده شامل فوج مرسته شود از شاه دره کوچین بهر گشته
 جلال آباد که دوازده کرده از شاه جهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر
 او با مع شاه رسید بود عطائی خان درانی و سپهر عبدالصمد خان ابدالی را با جمعیت
 پنجاه سوار برای تنبیه گویند پشت تحقین فرمود مشارالیه از گذر راه دره و باک پت عبور
 کرده با اینبار شافته روز دوم به شاه دره رسید ناگه تار و شکر را که در اینجا بود مح
 مرد و با شش قبیل رسامیدند و بهر آنرا آن بغاز می آید نگر که شش کرده از شاه جهان آباد

است شافیه مردم میزدند که در اینجا بود و قتل نموده بر جلال آبا و فرودگاه گویندند که همان
 روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسید بود و بختند و او را با برادرانش هفت شمشیر خود را
 ساختند و غنایم بسیاری از لقب و جنس و دواب بدست آوردند و بر سر گویندند را
 بریده با غنایم حضور شاه آوردند و این گویندند همان است که با شمشیر اعور کرده
 آنطرف آتش افتد برافروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
 چون ایام محاصره و محاربه امتداد گشت و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیمت را سر بر
 تعفن ساخت و اندر سرد و غلظت و غلار را بجا می رسانید که هر روز بعضی از مردم
 دواب بعلت گرنگی قالب تنی میکردند و مضنون لایستغیون حیل و لا تهتدون
 بعرضه ظهور در آمد محصوران به تنگ آمدن بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگر
 قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشوند بهتران است که بکبریتیت احمای خود را
 به مخالف زنیم در شربت ماتحت است یا قحطه تبارخ ششم حادسی الاخره روز چهارشنبه
 سه اربع و سبعین و یات و الف فوجها ترتیب داده و تو خوار فرنگ پسر انداخته از سنگر
 خود بر این روزه لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که ضیاء و ارمین کرده انتظار
 صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که شجران مضطرب برام گویان از احاطه سنگر
 یکدیگر میدان بیرون آمدند بعد از آن مکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
 کرده و دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفه العین صفوف اعدا را بر زمین
 خلقی کشید و خواب آباد بدم فرستاد اول و سواس او که در عین شباب بود بر زمین
 مقتول گشت و بر اثران با و و بمقداد ایة اعمار پیرایه مادی و غضب من الله و تعالی
 و الاثر گردید و جنگ و سرداران دیگر پیش از حصر علف تنج میدید گشتند و ابراهیم خان
 کار و سی که بدتر ازین بود و بود دیگر آنرا و ابراهیمت مرغ مقصص نگارده استند و
 رشمشیر با از هم گذرانند الله اکبر زمین معرکه از خون تنگی همه گلگون و عرصه عدم از
 ثروت موتی خلی تنگ گردید بخت و دوزخ غلام و کینه و کنی نزار و بر شیر مردان اسلام
 یافت و غنایمی که در اثره انحصار دینی تواند گنج از جواهر و نقوش نگار با و اجناس دیگر و تو خوار

و پنجاه هزار اسب و دو ده گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل که یکصدست غازیان منصوب
 از نوادرات عاقبات این که فقیر راه محرم سده اربع و سبعین و مائه و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
 بمکه قنادر غولی نظم کرد و بنجدت سید قمر الدین اورنگ آباد سی سکه الله تعالی که ترجمه
 او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیمت محمد و ول میشود بحکم الهی قنادر فقیر است آمد و
 تاثیر نفس سید هم ظهور کرد و غزل این است **س** شاهی رسید و هند سیه فام را گرفت **ب** ماهی
 طلوع کرد و سیه شام را گرفت **ب** چون ریش خویش شد علف تیغ بید ریغ **ب** آن برین
 که سلطنت عام را گرفت **ب** شکو چند که کرکک تصحیح حک نمود **ب** نقش غلط که صفحه
 ایام را گرفت **ب** آخر تیغ خسرو غازی برید شد **ب** زلف ایاز گردل خود کام را گرفت
 اسحام کار غیر ندانست چه صر فیه برود **ب** فلی که راه خانه احرام را گرفت **ب** نازم به اقتدار
 سلیمان کامگار **ب** از دست دیو کشور اسلام را گرفت **ب** آمد خبر زوای محروس در کن
 از آداب میسکه گچام را گرفت **ب** نظم اس غزل مخضن شابر الشراحی است که از فتح جنود
 اسلام رو نمود و بنا بر مداحی چه شاه درانی در میند بود و من در در کن و تاریخ این فتح
 چنین بخاطر فاتر رسید **س** شاه بادور این از و ثاب کشت **ب** کرد در اسحام و در آغاز
 فتح **ب** سور نامی خامه تارخیش نواخت **ب** شاه درانی نموده باز فتح **ب** ایضا
 مولف گوید **س** باد و با فوج خود تلف شد **ب** از دست مجاهدان قتال **ب** تاریخ
 شکست فوج کفار **ب** فرمود خرد غنیمت یامال **ب** بقیه السیفی که آواره دشت ناکامی شدند
 مرموم دما ت خیر آنها گرفتند و از قتل و سیر و غارت دقیقه جعل نگذاشتند شمشیر بهادر بهر اور
 علاقی بالاجی که از بطن لولی بود در اثناء راه رقص بعمل نمود و از سرداران عمن غنیمت احمد
 خان به سلامت نبرد و لاد و سه کس از انجمله مولکر که بعد خرابی خود را بمالوه رسانید و او را
 به پونه آمد و بعد وقوع این شکست قاضی بالاجی غصه مگن شد و پس از پنجاه و سیزده روز
 نوزدهم ذی قعین سده اربع و سبعین و مائه و الف با سیر و برادر ملخی گشت و چند روز پیش از
 تلف شدن باد و با فوج و دون بالاجی بهر اینها باسد یوناحی ملقب به حیث که در او رنگا باد
 سکونت داشت بمقر اصلی خود شافت و معتقدان خود را بدر راه گردید بقدم قومه یوم القیامته فادام

فادر هم التار و غیر المورید بالاجی چنانچه پیش از فوت خود سووم حقداران بکلمات مثل بقیه
 و پشوازی و دوشیز و گادر و حجام و تنجار و حدکو و غیر هم ضبط کرده با جبارده و ادو سالغ خلیفه
 ازین وجه داخل خوانده ویرانه شده آخر مبارک نیامده هنوز این بدعت در تمام کمرات حمل و
 جاری نشن بود که حق تعالی دست او را از دینار غر باکو تاده ساخت و سبعل الذین
 ظلموا اسی مغلب یقیلون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه نریزان تقابل طلب
 که نشن اسیری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر شفاش مسلمانانی سکی از مصاحبان
 بالاجی نوشت که در جواب بقلام آورد که اسما مسلمان بقید اند کسی بنهارانی سید فقیر در جواب

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد بجان جانشانه بالاجی ارشاد عار بخنده ریاست عاونه منظر عینه الهی است چنانچه عرض سجاده بجا نیک
 در بایه نیست خودی سپردن پیش قام با هم میباید که نظریه پیش عاونه اردو قریب بقصد است که سلاطین اسلام
 بر ملک هند تسلط شده اند و با بگا خود مسلمانان هندوان هر دو فریق را جادو کنند و بقصد قسمت هند
 طاکفرا فیض رسانند و گوینا جیست رعایت مسلمین بر باد و باشد لیکن هند از احمد دوم
 نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد کسان است انار اندر تانه بارگاه و
 از راجها و متعصبان هند و مملو بود بالاجی و با و و توابع ایشان که تسلط خود می زنند
 و میگویند ما دکن و هندوستان از دست مسلمانان کشیدیم چندان جایی نداشت نصیب
 بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم بخش ایشان انتراع
 نموده بودند باز دست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته روبرو ممالک اسلام
 آورد چنانچه اسامیان از توران و ایران بر آید و ضرب بشیر کشور هندوستان است
 ساختند گفته و استا نهامبل اسعید جک که از جد شتر نقل میکند عالم انیب تعالی شاه به
 سید اند لکن بر مدت قریب هزار و دصد سال عهد اسلام کاسی فرج نشد چه از راجها و
 از سلاطین اسلام ولایت زرق الا فول جصا جفران ثانی شاه جهان که گزیدند سجد و
 خراسان در امن در سنه مت و خمیس و العین بلخ و بدیشان را از نذر محمد خان انتراع
 اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت را خواه اولاد ولایت را منجمد و چه

منج بند جانب ولایت اینکه حق قتالی در میان ولایت و هندوستان هندی استوار تر از سرگذشت
 بسته یعنی کابل و آن طرف ملک بر فست انسان دیگر حیوانات هنداب هوای بر بنوا
 آورد و از جهت مردم هندوستان و ولایت مشعل مردم ولایت را تسخیر و بتان آسان که از
 ملک سر و سر بر آید در ملک گرم سیر می آیند بهر خند هوای بالستان هندوستان ج ایل
 ولایت نیکس از وایانه مثل هوای برستان ولایت با مزاج مردم هندوستان و جوه نیکه
 زیرا که در هندوستان است و در هیچ ولایت نیست کثرت قبول مردم این ملک از مشتی نرم
 باز داشته و عیش و عشرت نرم می اندازد و حال مردم ولایت با حسن است و جبه کثرت
 زرد و هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر راحت است و معاون طلا و نقره
 و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج اعدا انسان شیر لباس است قماش که در هندوستان
 بهم میرسد و هیچ ولایت نیست و اشیا دیگر محتاج الیه بشر دین سرزمین فراوان
 بهم میرسد هر سال جهازانی که از بنادر هند به ناو و ولایت دیگر میرند از بنادر شام
 جنس برگردانده میگردانند و از ولایات دیگر نفوذ برگردانده می آرند و همچنین جهازانی که از بنادر
 محیط اعظم هند می آیند عوض جنس جنس میگردانند و نیزند شیخ عبدالحمید لاهوری میگوید
 شاه جهان ناکه بنویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو گز و ده چهل لکه
 روپیه باشد و هر یکی از دارا اختلافه اگر آباد و دار الملک دلی و دار السلطنته لاهور
 نزدیک بدو گز و روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در اینجا
 اعتماد داده و مانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و با رسم الوزراء که آن را
 پیشکش شاه مینمایند دو لکه شبه سالار سه لکه قوزچی باشی پنج لکه بیکری خراسان
 که از همه زیاده می یابد و قریب ده لکه او لکه داران دیگر ازین کمتر و خورشید خان هزار لکه
 و در دولت صاحبقران شانی شاه جهان جای هر یکی از بنده که بنصب هفت هزار
 هفت هزار سوار سرفراز اند می لکه روپیه که خند بهر از تومان عراق است و محصول غنای
 همین الدوله اصغیان پنجاه لک روپیه اند و بر حاصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم و
 همیشه غالب آید و چندین سلاطین اولی الغرم از ولایت مقصد میگردانند مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور زو و فردوس کمالی بایر با و شاه
 و با و شاه و غیره و بسمه بوشاه این سال امر که سلطنت شد را یاد و یاد قدم بر زمین چنانچه
 هیچ سلام و بیا و عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است آنچه من میتوانم
 بود و چنین که صاحب غزنی از ولایت سر بر می آورد و هند و میان را از بر و بر میگردد و از
 لشکر عنایات و اسباب العظایات که بچندین دولت عظمی نصیب کرده و خلاصی عامه
 و مسلمانان هند و امرایان کفند قطع نظر از نزاع ملت بشاخص میکنم که فردوسی از افراد
 انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهر سزا بدین الاقران ممتاز بر می آید مثل
 سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بهمدی که مثل سنجاری و جلالی و بعد رحلت آن
 فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او جلالی باقی
 و الا انحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
 یا بدار بوده باشد و هیچ فقری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
 داشته باشد همچنین حال ارباب حروف سندی الهی قد خلت من قبل این شخص است الهی
 جمیع ملای تا اینجا بجا است نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلاً خبر اعلان شاه
 درانی بهندوستان نبود و فقیر بحکم و الیه هم نرسیده و بگوهره الکافور و لغیبت نامه تقابل بود
 حضرت بعید و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید در ایام معدود و معدود بزرگواران
 و شاه درانی را فرستاد و غنیمت او شخوش سلاک اسلام شش و اندک علی کل شیء قدیر شاه بعد
 حصول این فتح عظیم الشان را تا در نگاه کسبیدان پانی پت بود و خراسان و سیستان و بلخ
 بر افراخت در ایامی معدود و توقف کرده شانه و هم شعبان سده اربع و سبعین و مائة و الف
 باغ سالار و علی بن قصه قندهار رشید و غوثیت بچو لان در آورد و مرا حبس قندهار نمود و در
 یافته اند بعد طی مسافت بدلاهور رسید و در لاهور نائب گداشته روانه قندهار گردید و در مقام
 جمعه معترضه از سوانج ایام که بعد تحریر این تالیف بعوضه و قوت و در آمد الکافور میشود
 هو لکن که بعد فتح شاه درانی ریاد و از زرنگاه که غنیمت خود را به یوندر رسانیده بود و دو سال
 درین ناحی گدازد و در مجاریانی که توالب آصفی ثانی را با ما و بوزیر تالیف او در کشته

و برادرش را اتفاق افتاد و شریک غنیمت ماند و در سنه سی و سبعین و مائه و الف و پربالی هم رسانده شد
 خود و شجاع الدوله با ظلم آورده که از نصاری می بگالید شکست خورده به فرخ آباد آمدن بود و در
 آنتر سید ملاقات کرده با اتفاق بود جنگ نصاری آوردند نصاری از آن آباد قدم پیش گذاشته
 در مقام کور و تلافی فریقین دست داد و جنگ عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
 خورده به فرخ آباد رفت و هوکر با حال شاه در یامی جبرن اعور کرده خود را به کالی
 رساند و جمعیتی فراسم آورده بار اجهاسی آن نواحی پیچید و زری گرفت انجام کار بر مهر
 جواهرل پیر سور جمل جا که بعد فوت پدر بر سر ریاست نشست و در نواحی کربان
 قریب و هوکیور خود چند کرده عقب نشسته تمامی فوج همیسی را قریب شانزده هزار
 سوار و محارب به پیش فرستاد و در عید شوال سنه تسع و سبعین و مائه و الف و فریقین هم رسیدند
 ماند که زد و خوردی فوج هوکر را آورد و فوج جواهرل غارت کنان تعاقب کردند
 و اقبال و افراس و ساز و سامان گرنجنگان را دست برد نمودند جمعی کثیر از تیغ بیدرت
 کشیدند و هوکر بانی در قلعه و هوکیور پناه گرفتند جواهرلیان بمحاصره پرداختند و در عشره
 اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین اباده نهار کس با سیری گرفته
 هوکر با ستماع این خبر هوش ربا جنگ استقلال باخته سبیل فرار پیود و قریب چهار سحر
 نهم ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائه و الف بعثت خصم مرگی هر دو عید در باب و در جنگ
 و عید گرفت مولف گوید هوکر بود دشمن اسلام و آخر آن مایه فساد و برفت
 عقل تاریخ مردش فرمودند کافر موجب فساد و برفت مایه فساد و برفت
 خمس و سبعین و مائه و الف شاه درانی عثمان غریب بجانب هند معطوف داشت و پیر
 اینکه چون شاه بعد از اختن لوامی نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته روحی توجه
 بولایت آورد و سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد بر انگیزند غنیمت مرستی که
 از گذشته شدن باد و چنان شن بود باز جان در قالب او در آمد و ابداً آب آصفیاه ناشی
 در دکن مقابل شرح جنگ بود عید که نشست سور جمل جا که در ذی قعد سنه اربع و سبعین
 و مائه و الف قلعه اگر آباد را از قلعه در آباد شاهی بسازش گرفت و جمیع کارخانهجات آباد شاهی

را که در قلعه بود منتظر گردید و قوم سکه بکشد و سکه ها را در میان کاف و تازی ساکن صوبه پنجاب بکارد و بگوید
خبر باد غنیمت و شاد آمد و با اسلحان عدالت و تعصب شد و در این زمانه با کینه معانیه کرده بود و
که شاه خندون بر تپه بند و شان را بی سپهرانت از راه ناهایت اندیشی علمایی و شورش
افراشته نایب شاه زاد را لاهور گشتند و جاسنگ نامی از قوم خود بیادشاهی برداشته بود
و از بر سر خیمه نشاند و در دهی سکه را بنام او سپاه کردند و بطن لاهور و اطراف آنرا
تصرف آورده خلق اسلام را قهر و ستم از دیوارهای پناهنده شاه درانی با شمع این خاندان
بر عادت عمو له خود با نهضت هند فرمود و خون کلن من لاهور را محل نزول اجلا
میخت خبر آمد که اقوام سکه در خلعه روی که سر طینی است قلب درواخی بر سر عمل آلا
مرزبان قریب دو لکه سوار و یاده جمع شد اند شاه بسلیل ایلغار نو کرده راه را در
عرض دور و در طری کرده بس قشاقون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین
و ایت حاکم روداد غازیان کفر شکن بعثت رنجیده و دوزنها دامن میان بر آورده قریب
بست هزار بست پرست را طعمه شیر شیر خون آشام ساختند و متاعی که گشت آن مفتوحین
بغلام الهی است غنیمت کردند و میرا و محمد و کمال عمره تار سنج این فتح چنین است
جدا فتح شاه درانی ۱۱۰۰ بر گزیده جهنمی لقبی ۱۱۰۰ سال تار سنج فتح گفت و کات ۱۱۰۰ مرد و طرف
نصیر است عجیب ۱۱۰۰ بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قمرین فروری و داخل لاهور گردید
و در آنجا محل اقامت افکنده بطن اطراف لاهور برداشت و نور الدین خان
درانی را که از پیشی اعمام اشراف الوزر شاه و لیجان است بر سر کچون صوبه در کشته شدند
سکون از قوم کتیری باشند کابل است و ابتدا مقصد می اشراف الوزر شاه و لیجان
وزیر شاه درانی بود بکثره شاه درانی او را برای وصول زار کابل نزد معین الملک
بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و باجه و الف محمد اسد خان اشک افاسی
از کابل برای شیر کشمر روانه کرد و او اکثر از صوبه ارجانب غلامگیر ثانی انترایع نموده
عبد اللہ خان عرف خواجه کچک با فوجی از افغانها گشت که ثبات دیوانی را سکون
مقرر کرد و خود برگشت بعد چند می سکون سردار افغانه را کشته و خواجه کچک اول قید کرد

سبیل کشمیر آورد و از عالمگیر تانی بواسطت عمار الملک وزیر قدری زود فرستاده فرمان صوبه باری
 بنام خود طلبید و خط و مسکنه بنام عالمگیر تانی کرد و تمام صوبه را به خالصه چه جاگیرات منصفه داران
 ضبط نمود و مشارالیه جوان خوشرویی منصف با و صیاف شاکسته قریب الاسلام بود
 جمیع فرارات بزرگان و باغات کشمیر را بر زمین نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صند
 کس مسلمین را روزی خود الوان اطعمه میخواند و در هر ماهی دو دوازدهم و یازدهم طعام
 نیاز خجسته مردم تقسیم نمیداد و در و صنادیر راجه درویش و چه غیر آن در خوش حال هر کس
 مراعاتی میکرد و در هر هفته یکبار بشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرا کشمیر حاضر میشدند
 در آخر مجلس ششانی میکشید و پیش کس از شعرا نامی آید با هر یکی انویناده ده کس از
 مستعدان ملکی معین کرده بود و امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
 تحریر نمایند هر حلقه آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق شخلص میکند و نام اصلی او
 لاله دوست بزبان کشمیر امروز در موز و نان کشمیر نظر ندارد این مطلع از دست
 نیرت آریینه بن دل زده آید بیرون بیاید همچو آنکس که زمانتم کنج آید بیرون
 دوم محمد علی خان متخلص متین صاحب تذکره حیات اشعرا پیر حسام الدین خان قوم
 مغل ساکن کشمیر در سلک منصفه داران بادشاهی انتظام دارد میرزا قلندر برادر
 خور و متین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است شیخ
 محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد اندم بر سر اصل مطلب شاه در اسف
 نوز الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان جمعی
 از راجه کوستان جمیع کشمیر تعیین کرد و سبجون فوجی را فرستاد که شهاب جال
 منصوبه کرده مدافعه قیام نمایند در اینان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آید و
 کشامره را از شهاب جال برداشته بسیاری از مشرق تیغ جلادوت ساختند
 و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شافتند و شکجین با جمعی که همراه بودند صف آر کردند
 و حسب المقدور دست و پایی زد و آخر کشامره تاب مقاومت نیاورد و نه بریت
 یافتند و سبجون با این و عیال و تنگیز گردید شاه درانی بعد شج نوز الدین خان را

بدایین است کثیر مورخین موفد گوید که گشت گرفت یار دیگر سلطان احمد زبدر شمشیر
 فرمود زبان شیخ فارسی + او فتح نمود باز کثیرین که دور نه سته و بیست و یک سال و کالف
 شایه و گنی لوی غریت بجانب کابل برافراخت +
 ابرو و سر شیخ الدین علیخان اگر آبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا و نقاش
 غویان معانی تمام آرزو نیست و در تحصیل منویات ربانی سراپا جستجو بر باب شیخ
 برید است که از طبقات سلاطین اسلامیه هند اول طبقه که لوامی فتیحه هند افرا
 داین قلم در ابرو هیچ قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصر است و در عهد ایشان
 صاحب جوهران بر فن در هند بعزمه وجود خراشیدند و غلغلہ کمالات انسانی را برپا
 اعلی رسانیدند از انجمله طائفه قافیه سخنان با مادر زبان باتان این گروه مالا شکی در
 تخت سلاطین کوس سخن سخن مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کثیر نشان میداد
 بمثل ابوالفتح رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ حاکم
 که تشو و نمایی هر سه در دار الخلافه دلی است و غیر هم رحیم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
 رفتند و شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلشنها
 عنوان گردید و چهره اینک سلاطین تیموریه هندت تبریت مردم ولایت زیاده بر
 سلاطین سابق نگاشتند و قوایم سرور سلطنت را بر دوش ولایاتان گذاشتند و
 تاجداران منفرد در ایران و شهر یاران تیموریه در هندوستان سیمه آئین بزرگ بادشاه
 کردند و سخو یک زمین و زمان آفرین گوید او معنی سلطنت و جهان داری دادند و در
 عهد ایشان هیچ خاندان غم از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیاید
 و بدولتی جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دایره دار احاطه کردند و چون
 مردم ولایت حکم مقتدا طایفه بنام رسانند هر عامی و سوقي آسجا به توقع منصب
 هفت نزدی جانب هند و دینا بخت اوار باب کمال چه رسد از آن جمله فرقه شعرا
 مثل غزالی شهیدی و عرفی شیرازی و نینایی شهیدی و بطیعی نیشابوری و نوعی
 خیوشانی و مشفق بخاری و حکیم رکن کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم

و فی سنی ششمی و نیز از غایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعدو لا تحصی که تاریخ نامها مفصل تصریح
 میکند از هندوستان را بیان در عهد اکبر شیخ فیضی لوامی شاعری برافراخت و بخطاب
 ملک الشعراء سزایه افتخار انداخت و معاصران شیخ فیضی اند طاشیرو کوکودانی
 و شاهی کالیوسی و ضمیری بگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و تبرکه هر کدام
 صاحب کد بیت است و شیخ محمد محسن ثانی کشمیری و محمد طاهر خنی کشمیری و اقران آنها
 نیز هم سخن چیدند و غایت تازه بروی این شاه در غنا مالیدند و در عهد خلد مکان با صفت
 عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
 میرزا بیدل طرح سخن با این تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظریه
 حلوه گرا ساختند اما میرزا بیدل عمر را زیافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد
 میرزا بیدل نیست تحت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیر آبادی در صحن
 تذکره نوشت و فضل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان لایت
 مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیر هم شعرا را مثل نکتی لاهوری
 و ابوالفرج اونی و مسعود و محمد سلطان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیر هم در
 ضمن شعرا و لایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد فضل ثابت الالبادی و سراج الدین
 علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا منظر جان خان و بعضی
 معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالا تر نشاندند و این عیسی طلیب لهار از زمین به
 آسمان رسانیدند خداوند شورا فکشان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
 اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرش هم سیاد ما آه خسته کشند
 و بقا سخه خیزی دست محبت بردارند شب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهر
 شیخ نصیر الدین محمد چراغ دهلوی نورالدین میرزا و از جهت مادر به شیخ محمد غوث گوالبهار
 شطاری روح اندر روح مفتحی میشود ولادت او در سنه احدى و مائه و الف و اربع
 شد ابتدا از علوم مبتداه کسب نمود و هم در سادبی عمیق ذوق شعر هم رساند و آفت در جهت
 این فن بجا آورد که او استاد برآید و فراوان مضامین در ملک تحریر کشید و در سینه اربع ستون

و ماته و الف تذکره الشعر اسمی جمیع الطوائف فیو و این کتاب درین ایام فقیر سید محمد
 اشعار آید و انتخاب دو وین اتهام عظیم بکار برده حقا که قوادسی اشعار مشاخرین نیست
 متوجه تخریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات و قایم و ذکر شعر اشعار
 زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض مذکور همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
 و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد و لیکن جمع در دو بیاض و خامنه کتاب عند جمعی بر میگردد
 و مع هذا ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و لغات تازه با برخی فوائد مستند
 ساخته ازین سبب کتاب اورا کیفیتی خاص بهم سپید شکر اندر سعید و آن مرحوم ذکر فقیر درین
 کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزا بر خیر کرامت کند و او را درین کتاب
 و تلیش و ماته و الف از که الیا بر بدو اخلاصه شایع همان آبا و اید و صحبت او با اندام مخلصین
 جنیت موزونی که افتاد مخلص اسمی او منصبی و جاگیری از سیر کار بادشاهی گرفت و بهجت
 بسیاری از خود متقدیم رسانده و موثرین الدوله اسحاق خان شوهر تری نیز تقدیر دانی و درین
 و بعد فوت موثرین الدوله پس از او نجم الدوله نیز و نیز در عمل کرده و شجاع و رو به در راه
 می رسانده و سوای این هم رعایا می نمود و بعد انتقال خدمت له با سالار جنگ برادر وجود
 شوالیه که صحبت بر آرد و همراه او از دلی مقصد دیار شرقی کرد و در آواخرم محمد بنان
 و شین و ماته و الف بعد اام معدود از وفات صفد جنگ تا ظم صوبه آورده و صوبه سالار که
 که هفتدهم ذی الحجه سنه صلیق و شین و ماته و الف در گذشت بدین اوده که وطن اصلی پدر
 شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلکه اسمی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه
 بر نام او است در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده را همه ملاقات با آرزو و زبده اوده دست
 دیوانی در بجز قصاص نظم میکرد و تا ردیف دال رسانده بود و از ملاقات بنده بسیار عظمی
 شد و یک روز در خانه خود همان نگاشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذشت و در ملاقات
 پیشتر در شایع همان آبا و اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الحلیل بود
 فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد با او یا نه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی ارتقا صنع
 و بزرگی او است انتهی کلامه آرد و بعد و در بدین اوده بواسطه سالار جنگ شیخ عالد

خلفت صفدر جنگ بر خور و سید و بیهوده و خرج اواز سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلخ لکنه آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائه و الف بجا رحمت حق پیوست اول او را در لکنه امانت گذشتند و بعد چند کاه بقیه جد او را بشاهجهان آباد در دفن کردند مولف گوید **س** خان الاشان سراج الدین علی **ب** شمع رونق بخش بزم گفتگو ز درستم آزاد نسال طلیش **ب** رحمت کامل بر فرح آرزو **ب** وقتیکه فقیر انا لیس سر و آزار و پیش بود ترجمه آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار سخط رسید که هر چند با هم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشارالیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل بندگی جوانی که واسطه الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب با جواب رفتم نمود و ترجمه خود باقی اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم خبری زر بر سبیل **ب** جواب **ب** با و فستادم و سه خبر و اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن محفور برخی از نتایج طبع خود از مغان دوستان ساخت ذکر او درین صمیمه بسیار است **ب** اندالی تقریب صد ترجمه اولی قلم آمد و این اشعار او از جمیع النفاکس ملقط گردید **ب**

کند از دست دام و نفس آزاد مرا	بال و پر بسته دهد هر که صبا مرا
اگر چه نیست زر سرخ در خربزه ما	خشم شراب شفق گون بود وینه ما
وقت عهد ما آرزو بنان گفتند	توان قبول نمودن شکسته ما
حسرت دیدار آرزوین چنین دردم مرا	خشم حیران بال پرواز است چون من مرا
کنار سیم درین رگزار مرا تکلیف	که بار خویش جو گل بر کنار جواب مرا
سوال از من مجبور صبح خشر چه سود	دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا
حسن پیدا ز عشق گردین است	ظنا هر است این زیوسن و یعقوب
نوحه تپان سبز ز با سخت غافل اند	چون شکیان که خواب زنند ابتدا شب
شیخ ایجاد دعوی تقوی نخواهد داشت	عالم آب است این و الله جانور است
سیکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است	دور سنا غرق حلقه بر رخساره ما فروده است

ول	درید جامه یوسف کشیدن دامان
ول	سرخ زار پنج جهان اکبر
ول	در گره بستیم چون تخم خنای
ول	وصال خوش کران با پر آندو سندان
ول	بر آهوان حرم چشم کی ساه کند
ول	نشد که یک دو نفس مرغ دل کند
ول	این بشارت برسانید برغان اسیر
ول	ناخوش نمی شویم بجزان نهیج حبیب
ول	نیست پائین تر ز خود بینی بسلام پاید
ول	چو آن جامه که می بافتند در وی سوره کز
ول	ز بال خویش کند فروش فاخته ام
ول	قحط بلبل شن در باغ ز بیداد شما
ول	ای زخم دل زده شدنت در خجالت
ول	آنقدر زخنی کرد و رنگین نایمیشه کو
ول	مه کامل نورانی رخ دلبر نه ماند
ول	روم ز خویش اگر آن نگار فراید
ول	ز دود آه کفر طهر ح سبک
ول	خستگان عشق ز راه عدم در مشن بود
ول	همچو آینه دکانها همه سوخته شد
ول	نشوم گریه درین باغ لبی نالیدم
ول	نشوم غبار و نه خیزم ز راه او تا حشر
ول	تا خوانم نامه بر سه عاشق زوئی ناز
ول	اگر دیکار تو اسی آسمان نمی افتد
ول	لکنت بر جانب مسخیه ز لب نیست
ول	لکنت ز کفایت حسنم خالصیت
ول	شوق پاپوسی که یار در دل است
ول	بسان بیکه دل با بهر چه خوردند
ول	چو شیخ شهریک نفس مشکا بر میست
ول	اگر چه چشم تبان را دام نیازی است
ول	کاشان بر دل مخوف ز نفس شکست
ول	بر هر چه دست بازسد آن بیان است
ول	انچه پیش مردم آینه بود جا به من است
ول	قماش حسن از خط واجب البطل
ول	کدام سر و گنده بر سر مزارم کرد
ول	این سخن را برسانید به صیادی خج
ول	بیدرد ما بی چشم تری داشتی نه شد
ول	صفت تیر سم خجل از روی فراموش
ول	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نه ماند
ول	جنون چه کار بود چون بهار شد
ول	بطیب خاطر اگر زلف یار و سطر
ول	زخم شمشیرت برسم از معان برد
ول	یوسف اکیست که امروز بیا زار آمد
ول	آشنا یانه صفری ز خوش الحالی خج
ول	همین قدر ز من خاکسار می آید
ول	پیغام شتیاق مرا این جواب بود
ول	دور زور کفری طلبم اگر شکفته شد

از من باز خسوف کم نمود	ولم	سجده تابان من خط	ولم
که چون طافش مستش صید ترکش بسته میگردد	ولم	سکارا فکن در آن صحرای پر نیزنگ تون	ولم
کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد	ولم	عقل است سر اسیمه ترا عاصی محشم	ولم
هنست بجا اینکه خوبان چنین برابر و نیند	ولم	آرزو بر سطر با سطر زدن بجا اصل است	ولم
خانه زنجیر سازان چون آباد باد	ولم	کرد مار اخوش گرفتار می دل او شاد باد	ولم
بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر	ولم	فروغ چشمم آگاهی امیر المومنین حیدر	ولم
مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر	ولم	امی که میخواهی مراد محفل شایان بری	ولم
کز سبیلها میخانه خراب است یادگار	ولم	ویرانه را بچشم کم امی بخیر بین	ولم
قفل بود که بر در خود از درون زدم	ولم	این دل که هست باعث خاموشی لبم	ولم
چو تو ب میروم و رومی بر قفا دارم	ولم	ز بیم آنکه درین ره خطر بد نبال است	ولم
سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم	ولم	نیت جوخشم لاله ام طاقت منت کسی	ولم
آشیا ن بر سخل ما تم بسته ام	ولم	عند لیب نوحه گر چون من کجاست	ولم
میروم از باغ بیرون بلبل آواز من	ولم	جستجوی دایم دارم منع پرواز من	ولم
چون سایه خاکسار شود یاد از کن	ولم	راحت درین چنین گل خیر فدا کی است	ولم
شد جدا یار و غمزدی در فراقش و امی	ولم	آرزو بهر خلاص از غم عجب قریب بود	ولم
دشمن من به خدا شد	ولم	صفا نصیب جان من دایم	ولم
تا کی امی مرغ قفس بجا دکانی حیدر	ولم	در سر صفا و سودا می متاع ناله است	ولم
شب بهر بود ممکن که سحر کنی نکرش	ولم	ز تو چشم هربانی و گرامی فلک ندارم	ولم
هرگز انیت مرئی کندش حق پرری	ولم	داشت و ز مهد مسیحا ز بیم علم خبر	ولم

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمه آرزو و زبان است که منت مردم این زمان
 بنابر معصری این اشخاص را میداند بعد طول عهد که میداند که بل ای علی الان
 چنین من الهم لم یکن شیدا کورا لعدا ضر و افتاد که محلی احوال اینها بمسما مع زمان
 حال و استقبال رسانید شود

اسحاق خان مجایط بموتن الدوله شومری امیر صاحب جوهر بود در شش ماه شومری بموتن
 و در شاه جهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در این مدت متولد شد و کسب کمال برد و اعمار
 عصر آموختش فیهم دقیقه سنج بود و در نظر و نظم عربی و فارسی و ستی بالادشت و در
 هر سلطنت با اعتبار زینت خصوص در او اسطو عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطان
 بهم رسانید و در سنه اثنین و مائت و آلف و فات یافت از دست
 زبک که در دل تنگ خیال آن محل بود سه نفر خواب من امشب صیبر بلبل بود
 آرزو در جمع الفاسن گوید فقیر از خدمت ایشان از دست بست و چند سال خلاص
 و بندگان مستحق از خدمت کمال اسحاق مرغی میفرمود و او سه پسر گذشت نخستین پسر محمد
 که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهر سانید محسود اقران بود و اهل
 خطاب اسحاق خان و آخر خطاب بحکم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
 فردوس آرامگاه خواهر بحکم الدوله را با بتجاع الدوله خلعت صفه جنگ از پنج
 داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخشگی می او بجال آمد و در کرمی
 شاه جهان آباد که از خدمات سیر حاصل است نصیب شد و چون صفه جنگ را با افغانه
 جنگش و غیره که در شمالی صوبه دلی میباشند نزاع پیش آمد و باین قضیه پتیانی و قصبه
 اتفاق افتاد و صفه جنگ شکست یافت بحکم الدوله که همراه صفه جنگ بود و در
 شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه ثبت و دوام شوال سنه ثلث و
 ستین و مائت و الف و داتابوت ادراب دلی رسانید جنگا سپردند آرزو در مجمع الفاسن
 در ترجمه خود مینویسد اکنون سپرده سال است که اکثر اوقات در خدمت و صحبت
 نواب نخل الدوله که شایع عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق از دیار پوین
 لامع و روشن باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع الفاسن بعد وفات نخل الدوله
 تمام کرده تا اینجای باد عار لقمانات دارد و ظاهر آنکه جمیع الدوله که در حالت حیات
 او نوشته بجال داشته و در سپردگی بموتن الدوله یکی سیر زاعی است افتخار الدوله و دوم
 سیر احمد علی سالار جنگ و عهد عالمگیر ثانی از شاه جهان آباد عازم لشکر صفه جنگ شدند

اتفاقاً قاصد جنگ در همان ایام فوت کرد و برادر در آواخر محرم سنه ثانی ستمین مائده و
در بیست و نوزده شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقدم آمده تا حالت تحریر را اعتبار
داقتدار میگذرانند و بیست و چهارم حبس سنه خمس و ستمین مائده و الف سال از جنگ از پیشگاه
شاه عالم خلعت تن حشیکری قامت مسلمات آراست. ۱۰

فقیه آرا و الحسنة الواسطة البكرامی عفی الله عنه این گستاخ گشت که با وصف کج مج
زبان بی پیکوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرانگی در بازار سیر متاعان گمانی
میکنند شاید سید فیاض روح القدس آتایند و فرموده و درمی از عنایت خاص روح
او کشوده بلی قدرت بالغه الهی سر و آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب و قمری را مصرع سر و سنی آموخته اگر آزاد را هم سر و شان مضرعاً بقدر
فرمایند چه محل استعجاب از بخت است که حضرت لسان لقیب قدس سره سیصد و پنجاه سال
تحتینا پیش ازین تمام و تخلص فقیر ایمان و از عنایت بی نهایت زبان عقیده مند تکلم فرموده
فاش میگویم و از گفته خود دل شادم **ع** بن عشقم و از هر دو جهان آزادم
بن عشق ترجمه غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهر شامی افاده میکند **ع** هر چه گویم عشق زان برتر بود **ع** عشق امیر المومنین خیر بود
و مسیحایی کاشی گوید **ع** باشد کسی کش عشق خوانی **ع** محبت ضربت مستانده است
در و د فقیر از بستان عدم در انجمن وجود است و بیستم صفر روز یکشنبه سده شصت و نهمه و الف
مولد و شامحه سید ایمان واقع قصبه بکرام تابع طوبه اوده از سر زمین پور ب نسب
فقیر منتهی **ع** موم الاشیال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم
ولهذا میگویم **ع** گر چه باشد موم الاشیال عیسی جدم **ع** عیسی جان بخش شیرانم با داور
یعنی موم الاشیال بتمیز کننده شیرین چو آن اکثر شکار شیر میکرد و باین لقب ملقب گشت و میگویم
را به بیع ستم گشت و گشت از سر ناز **ع** چراغ دوده ز بد شهید روشن شد
تحصیل علمی از پنج او شاد سخن آئینه فیض بر مد ظریفیل محمد قدس سره که ساریه علوم درسی
لطیف عالی دست داد و موم علامه حبیب القدر میر عبد الجلیل سفاه الله السبلیل که گشت و

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت با کتساب آوردیم و بموجب سحر سحر علوم سید محمد سید محمد
حلف علامه مرحوم مرحوم که عروض و فنون ادب از تربیت و الا استفاده شد چهارم
صاحب آیات غیبات شیخ محمد حیات روح الدردی که در مدینه منوره صحیح بنهار از خدمت بابت
بند رسید و اجازت صحاح سنه و سایر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم ضحوف کمالات
را حاد می شیخ عبدالوهاب طباطبائی طباطبائی که در یک مخطوطه بعضی فرائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش است و رسم بیت بنجاب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سنه در مالکلام و سرافرازد ترقیم یافته و مدت العمر سفر نمودن آمد
اول سفر شاه جهان آباد باراده ملازمت علامه مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند و سنه
اربع و ثلثین و مائه و الف با اتفاق میر غفرت الدین بلگرامی خیرت سفر بان بطن طلیعه کشیدیم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم و دوم سفر سیوهستان که بابت
ایست از بلاد سند در زمی آنکه سنه اثنین و اربعین و مائه و الف از بلگرام شبد تر غم بجانست
سیوهستان گرم جولان ساختم و بر سر شاه جهان آباد و لاهور و ملتان و آج دیگر عبور نموده در
عشره ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سید الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دلی میر بخشی و وقایع بنکار آنجا بود و سرایه تشریح اندوخت
و آنجا ب فقر انابت پرد و خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوهستان
را بمقدم فیض توأم شرف اندوز ساختند و فقیر در او اسطس سنه سبع و اربعین و مائه و الف از بلاد
که رفته بودم بر شاه جهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد ما حد فقیر و سایر ابلتیت تعقر بی
در بطن الک آباد کرده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به الک آباد رفتم و از آنجا راه
راست الی آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال گنگو بود و آن بطن و ملاقات اهل بیت
سرایه نشاط عید اندوختم و چند می در آنجا محل اقامت انگذدم و در ایام اقامت آنجا و نوبت
به کلکشت بلگرام شافتم سیوم سفر حرمین مختومین زادها بعد شرفا چون نوبت دوم از الک آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و چشمه سار تخرید که نزد قی و انگیز دل بود و بموجب آورد و سیوم
ربیع سنه خمسین و مائه و الف مطابق کله و سفر جز از بلگرام محل حجاز بمنتهی طرا از برستم و مسافت بر کعبه

نور دین بایاکن مقدمه رسیدیم و جید نیاز بر عتبه بیت الله مالیدیم چون موسم حج دور بود سه روز دیگر
 معطله مانج رو بحدینه منون آوردیم و بخبار آستان رسالت را کحل السجا هر چشم نیاز ساختیم و عید الفطر
 حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بمقدم
 رساندم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید عید فطر است و در شیراز کشیا الله گفتنم تا
 این عید و بدینه بخت مین طالع من به ان شاء الله که وعید دیگر به خان آرزو در مجمع الفلاس
 زیر ترجمه سالم بنوید ایا می که در کجرات بود و توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانه دین و
 آباد ساخت آنجا تا پیش از ایام حج بدینه منون رفته بود که ایام حج منقضی گشت و در آن باب
 رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خداوند خاں آرزو
 چه فهمید مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سه اشین و حسنین مائه و الف مطابق
 سفر نجر از حجاز سری بیدار دکن کشیدم و در حبه بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
 چند بار تماشای اطراف ملک دکن بر خاکتم اکنون در دارالامین اورنگ آباد گوشه گرم و از
 خاک آستان فقیر سرکش دین ضمیر عمر تنگ مایه شفقت و یک کشیدن و آفتاب زندگی به
 لب بام رسیدن حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پروبال را به شعله دیدار رساند فقیر عمر
 که در میخانه سخن باغ سرزند و گاه گاهی از به جرحه فکر خاری می کشند هر چند میخوانم
 پامی قلم را خانبندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات پندم لکن موزونی فطری دست اندر
 بر نمیدارد و خامه و ارکشان کشان بسیر نزشتکن معانی می آرد به کیفی خاطر خود را باین جمع
 میکنم که ساحر فکر نهان برین افسون دین بلکه بسکای از کبریه دین را در دام خود کشید و دین
 فارسی و عیله فقیر قرب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص
 او میکنم و بازار افسون خوانان بابل می کشم طوطی مندم با قمریان عرب و ساز نغمه سنج نورم
 با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عیله فقیر در حرمین شهر فین و بلا دین و مصر مشهور است
 و محافل عرب و بابان غرب تازه وارد و معذور گویا شوکت بخاری از زبان من میگویی
 شنیده اند بجان مین کلام مرا . . . نوشته اند بر آب عقیق نام مرا . . .
 در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لای گرانمایه سخن ایدت اغنیانه فروخته

خطش و مید و جشی دل را اسیر کرد	+	تو چاکری گرفت غزال رسیدی را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو	+	صانع ساز حلقه تاج خیم را
نازم به حساب که مرا پامروت است	+	آواز کرد پیر غلام خیم را
مغصه و کرد پیر تو خورشید ماه را	وله	پیر این سپید غلام سیه را
طلسم عجب کس بدست شاه را	+	بر سر گرفته است بدامی سیاه را
دل را بنجر جناب مقدس کجایم	+	این لعل آبدار سوز باد شاه را
عشاق را فکند ز با طفل نور سنی	+	یک نیلوفر داد شکست این سیاه را
خیر آن گوشه گیر کس سیاه کشته ام	+	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای معالج دین گز گس یار مرا	وله	بر طبیعت همچو او بگذار میار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل شست بر	+	هرگز ایدم طلبگار دست دستار مرا
ای صبا الحسن آداب رسالت و اخلاص	+	عرض کن وقت مناسب دیدن ظاهر مرا
وارد بر آه دین جمالت سراغها	وله	در چشم میرسد خط چند از چرخها
با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما	وله	شاه باش بر نیم سفارت پناه ما
شجر دل نمود بطوریکه واه واه	مله	هر چند خور و سال بود باد شاه ما
سوخست از پیر تو خورشید جبینی دل را	وله	آتش شیشه بود چشم تماشائی ما
با تو امانیست روز نا توان دشمن شود	وله	گر گشت آن را افکنی در آفتاب باشتاب
باد شاه با خاطر ازاد را آباد کن	وله	ننگ سلطان است در اقلیم و شهر خواب
بیا که چون گهرم میتو چشم ز باقی است	وله	تمام خشک شدم لیکن انبقر باقی است
توان رساند ببالین حضرت صیاد	مله	ز مرغ بهل او مشت بال و پند باقی است
تو قتل کردی و من سر خود شدم رسوایت	مله	چو شمع کشته مراد غم مغریر باقی است
جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم	مله	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
بست ظالم هر که خود آرائی ناقص بجا	وله	سرمد در دین عور چه قدر نایاب است
دل با غلو به محبت خود از جهان گذشت	وله	پرشت این برق زنه آسمان گذشت

کردم لبان سنگاب نشان طرزه رقصها	روزیکه تیغ قاتل من بر لبان گدشت
با من نسیم هیچ خدیت هیچ گفت	بیارش کسبیک برین گلستان گدشت
خطیکه گرد رخ آودیدین ندومست	تصا را این چنین تاش جیف ز قوم است
خندان سکل چه قدر دماغ کز لیل	همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفته ادب دماغ مرا تاب آیدست	دل کرد هر چه کرد در محاصر شکار نیست
در حجب از خرابی احوال بامپرس	یعنی که در قلم و ما بادشاه نیست
از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید	خورشید خشر پیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا نکامش بر مخلصان نیفتد	از خانه احتیاطا بیمار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
منو آینه در پیش یار و اناس	خوشامدی شرج جادو کنایه پیدا کرد
همای کوچ جانانه نیست با ماصاف	چه واقع است که از اغیار پیدا کرد
از گردش سپهر یا غم بجای نماند	هی بی زگره باد چراغ غم بجای نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند	صد جیف وقت نشد دماغ بجای نماند
توکل را نظر هر روز بر تو خد متی باشد	همان بهتر که این کس یار صاحب دل باشد
ندوال دولت اهل ستم امان باشد	نه گرفته سپراز بی کتانی باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه میوم خط	که وقت شوخی ز کس همین خزان باشد
من از قفر ج این گلستان نظر بسرم	کرادماغ که بمنون یاغبان باشد
لحجب که با قدم خد متی که دارم گفت	چرا بجاشیه بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون چا لبان نمیخواهد	که آسمان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز روی زمین نشود و آید	اگر چه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و لواند	پس نوز غنچه میخورد و نو جوان باشد
کسیکه صدر نشین گزید او داند	پسند خاطر آزاد و آستان باشد
ناب ساد و پی راه خداست جوید	کود از رخ روی قتل نمیشود

چون خستی که دو اند برین ریشه شاخ	زلفت آن سه در خاک مرا میجوید
دارم دلی که عشق تنهای او کند	آتش بجانب کوه خویش رو کند
اسمال گن بزرگ عجب در چمن گشت	الاکر اداغ که بر جید بو کند
باور نمود در حق من قول مدع	یکبار لازم است مرا رو بر و کند
خافل ترسی از توان یافت جهان	دیوانه که گویی ترا آرزو کند
سر زلف تو بر زمین باشد	رسم صاحب دلان بهین باشد
اگر چه حرف کلاه تو جزستم نکند	خدا تسلط این سفر از کم نکند
نوحطان مرحمت تاز بکارم کردند	که بجان مصحف دل وقف فرارم کردند
صید بر لاغر من قابل فشد اک بنود	صب بندان چه پندید شکاکم
علم باید که سر دار فزون تر باشد	در فلذات گران تر ز همه زر باشد
اول گفته این است که در هم سازند	هم آرد اگر بازیت ابر باشد
لذت فقر بدارند اندرند	سناغ آب خضر را به شکند نه پند
و حدت اصل نه شد مانع نیزنگی فرع	شوخی حسن پر می را به مهند زنده پند
وارد بیوقت در محفل قیامت میکند	ابر در جهاب باستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان او کنار	رنگ زرد گل با این معنی اشارت میکند
امی که سپرسی ز جو خواجه نتوان صفا کرد	چون قصای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه میسوزم و او نظای ما میکند	آتش افروخته ظالم تا شام میکند
عقوت خا طر زلف تا بدارت و نمود	شاه عاج ترا نامزد بیضی نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون نیست	دل فروکش در شکنج زلف او بر جان نمود
دل عنان گرداند از یار کهن سو می دیگر	قبله را سخیل کرد از طاق برو می دیگر
همچو زلفی که رسد تا که صاحب ناز	میگشت تا بعدم سلسله عمر دراز
فرنگان بدو مردم چشم سپاه	استاد کرد کعبه بدو رصف نثار
دلی که زلف نگار می بود غیب نشا	شاه هند فزون است شوکت و شانش

غلبت است مرا بکشت کشتاش	کجا نصبت که چشم کلان ز بستن
بمی بخت است مرا آرزو سحاب نشاش	من از خزان او گوهری بپوشا
که خاکروب خنوم بر در دست تاش	مرا از خدمت آن طفل آرزو این است
داخل منزل شدیم وقتیکه روشن چراغ	شام در شهرت رسیدم یار آخار
از دل گم گشته من غلامی که بر سر آغ	طرحه طراریاد هر روز میگردد و زار
که نیست حاصل روی زمین ترا خراک	کمر بکوشش دنیا بند چون چار
چو سازد از زمین و آسمان گرد ملال	سیر نذاذ فیض جاری دم هوای بحال
عامل معزول را از رحمت کرد می بحال	خط ترا نشیدی و عارض از لطف آر
تارهای مختلف را کوک سازد و گشال	چون بلانازل شود سازند سازان هم
جاده پیدا میکند و خود در بین پامال	نیست و صفت ز تنهایی صفت آزادگان
خار بستنی از قریبان هست گردان	بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرور
شان خود افزون نه سازم از گدایان	چون سهار بر نیز قدر نوریکه دارم قاع
چون بگو فرود نشود و نماز عالم آتم	سیه کارم ز طفل خود بزر باده نابم
ز راه دور آمد وقت شب در خلوت	خیال او چه محنت میکشد گردش گردم
بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم	دل مرا کرد غارت زلف جانانی که من دارم
حامل شد بگردن چشم گرانی که من دارم	درین ماتم ستر کردند باد و لایب هم
خط شکسته از خوشنویسش نقد بزم	کستیم اندک ز رنگ نیاز تصویرم
که باز آن را رساند نامه پیغام زبانی	کبر تر را چو طوطی کاش باشد خوشنویسی
که محتاج غصه چون لکال بودیم در جوانی	امید تو تم در وقت پیری نیست از صبا
سجا آورد آداب فلانی جانفشانی	شبی آزاد ما پروانه شب آن شمع اقدس
ز آتشین تنی آتو کین جامه تنیم	چشم بر لطف تو دارد درخت بی صفا مانیم
ماه میاید که گیرد و تو را اندیش	شیر نابل دارد و چشتی از آفتاب
آخر از قید صدف بیرون بر و غلط	گوهرم را آسمان هر چند دارد و در گرد

میدانم چه سان شد مهربان بر روح غنا که	وله	که دل او بخت جامی بیضه فولاد بر خا کم
رسید موسم گل راه گلستان سرکن	وله	چو گل ز رنگه تراست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطره رسد از سمی	+	بزرگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل در بر	وله	سرت گردم مکن ز نهاریا دم راز سر کن
بیای ای سیاقی پاکیزه طور ای سیرامی	+	چو صبح ای مهربان از آستین کن جام بر کن
سارم بود آن خورشید عالم تاب مشرق	+	قیامت شد که آغوش مخالف کرد بیرون
منتظر دار و میرایار کرم فرمای من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب آسمان
سائلم االب از اظهار مطلب بستم	+	حالتم چون ماه نوید است از سیاه من
بسکه جایون جرخ بر طاق بلند می داند	+	دست افکار از تصرف نیست بر قیامی من
شب ریخت خون بگنهی تیغ کین او	وله	اطهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف بر ارمیان من و تو	وله	نیست و سواس که او است ازان من و تو
گشته را گرد سر قاتل او گردانند	+	خلق حیرت زده رسم زمان من و تو
دلشین افتاد بار احلم از آیین او	وله	عشق مقناطیس بر قطب است از کین او
ماه من است شب میدانم که همان که	وله	گرم رفتی از نظر شمع شبستان که
مها باشد در سراخت سر صحر ادا ده	+	امی غزال بیروت در بیابان که
من هم آخر در دیند چشم بیمار تو ام	+	امی لقب باریت روم در فکر درمان که
تو رفتی بیکلام کتب خواب افتاده است	+	طفل شیرین حرف من شور و لبان که
باطرات آزاد دار دخت بی جمعی	+	خیر باشد واکه زلف پریشان که
جانان در کنند وحدت خود میکنند مادی	وله	درین مندل شستم بهر شجر برزادی
به لازم تا کشم از سزه و گل سنت بیجا	+	کفایت میکنند بر مرقد من سر و آزادی
آلهی تازم در هر خیم کیسوی او دستی	وله	گرامت کن مرا چون شاخ سبیل موم بودی
میستی در عالم ایجا و از طایوس کم	وله	گلستان یابی اگر خود را تا شای میکنی
تو پرسی دین سراپا بنظر می آید	وله	مگر از خانه آب نه بدر می آید

بیتو دلهای مجبان چه خزانست دارد	شهر ما می شود آبا و اگر می باشد
بوقت برینگز دار ساز من نواسه	دارم چو وقت ساعت گویا بی بجای
نقواند که نماند پید پیدیا اجدی	مگر آنکس که زند بدو جهان است
توان کشیدن گردن همیشه در خطری	بتیغ داد ستم باز نماند و سزای
فرنگ هوش رسا طره کافرشان است	شدم فشار بدار لالان بختی
کے میل مشتاق چمن سیکردم	باطالب بوی محب در من سیکردم
من شیفته خودم رنگ و دلاب	سیگریم و گرد خویش تن سیکردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت
ابصر بالبت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند
سفینه غزلی است در اینجا مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا
دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخو ابرام آب رکن آباد و مملکت مصلی قوله که خوش کردم کنار زمزم در کن مصلی
تکلیف است بسوی بیت خواب حافظ که سه بین ساقی می بانی که در حشمت بخوابی
کنار آب رکن آباد و مملکت مصلی + در بیت خواب حافظ سه چیز مذکور است
آب در رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابل شش چیز آورده ام زمزم در کن که نزد زمین
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتحاد بین
ابراهم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند
مراشاکین شد در مدینه بنوسه قوله که آب خضر ز خاک شفا است جلوه نما
خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت حبیب الله علیه السلام
و صحابه و سلم از آن خاک بیمار را خوراندند و شفا یافت فقیر از انارت کردم خاک
چه ناخنی زده در دل اهل الماسی قوله که در مواجهه مصطفی است جلوه نما
اهل شکلی از الماس تراشید در دیوار روضه مشوره جایی مواجهه مصطفی کرده اند
فدایم خاصیت و ادبی عقیق شویم قوله که گرد رنگ و دانش علاج نشانه ای

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخرونی
 حاصل کردم و کز وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص نقشب
 عین پیش از همه در کار جهان معنی کند قوله سرعت منطقه از دانه با افزون است
 سرعت دانه منطقه البروج از دانه صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست
 اشکم بعشقی آن بت بند و بر آن است قوله در یابی گنگ ازین هر مو بر آید است
 محقق بنودان این است که در یابی گنگ از نموی سر یکی از مقتدایان ایشان بر آنده
 خط مشکین چال خسار ترابر سر رسید قوله فوج هندوستان بتسخیر ملک غنیمت
 ملک غنیمت حبشی امیری است مشهور از امر اردولت نظام شاهنشیه دکن بادشاه دہلی
 بار بار فوج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها منسوط است
 حد ز آفت منون خویش بیا بگوید قوله که آفتاب ز بیداد ماه می گیرد و
 ماه از آفتاب اقتباس نور میکنند و کسوف آفتاب از حیولت ماه می شود
 اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
 مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
 قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس ابر بازوی است مرغ آهنین قبله نما
 نیزند و اثری از مقناطیس در و می نماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
 خواه نخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
 منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله تمامی اهل
 شرق است در قبله تمامی جانب دیگر جانبی نیزند که سمت قبله راست آید مولف گوید
 س مارز قبله تمامی سخن لطیف گردید که حضرت راه شود سنگ که خدا خواهد در اینجا
 نیزگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی شان قطب علوی است و مقناطیس
 سفلی آن جرم نوزانی و این جسم ظلمانی و در میان فاصله از زمین تا آسمان ششصد و
 اینهمه بعد صوری خداوند با هم کدام قرب مجنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
 و معامله مقناطیس با آهن به کاهربا با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بد صورتی

عاشق شد بجای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که نشاء عشق میشود و طعن
 در ادراک آل عاجز است متفانی در ناموس بعین معجزه است و مشهور بقیاف شاد
 نفس است عجب دانه سندی خطش قوله که سائیه خورشید جمالتش خرم
 دانه سندی دانه است که آنرا حکما به بند و منع کرده اند برای معلوم کردن سائیه
 آفتاب و فقها بنا بر تشاخص وقت نماز طهر و عصر برین دانه گذاشته اند
 سبکتگین کمر را غلام حلقه بگوش قوله ز داغ بسند و خیال تو آبروی ایام
 سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست بکس کمر آگوش چون بارکات
 میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که در بیت شیخ
 ایکه نصیحت کنه کرنی او در گمروست در نظر سبکتگین عیب ایام نیست
 و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی چون بظاره آدم پیکار دران دوام سبکتگین لقب ایام
 چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در
 فقر مقصود مقابله شاهیه با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم شرم
 میشود که شخصی با فقیر معارضت شده و اعتراضات بر بعضی ابیات فقیر نقل کرده و این
 گفته سبکی است که معاصران بقیع معاصران در میزان اعتبار نمی بخند و کم محبت
 او می بندند هیچ مصنف و هیچ عرصه ازین بلا محفوظ نماند تا جدیکه مشرکان بر کفایت
 خوش سخن انزل تعالی شان آید اگر فتند و اجوبه مسکن یافته زبان در کام کشیدند
 مفردان آورده اند که بعد از دل آیه کریمه انکم و بالتقید و ان دون الله صاحب
 ابن الزبیری گفت لا حصر من حی الاغنی خصوصت میکنم محمد را پس حضرت صلی الله علیه و آله
 آمد و گفت الیمن قد یبدیت الملائکه و الیس قد عید السج فیکون مولای حسب جنم
 یعنی ای ایست که پرستند شده اند ملائکه ای ایست که بر عقید شده عیسی علیه السلام
 پس میوند اینها سیمه دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما اهل ملک بلخه قوم
 چه جامی تو زبان قوم خود زیر کلمه ماکه در آیه ذاق شوق موهلوع است برای غیبت
 و ملائکه و عیسی و موسی العقول اند بل اگر کلام من که موهلوع برای موسی العقول است

میسر و اعتراض نگور و اردیشد این الموعبی جواب دندان شکن شنید دم در کشید محصل
 یکی از قانده فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرار گرفته
 در کتابت آورد درین محل خدا اعتراضات و جواب با خضار عبارت ثبت میشود بعضی
 متواتر که بعد تحریر رساله نظر در آید نیز الحاق سے پذیرد از اوست
 مرا و اسوخت چون پروانه آخر حلقم + زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیا
 معترض گوید و اسوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آتش چنانچه ظهور می در
 دیباجه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد و تمام
 سراج الدین علیخان آرد و فرمود که و اسوختن بمعنی سوختن نیامد انتهی کلام محبت
 گوید و اسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه و
 بمعنی باز آتش شیخ نظامی در نظم دارد گوید که ز خلق آتشیان برد پیوند را به
 که یک وانه بلند خداوند را به او حاصل بمعنی و اسوختن تمام سوختن است چه در
 آتش اول قوتی در زغال پیدا شد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و با پند
 گوید که گویند داغ سوز که و اسوزی از غمش + خود را تمام سوخته و وانه سوخته
 و نیز اصحاب میفرمایند و اسوختن علاج تب عشق میکند این درد را بداغ دوا
 می توان نمود و در فقره ظهور می و اسوختن بمعنی ایجابی است و بمعنی کلامش اینکه
 یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مگر این معنی کلام میرزا صاحب
 است که میفرمایند قیاس زور هر می میتوان کرد از خمار اوید که از و اسوختن گردد
 عیار سوختن پیدا بیان بمعنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول براد سوخته میشود بی زیاد
 و نقصان در آتش ثانی خوب در میگردد و الا خوب در میگردد و نشاء می را با آتش اول
 و خمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خمار آن توان دریافت چنانکه
 چاشنی سوختن از و اسوختن پیدا میشود نسبت بمعنی سلبی و اسوختن بخوان آرزو
 محض است چرا که در معنی انقراض زیر تریه تشبیهی کاشی این شعر می آرد
 از و حکایت و اسوختن بمن بکند نه سوخته است چنانکه و الوانم سوخت

و درین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ابراز میکند
چون میگوید که واسوختن بمعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضا فی مشهور می نویسد
واسوختن دارد مثل ملا و خشی که بسیار گرم گفته این عبارت را هم مثبت حتی ایجابی است
و نیز در ترجمه میرزا بیدل می آید بدین بدایع صد کلف واسوختن از جامی است به جوامد
از خانه خورشید گرانش طلب گرم به سر از درین بیت واسوختن را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود از زوال بسته شخطبه میکرد از افسه حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حال است که گویی الحاق در قرآن برای کرک است به معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه ذل بقرآن آید است انتهی محبت گوید سینه
را کتاب گفته اند نصیر اهدائی گوید سینه قریب سینه بدایع و البوس نخوری به که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد و وظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
از ان اطلاق قرآن بر نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فصیح
مع ما اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه تضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه به در سینه و قیاسه سینه را محل علم گفته و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی بگوید
قرآن که کتاب الله است چه باک که باب استعاره مسدود است و کتاب الله و کتاب
در هیچ صورت تفاوت ندارد از ادب خرق پیران خرابات تماشا کردیم که
به صهبای کهن باز جوامم کردند به معترض گوید خرق بی تقدیر لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلت و خلف مستلک محبت گوید قاعده مقرر است که مطلق
قرینه مقید شود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینه واضح است جوانی و جوانی
سوامی خرق عادت چیست لیت اشباب یعود که در مقام منی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسله الذیاب جانی که معجزات اجناب بیان میکند سیف نام است
از ولی خارق که سموع است به معجزان انبی مینوع است به درین بیت
لفظ خارق مطلق است بقرینه ولی و سطر و مقید شد از ادب جامی می
بود در کنار حسن به بر شاخ گل است کند خانه عنایت به معترض گوید اطلاق

خانه بر شایسته طبع نیامد مجیب گوید آمدن اینی شایسته گوید که مراد در محبت از خجسته
 دل غم مخورده است و بلبل خانه میسازد و کاتبی بنشاید گوید که استخوان کاهی
 صیغ است پناه دل زار و خانه بلبل نالند ز خاشاک بود و محبت کاشی گوید که
 مرغ دل محبت خست بر آمد خانه کمان خانه ابروی است به و شبنم علی لقی کرده گوید
 به بر آبی چون گل از دبدل خونین ناشادی به ترزل افداند خانه بلبل زهر بادی
 و نظیری بنشاید گوید که چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد و چو خط
 گل بود بلبل باب و دانه میسازد و معلیم طهرانی گوید که سبب گل فروش را مازد
 خانه بلبلان این گلزار و حکیم مهدی گوید که در گلستانی که زار و بلبلش بنیخانه
 چشم بستم پیش ازین در دین جاسی خار نیست و آسیدی سازی گوید که ای
 چقدر ویرانه من خانه سازی به ترسم که تو هم بامن دیوانه سازی و آئیم
 شهرستانی گوید که همین قدر اثر عشق خانه سوز نیست که برگ گل شعله دیوار
 خانه بلبل از او بیت بروی یار عقیق دهن بود نایاب و زخامه مایه دین
 لسته سحری سراب و معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
 مستعمل است نیز اصائب میفرماید که اگر به فکر عقیق دهن او باشد کسی علاج
 جگر نابی آتشین چه کند از او در مرثیه فرزند خود میرزا حسین که در ششمان وین
 و ماته و الف انتقال کرده گفته قیامت بر سر این بوستان رفت که یک گل
 داشت آنم نوجوان رفت و معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان گفته
 مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ای صبا گر بجوانان چمن با زرسی خدمت
 من برسان سر و گل در یحان و دوشی یزدی در و اسوخت گوید که تو گلی
 گو که شوم بلبل دستان سازش و سازم از تازه جوانان چمن ممتازش و ووری
 مفری گوید که نظر پیر و جوان ای گل رعنا با هست به پیر کردی که جوانی و نظر
 با هست و در بر بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و مجنن
 در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آید کاتبی گوید که نهاده پای در

در آب و قهق نیا نه برش + چو اگر گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و نخست کاشی بود
سروان با همه آزادگی + بر غلامم قد و لکوی نیست + و نوجوانی ترشتری گوید
خیل غم تو کشور جهان افزو گرفت + چون نوجوانی که تحمل جوان را فرو گرفت + و نیز
میفرماید ریشه تحمل که برین سال از جوان افزون ترست + بیشتر بستم که باشد بدین
از آرد صاحب ظرف می آید قدر ح نوشی و شیار می + بنامد هر کسی مملکت
صدا را عنادی + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچوجه درست
نشد و زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند عالی ظرف پس اینجا عالی
باید گفت تجب گوید بقاعد اصول مطلق ظرف بنزد کامل میشود چنانچه لفظ حاصل
که مراد از آن فردا علامی دل است و الا هر مردم دل دارند و هر صاحب دل جوان
میرزا صاحب مطلق را معنی ظرف عالی متعال میکند و گوید از این عالم میفرماید
خام هر ظرف از جادری آیم + شراب کننده ام از شیشه جوشیدن نیندا هم + و نیز
در یادلان می آرد دل خم نوش میکند + آنرا که ظرف است با غریبه حاجت
از آرد آزاد غلام سرشگون خاری + چون غنچه گل پاک بر آید نفس
گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچه گل نکبت باید گفت تجب گو
میرزا صاحب اخلاص نفس بنفش میکند و میفرماید ز جوش سفل نفس غنچه بر روی
شد است + فراغ بال درین گلستان نیست + و نیز میفرماید
زبان غنچه من تنگ نفس دشت + حسدانی روی تو مرالال بر آورد + و نیز
میدل غنچه صاحب نفس بطور غنچه میگوید که هر طفل غنچه بمسوق درین
هر صاحب نفس میخانی نشد + و اما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جمله لال
است و بر وقت شناسان پوشید نیست که در سبت ناظر تشبیه نوی است زیرا که تشبیه
تشبیه بلایک پس باشد یعنی نفس کلام نفس غنچه و خیل است در اثبات مدعا اگر نکبت کل گویند تشبیه
یک جملش می آید در تشبیه است و می شود اینجا بحث معترض و محبت تمام شد بعضی آیات دیگر هم که نفس را
گردند و قهق را نام علی شود آزاد + آزاد رسوا و سخن سرری می آید + چند بار که نکرده و باز که نکرده

نیز از خان رسا تخلص مثنوی نواب اصفهانی غفران پناه گفت که زدن سموع بشن گفت و شیخ
 نظامی در شیرین خسرو میفرماید که چون بر حال نازنین و به کله بر آسمان سر بر زمین
 میریزد خان گفت این قانع امر و از دولت شما حاصل شد و این میرزا خان همان است
 که ترجمه او در سر و از او قلم آمد و در عزیزی بود فقیر اقبله الشجره این نوشت با آنکه مصداق این
 کلمه است در راه شعبان نه اربع و سبعین و ناته و الف در حیدر آباد رحمت حق پیوست و به
 اسود و مولف گوید که شیراز نظم میرزا خان به هم شیر بکشد و مباحی به تاریخ و به
 او خود گفت به پیوست رحمت آبی میرزا خان بسیار شوق طبع بود تاریخ تعمیر خانه طلسمی خواند
 از او که زابرومی خود و انکر قاتل من به شهادتین و کمان مهره است شمل من
 صمصام الدوله شامو از خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
 لغتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب انتزاعی است از بیل بعلبک شیخ
 شیرازی میفرماید که مرغ دل صاحب نظران صید کردی به الا بکمان مهره ابرو می
 شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید که چون کبوتر بطیقم که مرا غمراه او به بکمان مهره ابرو
 و ن کبوتر زده بود به و خواهر کرانی گوید که مرغ دل صید کمان مهره ابرو می تو شد
 بکمانست که پیوسته کشد ابرو می به و سلمان ساوچی گوید که هر کجا مرغ دل بال کشاید
 فی الحال به بکمان مهره ابرو می هواش اندزد به آزاد و عجب غایت معنادار
 ام آزاد به بدایع بی هنری برگزین اندر اند و له دیوانهای حشمت ترا طرفه طور به است
 رنگین طاهر بر سر خود و از گون گذشت به موسویخان جرات اوزنک آبادی مثنوی
 نواب اصفهانی غفران پناه گفت که دخول لفظ عجب طرفی باست تحمل نمیشود چنانچه
 هر دو درین مطلع میرزا صاحب است که آن رنگین به عجب هوش ربانی است
 این ظالم مظلوم تا طرفه بلای است به فقیر شاد به و از کلام میرزا صاحب که زنده
 و دیده نیست که چیران تماشا می تو نیست به قاضی به سنان تو عجب حلقه ریاست
 و لکه سر و از زمره فاخته موزون گردید به نفس سوزندگان طرفه اثر او به ترجمه
 موسویخان جرات در سر و آزاد تحریر یافته مشارالیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و ناته و الف

چنان عالی را بدو اع کرده و در سواد عربی او رنگ آبا و بد فون لرزیده مولف گوید پس مونس
 رنگ گویم باز به ابرو و دانی مشغول اشارت گفت تا سرخ خلتش آرد و کرد حرکت
 و دواع دینار را به اتفاق گذارتن یافت که خانه فقیر از سخن عربی و فارسی گراشایست
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دوسایه و این دعوی بران میطلبد لهذا سخن
 عربی هم ضرور افتاد اما صدیقت که فارسی نویسان بحث از زبان عربی الفاظ
 میباشند و در خساره عقیقی برین بنوک کلام ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این
 است که درمخیز زبان اشخاص پیدا میشود که کتاب را از دست کاتبان صحیح
 میپایانند و نسخ غلط را از قراط شوق فن تصحیح میسازند و همین معنی خاطر خود را بیک
 گونه تشلی میخشدیم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سبک تحریر شده

و صدق حسناته علی العباد	و بعد ما علی علم انما ذهب	و ذکر است احوا من البحر
و دعت و فوادی اسس فاعتربا	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
حققت اغتی ان لا یقا رقی	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
رائیه یوم سار القوم من اضم	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
امن الی ابر النقا فی الغیا سب	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
اروم من الزوراء یقبل ارمنها	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
نریها الی الیها لغشی	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
رحم الاله مطوق الا تلات	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
قالمت فماته یا نساء و ویز ما	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
فاتین نمش الی محل جلوسها	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
یکک یا سلمی حمام اللوی علی	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
یا الیا المنخی ردنگ ساریه	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
شیت غفلک عنی الیوم معتفا	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب
الایان قلب خلعا عن کی لا عجت	و بعد ما علی علم انما ذهب	و بعد ما علی علم انما ذهب

العسل فی مودتها رباح	وله	فقدت عقیق قلبی بالبطاح
فی القوزان وحبسہ سلمی	+	وخبسہ نظیما فی الوشاح
نفس شکست دمی بانی قبیس	+	وما اثنی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوجها ان	+	تدرج عاتقی بدم اند باح
فیما لمذاق من حلیت ومار	+	دادرت المرارة فی السواح
والحاظ الخراید صفن تحفو	+	مرضیات بہن قوی الصواح
الاباعہ راتہ این تہ	+	فہل انا فیض علی لواحی
ولا آرتاد من جدواک ورا	+	سوائے شہدۂ المار القراج
نہست فواد می مقلة سکرانتہ	وله	من بعد سقت المیثم راحا
الحاظہا المرخہ قتلن برتہ	+	یا للقیامتہ ان یکن اصحا
حقوق علینا للریاح الضواخ	وله	وصلن الینا بعد طے الفراخ
سفی ابد طیر اقیدت فی المصاید	وله	وما نیت عہد الحمی فی الشداہ
فان شین سحر قن الجاہل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقادہ
روحی فنداک یا نسیم الوادی	وله	قد جلتی بشما تم الا ورا د
اور ادا نام موصی است و جمع ورد بمعنی کل		
شاہ قبر اتحت طس اراکۃ	وله	ونقبہا یبکی حمام شاہ
فالت من فی القبر الیمیم	+	قتلتہ ظالمۃ من الالخا و
تالت الفضلۃ سبحک فاستفق	+	حشی الی واخی وکل النادی
فسترت ناظر فی بحفن مانع	+	وعجرت عن تدبیر منع فواد
قتلت مطوقہ علی ید صائد	+	ورایتہا رضیت بفعل العادی
تالت صیوۃ العاشقین مصیبتہ	+	فعل اہ منۃ الصیاد
ہملت عیونی یوم سار تہ	+	یترنم الاجراس ثم الحادی
وکان قلبی طاسخانہ فی اثر	+	جس تکہ فانیہوی من ہادی

نار الوداد ذمته السلا	دار الزنا وذمته نور لا ذ
حجر العباد رم تحتها شمس	بيتا لمة رايت فرا د
اسد الكبر ما شد نفت	اصمى الخلق لمظها في مرة
وزيد ايثاق الحب لسا	لنفس شرط الوفاء لثابت
وبراعته نهر المدينة	ازاد من بحر السنوة كما سرع
فشميت منها في الصريح	زارت جزانا اسد خيرا مشهده
نشرت جو تخفيف العذاب	ولفتد اتي عن رقيب تبتى
وهما انشاد اسكر لا هو	ازاد قاطن واسط و براعه
النور الاله بيت المقدس	الفسق في القلب اسلم عن الهوى
من لى من الاجاب بالاحمر	ارابت قد نغر الغزال الخاشع
جار الربيع وهن في الما قفاص	عظفا على اطيبار ذى الحصص
تخلصها عن محبس القناص	من ذى الذى يسعى لوجه اسدى
ان ماتا فالدهر لا ياتيكم بالفرح	داوسى محكم باسلى من المرض
لقلت سامعين بالاقراط	لا يسمع نعيحة الاطاط
وشدت سعاد بقية الالحاظ	جار الاناس قلوبهم بعكاظ
القلها وقت الثمار لا يبارح	خفت اسد يا جبار طير الا جارع
انجلمت اقرا بقتل السواح	عليك تبخير الا يارق رافت
فتدح رباب العيون الدوايح	وما لك تظوى الكشح عن خرد الكبر
ونجهد في قضع خط المسامح	الظلم من نخلى المحبوم بطمينة
فجمل سبيل الضاد حات لوداع	فان رمت ان تجرمى بسبال كور
صفعت على ايدي الخطوط المذمومة	لقد قال يوما للمطوق تسائل
اذا حل سلطان الهوى في الطياع	فقال له ان الهند له عزة
يا ليتنى شفي سوجنا المرزيع	ابن النقاد المنحني والاصبيح

عشق الوری شأ النقا لکنہم	ولہ	لیسوا کمثلی فی عیون المضعف
ظما والاناہم الی المعین باسمہم	+	والنون فسطا داسہ لم یوصف
یا صبا من مثل المفرد بعشق	ولہ	ہو من بتا شیر الولا بد مطوق
اورا ترسی کونا ربا دیا لہ	+	ہذا یحقی ابنہ متخدر ق
لہ سحاب راستہ انت آیت رحمہ	+	لا سیما لک بالفقیر ترفیق
بروی جاکلک علتی قبل الذی	+	سببان ہذا لمعتفی والبروق
قبلہ وقد میت اراک عالج	+	کبریرا وکیا ثہا متفرد ق
اسا قطت ثراہن علی الرشی	+	وفوادسی الصا بنی بہن معلق
یا طلبتہ فقلتہ این مرعاک	ولہ	وحیث اصحت عین اعد ترعاک
ارسی عصون النقا یرقصن فاطبہ	+	لقد تماثلن نشوی من جمعاک
ایا حمائمہ جبرعی انت غائبہ	+	کنا جمل الفقاد مشواک
ویا اثبتہ سلع انت نامتہ	+	یا لیتی ارتوسی یوما برماک
ویا فیرہ رضوی انت فی کجہی	+	من الذی فی ظلام اللیل ذکاک
وطلت یا لیلہ ظلمار فاقصرے	+	اظن ان ضلت المسری ثریاک
ویا سحاب النفا اصحت منہلا	+	علام انت علی ارض الثنا بک
ویا خرامی اللومی عطرت مجھلتا	+	صوب الاصابیل والاسحار رواک
ویا صدا انت بالرجوی معللتہ	+	مہمین فتح الاکمام صباک
ویا غزال الحمی ایاں تالفت بی	+	الیاک ناظرۃ اعدا قی اشراکے
ویا سفاد صلی ازادنا کرما	+	ایس ہذا قد یما من ند اناک
سنجل الکدائم طیب بالمال	ولہ	لا بالارکون الی کیر البال
لا تملک العین المہوع الما ہا	+	عین وقضا ما علی الاطلال
عیسی باطفال الدموع قمریہ	+	یلعین فی کمی وسف اذیاکے
اکلی فیما من لام لاناک خبا ہلا	ولہ	شد الصفت کیف انہر سائللا

ولقد تحبني نخوة العبد في سنة	وله	وترجو من المستأن ان شفيك
سرت كرا وراح دارة صندل	وله	وابدت الى المعصوم قمره
احبت قل غزلان التلا الى	وله	يداننا بنتا بدم العز الاول
نصف سيف الحماظ على لطفنا	+	فبجمال كاسته السجبال
ترعرع في عمود البان عصفن	+	فكيف انال يا اهل النجبال
الا هم الهوى في سرور	+	كما في دمها وقت الدلال
رايت الاسير في قفص سجو عا	+	يحن الى الحب اذل والظلال
يقول من الذمى انا يسيرا	+	يعقلني بطر فاد العوا
سلمت غزاله دارة الارام	+	انبت الى اشتاق منك سلام
فعل لسم الرغنى شجرة	+	بالفعل الارواح بالاحسان
نحشى المعالج ان يدوى ثمانيا	+	للدغائنة شفت استقام
الصب في يد الغرام فرست	+	مصلية شفت لصوم عثم
فاذا تمكن منه فهو صندل	+	نيلت ملايق عيشه بكم
تلا اروع الغرام بعلة	+	يزداد ان امر على بطام
جمر ولي في صلعوم المغرم	وله	ما خير من فواد مولم
شاهدت ساجية على يد صائد	وله	لقلت الى قفص من الافنان
قالت ونذرت معها مسلسلا	وله	فاجزار العيش في ايمان
سقى الله النفا غنيا سجو	وله	وزاد غصون روضه غنوا
فبسل شجر ايتها جمعت ثمارا	+	وبل ثمر ايتها بلغت اذوا
وبل ابراج فيها مستظلا	+	وبل القى بها طيب ما عطا
ارسى فوادى ذكر النجاشية	وله	يا ايتها القوم تلو كيف
يا غيث غصرك المبارك رحمت	وله	انت المفيض على النجاشية
ارنا ونحن الظالمون كرامته	+	سماك من ارجى السحاب

لقد ولي ايهام دار بمعنى ابرو معنى واصل الى الله از خالص فقير است در ديار سجده

ولم	تست فخر بنا وجهها تسرا	ولم	مشققا محزون من سيد العرب
ولم	حسن شوقا الى اللذامى	ولم	جنيين جذع الى الجيب
ولم	باطية نخلت بدر خطا بها	ولم	بل تفرد حين بنطقك المت قبا
ولم	او ما رايت غزاله وحشته	ولم	عجما حكمت البنى المحتسى
ولم	سرت الى الصبا من نحو ظلم	ولم	حتى ظفرت على فون جمر الكمد
ولم	ان الصبا لذوى الحاجات ناصرة	ولم	وبالصبا نصر المختيار من ادو
ولم	رشيقه اشبهت فى مهابتها	ولم	دعا من موادى النجم والشجر
ولم	ايما عرض البطحا رضحك دائما	ولم	لانت رروف بالخصون النواضر
ولم	افقت على العطشى مبابا معيته	ولم	واطللت راس المصطفى فى الدواجر
ولم	احماته البطحا رانت بسا من	ولم	وانا المقيم بموقع الاخطار
ولم	فنفقه من نار عن حيرانه	ولم	بذا العمرى اسلك الاحبار
ولم	او ما سمعت وانت من ام القرى	ولم	بحماته خدست نزيل العنار
ولم	واذكر فى حمام فوق غضن	ولم	انا شيد الحصى بيد الرسول
ولم	خيل الى انا نار خون عن الحمة	ولم	قفانك من ذكرى جيب ومنزل
ولم	يا جادى العيش رفقا بى وحرمة	ولم	اذ بهت قلبي وحق العيس بالثمم
ولم	اسى نرى سائق الاطمان اخشنه	ولم	نهاده عما يقضى فابق الامم
ولم	ارى وبينا سرى من نحو كاظمه	ولم	يشم مهبها الريان عطشنا نانا
ولم	يحول البارق الخفاق بر دمه	ولم	مستقيما من كرم غاث ظمنا نانا
ولم	رجعت عن حسن مخضوب البنان الى	ولم	ومى اصبح ديت من لد عدنان

حرف الباء الموحدة بدر جاجرمى بدرى است لبريز الوار كمال وعطار د
است مخترع بدائع مقابل شاگرد محمد مكر فارسي بود و در عهد دولت خواجه بهاء الدين
صاحب ديوان به اصفهان افتاد و بوسيله مداحى او ابواب جمعيت بر روى روزگار

<p>خود گشتا در وری از نظر خواجه این را می بیند</p>	<p>خواجه این رباعی فی البیہ بر پشت رقعه ثبت نمود</p>
<p>دریا چو محیط است و گشت خواجه فقط بر درون تو که در و درون و بیرون</p>	<p>پیوسته بگرد نقطه میگرد و خط دولت ند به خدای کس از غلط</p>
<p>خواجه این رباعی فی البیہ بر پشت رقعه ثبت نمود در وری ز سیاهی نمود هیچ نقطه بدید بدست دارم خط استعاره شکر محسنات علم مدیح بسیار نظم آورده قصیده عزلی ابوالفتح است بترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده است ترجمه یک بیت در یک بیت میکند تمام قصیده بترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده در ترجمه</p>	<p>آن ثبت می شود زیاده المرفی فی البیہ بر مکی که ز دیار است همه نقصان از محال او است بعد نقل است واجبه از ان خدمت ستور نام</p>
<p>با کل عارض اولاله لیحسان کم گز ف دیارم نگردد سرخو اما ن کم گز یاد ظلمت مکن چشمه حیوان کم گز بازش چشمه خورشید درخشان کم گز خط سبزش نگردد سبز استان کم گز نام خشت مبر و ملک سلیمان کم گز در جانش نگردد طرف گلستان کم گز از اقا لیم جهان شهر صفایان کم گز</p>	<p>با عقیق لب اولعل بدخشان کم گز سخن سرکشی سر و سہی بیش کم گز با وجود لب لعل و حط مشک افشانش شب تاریک گرت وصل سر گرد غمزه است بین و در شوخی عبهر کم گز وصل آن حوریری چهره گرت است اگر ت میل تماشای گلستان باشد بدرد این منزل ویران نه بد نخواه بود</p>
<p>طرفه اندک در دیوان خواجهی کرانی همین غزل تمام شش و یکم قطع است خواجه این غزل در دیوان نه باندازه است خداوند عجب ندهد شعرا شاخ بیگانه با محل خود میونند کرد با ابو الفصوح شعل غریب میونند</p>	<p>از اقا لیم جهان خطه کران کم گز</p>

از زبانه داشت و ازین جنس است معاصده و باغی کوی و خواجه حافظ شیرازی خوابجو گوید

که کی برکنم دل از رخ جانان که مهراد
باشیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید که عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم باشیر اندر آمد و با جان بدر شود

و ازین قبیل است معاصده و خواجه سلمان ساجی و خواجه حافظ سلمان گوید که چشم

خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تابویت ز زمین در قص کنان خبریزم + حافظ گوید که

بر تربت من بامی و مطرب نشین + تابویت ز زمین در قص کنان خبریزم

و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید که ازین

مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شوم و لغره زنان خبریزم + مطلع

سلمان ساجی درین زمین این است که صبح فحش شد که من از خواب گران خبریزم +

بجمال تو چون کس نگران خبریزم + این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که

تشبیه نام ندارد زیرا که ز کس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران

میشود و میرزا صاحب هم درین زمین یک بیت دارد که مهلت عمر کم و فرصت خدمت

تنگ است + مگر از خاک چونی بسته میان خبریزم + فقیر تقلید این همه اربعه باب

سخن میکند و میگوید بی گل روی تو از باغ چنان خبریزم + همچو فغان ز جاگر کفان

خبریزم + بر سر تربت من شور قیامت انگن + که من میز فیض تو جوان خبریزم +

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا

که پروبال فشان از سر جان خبریزم

مضطرب از بی آن سرور و آن خبریزم

بجمال تو چو شبنم نگران خبریزم

جوعه کو که من از سود و زیان خبریزم

طور من نیست که هنگام خزان خبریزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکند و بساط شاعری صنف بلند می کشد و در عهد

سلطان خلیل بن میزان شاه کورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شعیب غنیان و مجلس سلطان

از خواندند باد شاه زاده را خوش آمد کس نداشت و بساطی اطلعت و بعد از تحسین و نیایش

در این طایفه

مطلعم نیست دل خفته در چشمان تو گوشه زین
است اما مباد که بنا که شکست بشن
سرفت گوید که واقفان غیوب توانی میداند که این مطلع شنبه فانیه شایگان است اما این مطلع
برین مطلع مبارک آمد که مستحق کج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد
دارم بحشم اول اندون به را
عاسل که زود می شکندست خیره را
بساطی معتقد عصمت سخاری بود و منکر
کمال خجسته و در مطلق گوید
غزلهای بساطی را کمالی از خود ان
که بر وزن است چون خواب و میر
گویند شیخ کمال از بساطی تحب و این بیت در دعای بخت باو گفت
چون چراغ سحر شد جواد مرگ + هم دیر زیت سحر زد و دیر ما + در کمال شیخ
موش را فدا و بساطی در دست کمی لثا طحیات در نوزد شیخ کمال قدس سره از او یک
شعر بود این غزل باو مشهور آفاق است و مطربان بخوانند در خلوت و دست جان
شاد می و غم جهان بگنجند + چشم کشد و لبست و به جان + مرگ آید و در میان
اینخواه تو سر خود فروشی + خست تو درین کان بگنجند + باراجه محال در نیست
سر نیز باستان بگنجند + وصف رخ او کنم بخورشند + خورشید را آسمان بگنجند
ما خانه خواب کرد گاه را + در دل غم خانان بگنجند + با دوست گزین کمال
یک خانه دو بهمان بگنجند + فقر هم دست و پای زن این بی اطمینان کرده ام اگر دوری
فکر میکند میداند که سحر مرتبه سهل مخم است + در قالب خاک جان بگنجند + این میخ در
آشیان بگنجند + آن می که بود بسا غما + در شیشه آسمان بگنجند + در پرده نماده حسرت
چون ماه که در کمان بگنجند + یک شمه ز آرزوی و صلبت + در حوض صدف بیان
سودا می متاع عشق دارد + سودی که در زریان بگنجند + وصف تو بر دل طاعت
یکجوش عبید زبان بگنجند + با سر و شا بهم آزاد + در گلشن باختران بگنجند + مضمون
مطلع این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و در
از غزلیات بساطی در نظر مولف رسیده و این چند بیت است اگر نه اسحاق گوید
سرخ تو دید غم از زلف تیره مشکل بود
از روی لطف مباد مشکل مزاج بشود

سرمه شکم خنک آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد که خنک غلطي
چگونه یارب آن حلوائے لب را	وله	که از قند و شکر بسیار چرب
از لبش دل نکشتم من اگر ت جان بود	وله	که بے حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یار خجسته	وله	کین دوروز عمر در یاد نکو می میرود
صبحم چون سبوح ماه مودب گیرد	وله	طفل شک از مژده من مکتب گیرد
چون نیست بصدور خانه حایم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظر بغیر کنه چون نمیرم از غیرت	وله	که کشته بشود دیگری و من زنده
منافذ از دلم غیر از دم گرم	وله	کباب سوخت اما بوسه مانع
من گش را نام بردم در جواب قیاب	وله	خوشتن را نا کسی بنکر که پندار کسی
دوش شمع را نمودم سوز دل در خونی	وله	سوخت بسکار و کرد از حالت مار قتی
خیل خیالش آمد و من در خجالت	وله	کز جوش اشک خانه چشم حکیر است
گفتم بختین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شبانگ است

در کتابی هندی

بنامی هندی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و هندی اندیشه طرح معنی
 و پسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملاسی شاعران و شاعر ملایان است
 وقتی قصیده در مدح علیش گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعضی الفاظ قصیده
 را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه باین
 شکل

و خسته که مگر من اند	ه	میر کی را به شوهری دام
آنکه کابین ندا و عنین بود		ز و کشیدم بدگر دام

امیر علی شیر لکنیت شهرت داشت پر رنجید بنامی جلای وطن خستیار کرده به تبریز
 یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون که درت خاطر میرزا منصور صفایافته بود و باور
 شتافت و در استیلا بحکم ثانی وقتل عام قرشی بنا بر حیاتش اندام پذیرفت
 به فی ثمان و عشرین و سعمائة و طبرح سخن می اندازد
 هزاره تکه لعل است بر لباس حریر
 شده است قطره خون منت گریان گریز

کاش که چون گرام سر و کار می سپرد	وله	تا پیش روی آن بیتی قرار می سپرد
هر شان نوعی دیگر خود را که اسی او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم دعائی او کنم
سخن سازم دره جانب کویش فکنم	وله	تا بتقریب سخن چشم برویش فکنم
اگر دستم رسیدی در بید رنگ خاک تو	وله	ز شوق میزدم بر سینه اندیشه ات
در چین گریه کنان بی گل رویت بودم	وله	ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواب غبار کردم در کوی او بر آیم	وله	تا هر که بسند او را در چشم او بر آیم

ذکر یافتن انبسی صاحب طبع سلیم و متبحر آب تنیم بود و در موسیقی قانون مهارت نمود
در عهد جهانگیری وارد دین شدند شهریار را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب
شانی شاه جهان خود را بعبه خلافت رسانید و مورد عنایات خشنود گردید و پیش از عهد محمد
لاهوری مؤلف شاه جهان نامه در سوانح سده ست و اربعین الف می طراز یافتن انبسی
که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آئینش منغات هندوستانی تاثر
فرادان دارد و قصید در مدح شاهنشاه جوگستر گفته بمساح جلال رسانید و لغزبان
خاقان میرزا و اوزار بزرگین مبلغ همگ اورا که بجزار رویه بود با و دادند
در آخر عمر احوال بیت اندر بست و بعد از این سعادت بایران و یارگشت و یارگشت
تمت ایام زندگانی بانجام رسانید و نقش سخن می بندد
که توان در محل مصنوع ریخ زبان
معنی از لفظ توان یافت ولی توان
چون غول بسته ام دهن از گفتوی تو وله
لیکن چو گل شکفته ام از رنگ و بوی تو
بهر نسبت خاصیت منزه است وله
هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند
میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته والد خود
است در حضور والد رشد هم رسانیده و در ترجمه پس در تذکره خود ثبت نمودن عاشق
سخن بود و لمح خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت و شوق تبارج گوی را
بجائی رسانید که محاسب اندیشه در احصای تعریف آن قاصر است والد غنی است
انعام عمارت چهل ستون و تخته اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزا می صفوی تعمیر یافته

فصیده در مدح ان بادشاه و توصیف ان عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
شروع عمارت و مصرع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در رست مناسبت
مصرع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصرع ثانی با اتمام مرعی داشته بادشاه بعد
از انعام صدر و افر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصه بادشاهی تصدیق آن منصب
جلیل القدر ملک الشعری بامر سوم سیم ساله از خزانه عامه بان نخته دان بکرمت فرمود
و در اتمام مدرسه سلطانی که بناخته معاشیت آن خاقان است نیز تاریخ خوب گفته در
کتابه که یا سها نکاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروان آن قطعه در نهایت بلاغت و سلیک
بترتیب کشیده ماده تاریخ این است +

نکاشت ملک بدیع از برای تاریخش که کشوده بشد بصفا مان در مدینه علم
خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین مبلغ فرمود
از خزانه مبلغی انعام نمود مقرر شد که تاریخ را بسجاشیه آن در وان بطلان نقش
نمایند انتهى کلامه مخصوصا موقوف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و سیست و یک بر می
شاید در بیت سابق تعمیه باشد والا صد و رانیچین خطرافاش از ملک الشعرا پانخت
ایران گنجائش ندارد بالفرض اگر او خطا میکرد ناقدان آن عصا که دست از خطا
بر میداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادریست کتبا به عمارت سلطانی شود و اینکه بر وجه غفلت
بر اصرار بر مکنان فروخته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابه
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که ماده تاریخ خوی دیگر و قصود از حافظه
واله باشد و الله اعلم نیز ابدیع از بقا و سالگی گذشته و عشره ثالث بعد مائه و الف راه
اعالم عقبی گرفت از سخن ابکر سی منیشاند

دارم دلی که دارد و هر ذره اش هوای من
چون خرقه که ایان هر پان زجانی
گشته زیر تغافل تا ابد بی نشانه نیست
چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما
در کتب آفرینش استاد علی است
عالم همه بنده اند و ازاد علی است
آمدنک و علی موافق به عهد
یعنی نیک مفره ایجاب و علی است

والله اعلم

بجای امیر ابوتراب همراه امیر الامراء و الفقهاء خان خلع اسد خان وزیر اعظم خلد مکان
روزی امیر الامراء وقت قهر خود این مصراع گفت مصرع عرق دلغ لاله قهر
میرزا بدیده ربانده مصرع نور چشم بهاله قهر است امیر الامراء بنجر از رویه لاله
بیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیر یکین سخندان و افلاطون خم شین فونان معانی
که قدرت که بطر ز راستی او تواند رسید و کرامات که گمان بازوی او تواند کشید چنانچه
خود جبر کس دعوی می رسانند

مدعی در گذر از دعوی طرز بیدل سخن مشکل که به کیفیت عجب از رسد
و مؤلف گوید رساند بایه معنی باسان بنهم بلند طبع شناسد کلام بیدل
نشانه فقر جزو ماغش و فروغ روشن ولی نور چراغش اصلش از گروه از لاس
بلند عظیم آبادی از بستان عدم به صبح کف هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
یافت و در بنگاله بیشتر بهر میرزا آغاز شباب بنو کری شاهزاده محمد اعظم خلع مکان
روزگار میگذازند و منصبی سر فرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن بکنج میرزا
بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود نصیب در مدح با بردارد تا در خود استعدا دهد
بعلل آید چون حرف شاهزاده به میرزا رسید سرانکار باز در هر چند یاران اسحاق کردند که نظم
در مدح شاهزاده باید گفت درجه پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه نوکری قطع کرده
بدار اخلاقه شاه جهان آباد آمد و بقیه عمر درین بلخ طیبه بیان رسانید ذکر میرزا درین
جرین بنابر همشهری مؤلف است یعنی ترک اندامی در دصده عطاسی هست امر است
در دصده هست فقر او شندان بینها میر غلط الله بنجر بلگرامی چه خوب میفرماید
بی نیازی هستی دارد که همان واقف اند ما هم از دست رو خود چیزها سخن
و چون میرزا خود را از درافنیا کشید حق تعالی امر او را بر آستان و ستاد از او آخر
عبد خلد مکان تا او اهل جلوس فرمود و آراستگاه هم شده ارکان سلطنت بخت او رسیدند
و در آتش نیاز تقدیم میسازند و چون نواب آصفجه در کشته اشین و ثلثین و الف
بر کشور و کن مسلط شد نامه طلب نیز از دست میستازاد و جواب این بیت لقب آورد

دنیا اگر دهنده نخیزم ز جانی خویش من بسته ام ضای قناعت ز باغی نش
 میرزا سیدم صفر بنه ثلث و ثلثین مائده الف بعالم قدس فرامید و در صحیحانه خود واقع شایعاً باب
 مدقون گردید مولف گوید سه سر و سر کرده از باب سخن به از غم ابا و جهان خورم رفت
 گفت تاریخ و فاش آزاد به میرزا بیدل از عالم رفت به میرزا عبد الولی غزلت سوز
 که ترجمه او در سر و آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر فرش رفتیم شعرا را
 همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق محمول بر آورده در محاسن گفتند من باینست
 که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم صفر بنه این مطلع برآید
 چه مقدار خون در عدم خورده باشم که بر حاکم آن و من مرده باشم
 همه یاران دیدند که امت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق است سرشته
 موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان است فصاحت عرب قبول
 نمیکرد نه غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بلی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
 تواند شد مثلاً میرزا محمدی در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید به
 برگرد و قدم خندام میباشی است از انکشتن غصا مکف داشت
 خرام کاشتن عجب چیست اما خان آرزو در جمیع التفاسل میگوید که چون میرزا از
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل
 هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ
 سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رساله روان سخن بر این ثابت نموده هر چند خود صرف
 نمیکند احیای انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر چه
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کنند سخن اعجاز دست بهم میدهند سخن
 سنج ستغن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین بشرط خاص مسطر از دو اکثر
 بزبان تصوف حروف نیزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظم و نثر اما بلی و خود
 نثر است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر فراز او است با نسیخه تحفه صحیح

با مباح فیروز آمدن و بعضی زمین باد و غزل قصاصه اموزون میکنند و در سجور و سبیل الاستیصال

بقدرت میگوید مخصوص بحسب کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور زکریا و لم یس چو نگین نشد که فردم بخود رخسار خال نام
نه دماغ دین کشوده نه سر سانه شنودنی همه را بر بون غنودنی بکوار رحمت تمام او
در حجر سدا که که از ارض بخیل مصوت النافوس نیز مانند میگوید و بنا بر شانه زده بکن میگوید
چه بود و کار غلام سبقتان علم و عمل و نوازین س زغور و لائل شیری همه تیر خطاب نشان ازین
اگر م بفلک طلبد زمین گرم برین کند فلک به قبول اطاعت حکم قضا نتوان بر عذر بهای
و در بحر مملو گوید

منقولم که برم حاجت خویش از بر تو ای قدمت بر سر من چون بر سر من بد تو
و در بحر کفیف شمن که تقطیعش فیض لایق مغاملن مغاملن مغاملن دیو باست میگوید
بتماشای این حرم در مرغان فراز کن به زحمتان عافیت قدحی گیر دانا ز کن
باد ای تیکله بنشون قسیمی شکر را قوام من که را که ز کن
و اصل درین بحر غزل رودگی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صدم که تواند ازین دل غمخوار زنگ غم
آین جواهر آید از حق دیوانش انتخاب زح حامل کلمه قلم میشود
عبرتی گوئد تالب از دیوان بهرم دوزد و خند مالبار کردم گریه آموز و مرا
همه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن و له فنا مشکل که از عاشق بر دوزوق تماشا را
چون اشک چشم حیران بشکر قدم بهمان و له تا آبرودن ریزد از خانه کم برودن
رنگها محال کرده ایم اما در آغوش عدم و له بیضه ملاوس زربال غمقا نیم
تراکت باست در آغوش میخانه حیرت و له مژه بر هم من تاشک کنه رنگ تاشا را
بر تن ما هیچ نتوان دخت جز آزادی و له گر همه سوزن و چون سوز از اعضا
چون غبار سید شسته ساعت شمس و شمس و له از مزاج خاک ما هم برده اند اگر ام را
طریق دلربایی یک جهان نیز رنگ میخواهد و له بحسن محض نتوان پیش بردن نازنها

چون بر طاعت در پرداز گیرم دام	وله	سنبط آداب وفا کر یک طلیش حضرت
شعله جاربوی کجند تا پاک بردارد مرا	وله	گیت از راه تو چون خاشاک بردار مرا
سایه دار و مژدهات بر سر بنگال ما	وله	بر سیه بختی خود ناز و دو عالم داریم
گر کنی یک سخن پیدا میشود محرک ما	وله	صاحب تسلیم را هر کس تو اضع میکند
که دستی گر کنم پندانه می یا بم گریان ما	وله	به بیساییم وقت نیست گرشو خون گریه
دو عالم از ره نظارت بر خرد چو مگر ما	وله	بر دمی شاد می بمطیلبی گر چشم بختی
که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش ازون ما	وله	نظر بر کجروان از راستان پیش است کرده
بر دست گردش سربار با آسمان ما	وله	پرد از دهم بیدل زین بیشتر چه باشد
بهیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما	وله	بکفتم نسخه وار شکی آینه ایم
با کف خاتم هنوز آن طفل دارد کار ما	وله	مردم ام اما ز آسایش بهمان بی برده
که غیر از چشم سبت نیست منزل کار ما	وله	نفس و حبت و جو خاصیت نظر دارد
افت شناس سایه سقف حمید را	وله	در زیر چرخ یک مژه رحمت طمع دارد
چون مار بناید همه پا کرد شکم را	وله	آز که نفس بایه جمعیت روزی است
که عقرب بیشتر در فصل تابستان پیدا	وله	ایمان خواه از گزند خلق در گرم خلد پیدا
عکس گل نظاره کن مابو اغنیه	وله	صورت میخنی هستی ندارد امتحان
در راستی افزونی زخم است سنان را	وله	ایمن نتوان بود ز هموار می ظالم
متهاب بود پنبه تا سوز کتان را	وله	یارا به غم عشق بهمان عشق علاج است
که میکشند بیا بوس یار گیسو را	وله	ندانم از اثر کوشش که ام دل است
مکین ز رشتی رو جمع ز رشتی خور را	وله	غبار آینه گشتی غبار دل سپند
داد حسین نمیدد دشنام ما	وله	در حق انصاف استای زمان
بعالمی که تویی ناله میکشد مارا	وله	کسی چه شکرت کند دولت تمنارا
آخر انباشتم از خود دهن بدگور را	وله	خاک کردیدم داز طعن خیانت و اترم
نخبت گل تیغ باشد صاحب سورا	وله	از زو منند ترا سیر گلستان آفت است

ولہ	نہیست ممکن نکت را با بوسی گل آینه حق	ولہ	کم رسید گرد که درت و امن از آفاق
ولہ	آب چه هر سر زمین دارد جدا غایتی	ولہ	نشاہ باشد مختلف در طبیعت باد و باران
ولہ	ز جوش و متاب این دشت و در کفایتی	ولہ	که گوئی مینہ و میناست در برهن رشت
ولہ	عالم امن است حیرانی مژده برهن من	ولہ	خاندان از اقبست و ان دیوار میگردد خراب
ولہ	نشرار کاغذ و پرواز ناز جامی خیاست	ولہ	دماغ عالم باد بر کباب شد و در یاب
ولہ	همه غضنفر و قیتم تا بجای خود ایم	ولہ	و گر نه ما ہی ساحل بود پلنگ در آب
ولہ	این است گر ساجت از باب احتیاج	ولہ	رحم است بر مزاج دعا ناما ہی شجاب
ولہ	توئی که خارج دل هیچ جا مقام نیست	ولہ	اگر نمکین شود آفاق جامی نام نوشت
ولہ	گرچه از اهل صدق و امن پاکان دیگر	ولہ	آینه و ردی رشت کافر و در و در جوت

مؤلف گوید در صراع ثانی این بیت بغیر مدعا با سلوب بدیعی واقع شدن مصرع

اع	اول چنین اولی است مصرع	اع	خوردن ناقابلان بر دل روشن خجاست
ولہ	کار با اسی و اسی ماعشق غیور افتاده است	ولہ	شش جهت دیدار دمار از گریه جانان
ولہ	بفکر نسیم موهوم نقد نیز نمباند	ولہ	میسر در غم مستقیم حال گذشت
ولہ	زین چمن باد و پیمانی قناعت کردیم	ولہ	حامی کل تسلیم یار ان ساغر مالالہ است
ولہ	من از مروت طبع کریم دانستم	ولہ	که آب بکشتن سحر انقدر ز شرم سحاست
ولہ	دل سیفیه ویر و خرم شد چه توان کرد	ولہ	بنگی است درین لسنجه که اسبها اثر است
ولہ	اسی آینه از ما مطلب عرض بکر	ولہ	تمثال عنیفان نفس باز پسین است
ولہ	ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است	ولہ	فروغ گوهر پیش چو سمج جانکاه است
ولہ	جدی که ز کلفت کن جسم برائی	ولہ	هز و آنه که از خاک برین حبت نهال
ولہ	بگذازد برنگی که بر سی داغ تو کرد	ولہ	چون رنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال
ولہ	راز با صافی دلان پوشیدن نتوان	ولہ	هر چه دارد خانه آینه بیرون در است
ولہ	مار اگر مدام تو محتاج غنا کرد	ولہ	که جلوه تغافل کند آینه که نیست
ولہ	از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	ولہ	همچون چنار یارب روید ز دست باد

مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید	ولی	بی طمیدن دو جهان بر گهر مانگ است
شوکت شاهیم از فیض خون در قدم	ولی	چشم زخمی مر ساد ابله هم جام است
التقدیریت درین غرضه نمایان نشین		سرموئی اگر از خویش برائی عالم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس بزد		ورنه در ملک نفس صافی آینه کم است
محرم حسن ازل نظاره بیگانه نیست	ولی	زنگ میگرد و بگرد ستمح مایه روان است
در سایه ابرو نگهت مست و خراب است	ولی	چون تیغ ز سر در گذر عالم آب است
عشق محرومی کس فکر جمعیت مباد	ولی	تا پریشان بود دل بومنی زلف یار است
خواجہ تا چند نه بندوبست تلافی در گوش	ولی	شور و هنگامه محتاج دماغ فشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسرم	ولی	باز سحای شوق خبش دامان گیت
دل عمر است آینه تربت داده است	ولی	مشقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است
علیشها کردیم تا بر باد رفت اخراجی	ولی	خانه مابعد ویرانی بنوامی بام است
نیست نقش پایبگر از خرامت جلوه گر	ولی	دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار است چرا خون نه شوی	ولی	امی بخمد گر بجه رنگت رسیدن است
شوق فسرده از لنگهی تازه میشود	ولی	یک برگ کاه شعله وامانده را عصا است
باشد که نگهت میباشم اثر رسد	ولی	عمریت نقد دست نیارم گل دعا است
سخوان لدت دنیا گزند بسیار است	ولی	ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
عشق هم دارد تلافیها که چون نیامی	ولی	هر قدر خون بود در دل حیره مارنگ است
اینهمه ام خیالاتی که بر بنم حیدم هم	ولی	نیست جرم ما و تو معجون شستی رنگ است
توان بیکیسی امین شد از مضرت دیر	ولی	سموم حادثه را بخت تیره ترانگ است
اوج دولت سفله طبعها را دور و دور	ولی	خاک اگر امروزی رخ است فردا زبر است
زندگی در هیچ و تاب سعی بیجا مردن است	ولی	از طمیدن عالمی سبل شد و قاتل قنیت
هیچ سود اسی تیر از رحمت افلاک است		دست قدرت چون تپش شد با گریبان است
بیدل از اظهار مطاعت فی استقامت		آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

موسیقی چاره فراموشی شکست نیست	بیدار از خوشیانی نمی باید امانت سخن	وله
شمع بر شعله وز نار چه ناسوخته است	پاس آداب محبت بهوس ناید رست	وله
عجز اگر خوش آمد ز علت غری است	دلیل جوش بهوس ناست الفت نیا	وله
نشتگاه از باد آب آتش فرور آید	ذکر تیغش در میان آند دل داغ شد	وله
رنگها در یکدیگر از تنگی این جانیست	باغ امکان یک گل آغوش نصیب آید	وله
با خم شدن قامت مکن این ترازو جان	باقی حرا چه شود تحمل بر روند	وله
در آب چشمه آینه نیست شیون موج	صدای شکون در دوشند لای نمی آید	وله
ستم داغ خار شب بدم سحر شکست	مخلم خست برین که ز شرم ترکشد قدح	وله
کنگیها کرد آخر معتر این بادام تلخ	استاد عمر بر دوازدهم مازوق نگاه	وله
آن نیست گنجی که دهم عقرب بدر آید	ظالم خیال است بود بد آید	وله
مرزا است بجزن فقر تر شدن باشد	از نامه ام آتش بخ بکدر شدن باشد	وله
آلهی چون خا خونی که دارم نمیکند	قبول نازینان تنه شوخی نمیخواهد	وله
سجده امید نفس خست شمره بند	غیر دل گوشه امنی که توان پاکست	وله
که دل در خون شدن خاصیت ایجاد	حیات جاودان خواهی که از خوشی محک	وله
شعله کز دود فارغ گشت محقق شود	نفس ترک هوا روح مقدس میکند	وله
صبر و خنل در مذاق گاه و خور زین بود	منفعیل میشد ز دنیا بهوش اگر میشد	وله
چو غنچه تنگی از آغوش من ز می دارد	نسیم مرده وصل که می دهد اورد	وله
دمنیت فطرت که قفای سرین بود	ای مائل تتبع و دمان چه ذلت است	وله
خانه آینه از نگار در بافی نکند	دل لغبت نه که در دفع تمیز خوب نیست	وله
که مردم وز سدم سخط صبت و	بعبرت از من بی بال و پر سلیمان	وله
که لعل دل اگر آفت بکف نگاه ندارد	ز باد دستی آن زلف تا دگر کمانم	وله
بغیر سایه دیوار خود پناه ندارد	چو مردم از مره غافل مشکوکی بیکس اینجا	وله
این همه در فضا می دل تنگ میزند	گردون حرف داغ محبت نمی شود	وله

باخیلان همین طبع که انا صاف است	وله	گیسه خود هم ازین قوم دلی پر زازد
بروش غیر سخته زور دمی کشان خط است	وله	دستی مگر بگردن خود چون رسد بکند
تا شتر و سیاهی داغ حجات است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت رویند
آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند	وله	پیچه افروسم از سودن نگارم کرده اند
ما ضعیفان آفت زناخت یاران بنیم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسایش
این غافلان که آینه نپرد از میدانند	وله	در خانه که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من و مای میبند	وله	بر فلک نیز همان در ته پامی بیند
مکنی جرات کاری که نباید کردن	+	گر شوی انقدر آگاه که خدا می بیند
جای رحم است گراز او ده مقید گردد	+	آب در کسوت آینه چها می بیند
بیکه مانیز جوینم همه تن آب بشویم	+	کان گلستان حیا جانب مای میبند
نیت رنگین ز حنا ناخن پایت که بها	+	طلعت خویش درین آینه مای میبند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران
ازین بساط گذشته دلی نه فهمیدم	وله	که بیکر خم ما با که این مدارا کرد
بهر از کوه دیده ام به کس رسیدم	وله	ز قد خمین شینم که چو حلقه شد در
ندارم بزم پیری نشاء از زندگی بید	قوله	چو قامت حلقه کرد ساغر دور فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگره ام	قوله	مباد آینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج گرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی اسخطانی من تنها بخشد
کسی را رسد تازستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردد بدج باشد
بصفوی آتش شده عمر من زنده	قوله	فرصت چه قدر سبج شمارست به بیند
عمر باشد پامی خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بجای می کشد
دل صاف دار صحبت خلقت وصال	قوله	دروست گر آینه کاف نمی شود
در بساط خاکدان و هر نتوان یافتن	قوله	القدر کرد می که تعمیر شکست ما کند
بر احسانهای بیجا خواجه می ناز و نمیداند	وله	که خضر نشاء توفیقش از صومری رنگ آمد

گرد خست اینقدر سامان بالیدن بدست	ول	ما جهان یک ناله ابرام با جهان گشت ابرود
ام ج غرت در کین انتظار غم هست	ول	از شک تن دست در گردن جهان مل
گو بسوزد آیه مجنون بر رخ لب لقا	ول	بهرم میالده بخود چنانکه محمل میشود
گسترن سخت و شور دست ز ناله	ول	بر همین رشت داری از رنگ سنگ بر دار
بغض مصر شکر توان قناعت بکسرت	ول	کرم مشکل که از طبع گد ابرام بر دار
خامشی روشن آینه دمد از بود	ول	باسواد سر مه پیوست آنچه از آواز
سخن بجا که معذرت را مل گوش	ول	بوشه که گهر میکشی دوسر از
پیدوش اشک روانیم تا کجا بریم	ول	چو شمع محمل عشاق چشم تر از
هر اسمانه نشد از اختلاط قری بود	ول	که خاک ساری دادا کی هم آغوش
دلدار گشت و نگه باز بسین ماند	ول	در فتن او آنچه ز ما ماند بهمین
دامن مستی با سانی نمی آید دست	ول	با دو خونها میخور دما شاه میدا میکند
خداست دلها کن اینجا کفر وین بخت	ول	آینه از سر که باشد مفت روشکر بود
دل بقید جسم از خط بقا بنگاه ماند	ول	کنج مارا خاک خور د از بسکه در ویرانه
ساغر بلاق بخت منصور میکشم	ول	بر دوش سر بست ز گردن خد بلند
بی بهره از زمانه انداد کس چه شود	ول	دیدا حریف کاسه وار و ن نمی شود
چو شمع منصب و ارشاد کس	ول	که تیغ حادثه تاجش ز سر باید و خند
جوش غرور با جوش حامل مقصد اول	ول	تا دل کردنی بجاست سر قیام بر بند
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	ول	ز بیم سوختن جیف است گرا آتش داب آند
کلفت ز داسی که دلها تو اضعیت	ول	از قیسه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد مانده غزل فی قصه بماند	ول	ز خامه امین دوسه اشک حکم بماند
محتاج کریان نشود مفلس قانع	ول	سه چشمه آینه ز بحر آب فکر
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند	ول	دل خیر رفته رفته بان میوفارند
میشود ظاهر بر پیری رشته طول مل	ول	چهره این موصفا می شیر روشن میکند

بی بایس دل از هر چه ندارد گله دارد	وله	تا سودن دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه سجای نتوان برد	وله	به شدار که پایی تو همین آبله دارد
دو شکم ابل دول بین و دم مل زن	وله	کاپن طائفه را تخم ابل جامله دارد
چنین که صرف طمع کردی ابرو بید	وله	عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد
گرد اما فی بنفشانه دم و فرصت نماند	وله	دست فقر از آستین هم بکشد و چو ناله
غافل نیم صورت تواند گان خاک	وله	در پایی من آبله آینه بسته اند
روادار و چرا بر دختر ز رنگ سودانی	وله	گر از انصاف پرسی محبت هم دختر دارد
از صومعه باز که ز عمامه سنگین	وله	سریک را اینجا المیشت خری خند
ز بس که الفت مردم عذاب روحیات	وله	فشار قبر جو آغوش بیکه گر بنود
حمای خجالت باش سر غم سخن داری	وله	قلم هر گاه گردد مائل تحریر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرایش امل	وله	پزحم کسی چه شانه زند چون علم نماند
چشم بغلط اسومی من این اخت نگاهی	وله	تیریکه ازین شست خطا شد چه بجاشد
ممسکان را در مدار از مروه فیدج	وله	لیک در سختی چو پستان نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم	وله	ما دست اگر نداریم او هم کم ندارد
دو ستار در وداع هم عبارت تالابی	وله	بیدل مسکین فقیرست الله الله میکند
تا کنم از هر بن مورنگ مستی بیکار	وله	جام منو اهرم درین میخانه یک طاق
صحبت نیکان علاج کین ظالم بشود	وله	در دل خارا باب لعل گرمه و شارب
ز حال ما بغافل گذشتن آسانست	وله	چو آب آینه داریم خاک و آینه بیکر
بیم آفات جهان از خواب بیدارت	وله	بخیخ در سایه این کهنه دیواری منور
همچو طوطی سیم خنجرین نگ مجو حلو	وله	نقش داغ دیدی از نیزنگ صبا و هم
بیکس را داغ بی نقعی به پیشانی مباد	وله	چتر شامی گر نناشی سایه دیوارها
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی	وله	همچو آینه اگر حلقه زنی بر درخوش
مکن تغافل اگر فرصتی بگاہی هست	وله	شمار کاغذ کرده است سامان حق

خاکستر آغینه را طوطیا می نیفل	دله	صاحب دلی زرگدوره فقر سرشتاب	دله
سجده ز نار را با خاک یکسان گردید	دله	دل ز قدر آه نمیدونه پاس یک شبت	دله
که برین ناپاست بقدر تنگی دردم	دله	فقر را شمارید کم از عالم تنگ	دله
تا توانی عالمی دار و تکلف بظرف	دله	سایه را از یکس اندیشه تعطف	دله
چون گلهی سمع باید بود باخو طرف	دله	تا نفس باقیست ممکن نیست همین	دله
آب بار یکی بذوق تشنگان از عشق	دله	لعل یار از بهر مشاقان تبسم بر دست	دله
طلبته است کسی با نگر دست چو قنق	دله	و بال دوش گمان بودن از حیا دور	دله
بر روی آب محال است ایستادن تنگ	دله	نمی شود طرف ترم خورشت مزاج	دله
میشود افعی بچک خارشست آخر ملاک	دله	زلف را در دو خط غیر از فشردن چاقیت	دله
شیشه نیست که قفل از ساند تیرنگ	دله	غره همیشه باشد که در بزم جهان	دله
رخصت ناز می کرد و گرد آن سبک	دله	با چنین شوخی تشنید تا کی بیکار مل	دله
حیف باشد جز دل عاشق بد یار مل	دله	تا که باشد حرا در پاکشد تنگ جباب	دله

مصرعه ثانی این بیت فقر اخوش آمد مصرع اولی موافق طبع حسین اولی است
 + شعرخ نا انصاف من بچند از نظر ارمل +

خردا من تو هر چه کشم دست میکشم	دله	نامی جام بهت بدست میکشم	دله
کم نیست حاجت اما طبع کران نه ایتم	دله	تا موس بی نیازی هر لب سوال است	دله
طاووس پرافشان چمن زار فنا شیم	دله	چون کاغذ آتش زده همان بقائیم	دله
چند آنکه رود پای بجمل سیر هوا شیم	دله	چون تخیل علاج موس ما نتوان کرد	دله
همین در سایه برگ خا آرام نشیم	دله	بذوق پامی نیست هیچ جا خواب نمی	دله
من اگر به حلقه رسیده ام تو برین دردم	دله	همه سوز در عیدم خجسته من که خمیده ام	دله
تخل با دامن ز بانگی انتظار آورده ام	دله	ویده مشتاقی از هر مو مبار آورده ام	دله
از خولش گذشتیم و بجای از رسیدیم	دله	سودیم سراپا و پامی رسیدیم	دله
چون سایه نصیبان جفا می رسیدیم	دله	تا خشت بزدم بر خسته خورشید	دله

که گر سپهر شوم جز خنجاک نشینم	وله	باشان تو عهد غبار من این است
خلقی بخند نازید من گریه بهم نکردم	وله	خود را بعیش امکان من متهم نکردم
حیف از دلی که با باست آه از کسی بگویم	وله	آئینه در فعل بود ما غافلان ندیدیم
نگین بی نقش سگردد اگر کس بر دهم	وله	باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود خاتم
مگر در محفل جانان برد آئینه پیغام	وله	شکوه حیرت دید آرقاصد بر غنیتا بد
مگر مدینه حیران کنند زخم بهرم	وله	جنون من چونکه قابل تسلی نیست
در جرات زدم منت کشت تقصیر کردیم	وله	ندیدیم باز یاب آستان عفو طاعت
همه گردیم اگر سرگزیدمان کردیم	وله	فکر خویش است سر انجام دو عالم بد
چو ششم گریه بجائی کام من هم چشم بردارم	وله	توانم جستن از دام فریب این چمن بیکل
فرض کردیم که مائیز چراغان کردیم	وله	در بساطی که سر و برگ طرب عشق است
من این امید آئینه بدیشت دایم	وله	وصال گرفت دیدهای خواب است
کنیت فهمد که چه خدمت کردم	وله	معفرت مزد معاصی نوده است
برنگ سایه آخر محو این یوار میکردم	وله	بعلق از غبار چشم بر دهم نمیخواهد
از نیکو گریسته فراتم شسته ایم	وله	چون سحر بیکد و روز که با هم نشسته ایم
خشب لب نپندید ترم	وله	احتیاجم در اطمینان رنزد
اگر نزدیک و گرد ورم غبار آن سر گویم	وله	بهر جارفه ام از خویش در راه تو پیویم
چون آبله سر در قدم را بر و انخم	وله	بهر خند درین مرحله بیاب و توانم
در سایه مژگان تو گردند شدم	وله	تا خون من از خواب بصد چشم خورم
زمان انتظار هر چه باشد درینخواهم	وله	حصول طلب از ذوق مناسکند
باین امید طفلی را که خواهم برینخواهم	وله	برنگ من برون آید کشتی قدس
سوختم تا شمع این محفل شوم	وله	کین مبارافت خفیب است باز
این آئینه را از نفس آگاه نکردیم	وله	دل تیره شد آخر نه توانی که بسوزان
عاقبت صرف نگه چون شمع متا یا شوم	وله	هر بن مویم تا شاخانه دیدار بود

بیدل از لشکر پشانی چه سان گیم برآید	دله	سخت خاک و آتشم آشفتم و صبحم
چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر	دله	همان تنم خود میکند نمک سودم
بیای اقباب کشور امید شاقان	دله	چو بجم طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقه گو شتم ختم سجود نیاز	دله	اگر بجز آخ برآیم همان طلال توام
چشم تلخکاهی ز جهان منتظر کرد	دله	تمغای قبول از اثر صا دو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارا نه نمودی	دله	عمریست که پاس دل نا شاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد	دله	طلب حسرت بجوی شیر تر کردی آفرادم
شب که آینه آن آینه رو گردیدم	دله	جلو کرد که من بهم همسرا و گردیدم
در میان طلب هر که دو حارم گردید	دله	بنمای تو گرد سر او گردیدم
فلک مشکل حریف منع پروازم تواند	دله	چو آواز جرس بگیرم نفس سازانم
گر دمی چند جدا از نظرت میگردم	دله	باز می آیم و برگرد سرت میگردم
افتانی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	دله	تا بخاطر سایه دست کرم آورده ایم
ابر و نیک بود عاریتی رو سیاهیست	دله	جمله رنگ است اگر آینه جز دارد نمک
آسوده ام درین دشت از فیض ناسای	دله	گردست کو تپی کرد پانی دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم	دله	دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای بر من یخ از کیش بند و سیاهیست	دله	بیش ازین با هم گیتی نا حذر بانی داریم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	دله	از ضعف چون طلال سبک نهاده ایم
زین باغ تا شکش نشود و نماندم	دله	خون گشتم آنقدر که رنگ آبش نشاند
در دلم شور و عالم عیار ماست	دله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که تمثال اقباب زیند	دله	چو سایه آینه نما که من رنگ برآیم
بیچاره یارب گرفتار کمال خود باد	دله	چون گهر بر سر فدا دارش هست غلام
باز از جهان حسرت و یار میبرسم	دله	آینه در بغل بدر یار میبرسم
دل ستم زده با تنگنای جسم ساخت	دله	فشار ریخت بر دهن آبکینه از شکم

بهار و بهار ندارد و زخمت	اوله	نام	اوله	ذخیره که گند میهمانی سنگم
گر صید چاه جهنم سرنگون غلظت خوش است	اوله		اوله	در دل بایوس غم و یارب بلغزد پامی
چنین کشته حسرت کبستم من	اوله		اوله	که چون آتش از سوختن بستم من
شکوهِ اسباب تا کی زندگانی مکتب	اوله		اوله	تا سری داریم با دور در سر برداشت
بوقت نشنه لبی چینی و سفال محواه	اوله		اوله	کف کشوده بهم آرو سا غم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام و حشمت	اوله		اوله	افعی گزیده میرد از شکل لسمان
ز فیض اغنیا بالثنه کامیها عجب کار	اوله		اوله	ندارد چشمه خورشید غیر از چشم زکون
حیف است محرم دل گرد و فسانه یال	اوله		اوله	آئینه در مقابل آئینه نفس کشیدن
کر شد دل از نشاط و لب خنده بی نصیب	اوله		اوله	یارب ز چشم مانده شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرد و بکند	اوله		اوله	ایجا است بر نگاه مقدم گریستن
شیرازه موافقت آخر کس نیست	اوله		اوله	باید دور و ز چون مژه با هم گریستن
خونین لالان بدیده تر گفتگو کنند	اوله		اوله	محتاج نیست شیشه بگو بانی زبان
ز طعن تیره در و نان خدا انگه دارد	اوله		اوله	نفس جنون زده می آید از تفنگ برود
کاملان در خاک ساری قد رسید اینکند	اوله		اوله	چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد و فرو
باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو	اوله		اوله	رنگ شکسته که نیست قابل نگاه تو
زین بیال آفتاب تا به سپهر می رود	اوله		اوله	کیست بخود نمیکند باز روستگاه تو
ز فتنی و دل شست بخون در قفاسی تو	اوله		اوله	ای رفته از نظر چه خاداشت پامی تو
خشم را آئینه پرداز خشم کرده	اوله		اوله	در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بسته بیدل اگر بخود زبان می	اوله		اوله	عقربانی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن بکندی تمیز اینکند	اوله		اوله	تا بهشت آمد ببادت در جهنم رفته
چو حباب عالمی اهرم کلاه و است	اوله		اوله	بدماغ یعرج مغروران چه شوسته
برنگ خامه تصویر سامان چه نرنگم	اوله		اوله	که هر موم سری از عالم دیگر آورده
حسن مطلق را عقیده تا کجا خواهی شناخت	اوله		اوله	آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرد

ول	در جادو آملن از حرف پوچ چیست چنان	ول	نه کودکی که بصورت و بل رخا نه بر آئی
ول	آفت رنگ شناوست هم سوده مباد	ول	خون عاشق نه گناه است پشیمان شود
ول	ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	ول	آه از آن داغ که بر آئی و باران کنی
ول	بر سر که مذکوره از عالم ایشان	ول	نامش بزبان گر بری بازستانی
ول	نباشد مگر حضور جلوه بالا بلند است	ول	رنگ سایه و رکش ناعنی در بایستی
ول	بیک طرز تعافل بر دو عالم را چون	ول	نمارد قطع الفت احتیاج شیخ جواد
ول	آلهی سخت بی برگم ساز طاعت نمود	ول	همین یک الله الله دارم آنهم گرفتاری
ول	نشاط طبع و دیرک شکفت میش میاشد	ول	سجاکا از فرش زرین طفل رنگین
ول	سفر گزین بفکر وطن چه پردازد	ول	دو بان مرغ نگرود به بیغیه زند
ول	مراقبال جهان واکشی ازاد بارش	ول	گر بشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
ول	صداع هستی را علاج تسلیم است	ول	بس است صندل اگر سوده ایم شکست
ول	دویم دارم محو انتظار مقد می	ول	یارب این آئینه را آن کل محو شود
ول	بیک عالم ترش و کارم افتاده او نموم	ول	شکست رنگ صغری طمع محو است برنی
ول	نگردی الصبار بر بنر بنگاهم جهدم	ول	که من شست غباری کرده ایم مذکر کنی
ول	بهیچ آنگ عرض دعا صورت نمی بندد	ول	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
ول	یاد باوان کز بسم فیض عامی دشتی	ول	در خطاب خیر هم با من پیامی دشتی
ول	بگاه گاهی با وجود بی نیازی ناز	ول	خدمتی ارشاد میکرد می عکاسی دشتی
ول	خوش باش به پیری چو زکف قوت جو	ول	کز زمره بی نبود نوحه چیست
ول	زبان حیرت آئینه این نوا دارد	ول	که اسی جنون زده خود را زما چه جو
ول	زین دشت و در زدیدیم جائیکه دل کشاید	ول	در بحر نظم شاید پیدا شود در دشت

سیر احمد خدائی بر لطف الله خان غزالی گفته که بهر صراحتش تاریخ است پشیمان نگردد خود را مثل راکب
این بیت از آن مستطاب

اوقات سعادت و دو کوب ول شیراز الفت و دو هم نهاد

لفظ نهاده و حق دانا و عروس طر فدا و قع شدن صاحب فرنگ رشیدی گوید بنمزد تو اوم که از یک شکر زاده شد
 بنیچیر عظمی اند خالف الصدق میر لطف العبد المهر و بشاه لدا نا الحسنه الواسطی البکر امی
 قدس العبد اسرا بها از شتر امی صوفیه صافی و بند نقاب کشای حقایق و معارف واقبه است
 هر چند از موز و نان صله اند ورنیست لیکن کلام شریفش فقیر البیبا خوش می آید و از
 پاشنی در و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند ببا بر آن اسم سامی پیرایه اوراق خود
 شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین ماته و الف بسر بسنا قیاس خرامید و در حوار مزار
 سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا مفصل در سفره آزاد
 فروع افزای پیشانی سواد است او بنا غرغان میگردد

ساقی مشو مکلف می بیدار مرا	ول	ایک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نموان بدور گردش چشمش مقیم شد	ول	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به غیر نگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	ول	دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پیدا
چه آید از من بقیس که سازم ندر مویش	ول	اگر جیمه میسر گشت دانا فی نشد پیدا
عشرت درین مانه همین غفلت است پس	ول	می نیست مگر بکام تو بشو فسانه را
حلاوت ریزد از گنج داناش سخت میترسم	ول	مباد اطوطی خط سربون آرد از آن لپها
صبح دیدم ز سبزه سستی خود میگذرد	ول	یادم آمد که بخاطر سفر می بود مرا
تا کجا بر جیده بندی زلف را از روی جوشش	ول	و چنین بگذارتا رقصند این طاووسها
ندانم تا چه حق دانسته بر باطل کنی خود را	ول	تو گر صاحب بدلی ظالم احب بدلی کنی خود را
تو فی سرمایه دنیا و دین دیگر چه میجو ای	ول	دو عالم کرد و ساز می بهمان حاصل کنی خود را
ز نو میندی شکایت میکنی چشم از که سیدار	ول	کر می هم مقبر کن اگر سائل کنی خود را
کجا است ساقی ساعت شناس شیشه نا	ول	که شام چون شفقی شد سحر بود غار را
وقت یا شستن ز بس شرین شجر که میکنند	ول	میشود شان عمل در دست خادم نگار
از مانا ند هیچ ز خون ریزشش می	ول	در دست او به قدر خدا مانده ام با
سجده نامی نه آبی بی نشان تکرار کن خود را	ول	همین بکفر باشی گفتت او را که خرد را

دله	شد سحر و زهریم اما مشکلان حاصل بهم داریم	دله	بر در خانه آنکه جوا هم کند خود را
دله	دو عالم غلبه تنگی نیست بر شش خون من	دله	مگر در دشت دل خشم جادو بود آید
دله	مار افسوس نیک و بدی نیست بجز	دله	محبوب ما بهمان است که گردن بند
دله	زهی از لعل خوشگویی تو در عالم و دنیا	دله	نمک بر دره و شعله است حرف و حکایت
دله	سر سلطنت غیرت بر در و تخت من	دله	که کردم که در زیر نگین خود و لاینها
دله	آمد بهار می خورم در همین خرد	دله	دولت بکام شد ز دم در و طلع چرا
دله	بوقت که نه سال عاقبت منظور میگردد	دله	که باشد و در بدین عینک قدح خسته بماند
دله	تا بدل یابد امیر المؤمنین داریم ما	دله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
دله	عجز از بهمت عالی همه دست بردارد	دله	بجز بر شدی قدر عصا بر او ریخت
دله	بسکه بار باس و لها بجز برداشتم	دله	همچو زلف خو بر دیاغم ز سر تا پا گشت
دله	آخا که تنگ بیفرمان است احتیاج	دله	ای بجز خدا طلبی نیز حاجت است
دله	می برد از بهویستان تا با وج آن	دله	گنبد و شاد را به از بس غیاث نیست
دله	خاطر من از دوستی مردم دنیا شکست	دله	بسکه این می جوش بیا میرند دنیا
دله	قد خیمت پیران تو عجب میگوید	دله	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده
دله	هرگز بسید خانه لیلی نکند میل	دله	در سایه دیوار خود آنکس که غنوده
دله	زاهد تو صبح و شام عبث شو میکنی	دله	الله اکبر است ز الله اکبر است
دله	خامشی هم برده از نغمه های ساز است	دله	سرسه در باب دو و شعله آواز است
دله	شب که شوخی خیال قلمش چون چرخ	دله	چون کمان و اما نه آغوشم که می چرخ
دله	تاب خونگرمی نمیدارد دل از ناز است	دله	ماده کوار جوش نبشند که مینا ناز است

میگویند غزل از زمین شیخ عبد الواحد مخلص جوشست تهاج که گفته مطلع جوشست این
چشم را خالی کن از دیدن تماشا ناگاه آه آرزو در سینه لشکر جلوه آزار ناگاه است
درین مقام نقل از جوشست بقلم می آید که خالی از لطف نیست حبیب الله خان یکی از ائمه عصر
جوشست و مدح احسانی کردن بعلن نیاورد در روزی جوشست با او گفت منی بین شهر و داری منی

نامشده ام و گوشت من از ایشان ام گفت فی شما عبید الله زیاد اید این کلام و ابهامم از دیک ابهامم
 دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد بنیزه را بخش میدهند و وقت شمردن چیزی چون بنیزه رسند
 آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک میگویند و
 بنابر تفاوت بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله بنیزه دوم اید
 آدمم بر استی از بنیزه

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامه احرام بخود می بالد
یاد یک موسی که افشا ندست تا پامنی	وله	آه از آن زلف پریشان گر خاطر بگذرد
سین عبت بقدر گشتم در تنهائی بهشت	وله	الفقد آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی تخمیر بر هم نمیزند اگلده ام را	وله	تا نبود ابر دل من زلف او ابر نبود
آن چشم می پرست چون تکلیف حاکم کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت نوشد	وله	خندان نشست داغ تو بردن که شام کرد
ز شرم حسن قاطم نگاه نتوان کرد	وله	اگر لبه تو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است از جایی بلند افتاد	وله	ز بیم روز بدی حجت جاه نتوان کرد
ز داغ جبهه زاید گرفته ام عبت	وله	که در نماز زیاده سیاه نتوان کرد
چقدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز که دیدم در قدش مو سیاه	وله	که این مصراع وقت آنچه میدارد همین دارد
گر سیه وح است آدم نیست بی آب خورش	وله	آنچه مریم منجور نشد زنده مریم منجور
لب گفتار بایدست گردل ختامینجوهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی رنگ میگیرد
تا غمزه تو خنجر پیدا بر کشید	وله	هر کس که بنیزه نکرد خدا در دست کشید
کار دنیا در گرفتاری بود بهر نگاه	وله	و اکنی اگر عقد بنید و گرسید امسند
بی نیازی عطشه دارد که گزند از بنید	وله	صد چو کوثر از داغ خویش بر خوان بنید
گرو بیتی که برش بسکه شد بلند	وله	در یا تمام روی زمین میکنم قیام
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی بخش	وله	خاک گری پای او میبود از روی بر انگشت

بود خوانیدن ترا ز جوهر آئینه انگاشتن	وله	میر سپید از طلال طوطی طبعی که من دارم	وله
حامه گلگون میشود بر سبک از رنگ	وله	حسب حاجت تا کنی ز کفایتی نهان	وله
مشک خون صحبت خود و خورم در خاک	وله	کی دماغ آتشی باشد مرا باد و نشان	وله
رنگ نهاده وین رنگ دیگر شدم	وله	آخر ز راه در رسم جهان بخر شدم	وله
یار بگریه یاد بداندیش رفته ام	وله	می جویم و هیچ نیایم در نشاط	وله
ز بسکه با بگر او نگاه هستم	وله	ز بیم تنگدشت رفته تماشا نیم	وله
تا بگر و خویش گشتم حلقه بر آن	وله	عالمی گردیدم اباره بر دم سوی او	وله
که قهی تا کردم محاکمش بدل خنجر زده	وله	کی گذارم کار خود بر اعتمادش تا تمام	وله
ز جای رفتم بجای طشت خود از نام	وله	ازین دشت که من در عشق او نیافتم	وله
بر سر در دل کم حوصله غم نمیکردم	وله	دوش تار تبه منصور من سدا دهند	وله
خود بجای نامه بر پای صبا ایجا	وله	بسکه صنف تن مرا بر گل خزان کوه است	وله
مشک شکر خای لبهای ز باسف کشیدم	وله	نعمت بی منتی را قدر میدانم که طبعیت	وله
دیدم افتاده است در خاک کاین کبریا	وله	عاقبت دل زین جهان بر خطر دادم	وله
امر و عرق کردم و چون شکم شکم	وله	از خجلت دیروزه که ای شکشیدم	وله
ببخش من اعتقاد بر همین اندام	وله	و دیده و دانسته مشک را بمعنوی گرفت	وله
دو عالم رنگ باز کردم خزان اردر	وله	خبر از شاخ برگ خود ندادم بنقد و نام	وله
این پشه ندارد سجدا باب بر تن	وله	بر گریب خود سرخ مکن ز آتش دشنام	وله
دست او خواهم کشیدن جای سعاد	وله	کی گم چنان آن مغیبه باور بعد ازین	وله
لشخه اعمال ما خواهد شد ابر بر باد	وله	بستر اشل سبزه خط باطل افتاده است یار	وله
ما هیچ راه زلف او گم سر لعل زین	وله	عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد	وله
نه میشد پیش یاسی خویشتن غم ملذذ	وله	محال است این که گردد عالم بالا پسند	وله
مگر شوخی کند صیدی و آید در کف	وله	دماغ دشت پیمانی ندارم گرچه صیلا دم	وله
خاطر ما را با بگر دارد و بخت	وله	بزم بی خبر ابره را جمعیت دیگر بود	وله

تا چه در خویش کمی دیدن برافزودم	وله	همچو منصور در گریبانک امانا الحق زده ام
دو جهان نذر دم مرگ که آسودم	وله	تا نفس مست غم دینی و عقیقی باقیست
میز ز اینها خراب افتاده بین بگردید	وله	حسن شهری دیده هرگز نداری بدید
شیشه خالی نشود از خود تو سائویشی	وله	حالت مایه لالان ظالم غیانی که نیست
زم صراع مای آه خویش کردم جمع دوا	وله	لبشوق قدیموزون تو طبع کرد حورانی
سوی بالعه میداری بر دبر سوزن سگی	وله	نستی از سجو عقیقه دل جگرین لنگی
آن بود کز قامت دلبر کمر جو پیری	وله	لحزنی در همت والای من خرد قیبت

حرفه التمار الفوقانیه

تردیمی سمرقندی بوزولی طبع موصوف بوده بهره از قضیت هم داشت در عهد کبری با
میرزایان گجرات بسیر و وقتی قصید در مدح او هم خواند که اکبر بادشاه گفته گذراند
خان گفت هر چه از زبان خود بطبعی ترا صلا ده هم ملا گفت لکه تنگه خان گفت نیستی
کردی استب اگر در تنگه میطلبیدی در بیخ نمیداشتم بلکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در
حسرت کرد و تنگه بود و در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد تهر که در شجاعت فزاند	+	شد فتح هر چه که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

علما تهرابی بلخی خاک پایی نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نو آیدان خوش بای
نصرا بادی گوید در مدت عمر بر سر منار می که خبر قد امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله
عنه در بلخ مشهور است معترف بوده در مدح امام قلیخان دالی بلخ قصید گفت خان
او را بزرگشند و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است
بناگ رخنه کشد از بس گریستم بلیتو + ز سنگ سخت ترم من که رستم بلیتو
قصید تهرابی که بوسیله آن بزرگشند شد و عدد ایاتش چهل و نه است بنظر منوفا
کتاب رسیده مطلعش این است

گزیدم عمر را چون ز بهمن گنج کلیدانی	وله	و گر آن به که سازم در حریم کعبه والی
-------------------------------------	-----	--------------------------------------

دکتر سیدی سهروردی

دکتر آملی بلخی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار سحر آید آخر تراب قرار داد فقر از زبان
 صمصام الدوله شاهنواز خان اوزنگ آبادی مؤلف ما تر الامرا که نشانه امر بودیت
 بود ششین در سر و آزاد بقلم آوردیم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسله شش
 و فرسل طایفه جعفری بودند و در عهد خلد مکان از صفایان بدکن رسیدند با مخلص خان بطی
 نهم و میانه متوجه اولار است با شاه حاصل کردند و بنفسی کامیاب گشتند ششین
 به خطاب الکفای خان و دومین خطاب منفعت خان مورد التفات گردید التفات خان
 که آخر مشهور بنقل شد در عصر خلد مکان فوجدار برین مضافات اوزنگ آباد بود و در عهد
 بشاه عالم خلد منزل فوجدار گردید از توابع احمد آباد گلیات شد و در زبان محمد فرخ شیر قلم
 ماند و دود و سوز از ملتهات صوبه بالوه سیر و آیت چون امیر الامرا شید حسین علیجان آمدن
 رسید خود را بنحسب امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت بر جم خود
 متوجه دارالخلافه شاهیجهان آباد گشت و در نواحی که کون رسید در سه تنوع و طبع
 و ماته و الف بر دست قطاع الطریق رسته حیاتش القطاع یافت میرزا ابوتراب
 میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرد و در جمیع التفاس ظاهر میشود که
 میرزا ابوتراب پس میرزا محمد علی است قول بازر و طرف رجحان آرد که با میرزا ابوتراب
 بسیار فرمود و جدی صحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک
 نونی ناظم صوبه گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک با راجه پوتان بار و آرد در
 ملت و اربعین و ماته و الف اتفاق افتاد خبره شهادت در شیدا و از صله پادشاه
 برای میان اختلافی که تحریر بدست را درین صحیفه یا جعفر عاشق مخلص در مجترباب قصیده نظم کرد

تراب یابن رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که مجورده مار را جعفر	شیرین لطیف هیچ شکر و شکر
صد شکر که آنچه حیب ما بود غبار	امیر و برای دیگر نمی گشت بهر
طفل بدخوی سرشک من نمیکند قرار	خراب آسایش نگردد و امن نمیکند
کنکرت محل رساند پیغام	بیدار غمی نه ادب هیچ جواب

حرف التاء المشبهة

تأبست میر محمد افضل الدآبادی استاد زبان و سخنان هندوستان است اگر چه هم نام در حساب بود
 لیکن شیوه حسانی داشت و لوامی شاعری به نعلک لکمی افروشت در حرف التاء را سببی صاحب
 بنظر نیامد و خالی ماندن جایی گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت شد افتاد
 میر ربو زاده همت خان خلف اسلام خان والای بدخشان و نعل لکمی از معدن لاد و دما
 در آله آباد متولد شد و بهما سخا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی با کتاب علوم برزد
 و علوم درسی از بعض علماء فواریه کسب کرده بپایه اعلیٰ فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
 را هم کمال رساند مدتی در دار اختلافه شاهیجهان آباد رحل اقامت افکند و در آن معبر
 جاسع که خجج و مرجع صاحب کمالان هفت آفتاب گوی شاعری مینوخت و در ربان
 فرس هم سلونی غما شیتیم میر و صنادید شعر از عصر یکم از حساب بر میداشتند
 اقسام سخن ایتسلط نام میگوید و تبرزانی ملک باطل لکمی سحر سامری را میشوید
 و او را با میرزا عبد الرضا می متین صفائی که ترجمه او در حرف التاء خواهد آمد مناقشه روا
 و نیز شاکردی از میر که تمام عمر بمن تربیت او کمال بهرساند بود چشم از حقوق شادیم
 پوشیدن نعل لکمی از شکاری کشیده اختیار کرد درین باب قصیده چهارصد بیت نظم کرد و عجب
 قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضا واقعات کرد بلا موزون کرده و تلاشهای فراوان
 برده مطلع ش این است

محرم است دلایل خون دیدن مبارک ز شاه نشنه لبان آب چشم بازدار
 و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفائی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزا
 است که داشت و در قدرت افغانه متواری بر میرد و در عصر نادر شاه هند آمد و در
 گرات نزد مومن خان ناطق هم آنجا میگذاشتند و همو بخادر سبوع و حسین ماته و الف
 در گذشت میر محمد افضل پایان عمر استین بر زخارف دنیا نشانه منقطعانه بسر می برد
 تا آنکه دامن از غبار هستی بر جید دفن او شاهجهان آباد فقیر میرزا جان جانان مطهر سلیمان
 نوشت که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلم نمود و از دهم ربیع الاول

تبریز
 میرزا
 میرزا

سنة پنجم و معد و پنجاه در نوا که مذکوره و اعتمانی رسید و اسالیه هزار و صد و پنجاه و یک نموده و
داغستانی با محمد غلام شایست خلعت ثنابت اخلاص دارد و منسوب که در حکام شهر راسین مذکوره گاه می
بر اقم حروف میگرد و قول داغستانی بصحت او بستی ظاهر الفظ یک از قلم نیز امضا نموده اند
استاد زمان که گردن کسم به اعجاز سخن بکلمات صاست به تاریخ برای رحلت او
فرموده و در جیل ثنابت به در وقت شهر راسین صحیفه منتخبی از دیوان ثنابت بدست افتاد و این
ایهات از غزلیات او که در مذکوره با حاضرت ترمیم پذیر

کشد چمن وصال نور شمع جان مرا	س	بیر بشهد بر دانه استخوان مرا
شمر زلف تو ز داغ دل برآورده	+	جو بوی نافه چین بوستان مرا
ز بسکه داغ سلسل ز مغرمین بارد	+	غلط کند به کلر ز استخوان مرا
طفل بر جی که می بندد بر روان را	وله	گریم صحبت کی کند با خود من بویانه را
می کشد بی پرده تصویر تر آفتاب	+	اشناسی صورت خود می کشد بیکان را
پیچد زبان و در حال تباه ما	وله	دارد جو عرضد اشت گره مدآه ما
دشمنه حاجت نیست تو ز دل بیا	وله	کار با خنجر تن باشد کشتن سیاب را
خون ناحق دست از دامان قاتل رشت	+	دیده باشی داغها می حای به قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغر جان ما	وله	دارد زبان رنگ قلم استخوان ما
بیپوده چون سپند جو اگر می شلونیم	وله	چشمی ز سخت اشک زد و دقوان را
ش میخورد زخم تمنای بگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت لبر ما
بکشد مو سیاهای تیر دستان ما	وله	ترا شد صد زبان جان نشان خود را
اگر از معنی حسنت کسی طعنی نمی بندد	وله	چو کلک مرصع است آشنا کن با تو را
شفار از لعل جان بخش تو خواهد چشم ما	وله	فرنگی لایق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاه کی غم میبلو م میخورد	وله	از خون صیدیت چدر شا بهار را
ساخته بر خنجر بستی ریخت خون دیده ام	وله	در قشای دل بد میضاست این کل را
استخوانم خارج چشم تا توان بپین میکند	وله	بجو بر گل گاه گراز خاک بردار مرا

چون آن طفلی که از گلزار سونی خانمی آید	وله	گل داغ جگر اشک مراد را من است
تاراه نظارت بستان رفت	وله	چون شمع ز راه دیدن جان رفت
زبان لطیف او میگفت خواهم گشت با پرا	وله	نمیدانم چرا از حرف خود برگشت فرگشت
اسی بر من از نور نقین بهره نیایی	وله	ز تار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل بسته معنی نه شود عاشق صورت	وله	از خامه موسسه بر پایی سخن نیست
با وصف آنکه دختر زرد سنگدل نبود	وله	در حیرتم که تو بهستان چه میان شکست
دور از تو ز بس دین ما خاک بسزد	وله	بدنگه مالک خط غبار است
ناز من آن کاتبی حبت قلم کا ترا	وله	که چو میر این تصویر بود جز و تنت
هم بای خامه راه سفر طی نموده ام	وله	در اول قدم بسدم شام غریب است
میکشان از اید بهیغ خدست میکنند	وله	این کدوی خشک می در جام عشق میکنند
آن حر را ندانم بر جام رسد و امی کشد	وله	هر کجا افتاد محفل خواب حبت میکنند
مردم حلقه برنج خون شتون کرد	وله	شور عشق اثر در جگر آهن کرد
در قفس هم گل زخم بسرم و صیاد	وله	خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد
نبی بودیم با حرف آشنا ای کش در عالم	وله	سخن بار از رنگ قفل اجد در بدر دارد
بعلتش رسید تا از روی بوسه میزد	وله	خط نارسته گو یاز بر منیان در شکو دارد
خار راه تو گرا نشو و نما می افتد	وله	عشق در کار من آبله یا می افتد
از ره ناز بخونم نکنی رنگینش	وله	گر چه در پایی تو دامن قبا می افتد
هلاک آن بت حاضر براق قیل میکردم	وله	که تا گفتی فلانی را بکشت منبت جان
نمیخواهد که من مخصوص نهمتهای عم بام	وله	چو گویم در بدول با او خیب و نشان
بدر آید سر نقاشی حسن و مانی را	وله	بگوید در سر بجا بکشد صورت نمی بندد
تا در حین زهارض او لاله داغ شد	وله	گل گل شکفت و یار دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روغن دلش	وله	کسی که در قناعت باب و دانه خویش
چو ز شیر است از بس حلقه در گوش و دندان	وله	که از دوسر بیامی هر که فرائی سراپایم

اوله	کلیک بشد ساعت سیزده حشکی طالع	نجاتی می پر از گرد که در شکر شکر میام
دله	از باب ماده کمتر نیستیم در سبک	میوانم کردن هم رهن میبایم
دله	شکر حبه شکسته استخوانم	حسید به جگر چو و سبک
دله	رسته بخت سیاهم نه شود از دهن	کر در چون ساید مرا خاک نشینم

شاهت میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده است با شیوه سخن سخن
سخن فحشی تشنه اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن بهر سبب در سواد و کلام
حیات و الدجندان برسی شیوه داشت بعد انتقال بدین سخن پیش گرفت و کلام
اساتذده را بسیار عرض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مانده و الف از
جهان فانی در گذشت خان آرزو در مجمع انفسا گویید و جوان خود را که قریب چهار
هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آور چند گاه نگاه داشتیم و بعد فهم خود در کمال
آن مضائقه نکرد و حواله آن سیدزاده مرحوم نمودم باین از اشعار او نوشته میشود

دله	چون شمع تا قناد بهر بزم گذر مرا	از اشک و آه زندگی آمد بر مرا
دله	چون داده عجب که بچند برگ تاک	از کف بنید هم من میباید شکر را
دله	یا آنکه همه عمر ز رفتم ز در	پرسد ز من از باز ترا خانه کدام است
دله	دیگر چگونه خاطر من و اشود که یار	چون بنیدم ز دور گره بر چینم
دله	جز محفل تصویر درین باغ ندایم	بزمی که کسی ابر کسی کار نباشد

اما اسلام خان بخشی جدیر محمد افضل ثابت تاش میر ضیاء الدین حسین است از دامغان
که در مکان قدیم خلد مکان بود اول بهت خان خطاب یافت بعد محاربه شاهی با جنس و خطاب
اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بردار اشکوه از اصل و اضافه منصب چهار
هزار می سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتواقب او در رفاقت
معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه دلی کشمیر خصیت یافت
و در سال ششم جلوس منصب پنجاهاری و صوبه داری اگر آباد مورد نوازش گردید و بعد جلوس
به اگر آباد یافت و نگذاشته بود که در مبادی زنداری و دلیین و الف خرت بشهرستان قدم کشیده

در مقبره نیرنگان قدس سره که خان کور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید و غنی کشمیری در
 تاریخ گوید که مراد اسلام خان المواجه به اسلام خان طبع موزون شست و الا تخلص میکرد و او را
 در حقیقت پیکر ای صحرای شمشاد شکوه من از دل خمیه بریان میرند
 خلیف او میرعلی بی محاط بهمت خان نیز از امر اعمد خلد مکان است نخست بخشی بیوم بود
 بعد از آن بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس صوبه داری اکبر آباد امتیاز پذیرفت و در سال
 بیست و یکم جلوس مدار و علی غلجی انداخته را انداخت و در سال نوزدهم صوبه داری اله آباد
 و در خدمت یک کدرو پید نقد نوازش یافت و در سال سبت و چهارم در بدیع طبع اجبر خطور
 شد و نخست جلیل القدر امیر الامری سر بلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر بخشی
 افتاد و خلد مکان بهمت خان را که مرض صعب داشت بحر است قلعه الحیره گذاشته از شهر راند
 خان مذکور عقرب در سه اشین و تحین و الف جهان فانی را و گدشت جوهر قابل و قابل
 دوست بود و بهمت تبریت علما و شاعران باب هنر صرف نمید و در نظم و نثر قدرتی داشت
 بنجر خاری که مخون داشت در دل نه بیایان خون خاکی ندارد
 در ماه از رحمت طرازان بهمت خان و ناصر علی سرمندی از ثنا گستران سیف خان
 بخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الحمیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که اقصیه بهمت
 سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است
 الهی تاج جهان باشد که این جهان را
 چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهد صلح جمیع اشعار بر من نیتوانم
 و فرمود تا صرنامی زرا آوردند و گلد او گدشتند چون نزدیک بسرا رسید بفرستاد
 سلطان این حکایت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زرا آوردند و گلد او چیدند تا نقد او رسید
 شیخ جمال دهلوی جمال بالکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است
 و اشعار از قوم بنو خدایت شعریه دار اختلافه و علی مثل قضا و اقفا اکثر بقوم گفتگو نقلی داشت و او را

در مولانا جمال الدین دهلوی

در شیخ جمال دهلوی

و شیخ جمال بزیارت حرمین شریفین سعادت انداخت و در عهد سلطان حسین میرزا بنجر زبان
 و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین وانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مرتبت نمود و در فقه
 سید الشیرین و شماعه متوجه ملک بقا گشت قصد حج او بهتر از غزل و شنوی است و گفت حضرت

سید المرسلین صلی الله علیه و سلم گوید

موسی بنوشنفت سبک پر توصفات تو عین ذات می نگر می در چشمی
 شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلی الله علیه و سلم در خواب
 بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلا می صلات بود
 عظمای سخات است او زمین سخن طلی می کند

یا دلب تو در دل غم گین بود مرا	ول	جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جملات این همه غوغا بر طبعیت	ول	چون جمله حسرت تماشا بر آید طبعیت
میگستی از تیغ جورم میگنی دلشاد هم	ول	خون من بریزی و میگوئی مبارک باد هم
عید قربانت لطیفی بر من لرزیدن	ول	یعنی این در لیش را قربان و خمی شیدن
هر کس که میند آن لب بابتد قد او	ول	چون نقشگر شکسته شود بنده او
شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کجایی	ول	بر روی زدم از دیده گریان نمایی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	ول	چه شود گرد بدی شربت عذاب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بودی یار	ول	بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اند نماز دل	ول	محراب ابروی تو مراد نماز
آن جفا کار دل آزار جگر خواهان	ول	گر چه کافر نتوان گفت مسلمان هم
میکنم فکری که آن زلف در آید پشت	ول	دست کوته دارم اما میگویم کله دراز
که ام جستم ز لیش را دهنانم دشنام	ول	واقف حال نشد را در او دم افراط
ز تیغ سینه لیم صد چاک شد ای دلی	ول	مبادا در دو تو بیرون افتد از سینه چاکم
زلف نگار و تو بیا و سر رقیب	ول	این هر سر را که نام شنیدی
در آتش تو گم کنی هر شب که فردا یک شدم	ول	اما بغیر از این نگرد در انتظارم

بگفتنش که به عشاق رحم کن نه جفا و نه بخند گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحار الملهله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نجه النفس و آفاق بود و سماع روحانیان بلای
ناحطقه می نمود مقصود اقتضای او مشهور است که سخن سخنان بسیار بجا و آن بر دخته اند و باز
حال سبب جواب بریاست مطلقش این است

داند جهان که قره عین بهیسم
شاکسته میوه دل زهر او حیدرم
سید از غنیمت احرام زیارت حرمین که من بربست چون شرف زیارت مرقد معطر بنوی
در یافت ترجیعیه مفت بند منورون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است

ابر حجت سرور از ان دست چون چرخ	بشکاف از شریعتی که ممکن است اکنون
لاف فرزند می نیارم ز دورین حضرت	مدحتی آوردم اینک خلقی بیرون است
سیم زرقدری نداده استم در بند آن	از قبول خویش زنجیری باین مجنون
یار رسول الله سزاواری که گوم بخدا	پور رسول الله در روز آخرت است

حمد الله ستونی در تاریخ گزین نقل میکند که چون باین بیت رسید که لاف فرزند می
نیارم ز دورین حضرت ولی الی اخره خلقی از روضه منورون بیرون آمد و در هیچ آن
اطنایی نیکنند لیکن اگر تخمین ساخته جلیله العالم وقوع می آمد استاده های بازگناه فوت
که سوانح کلی و خودی انسان معنی را ضبط کتابت می آرند البته از اقلیم می آوردند و در
سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضه منور خلقی براسی او حاضر
ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در
قصه آداد از از قد زندگی از ادگر دید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر
اماد دل محنت انتخاب نه گرانید برین چند رباعی اکتفا رفت

میرشب که رخ سپهر گلشن گردد . عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه بر آورم ز این منه دل . کاس منه دل ز آه روشن گردد
ای شاه زمین و وز زمان بیتیو مباد . نه سعدین سپهر اقبال بیتیو مباد

بیکر
بیکر

حمد الله

آسانش جان رشت جان بیومباد	مقصود جهان لونی جهان بیومباد
از دو دل پر غم اسی ماه ترس	دو شعله ناله سحر مجا و ترس
در هر نفسی تعبیه دارم آبی	ای آنته میگویمت از آه ترس
در خدمت کس نگذرم پشت بزم	شاید که زمین زوی نگردد اندر هم
خون من سرخو ندازم از بیخوضی	پای دگری چه گرم از بهر درم

خواجہ حافظ شیرازی ندس سره از خواص سگاری است و بنجال مبد و بخش سرخو
 بنجارا درسی از میخانه عرفان کشاده و مصلای آذینکات او ناده و داده و مملو سی چاکلی
 سره میفرماید چون بد سخن او اثر تکلف ظاهرست اورا لسان الغیب لقب کردند و گویند
 چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم اورا لسان الغیب میتوان گفت از اخبار است
 میگویم مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ + اگرچه
 اشعار او تقریبی است موالی لاری که یکی از طرائف علامه و الی است دیوان او را با تفسیر
 از برداشت تحت اسم شتر در تاریخ خود منویسد که سلطان محمود شاه بهمنی الی دکن قران
 نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست س عاقبت در سینه کاخ جوی
 رخصتی اسی دل که از الماس شتر میخورد + از علوم متداوله با خبر بود فارسی عربی فصیح
 در عهد او شعر عرب و بزم بدکن آمد از حشمته الغام و احسانش شاداب میشدند و نقد
 گند انیس در مجلس اول مبلغ یک هزار تنگه طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز
 مکرم و منفی المرام بوطن خرج در حاجت میبردند چون آواز سخاوت و هنر پروری و قد شاک
 او عالم گشت خواجہ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطه موافق از قوه
 فضل نبی آمد این خبر میر فضل السدر بخو که از ملائحه علامه نقاشانی بود و در دکن آمد و شاک
 سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی از رحمت خواجہ شیراز فرستاده آمد
 قدم نمود خواجہ از توجه میر فضل السدر بخویش از پیش خوانان مفرسند و شان شد آنچه و شاک
 برخی اصراف خواهرزاده های خود کرده و برخی از ادا می قروض نموده سامان آه کرده
 از شیراز بار آمد چون بلاد رسید آنچه دست یکی از آشنایان طارت زده پیشکش کرد و تهدیدست گوید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از ساجد و مقبره بودند و داعیه میبردند و ستمایان را میزدند
حرف راه خواجه شنیدیم و نزد او رفتیم و بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود بر سخا میزدند
با وجود آن حال خواجه حدود کشتی محمود شاه می که از دکن به هند به سفر رفته بود و سوار شد و قصد ایل
هند کشتی روانه نشد بود که با مخالف وزیرین دربار ایلشور آورد و خواجه یکبار از آن سفر
سفر گشته مباران گفت که بعضی از دوستان را که در هر منزل و دایع کرده ام ایشان را دیدم
در ساعت بیگانه و ما بین بیانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفتی مصحوب یکی از آشنایان
نزد من فضل العبد است و خود بشیر از شافت این تبه بیت از آن عنبر است

بجی فروش و خلق باکرین بهترین می ارزد
 کلاه و نگش است اما بزرگ سر نمی ارزد
 غلط کردم که یک جوش نصیب من نمی ارزد

دلمی باغم بس برین جهان کجیم می آرد
شکوه تاج سلطان کیم جان در درج
بس اسان بنه اول غم دریا بسوی

چون غزل میر فضل الله رسید خواجه را سلطان محمود شاه باریکست سلطان بهر چون
خواجه بقصد دریافت مجلس مقدم در راه گذاشته بود و بر ما واجب است که اورا از فیض خرمی
سازیم پس ملا محمد قاسم شهیدی را که از فضلا و دولتماند بود بهر از تنکه طما تحویل نمود تا او را
استغاثه بخیرین براسی خواجه به پیش از برداشته و خواجه غزلی سلطان غیاث الدین
بنگاله فرستاد که این بیت از این است

زین قیدیاریسی کہ نہ بنگالہ میرود
غافل مشور کہ کار تو از نالہ میرود

شکرشکس شود همه طویان هند
حافظ رشوق مجلس سلطان غیاث الدین

سلطان خواجه شاکسته تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائیه واقع شد و
خاک مصلاهی شیراز مدفون گشت خاک مصلی کبکی که حد و تاریخ است صاحب مرآة اصف
مینو لید شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهان پوزوفات یافت قبرش نزدیک
قلعه آبستر شیخ فیضی که آبادی این قطعه در حق دیوان او گوید منم قضی که
در میدان معنی به چو من چاکبوساری نیزنگ نیست به سجده شهر من از پوست تا مغز
سجاسی مردم ناپاک رگ نیست به بدان میاند این پاکیزه گفتار به که در دیوان حافظ نام یک

شیخ محمد بن ابی اسحاق در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه این بیت بنظر نرسید
شکند نام که سگان افکاره می بند
چرا بگردن حائض نمی نهی ریشی
مؤلف گوید بعضی نسخ دیوان حافظ سجای لفظ حافظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است
سراج و هرنه شد درین ملا حافظ
از اتفاقات اینکه خبری که شیخ فیضی بنیشت در دیوان فارسی و عربی فقیر آرد موجود است
و ازین لفظ برامع مذکور این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم است
نیتواندست که در قرآن محیط لفظ کلمت مکرر واقع شد اشعار و احاطه و در منهاج تیار
در زمزمه خرابیان است حاجت تخریر ندارد این ابیات محض قیاس بقدر در آمد است

حاشا که من موسم گل ترک می کنم	من لان عقل منیر نم این کار می کنم
چو گل گرخنده داری خدارا فرست	که قارون اغلطا داد سودا نمی افرو
هر کس که دید روی تو بسید چشم من	کاریکه کرد دین من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سبوح بر آید عجب	جمل از کرده خود دیده در نمی نیست
یار دیوان خدا باش که در کشتی نوح	بست خاک که بآبی نه خرد طوفان
بمی عمارت دل کن که این جهان جزای	بر آن سرست که از خاک با بسیار
ایمل طریق زندگی از محنت بیاور	مست است و در حق او کس این کار
دل بسی خون بکفت آورد و دیده بخت	الهدا که تلف کرد که اند و خیر بود
دوش سبقت که در ابدیم کام لبست	سبب ساز خدا یا که ایشان نه شود
حضور می گزهی خواهی از دعای تو	مستی مطلق من تو و دعای او

مؤلف گوید دعای الدین جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله انشائی باشد فاعل واجب
بر آسانی رعایت وزن فدع الدینا میتوان خواند اصلاح بدین پنج میتوان شد فدع
مستی مطلق من تهنوی و اهلها به حالا جواب بشرط مقدم شد و جواب مقدم فانیخواهد کیا
به آنکه انحراف تقدیم جواب این نزل پر ختم و مصرع خواهد بود تقدیم جواب تصحیح
این ابیات از ان غزل است

دانای هزارشمال طلبا بود تا اینجا حربه مارنج قطبی است مؤلف گوید مدسه رباط مستطیل غایت
تا حال قائم است و نظیر در ایام اقامت که معطره شخصیت زینت آزادی

حسرتی توفی حیرت افزای دیده در آن است و مهر لب گذار زبان آوردان وطن خود
براق رفت و در شاعری نام برآورد و ساد این است و در ایشاه طهارت صفوی کا میله
احمدامروزه زامنه باز کرده که در سده و در آن ناسل ان غم فردی
شاه بیاس شربت متغیر گردید چه بگیدان گزینت و بعد جندی قصید و در وقت ابراهیم
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس اشفیع ساخته رویدرگاه تباهی آورد و در غمها
مشمول مرآه گردید مطلع آن قصید که ایام لطیفی است

هیچ خا در رسم نیست البته دوسرا مطلع توفی جوشاه ولایت ولایتی بنما
در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح نیکی در استرآباد خروج کرده روزی چند بخت شست
حسرتی قصید گذرانند که مطلعش این است
ایکرایت بهمان آنه غیب ناست هست پیش تو عیان آنچه نالان است
چون باین بیت رسید

خسرو کشور اقبال محمد صالح
آنکه سزاوارتم آراسته لطف خدا است
بفت خروار ابریشم سلف یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت بخت شبی شراب خورد
در حالت مستی از بالا خانه بیابان افتاده گردن شکست و مرغ روح او در بر فراز آمد
مورحی آید سه سال و نیش جو خوشم گفتند و او باده سفره بام افتاد و باده از علی الله
فروغی صاحب لغات الماثر که معاصر است و از خاندان مورخین است و صاحب بفت اعظم
حیرتی را توفی نوشناده و خان آرزو گوید از مادر النهر بوده و بعضی بگویند گفته اند و معلوم
است که حیرتی کاشانی بنیان شخص مرد و یکی باند باغیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب
این است توفی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از مادر النهر بقول
آنچه او حدیثی است که آرزو آخر نقل کرده و الله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است
چون نوشت مرا کاک کرد و نوشت خط غلامی خوان روزگار نوشت

از ان بخور و روم سوی من خوش	وله	که خور اهرم نخواهم همسره خوش
گل به حرفن همان بکه نیاند گوشت	وله	ورنه در دول مرغان چمن سست
نظر مکن سوی مرن در میان خلق مباد	وله	که من ز رهوش روم دیگران نظر نگذارد
ماند در زلف تو دل دای بران صید	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبها در از حبه دیدم	وله	باین روز غمر کوته خوش
شیخ علی که سرخ سخن منافق است	وله	دارد و دوم چو صبح ولی بر دوست
چارده ساله امی گر کف افتد عمر است	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فایده
همچو پروانه به شمع سر و کار است مرا	وله	که اگر عشق روم بال و پریم میسوز

خان از و گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف نیست
 میسوزم پیش اگر بال و پریم میسوزد ما و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب
 آن مصراع اول معنی غلطی دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ
 سعدی علیه الرحمة است اگر یک سوی بر تریم و فروغ تجلی بسوزد و پریم
 معنای شمع بال و پر و افروخته میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد و انتهی کلامه مؤلف
 گوید مصراع اصلاحی و دوشق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجمله پیشین شود دوم
 اینکه حرف شرط متعلق بجمله پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر هر دو خان از و
 ظاهر را شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح
 در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص شمع معین نمیتواند شد
 و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شد مصدح کاف
 صفتی را آورد و اعتراض منفع ساز بر ظاهر ظاهر که بیت حیرتی تشبیه واقع شدن و بیت
 شیخ سعدی تشبیه است

خبر خواهر زاده یکی اصفهانی است اما در شهر مقدس زیاده و در آنجا نشو و نما
 یافته حرف نموزون میلقت ولالی آمداری صفت و نامی علم عوض و قافیه بود و در خط و انشا
 نیز دست داشت آغاز حال حبس همان نیکیلان اقامت و قیلا نیان بواسطه طعن در نه صیب زیدیه بان

زبان او را قطع کردند و چون قلم طلاقت لبانش سجال بود میگفت امیر المومنین علی علیه السلام
 زبان من را شهادت صاحب القدر المار کوه کرده سینه سبعین شهادت در قزوین آمد جمعت بنده ملاک شاهی
 را جواب گفته از نظر شاه و طبیب معفری گدازید و بجایه تومان خلعت جایزه یافت و دیگر کاشی
 مینویسد از قزوین متوجه خرابان شد و در مشهد مقدس شخصی فوت کرد فی شهر سینه احدی
 و سبعین و شهادت زبان آوردی این غرض موقوفه اللسان باید دید

قدم نمید و به پند خاکساری ما	قداده ایم ز با ای تباری مباری ما
ولی می باز زد سی شمع شب تا که بود	ولی در شینه گردنی ز برم یار که بودی
ولی هزار داد زد دست تو این عهد شاه	ولی به طرف ز تو آزرده بغیر باد است
ولی ای که میگوئی مرد از راه رفقا شریفین	ولی آنکه منعم میکنی از عشق خسار شریفین
ولی غبار غم گجازه خاطر فرما و رخسار	ولی اگر نه بز زمان از کوی شیرین باغ خیزد
ولی اجل شتاب تا یاز از سرین شایخیزد	ولی نشسته بر سرم ز مردم خاطر شود ناکد
ولی مسته ارباب سلامت رسید	ولی یاز بر افراخته قامت رسید
ولی مرده شمار که قیامت رسید	ولی سیرسد آن شوخ بهتیدان عشق
ولی وز تو بدلم تیر جفا سے آید	ولی جانان ز تو بر سرم بلا می آید
ولی حرفی است کز لبی و قلمی آید	ولی گفتنی میگ خوش خوانده ام حرفی آید

در یک مرتبه شاعر خوب و مایه جانیه روپ است شرف زیارت حرمین
 در یافت و دوبار سیر متد کرده ولایت خود برگشت کرت اول ملتبان رسیدن قصید
 در مدح قاسم خان نیشابوری ناظم اسخا گفته گدازانید خان چهارم برادر رویه صلوات
 او را بد بار خودش باز فرستاد و کرت ثانی دارد اگر شد او هم خان کوکه اکبر بادشاه
 و سه کس دیگر از خوانین عشر و نیز بر رویه با و تواضع کردند و الیضا قصید در مدح خان
 اعظم که انهم کوکه اکبر بادشاه بود و نظم آورد و بیت تومان نقد خلعت و سپ فصل بر گرفت
 مطلع قصید این است
 بزر داهل سخن چون کنم بیان سخن
 اگر مدد نکند بر مرصع صبا جان سخن

قصیده دیگر در شای ابرار شاه موزون کرد از ان است	
بنو دشتبای ریگ روان گر بی غرق کردن اعصاب	نیایا لیش که در صف میجاست هر طرف موجهای بحر بلاست
چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیله بعضی مقرران محروض	
در مدح بادشاه سخن سخن ناکند زینسان قصیده که بگاه تو شنش اما جو زگار مدو گار من نبود نشند شاه عصفه کشا مصرع من بودم ز آب دین تر غرق بحر غم حافظ وظیفه تو دعا گفتن است پس	گفتم قصیده که پسندید هر کردید آب حیات بر ورق از خاتم حکید زان شاخ گل نیایی لم خار غم خلید نکشود فصل از روی من ازین کلید کز غیب این ترانه بگوش لم رسید در زندان مباحث که شنید یا شنید
بادشاه بعد استماع قطعه حکم باندا و قصیده کرده هزار رویه و خلعت و اسب همت گردید چون خازن در تسلیم از تاجیر سی کرد این قطعه گذرانیده همان لفظی نگرفت	
شکله دارم منها خواهم کنم پیش تو عرض سیم و زر العام کردی لیک از خان	از آنکه زین شکل مرا صد داغ حشر دل هم گرفتن شکل و هم نا گرفتن شکل
و چون از بند بر گشت میان او و وحشی نردی مهاجرات ریکه بوقوع آمد چه اورا به سبب سرما یی جمعی که از بند هم رسانند رفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در آوا مل تاجدوری میکرد او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف شیرازی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بدو بی صاحب منتخب التواریج گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمینا بنظر در آمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دین شد حیدری ساخته کوثر سخن میگردد اند	
در طریق عاشقی عشق جوانان پیراست آنکه میخندد و با شک گرم و آه سر زناست	شهرت حسن بنان از عشق عالمگیر است ترسم از آب و هوا یی خلد گرداناید

چو ریزم اشک از دل آه در و آه بجز شمن که تیرجانی ترا نشان شن ام در آتش هست و شفت تن بلاکش طعمم ز بیم غیب چون غنچه شکفت گر چه مرا به دشمنی گفت که	بلی چون آب بر آتش برزد و دود بخیزد جدا از آن سنگ گوشت استخوان هم بآب تبخیر تو خواهم نشیند آتش من هر طرح شهبان در رخندانی شفت من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت
---	---

میرزا امین رازی صاحب هفت افکرم گوید حیدری با آنکه از خاک بر داشته هند بود در حق
هند این رباعی گفت رباعی

دکتر هندشادی و غم معلوم جانبیکه به بکریه آدم خسته اند	استجاد دل شاد و جان جورم معلوم آدم معلوم دست در آدم معلوم
--	--

میرزا امین با آنکه ولایت زاهد در حق حیدری کلمه استعجاب نوشت تقریرم نظر به
معنی این مطلع گفته ام در کمال تباها دل بدخو فغان کنند همچون نخل شکایت هند
ندست هند کردن شخص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبه با آنکه
آمدن از حالت گدائی بمرتبه امیری میرسند و از کعبت قلعه می بران بدولت سکندری
فائز میشوند باس حقوق را اصلاح میگردانند و زبان خود را که عمر نامک از جوان
الوان هند خورده با انواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چنانچه
خود بی طلب کسی تصدیق میکند و خود را پیشوای حق ناشناسی و عیب جوئی نمکشت
مساند بطرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صححه ثابت شد
که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که تورانی
همین جا بمرتبه قبول رسید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در شورش حدیثی طویل از
کعب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شدن فعلی فی ائذه الریه اکثرک التویه
یعنی پس برین و برین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام
کعبه شریفه نسبت و در عرفات با حوا بر خورد و بعد اسی شاسک حج هر دو با هم هند
آوردند و برین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد هم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتبات

امام محمد غزالی مسطور است چون اولاد او جدا گشت رسیدند از بند منش شدند فرشته افتاد عالم سوره را
 آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هستند بعضی مردم میگویند هند زمین مقصوب
 است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده بپنداند خست غافل ازین
 که حق تعالی حواری است که از سر زمین مکه معظمه است انداخته سرزمین مکه با اتفاق است محمد
 ایشیت بقاع روحی زمین است پس رب العزة تعالی شاد آدم علیه السلام را در عرض
 بهشت بگردانند از رانی دشت و از بهشتی بهشت دیگر فرستان موقوف گوید گریست
 از بهشت فرو ن بستان بند + آدم زنا زلفت جنت چسان گذشت + و مودیان
 است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی تفسیر در مشهور و معروف احقاف روایت میکند که اخراج
 ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خُرح واد فی الناس واد می مکت و واد نزل به
 آدم بازصل هستند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب بنوالت
 از افق هند است و فقیر است بناط عجمی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوات
 منطقی ثابت میشود چه از روی حدیث صحیح نور محمدی در صلب آدم و ولایت بود و اولین
 مسین او بیات از بخار روشن شد که سید نور محمدی هند است و متهامی آن عرب و
 کفی بالهند شرف و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمدی حل با آدم و آدم حل
 بالهند نور محمدی حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی مدیده
 دور بین ملاحظه کند مبطوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعثت گندم بهانه پیش نیست اصل
 مقصد الهی اظهار ثنونات و تخلیات خود است اگر آدم در اینجا قدم رنج فقیر مود این خواهی
 که آبادی است و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت ایشانست که بصره
 ظهور می آوردت مبارک الله احسن الخالقین و فقیر فکر کند اگر کتب تفسیر حدیث آورده
 رساله ترتیب داده ام و ثمانه الغیر نام گذاشته ویدلی است
 که گیسو نفس روح پرورش محمدیات است و نوای اهتر از آورش منفرج
 ذات ابتدای حال بصیغه تجارت یکجا شان آید و رفت و است و در انام اقامت آنها با نواز
 طریق مشاعره می پیود و قتی در گیلان مسلی تخلص شاعری در حالت مستی تشبیری بر سر است

او ز دبا و صف قدرت انتقام خون آن حرکت در حالت مشی بود از قصاصش گذشت و بعد السلام
جراحت از گیلان بجانشان رفت و از آنجا رو بد از انجم نهاد و حکیم ابوالفتح بگیلانی را نوشت
بجای او افتاد و هم بطفیل حکیم فخر بنگاه اکبر بادشاه و شاهرزاده اعتباری بهر بنامه و سرکار
جمعیتی انداخت و در میانان زندگانی دامن دولت خانان گرفت و دامن دامن گدایان
از و از شاخسار احسان او بر حد شیخ معروف بکری صاحب ذخیره آنجا این گویا خان
ملا حیاتی را در خزانه بر دهر قدر آشنایی توانست برداشت و وفات او در سنه خمس و عشر و الف
واقع شد و آنجا از ظلمات دوات بیرون می آید

بهر سخن که گویی خویش را انگهسان ش	ز گفتنی که دل تشنگد بشیام باین
چه بال مرغ که گرفتار و لنگار است	ز مورد هم قدمی و ادم کن گریزان
کاکلی بغیر یار و بمن سرگران بود	بادوست اینچنین بدستش چنان بود
ایمل اگر ندید بسبب مرخ ازو	شاید که با تو در قصد دامتحان بود
چو رسد قیاس خندان کشدم طبله	که بساد و مدح باشد نظر عنایت از تو
چون بیکس بدالش اصلی بر دپناه	بیداشی بعلم فاطمون بر ایرست
بعد مردن تو معلوم شود در هیچ حیات	بر هر وان بخرم بمال که بمنزل برود
آید از خاک فراریم بعد مردن بوی	بسکه در بجران او گلهای غم بو کردیم
ترا هرگز گریه بیانی نه ستد چاک	چه دانی لذت او بوانگی را
از بسکه رفوز ویم و ستد چاک	این سینه بجهت بد و خشن رفت
در میان کافران هم بوده ارم	ایک میان شاکسته زناخت

ایا حکیم ابوالفتح خلف ملا عبدالرزاق بگیلانی است که در علم بی و الهی سر آمد علما بگیلانی
و سالها صدرات آن لایت داشت حکیم ابوالفتح و حکیم امام و نورالدین فراری بر سره برادر
در سنه ثلث و ثمانین و شصت از گیلان بخت بجا نماند که شصت و هفتاد و هشت از آنجا
پیوستند از اینها حکیم ابوالفتح بود و ندی بصری غریب از راج بادشاه کرده بهر کمال
تقرب عروج نمود و اگر چه نصیب او هزار سی بود اما بهر حال گوی بادشاه در نهایت اعتبار

این است به جد فوج و طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقه درستی داشت و لهذا صحبت او با شعری
 وقت مثل عینی و حیاتی که با افتخار شیخ عبدالقادر بدوئی گوید در ایامی که حکیم نوآدم بود فقیر و شنیدیم
 که سبکست خرد و است و همین دوازده بیت انوری را میوسته انور یک مداح گفته و او را بهر یار و
 که سبکست نماند بود و تشبیه سید اخا قانی را میسگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی می یافت
 با هر طریقی که هرگاه در پیش خانه من آمد و او را سیلی میزدیم تا کامی طبیعت را میسگفت و چون
 از اینجا پیش خانه شیخ ابوالفضل میسر است و سیلی میزد و شعر او را اجمالاً میسگفت و منتهی کلامه
 میسگفت گوید ظاهر این میسگفت ابوالفتح و او ایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد بسیاری
 استادان معترف گردید چو که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
 که در حساب خط خانانان نوشته تعلیم می آر و قصه بدیکه یاران اسجانی گفته بودند به شعری
 اسجانی فرموده شد تمام نامی شما هرگاه با تمام میسگفت فرساخت خواهد شد ملا عیسی
 و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین منشا پوری بار از خود اولول کرده
 دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعر است که روز بروز با و اعتقاد بهم رسد ابوالفتح
 روی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجش در و انتهی کلامه وقت سیکه پادشاه متوجه
 سیر کابل بود حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گردید و در حسن ابدال بدفون گردید فی سنه سبع و تسعين
 و شصته اما خانانان از امرای جلیل الشان عهد اکبر و جهانگیر است و در آن وقت عظمی
 امور عظمی گشت جوهر قابل در یاد دل قدر دان فقر و علما و شعرا و سایر ارباب همه بود طبع نورانی
 داشت و در فارسی و هندی و سبک شعر میسگفت و انقدر ارباب کمال و شعرا فی فارسی
 هندی که در سر کار او فراموش اند از امر بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و منور و
 تنها که خود الخطا و قطار زر می بخشید چنانچه مطالعه این صحیفه التماس میسگفت فیضی کل حق
 بلند ساخته سه خانانان عهد کائناتش به طبع را حضرت سلطنت داد و داشت
 چون اعتماد بر شعرا به صله پیش از مدح گفتن داد و در سنه شصت و ثلثین الف این کلام
 گرانمایه از دست روزگار بخاک افتاد و در دلی درون گنبد زوجه خود که محتاج مقبره همای
 پادشاه است دفن گردید ملا عبدالنقی تهاوندی تأثر جمعی که کتابی است و ضخیم در مناقب خانانان

مد
ک

نا

نا

کتابخانه

تالیف کرده نشود آن رحید را باد وین بودم که بر دواتی الهامات بکلمه مصنف دست آوردم و حاصلت
 کمالی که شش شاعر شیرین ابیات است و میراب چشمه آبجیات آغاز حال تخلص شقای سیکه
 و تخلص این است که بعضی ملاحی بر کار تخلص گردا اهل نقطه گردید و در علم منطقه تخلص
 کرده مرکز دانه نقطه باین گشت و نقد موت در عشق صراف پسری باخته هر او از کاشان
 نفوذین رفت و رفتی در انجا با آئینا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جسمی ازین طایفه را با جده
 کتاب در حضور شاه طاهاسب صفوی بدید و حکم شاه بی همه اینها مجوس و مغرب گردید و این
 دو سال جانی از شکوه مجلس شجاعت یافته جانب پیر از رفت و یکدو سال در انجا گذرانید و در
 سته و نمایین دستمایه بوطن مانوس کاشان شافت و نقطه را از لوح خاطر ستسته سر خطا
 بنویس گشت و بعد از آن اسیر کاشان متوجه یار و کن گردید و در احمد مکرر میسر و یکی از مقربان
 جهانگیر بادشاه و تعریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی انشال که مرده
 خود را به نگاه رسانید و متمول عواطف خسروانه گردید و در سه تسعه و عشر و الف شتوی میسر
 مسمی شعلی نام پند خاطر بادشاه افتاد یک بحث آن کتاب معقود بود شعراء ملازم
 بتقدم آن مسمی مامور شدند هر که ام میرایه فکر خود متوجه محفل بادشاهی ساخت از جمله خط کتاب
 نهایت مقبول افتاد حکم شعله بدی آن حیاتی را بر سر سرح و سپید سجده شش خور طایفه بدید
 افتاد و یک خور طایفه شعله برادر اشرفی و رویه و سعید امی گیلانی در تاریخ این واقعه گردید
 چون حیاتی را بر سر سجده حاضر بادشاه و ملل گز شاه گردان اقدار شاه نورالدین جهانگیر این امر بادشاه
 آفتاب هفت کشور سایه بر دلاکار به بحر ناخوش برآید که در این رخ و شاعر خجسته شاهی قلم نذر کار به خان گنبد
 را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقعه و از طالع مجمع الناس تالیف او واضح می شود از انجا

افغان که بخت جانان بآن مقام رسید	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
در دل من درد افزودی و سگونی نهال	الشی در جانم انگندی می سگونی سود
خاک کوی تو ز نیل منور پر غم گردیم	تا بخبار بتواز ز بگذر ما نرسید
در طایفه عاشقی دل بادی من سبکند	جان فدای او که جانب فدی می میکنند
مینایم شاد و خور اگر چه می میرم ز جور	تا نباید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوی کوند اندوستی در اصل جلیست	وله	خلق را با خود حیاتی از حد دشمن کرده
بنی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نباید در گری و زلف من
از رسم که شود یار غمین غیر شود شهاد		امی باد بکن جانب آن کو خرم من

حشری ترمیزی بامروز و نال محبور بود و از صحبت ایشان سرور بقدر کسب علمی نموده و خود از شاه عباس باطنی احباب در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از بکار معروفات و وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب به رباعی میرزا حبیب الله صدر استادی میرزا اسبغ سی تومان در جایزه و وظیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا البیر میرزا بعد از مدتی حضرت گرفته به ترمیز رفت و در آنجا وظیفه حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است از قطع وظیفه که گفتم شکل خطاست رباعی آنکس که بدو وظیفه زرق بخت جان شد گرد و زرمی در ارق ضنا + دارم گرد و ضامن من پارس است

حضرت شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از رعایت صفایاب زلال میماند و کلام او از نهایت آبدار می نسب بسکب لالی میسازد سلسله آبار او نهاده واسطه شیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین از دهلی که بعد سلاطین صفویه و نامش در تفحات الانس در ترجمه امیر قاسم ترمیزی منسطور است منتهی بشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر ثلاث و ناته و الف واقع شد آغاز حال قدیم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمز و عراق و فارس و آذربایجان امیر کرد و از فضل او عصر بر پایه علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد سیح قشانی و او شاگرد آقای حسین خوانساری است در شرح از منطق و بهیت و حساب و طبعات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از پادشاه محمد شیرازی بسند میباید و خلاصه احکام از عم خود شیخ ابراهیم گیلانی اخذ نمود و در ثلاثه و ربعین ناته و الف زیارت حرمین شریفین شافقت و در چین مراجعت گذارش بر بلخ لارا قناد و در آنجا از آشوب زمانه که فشار آن وجود قسطنطنیه ایران را در شاه بود نشوینست آقامت کرد و خود را به ساحل عمان کشید و باز بنهاد فارس آمد و از آنجا بخورد بکربان آورد در آن هنگام علی قلیخان

کتاب

کتاب

داعبستانی بار باره دهند و اردو کرمان شده بود و پیرو با اتفاق نبندند عباسی آمدند شیخ فروغزاد را
 زمین داری حاکم نند مذکور توقف کرد و خان مذکور چهار شصت و نه سینه که از آنجا در ملک شده
 است در دینور و شیخ نیری برلی بعد ده روز نند به محل حمل جلود با سخت و از آنجا بر سرستان
 و خلایا که شصت سبد بگر رسید اتفاقا در آن ایام که حد و مینه شیخ و دینور بایه و الف بود
 فقیرتر از سرستان محل سفر جانب هند برستم و در بلخ بگر فرو و گاه شیخ و فقیرتر و یک واقع
 شد با هم صحبت است و او در جزوی اشعار بخط خود بر پیل یادگار است که سر منم فقیر و جراح
 استحال راه پیش می فرستم و شیخ تباری قطع مسافت کرده بر سرستان و لاهور عبور می نمود
 مقصود یعنی در آن خلایا که شاه جهان آباد فانی شده بود و آن بلخ طبعه نند بلاهور می گردید
 بعد اقامت چند روز آمدند ناد و شاه قلعه خست و شیخ از او جدا و ناد را به بلخ می فرستاد
 نمود و چون ناد و شاه دلی بر امر کنز و دل ساحت شیخ در خانه عقیقه خان از متحفی جدا
 رفتن ناد و شاه باز جانب لاهور گشت که در آنجا خان نامی هم لاهور گشت که شیخ را ای
 رساند اتفاقا حسن قلینان کاشی که از جانب فردوس آرا میگاهد محمد شاه بر سبیل سفارت پس
 ناد و شاه رفته بود بلاهور بر گشت و شیخ را هم که خود محفوظ بدلی رسانده عمل ملک
 امیرخان متخلص با انجام سمور شکار حاصل برای او از فردوس آرا میگاهد گرفته و او بان
 ماده و کل فارغ بال اسوده حال میگردد انید فضا را شیخ اهل هند را همچو کرد از آنجمله
 شناس میرنی است مناسب مردی هند و دیو لاخ هند که انسان است
 شعرا و شاه جهان آباد بشور آمد متصدی جواب شد شیخ اقامت این شهر بی لطف و
 به اگر آباد قدم رنج کرد و چند روز در آن بلخ وقف نمود از آنجا بار باره بنگال مستوجه و بار
 شرقی شدن به بنارس رفت سپس بلخ عظیم آباد مینه شافت و شیخ بنگال نموده به بنارس
 عود کرد و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت اتحال در آنجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
 بر راه داعی حق است سراج الدین علینان اند و رساله در بعضی اشعار نوشته و در بعضی
 نام که داشته فقیر بعضی اعتراضات بهم رسید همین لغزب مجر که تخریر و جمع شیخ شد اول
 که در آن رساله واقع شد این است شیخ عزیز گوید

دل بے توجو شیشه شکسته | در گریه های مانست مارا

خان آرد و گوید لفظ نامی با غالب که جمع نامی نیست و اگر منظور نامی نامی است به حذف یا پس
 مسموع نیست سندی باید نامی و نامی نامی شهرت دارد مؤلف گوید میر سحر کاشی
 در قصید منتقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که ردی آن الف مقصود است نامی
 می آرد و میگوید در موج خیز دامن من کش کناره است به همچون جاب کشی نوح است
 بی بقا سلمان بدست ازلن اگر دیدم چنین به بگریستی بچالتم آنگاه نامی با به شیخ خرمین
 سے گرا بخار ز شبنم نیست جسم ناتوان من اگر می بود با من دای گرمی آفتاب
 خان آرد و بنویسد در ربط این شرط و خواجیر انم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصراع
 اول را جواب شرط داشته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقدریه مفهوم میگردد
 شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید خدا کشتی انجا که خواهد برد به اگر ناخدا جانم بر
 تن در د به در اینجا ضرورت است که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتیب جمله مذکور
 بر شرط منتها اندیشه و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا احسانی نظیری گوید در بدیشان
 لعل گراز سنگ می آید برون به از نظیر مای گل رنگ می آید برون به و تقدیر جواب مثلاً
 چه مضائقه و میرزا صاحب میفرماید تنگ است وقت آن دهن از خط غمزه بین به اگر بگو
 به صائب بیدل غیاتی به و تقدیر جواب مثلاً بکن با اینجا است و نیز میفرماید
 وقت نازک تر از آن موسی میان گردین است به میکنی رخی اگر بر دل افکار مرا به و تقدیر
 جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پار کابی مانع است به میرود وقت بیایم
 اگر می آتی به و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پار کابی مانع است
 میرود وقت که از من خبری میگیری به و تقدیر جواب مثلاً بگیر و بر وفق این فاعله و بیست شیخ
 خرمین جواب شرط مثلاً بجا میبرد مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب بهم می آید
 چنانچه در آنه کریمه فان کذبوا فکذبوا لمن قبلک جزاء شرط مقدر است ای فلا
 سخن و مبتنی گوید و ان التفرق الانام و انت منهم به فان المساک بعضهم القرآن
 جزاء شرط مقدر است ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در موطول است و میتوان گفت که جمله

اگر در بیت شمع خورین ادا می شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش هست چنانکه در کلام
عرب گفته که مراد آن اگر است معنی نیست هم می آید قاضی بهضای می در شیر آید که مرید که در کلام
سینه مینویسد و لوم معنی نیست لکن اگر معنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی
بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفاس این بیت شفعای شیرازی می آید
سینه دارد خلق لیکه بعد از اعتقاد به هر کس که مالک و دو درم گشت بود در است
بعد از آن میگوید که نگار فقر آرزو موافق مشرب خود میصراع دوم این بیت چنین است
سینه هر کس که گشت مالک دنیا بود در است و مؤلف گوید در ضمن بیت بر زبانت
وزر این بیت قلب واقع شدن زیرا که ابوذر بنیال است نه بر او از بنیال است این بیت
شفعای ماثرب حب دنیا خواهد از بنیال شوش میکند و تازد بغش بدین معنی غش
چه غشی معنی بهوشی بیای تجمانی در آخر است ز غش بدون یا بگر این که گوید غش
قبیل صاف و ناس است که در اصل صافی و ناسی است چینه اسم فاعل در شعر
ترشتری هم لفظ غش آمده میگوید چند در مجرای زنند آیم بر و در و صالم آرزو
یک غش است و دیوان شیخ مشتمل انعام سخن جافست برخی تشای طبع او را در این مختار
تکلیف داده میشود چون کار با باقی نیست باشد غبار ما که باز بکار طبع
میشود خاک فرار ما و خبر در جلوه کل جانب کار در است بر دانه مرغان گرفت

بسته کرده دارد ظل عالی خلیفان	اول	مخلد باد یارب سایه مرغان
سواد دهند خاطر خواه باشد بی کمال	اول	نماید خانه تاریک روشن چشم عریان
ندارد مطربی حاجت سماع با بستان	اول	بشور آرد نسیم آشنای تنیستانی
تا باد صبا نوبی آید بر چمن آورد	اول	برداشته هر شاخ گللی دست دعا
ممنون بهرم که شکنج قفس او	اول	گذشت بدل حسرت بی بال و پر
کو تا می پرواز بود لا تر میست	اول	بیچید بنال و پر تا مار نفس سها
جیات آنرا شمارم که خردی گستاخ	اول	بجای میفرستم شربت حضرت سجاری
به بند غیر تابا باشد بود دیوانگی ناقص	اول	ز موسی سر بود ز شیر با کمال جنونان

ز قیل و قال مرا وقت جمعه گردد	وله	بود در حلقه مجلس کند و حجت ما
کرده از درد سرم گوشه غلت فارغ	وله	خاک ویرانه ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط بیک نسیم	وله	بکشای حرمین روزنه بیت حرم ا
در دل تنگ بود جلوه جانان مارا	وله	یوسفی هست درین گوشه زندان مارا
سرت گروم نهی مکن از حبیب اغناوم	وله	بدانان نسیمی باز کن مشکینه کامل را
بهنگشته زمین گیر ناتوانی ما	وله	رسیده است شب روز رنگانی ما
دشمنان بنزد حاصلی از بوم و بزم ما	وله	سرویم بود عقد خاطر مشر ما
گرچه با سبزه خوابید این گلزاریم	وله	سراور قدم سر در سفر از می است
یروانه را در آتش سوزان چه ندگی	وله	وصل تو چون مصیبت هجران بافتا
چاک پیرهن بکشا قبله نیاز من	وله	کعبه در سر کویت از پلاس بوشان
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان	وله	بعزت دست تهی گردید بیدار است
بنود لایق حسن این همه بی یروانی	وله	داد دل گریختن داد و آرا می است
بلاک گوشه دامان بی نیازی تو	وله	بشمع کشته منبت صبا بگذاشت
جان آده فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بگوئی تو آید غنبار شد
چاره عقد خاطر نموانست نمود	وله	چون حرس در کف اگر پیچ تو لاوم
مشهد یروانه است عالم بالا	وله	کشته شمع قدت مزار ندارد
تسله میکنم جان ابا بروی عرفاکی	وله	مکھومی تشنه تیغ ابداری در نظر دارد
رازمستان تو از پرده نیفتد برون	وله	لب چوپایانه پر کی بسند ابلش آیند
دل نالان من تا خاک شد در راه جاد	وله	نواهی از یکاب غیسواران منبخر و
مشتوفزون زهد که در تیره خاک دهند	وله	بر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
بهت آلوده عیشم که گلشن را بوم	وله	پرو بای نکشود هم که صبا دادند
که شست از خورده گل شبنم و زخمه کرد	وله	ند دولت میرسد بر کس که از زردت دارد
درین محفل را می دیگران چون شمع میوم	وله	بکار خود نباید هر که خیر اندیش میگردد

دول	مستیار بهنگار محشر توان رفت	دول	ای کاش نگار ساینه فاکم گدازند
دول	چرا بر دل نازک کس نه ناطلساز	دول	کزان لعل سجادم مرالبار بگذارد
دول	نفرین بگرد خور این جور بدارم	دول	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
دول	بقتل چون کربندی مکن اگر ترجم را	دول	ساز این خصم سنگین دل مجال داری
دول	صبا سیکر دار گلشن برغان قفس	دول	دماغ اشغنگان با عطر کیست بیتی
دول	بستان آمدن بخون جگر ایشیریا	دول	چوان را بکدم اندوه غریبی میریزد
دول	ما از شکس دام و قفس شکن نداریم	دول	از او مکن لبیک بجز از لبیک و آذر
دول	در سینه من بیک شهید است تنها	دول	دستی است که بروی هم افتاده است
دول	گردن بزن بسوز بکش جسم و جان	دول	چون شمع فارغیم رسو و زاریان
دول	کادو گاهی دلم بخود سوزد	دول	شمع آدینه میزد از جو و مهر
دول	چنانی شب بلبوش رفته بودم در	دول	سکس نزد یک شد بشناسم او را
دول	در آب دیده یاد سینه بر آرد اندازم	دول	دل بیمار خود را بر کد امین بستر اندازم
دول	چیزیک داشت سعی بهیست و سباط	دول	پایم بسته بود بدما مان فرو ختم
دول	تا هوا ابرست ساقی باد و در شش کن	دول	قد فرست را بدان از آسمان بفرست
دول	تا چند عزیز بدشت مرگ	دول	ای خانه خراب خانه ات کجاست
دول	منی بینم کسی از آشنایان بجا مانده	دول	درین غربت همین آغوشه زانو میامده
دول	نه جوش اشک رنگین خامه یقین را مانم	دول	که هر مو بر تنم ترکان خود بارست
دول	ادب مغلوب مستی بود انصاعت که گفت	دول	شبهیم محل غبار کوچه یارست پنداری
دول	ز غیرت میلید دل در برم شیون گفان	دول	مسنده ای بابا بش پاره کااست بکند

شیخ حنین غزالی در دوزخین قصید مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ذریع لایق کا
دیوان فارسی اود اخل است مطلق عاملی این است که با ندیمی بهجتی اندک است
الکودس من باتک و مطلق شیخ این است
یا مریع ابجوال نذا عو یاب *

مؤلف گوید آمیختن معنی دوستی از باب ضرب میضرب همین جان بنظر آمد فقیر هم در زمین قصیده وارد
مطلعش است پس سلسله جماله با یکفک + فی العیون المراض الماشفیک + شیخ
خرین قصیده در عتاب قصیده لامیه العجم مزون کرده این پنج بیت از عنوان است

<p>یا حادسی الورک عجم بالقرب من طلل الرسم والرشیم والدارات دارته این الفریق الذی لا فریق بینهم این المحور التي اراهم تحت این البدور التي انوارها لمعت</p>	<p>واقر سلامی سلیمی سلمی سلمی لم یبق فی الحی من ظل ولا ظل اجسامهم خلقت او جا بلا نقل ابواب دار الیسر مدعی لاعین نقل کالنار من علم فی البهرل و ابحر</p>
<p>فصاحت این اشعار بر واقف فن بود است خصوص در بیت اخیر شبیه عجیب افع شش مو گوید در وقت سخن رخنه عامه توجه طبع مطلع قصیده شیخ اتفاق نیفتاد و بعد مدتی از این این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رود اد که مراد شیخ از وجه باشد آخر حاشیه شیخ بر ورک عبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع در کا است معنی آن بزرگ بالامی ران و موصوف ورک متقدر است یعنی فوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماید که ورک بالفتح بالامی ران و ورک بفتح تن بزرگی بالامی ران گویند و در کار و روزن فعلار وصف مونس است یعنی انشای بزرگ بالامی ران در قاموس غیره و در کار و وصف انسان است در غیر انسان هم آمده باشد اگر در کار و وصف مخصوص ناقه میباید اید آن درین محل بجا میشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی فوق را متقدر کردن غنای مرتبه تکلف است کاشن سخامی حادسی الورک حادسی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی در است ست چرا که قر مستعدی علی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام بلغه اگر علی را بر سلیمی آرند وزن خیر باد میگوید علی اقر از باب افعال دو مفعول میخورد و مفعول ثانی ابلی تقدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام واقر رک السلام معنی اگر واو عطفه را از سر صرع حذف کرده واقر سلامی سلیمی خوانند تقدیه صحیح میشود لیکن عطف اقر بر ع از حذف و او را نمیکند فقیر هم قصیده لامیه الهند دار و پنجاه و دو بیت مطلعش این است</p>	

سبحان من ارتق العشق في الازل وذل انظره الغرلان بالكليل بعد انام خوار و
 شيخ محمد علي خزين شب يازدهم جمادى الاولى سنة ثمانين و مائة والف دامن الخارير از جهان
 و در قس که در بشارن ساي خود ساخته بود خواب راحت برگزیده بولف گویند
 علامه عصر و شاعری خوب با اموس که از میان برخاست با تاریخ وفات او کوشتم
 از فوت خزين خزين لست

حاکم حکیم بیجان لا بدوری پدراوشا دمان خان ازا عیان قوم اوزنگ و جده او شیخ
 قاضی کبریا است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان و سید فخر الدین
 رخت بپند کشیده از پیشگاه خلافت منصب مفتقدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
 و در عهد محمد فرخ سیرت بهر دسی شد و در زمان فردوس از امکا به منصب چهارمی و
 و علم و نقاره رایت امتیاز از فرخت و در لا بدوری وطن برگرد حکیم بیجان و سادات
 از امکا به منصب و خانی سرایه اعتبار انداخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شایع
 و کشیر را بر کرد و احرام حرمین شریفین رست تخت او و شیخ نور العین واقف با هم
 دکن کردند بست و نیم حبس و سبیل و مائة والف و اورد اورنگ آباد شده با
 بر خورنده فقیرم مقدم این انزوه را عزیز داشت بعد یک هفته راه بند سورت برگشت
 بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در چهار نشسته قرین هافیت بحرین مجتربین رسید
 بعد احراز سعادت زیارت سورت صرف عثمان نمود و با تروهم جمادی الاولی سنة خمس
 سبعین مائة والف حاکم و واقف و اصل اورنگ آباد شدند و انتشار از تازه رزم آوردند
 و دستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعراي مختصر نوشت و
 سخانی که ایشان را دیدم درج نموده و نام آن تحفة المحاسن تجویز کرد فقیرم گفتم که نام این
 باید که نیست که اسم با سببی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقدر کرد و در
 نسخه مذکور قطع نموده ثبت نمود این ایات از ان است

نسخه تازه کرده ام تالیف که از و تاز شد روان سخن
 نام او کرد مسردم دین آن که بون است را روان سخن

از امکا به منصب و خانی سرایه اعتبار انداخت

<p>سرآزاد بوستان سخن *</p> <p>نیت با صد درد آن سخن</p> <p>او بود مردان آن سخن</p>	<p>اسم سامی او غلام علی است</p> <p>غیر دیگری به ملک و کن</p> <p>او دید او معنی و لفظ</p>
<p>حکیم بنگیان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده نیکو فخر و آید و بشاه عبدالحکیم</p> <p>نلقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت</p> <p>و بعد سیان شهر خود نموده نوزدهم صفر سال حال در بخار رسید و دوم ربیع الاخر همین سال</p> <p>حاکم و واقف هر دو بار آده هفتاد از اورنگ آباد خت سفر بستند و چون شارع مستغاث</p> <p>برمان پور و مالو حظه ناک بوده راه برار و چتر پور خت یار کردند قضا را همان اندیشه و در آن</p> <p>آمد و با این اورنگ آباد و بالا پور قطع الطریق ریخته اسبابی که بود بر این غارت بردند و اینقدر</p> <p>غنیست شد که حضرت حرم به رسانیدند پادشاهی هر دو عزیز سبک و شش شش بیست تمام بیلا پور</p> <p>رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگشت تخریر آوردند فقر قدرتی</p> <p>زیر بسبیل هندوی هر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولاپور که از آنجا سته منزل است نقل مکان</p> <p>کردند چون راه دور و دراز بودند و ستان نوشته و افرینخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند</p> <p>فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادپاسی غریمیت پیشتر همین کردند و با عانت بدرقه عنایت</p> <p>الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد و حصول او طمان و سرمایه انشراح</p> <p>اند و حجت حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بخار پور و هوشیار پور واقع بخواره</p> <p>از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بنگاله رسید حاکم شاد</p> <p>شاه افرین لاهوری است و خود سیکوید</p>	<p>حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر</p> <p>عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته سپهر ملا حاد نامی خسته ملازاده یافته مکرر</p> <p>پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدیم هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان اربو</p> <p>مردم که نظر تامل مطالبه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشید اول اقتناع نمود و آخر نگام داشت</p> <p>و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون</p>

دارسته سیاهکونی اعتراضات خان آرد و را دید و در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام کرده
 ملحقه اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص هر دو عزیز با هم مجال با بد خان آرد و در مجموع
 حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرد و را در وقت که او از عالم رفته و احتمال با ناما بدو
 بخیر فکر میکند و در مردم دین تعریف او بسیار نوشته اینطور میگوید در فرقه شعر اکبر
 افتاد حاکم در مردم دین میگوید فقر را به آرد و ربط و اخلاص نموده از حد بد و درستی
 در تتبع عقلش گفته که مکتبش این است که چنین از فیض خان آرد و گریه و شک و بظن
 شورری این غزل حاکم ملامت را میکنند به خان مرحوم این بیت بدیده گفته فرستاده
 نیست آرد و را رتبه به گز تو با اینهم پسندی حاکمی به درین لفظ لطیف و ایهامی
 انتمی کلامه رساله جواب شافی تالیف دارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی
 اعتراضات خوب بهر سبب و جواب بعضی چنانچه باید بهم رسید از سر که امثال
 آورده میشود مثال اول حاکم به قلم سازند مردم بعد ازین بار و درین مکتب
 چنین گزنی تو ام از چشم حیران بود و میخیزد به خان آرد و میگوید از وزن گلخن اگر در
 گلخن مراد است گلخن در کوچه و از آرد و وزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن
 است که در مردم و در کوش گویند بدین معنی روزن گلخن بنامده و ارسته جواب میدهد
 چنانچه خط هر چند آورده به جولان روزن گلخن بود و گریه نام به ازین چه سود که در
 باغ کشته اند مرا به و در و در کوش را به آورده اهل میهند گفتن و در آرد و زبان و آن
 بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است و ظاهر ضعیف آبادی که بهند بنامده
 در شرح و سبب بخواب و خیال گفته آرد و در خود و ما غرض بریشان میشد و در و در
 حمام مقامش و اوم صاحب ابراهیم شاهی نوشته و در کوش روزن مطبوع بود که به
 دیگر دان اینخرف نم از انعام است که در و فردوم سراج اللفه نوشته اند
 که آماج خانه توده خاکی که بران مشق تیر اندازی میازند و آرد و در مردم و ستانی
 خاکسوده گویند حال آنکه خاکسوده هم فارسی است رفیع و اعظم فزوننی در آرد و
 گفته خاکسوده زمین با جایش سینه پیر ساخت مثال ثانوی حاکم به کل کرده

مشرق دل طلعی در گرد خورشید شد ز شرم رنگ سها گره به خان آرزو مینویسد خورشید گشته
 نامانوس است و آریسته جواب میدهد هرگاه نیز از صاحب درین شعر طوفان گره شده است
 مراد دل تنور به تا مخرج شرم بلب اظهار مانع است به طوفان اگر زده و تاثیر درین بیت
 نمی شود و لم از زلف یار بخشاید گره کتا چو گره شوی کار بخشاید به گره کتار اگر زده
 سیاره را که جلا گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شدن نطف گوید محبت شاید آورده
 هر دو شاید چنانچه بایدا و اسی شهادت نمی کنند این بیت نیز از صاحب بر زبان و صحت است
 آه سوزی از لب هر کس که میگردد بلند به آفتابی در تیره دل چون سحر دارد گره به حاکم
 به بگویند اما کین نشسته است چنانچه ز حرص و آرزو گشتش بهین و بگفته است
 خان آرزو مینویسد آرزو چه حرص است و دو گانه ثابت نمیشود و آریسته اعتراف میکند و میگوید
 البته ثابت نمیشود و نطف گوید ابوطالب کلمه را ازین قبیل واقع شدن میگوید
 گره خود گشته زن حرص و طمع میگوید به مفتی شکر که پاک زن بد و شوهر ندیده به حرص
 و طمع یک چیز است و دوی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جواز نیست چون
 درین انام بتا زکی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوع مروت لازم افتاد این چند
 بیت از دیوانش بالتقاط در آمد

صیقل بینی گرانته تاز خوش را	در خود کنی معانته و لدا از خوش را
حال و لم نرسد در زلف خویش گاهی	زان که شب نرسد احوال اختگاری
گر شوم پیریمه عیش شب است مرا	چون شود خم قدم جام شراب است مرا
بر درت چند چون سرخ کنم جامه	پیرم و خلعت رنگین بنود تاب مرا
مرگه و دوی سپید است گوارا حاکم	شیر سیری شدن شیرین رشک خوار مرا
در موسم خط حاکم از چشم بوشم	در شب چه کنم گر نکم تخته و کان مرا
از دران بحرف بدان ای کور	ناکرده امتحان نکش ای تند خور مرا
چونم شود بت ضیاء پیشه ام بسلام	به نیم حلقه داعی کند شکار مرا
بس بود سدر من زمین بحر مار چون	از روی دولت بس نیار کم دارم ما

از این مومنین چشم کرم دارم	دله	دست دارا بر این جهان حاکم نظر	دله
صدای ریزش خونم تو دیندار	دله	من و غفل که بنده جزستم کار و کاردار	دله
تنگی ز دل سخت برین کرده ام	دله	حاکم رنگ نخه بجز از روزگار	دله
منای باده لائق طاق فرار نیست	دله	باقامت دو تا نهی دل یکشی	دله
بزار لشکر کشیج ذکر یازم ساخت	دله	فلک باین تن کامیت اشک بزم	دله
یعنی که چو قصه بر زبان دردم	دله	حیرت زده لم غیر خموشی سخن نیست	دله
بنین زمین سخن قابل ز رعیت نیست	دله	ذالهی مکن اشعار را وسیله برزق	دله
بیاید پرشاری بیمار نکرده است	دله	از چشم تو بیمار دل خسته محال است	دله
نافه چین دهن بود ارادت	دله	کی بسگروشی ز لغت رسد	دله
آن شکر بار دیگر در فرارم میکشد	دله	دست بردست رفیقان باز نگاهد	دله
قالب نهی تحت بزم سلوک کنند	دله	ستان می وصال تو گر آردو کنند	دله
هر کرامی نگریم نام ترا میگردد	دله	تهمت وز دمی دل را بکه بند مخرج	دله
برای این نماز از آردی خود و منکر	دله	کشیدم دلت از هر رنگ و بد باوس کرد	دله
چو آردی تو ساقی در نعل سنان دلم	دله	سینه تم نظر رگوشه میخانه دارم	دله
صبح گروا شب ام شام به تنگ دلم	دله	مردم از گردش ایام به تنگ آمده ام	دله

حرف اشعار المعجمه

خاقانی شروانی حسان العجم و قهار اللعخ و القلم است کلام او اعلی عوالم است و حوا
او چشم فریقین اسر میلهانی ثنا کش خاقان کبرینو چه شروان شاه بود و در آن دولت
بلو جاوه سرانستیم افرشت خاقانی تخلص ثبت باوست مقرر بود که بر نصیب که در طرح
خاقان انشا نمودی هزار دنیا رصده بودی و تشریف و انعام دیگر فراخوران یافتی عارفان
جامی قدس سره او را در سلک اولیاء منخرط ساخته اکثر تذکره نویسندگان و فاضل در سینه
اشنین و ثنائین و تسمائیه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب السیئه قیاد میشود که او
حدود سنه تسعین و خمسایه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت سخن قال فرستاد

و شقی ده که در برم گسرد و له یا و شاقی که در برش گیرم
 و شوق یعنی پوشین است و در شاق بالضم غلام امر و خاقان متغیر گشت که چرا سر و توجست و مقصور
 و نیست شاه می مقصور نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید کسی ابال و پرکنند نزد خاقان
 فرستاد که گناه از من نیست از کس است یعنی من با و شاقی گفته بودم بیار یک نقطه بکس
 انداخته یار و دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت
 مولف گوید جای تعجب است که خاقان از مضمون مصرع ثانی متغیر نشد غلام امر و را از پادشاه
 طلبیدن برای اینکه در برگرد چه سخاوت قطع نظر از گشتا بادشاه راجه مقرر میکنند در وقت
 تحریر این صحیفه دیوان قصاید خاقانی من اول الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده
 عنده عنبر بهیج شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در رعیت
 نیز شکی داشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجویست آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را بهیج میک
 کردند خاقانی قصیده در آرد دارد در بهیج است و او شش این است

داد مرا زور کار ما شش دست جفا	با که توانم نمود تا شش این بیوفا
ز توانم گرفت یک ریگای صنیع	گر چه بصورت یکیت روی من کبریا
گر ز غم صد کی شرح دهم پیش کون	آه و بد یا سختم کوه بجای صیدا
از لک حادثات سخت شکسته دلم	بست خیالم که بست این خلیل اهل

این ابیات که خالی از الفاظ ترکیب است بقلم آمد باجمل نتیجه بهیج شروان شاه خاقانی
 راهفت ماه در قلعه شیران بعلتی مجبوس ساخت و در آن حالت قصد یغای بسیار شد
 معاصر رشید و طوط است اول با هم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام
 دیگری در ملک نظم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است
 اگر بکوه سیدی روایت سخنش زهی رشید جواب آدمی بجای
 انجام کار با هم ملال در میان آمد خاقانی رشید را بهیج کرده وجه الفاظ شنیع بکار برده این قسم
 بهیج از مثل خاقانی تنگ دیوان اوست کلیم بهیجانی عجب حرف بلند و صلی میگوید
 گر بهیجیت در سخن من عجب مدار جیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاتانی شکست لغز مغر و فصدی گفته نظر الفاظ در باره خود صرف کرده این بیت از این است

چادر میریم ز بایم ز روزه ز سر ادریم	شبهت حواله بسم غمت با جر نیم
چون خردس از چنین گزانی شوی بزم	چون اماندک خور و کم ستم و دگر
زان که چون خر گوش بگای و گای	گر زمرودی دم ز غم ای شیر مردان

نسخه العزیزین او اسم با سلمی و نقش تراوین از بدلولی است در آن کتاب خطاط با کتاب

جانداردی علت بهاران	ای مهر دمان روزه داران
ستوری صد هزار عین	از ستم تو در نقاب خفدا
تاریج حد بقیه ترنج	شکل تو بکالم سنج
که ز تو جعد رنگیان تاب	دارد ز تو روی رودسان تاب
تب دارمی و نا کشیده رنجی	ز پاشی و نا کشان کجی
که در یرقان چو چشم عین	که در خفقان چو شاخ عین
آخر یرقانی از تو شدیم	نوحه ز تو شد عذار عالم
خلعت تو دهمی و داستان	پیراه بی یک را یکان
با داد و خویش باز نشان	یا خلعده بزیر دستان

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کردن این است

میاحت دو گفته همه سنج	طفله یوا می ز ز نارنج
میگرد و عمو و بارز ما	از چوب در مننه در میان
دو گفته و شش ملاقه شد	دیدم که ترا زوی بیار است
من زین سو با ده بود زان	بابا د شدم دران ترا زو
از من تو قار حیدر ب تر بود	با دارچه با صسل شک و تر بود
گر با دشتک بکشد آرم	پس با که بوزن هم بر آیم
خیر مگر برق می بر قوه صبح بود	پیش که صبح بر درو شعله چرخ بود
بر صدف فلک بیان خنده جام بود	پیش که غره زن شود چشم نشان

گاه چو حال غاشقان صبح کند ملوثی	گاه چو حلی و لب دران مرغ کند توگری
روز بروزت از فلک نزل دو صبح سیر	صبح سه گرد و از بلف جام صبح اور
ساقی بزم چون بری جام بلف چوینه	اونر دز جام اگر زائنه سیر بد بری
سنت عشاق چیست برگ عدم خفتن	کاشه دل را ز فقر جگر غم ساختن
دل زامل و در کن زانکه نه نیل بود	مصحف واقسانه را جلد بهم ساختن
عمر نه و لاف عیش سر بود همچون صبح	از پی بگرد زه عمر حیرد علم ساختن
بر در شب به مدار عقل که ناچون بود	بر سر زند مغان بسم زخم ساختن
چند ز صد گاه دیو بر در دل آشتن	چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن
چند بگردار ماز باد و زبان بستن	چند جو ماسی به شکل گنج درم ساختن
ناگزیران دل ست نوبت غم دشتن	چینه آمال ادا غ عدم ساختن
تا که تو از نیک و بد همچو شب استی	رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن
بی دم مرد آن خطاست درین مردان	بی کف جم احمقی است خاتم کج ساختن
عادت خورشید گیر فرد و حجب شدن	چند بگردار ماخل جشم و آشتن
ترا چو شمع ز تن بزم زبان سیری	سیری که در دسر آرد بریدن کت سزا
الکون و اطلب که میج تو بر زمین است	وقتیکه رفت سومی فلک فوت شد و
نقش امید چون تواند بست	قلبی کردم شکسته ترست
چون باز از قلم است جهان گاه از نو	از اندرون کشند و بیرون نوشت
تا چشم تو بر تخت خون عشاق	زلف تو گرفت رنگ ماتم
میغم آن مرغ کا در افروزد	خوشتن را در آذر اندازد

مراد از این نقیض است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین و همزه بلغیت و غلبت خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هر سال عمر کند او را حفت نیست شایع است که چون وقت مرگ قریب رسد بهر مرغ فراموش آرد و بالای آن نشسته نوام کند از سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید و دست شود

و بال و بر بر هم زند خدا که انشی از بال و بر بر آید و در سرزمین افتد و خود را با سیرم بسوزد و از
خاکسترش معینه پیدا کند که از بچه متولد شود و نام حرا خان آید و گویدست معینه نفس
تمام کار و بیست و شوق چون سوز و تن عشاق اول میشود و گوید حکما سلف معانی
موسیقی از نقش گرفته اند مولف گوید نقش و سنده و عتقا سیم کشان اند سوا سی نام نشان از بها
پیدا نیست میگویند حامی سمندر بند است و آتش ریشان کند سورت احوال انش و سب
نیز از سال در اندازنها کیفیت سمندر شفقسار نموده شد گفتند که ما هم میشنوم اما ندانیم
ایم لطیفه بخاطر میگردد که نقش سندی همین سنی است یعنی زبان هند که بعد مرگ شود خود
بر الباس مکتف و از یور آر آید و مرده شود برادر خداد گرفته و در سرزمینی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش خود گرفته در سرزمین زند و خود با مرده شود و سوخته خاکستر شود و بار
این حالت نشانه افتاد است شنید کی بود مانند دین و نقش از بی حقی خود را میسوزد
و سنی از قوت جفت خور بسوختن و بلکه هست نقش بهمت سنی نمیرسد که آن طبعی است
و این غیر طبعی ای خیر و میفرماید خسرو از عشقباری که زند و زن میباشند و اگر برای
مرده سوز و زن جلن خویش را با خاقانی گویدست که مراد سخن شده این قوم معده
اند زانکه من سب سبم کادم ربوت اولاد الزنا با اصل اینضمین از معنی شاعر شود
عبد است میگویدست و منکر موتهم و اما سهیل و طلعت بموت اولاد الزنا با
منکر صیغه مخاطب است و ضمیر هم راجع بسجا و که در بیت سابق واقع شد فقر معنی این است
انچه از استادان شنیدم این است که اقسام گرم که در موسم باران و نباتات نوزید
شود و آنهارا اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضاء ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا هم می میرند و آنست که شارح دیوان معنی در شرح
بیت مذکور میگوید و العرب تر عمن سهیل از اطلع وقع الومار فی الارض کر الموت
یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد و یاد زمین و آب میشود
مرگ و نظایر است که با عام میشود و مخصوص اولاد الزنا نمیشود و نیز سهیل در سال طلوع
میکند و با هر سال نمی افتد و بموت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوفور می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد و احس که در شرح این بیت
 قید خاصه ضم میکنند و میگویند ما سهیل علی اولاد الزنا خاصه باز این جمله التفسیر بحله دیگر میکنند که
 ای انهم مولودن حسدا یعنی حساد و میباید از جهت حدیث و این تفسیر خلاف غرض شریف
 است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهیر من است و تفسیر مذکور فضا نیست
 که سبب موت حدیث است والله اعلم

مجلس
 و ملاحظه

امام حسن و دهلوی خیر و قلم و معانی است و صاحب قرآن و اعظم محدثان که کلام مشهور
 افکن انجمنها و سوز سینه او آتش زین خسته را وصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر الدین
 لاجین بهند افتاد و در قصبه پیتالی از توابع دارالخلافه دلی رنگ اقامت سخت و در خفا
 که از امر اعصر بود در جباله نکاح در آورد امیر خسرو از سلطان او در پیتالی متولد شد پدرش
 در خفته پیچید پیش مجذوبی بر چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی که دو قدم از
 خاقانی پیش خواهد رفت چون بس تمیز رسید بنا بر اسقدا فطی در فرصت کمی انواع
 کمالات کسب نمود و از سلاطین و امراء اعزاز و اکرام فوق السجایف دوست ارادت بدین
 اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد و وقتی مدحی بر امی شیخ خود گفته از نظر انور
 که زانید شیخ را خوش آمد فرمود و صله آن چه بخواهی چون در آنوقت شیخی نظم داشت عرض
 کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهار پایی من است مبارک و بر سر
 خود نثار کن و کس از آن بخور امیر خسرو حکم بجاء آورد و لاجرم شیرینی کلامش ندا بهار شیرین
 ساخت روزی شیخ با و فرمود امی ترک سخن بطرز اصغهانیاں گو آمیر علما و الدوله قزوینی
 صاحب نفایس الماثره فی تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر قیاب
 سپهر انبیا سلطان قطب الدین بن سلطان علما الدین خلجی نظم کرد سلطان جانزه آن
 را بر برجته فیل تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میگوید
 ۳۰ تبارخ همچون من اسکندری + کند هر که از آتش دست + ز گنج گرانمایه بی شمار +
 هم بار بیش نه آن میلیار + مرا خود درین رو بدر شد دلیل + که میداد ز هم ترا زو می فیل
 شناسد کسی کش خرد و بختون + که از پیلار است و زش فرون + چو میراث شایسته سواد

در دنیا است زمین بهر قدر دانه بهر گنج بهر گنجش اگر کم گشت به معانی شناسا سخن در او را بهر گنج
 عمر که شصت بالا گذشت بهر پیش شایان دالا گذشت بهر بی بیگی کردم از جوان سخت
 کم بسته در دست جفت بهر ز شایان کسی کا و کم کرد یاد بهر مغر الدنا بود شصت کفایت
 از ان پس فرزند چرخ بلند شد م پیش فرزند شاه ارجمند بهر از ان پس در دست شایان
 تو بگر گنج علانی شدم بهر شد اکنون که اقبال بهر مرا بهر نواز من شد قطب عالم مرا بهر
 چنین بحث شایان تو بجم یافت بهر در ایام پیشینه کم یافت بهر اکنون لا بد از بهر شایان
 با ندان بحثش آید سخن بهر جواد کزین پیش بر ما ختم بهر چون این نامه خاص کم ساخته
 متقی نامه که مراد مغر الدنا بهر دنیا است را می ضرورت شعرو نا آورده و انجم و تیا است
 و مراد از فرزند شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصل او فرزند بود مغر الدین سلطان
 باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام جبهه فیل را وزن کرد با بطور که فیل را در کشتی گرفتند
 بقیه بار فیل در آب فرو رفت انگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
 و کشتی را از سنگریزه بار کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو شست بعد از ان سنگریزه بار
 را وزن کرد گویند که سصد من بخت شایان بر آمد و ظاهر است که وزن میل باعث بار شایان
 جبهه مختلف خواهد بود خداوند است که بمسنگ سده اخیر خود بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
 که فیل هر چند حقیر باشد از خطیر سنگ او میشود و میرفت باد شاه را جبهت کرد اول سلطان
 غیاث الدین بلبن در عهد او با پیشش سلطان محمد قان رح نامش سلطان جمال
 بر دکفایت تبار بر سلطان تاخته در سنه اربع و ثمانین و ستاده سلطان محمد را شهید ساخت
 و امیر خسرو را امیر کرده سلج بر دند بعد دو سال را ثانی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و گفت
 که در مشرق خان شهید گفته بود بر خوانده شایان بیگونی از مجلس بیان بر ستاد سلطان
 انقدر گریست که خنجر تپ شیده و همان عارضه غمگین بد گذشت دوم سلطان مغر الدین
 سیوم سلطان جمال فرزند شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو را شاه بسیار بهر شایان
 و تغلق نامه بنام او در ملک تغلق کشید بقیه سلطان محمد که در بیج الاول بهر خسرو تغلق و بیج

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را در یافت و بعد هم شوال سال مذکور به سی سرور رسید
 و در دلی پایان مرتضی خود بدفون گردید شد عظیم المثل یک تاریخ او به دان و گرد شد
 طوطی شکر مقال به امیر علاء الدوله قزوینی بنویسد وقت که مهدی خواجه از معمران زمان
 فتنه رس مکانی بابر بادشاه قهیم بقبره امیر خسرو می نمود ملا شهاب میخانی تاریخ مذکور گفته
 لوح هزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردت از امیر بدست
 اندر ربع دیوان اصفی بصفحه سیر کردم بیشتر دل سپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به
 ترتیب ردیف بر آیه این تالیف نمودم شد

چه اقبال است این یارب چه داورا	که در کوئی فراموش گذر خدایار یار را
شخو اهرم داد در بان ترا به درون خیمت	پسند است اینکه گاهی منیم آن دیوار را
رکشته پریشان شهر و کشنده پید است	و مان تنگ تو نهان شد است چیزیست
ساقیامی ده که امر و زمره سرواگلی است	جام بر گردان که مرگم از تهی میانی است
افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک	دامن کشان مرده که گیرند دامن است
چو ترک مست من الوده شراب در آید	ز شور او نمکی در دل کباب در آید
بگردیدم خود خاریشتی از مره کردم	که فی خیال تو بیرون رود نه خوان آید
مگر تو خود ز کرم باز بخشیم دریش	که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد
من غلام شایم ای خویان	می کشم گز نه از ناز کسند
دل من زلف و رویت شد سیر چون گردد	شب ماهتاب در زمی که بخانه در آید
ز بهی غم در از عاشقان کرد	شب هجران حساب عمر کند
گفتم آنجام و ایدل که گرفتار شو	عاقبت فیت و همان گفته من پیش آید
تغافل کردنت بی فتنه نیست	فریب مرغ باشد خواب صیاد
چاروب آستان تو معزول شد ز کار	از جسد پاک بر سر کویت برید اند
نیست آن فلت که بوسم یا می لایست	یا می آن بوسم که در کوئی تو گامی نکند
دل که با خویان بدخو آشنائی میکند	نیش باخاره زور آزمائی میکند

دول	مست آن فروم که شب در کوچه می نشیند	دول	کمیست این گفتند مسکنی که دانی میکند
دول	نادر دانی نیز در محرم شوقی نه نشوئی	دول	سوزش عود او است که بوی می آرد
دول	بکوی عاشقی از عاقبت نشان میدهد	دول	هر آنکسی که با و این جهان بند
دول	ای باد صبح گاهی آفاق می نوبدی	دول	گر دیده قشبان و جایگاه غم نشاند
دول	حذر می کشد لبان زان قرن نشوئی	دول	که کسی در چه او آب نه بنید هر صحر
دول	بجای خسته را خون ریختن فرموده است	دول	خلق نیست بکطرف آن شوخ نهاد بکطرف
دول	نی محال آنکه او را از دل خود برشم	دول	نی دلی خالی که در دمی دلبر دیگر ششم
دول	بمهرگر ترا پسند خسرو را چرا کشتی	دول	سرت کردم چه خواهی گفت که امشب
دول	ما که بشیم که ما را رنگ خود نام نهی	دول	این سخن باد گری گوی که چشم
دول	دوق جفا می ناز تو بر من حرام باد	دول	گر من بجز دعای تو کار می دیگر کنم
دول	چه بد است از دشت نظری نیاز کردن	دول	شده را خشاود و دادن در غمت باز کردن
دول	تو تحت ای شکر که مرا خوش خود شد	دول	همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن
دول	تنگ نبات چون بود لب بکشا که گنجین	دول	آنجایات چون رود خیز و بیا که خنجر
دول	من کجا خشم که از فخر یاد من	دول	شب نمی خشد کسی در کوچه تو
دول	وزق چون داغ شد ابر بگرود	دول	چو داغم کرده ابر چه و ابر
دول	چونکه دیدم چشم غلطانت گزیدم پشت	دول	کعبتین آنجا نقش اینجا می بازی
دول	ملالتی سخن این نیست آشنایان را	دول	که آشنائی و بیگانه دار میگذری

از مخالص امیر خوش نظر است

ابر بارید و همه روی زمین را ترک کرد	خبر آید که میز به چه قند تسریع کرد
نیکوان جانب صحرایا شافستند	مهرت باز جبار روی پس چادر کرد
من ز دیدار بتان تو به بخوابم کردن	بیش ازین نیست که خوابند مرا کافر کرد
در شوم زنده عشق از غم خوابان اهرم	تا انداخت و نگاه شده کشور کرد
رکن دین کعبه ارباب دول ابراهیم	که بشویش است و بنگاه را ابر کرد

ایضا بعد مهید ابرو بهار	
برآمد بر رخسار اگر زان پاید	نگیرد بچرخش دستش بگرشاهان کرد
ایضا بعد مهید بهار	
حضرت زکریا مست و از فریادین	نیم شب که خدمت مجذوم گه گشت باز
ایضا بعد مهید بهار	
عل از کم عمر شد کو با ش سانی	که در خود کیست عمر جاودان را
بهاال باغ شاهی ز کن حق انگه	ز بزم اوست رونق بوستان را
ایضا بعد خطاب معشوق	
چشم نوزانی چرا اگر سر سبکی	یادش آید خاکپاسی سرور عالیشان
ایضا بعد تغزل	
زبان کشید که شمع بنان شدم گفتم	بزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که ماهی شدم بر روی	در ملک مبنودم که آسمان است
ایضا بعد مهید طلوع صبح	
بود پنهان آفتاب اندم که صبح	بهد می بباد خنبر بود نمود
صبح را گفتم که خورشید کیست	آسمان رومی ملک خنجر نمود
ایضا بعد مهید بهار	
گر گلشت باغ اند پیاده این دم برین	بگرایی من بخشد ملک آخوری که غم
ایضا بعد وصف معشوق	
از آن فرقی که کرده در میان شو و شایان	زهی بالایی سراز بهر شکلی شهر با شین
ایضا بعد ذکر محبوب	
مدار در روی آن نازک زگر ماهیچ سستی	حکمر سایه رایات شاه کا مکار آمد
ایضا بعد دیدن آفتاب	
ورشید جهانگر منیدار که در زدم	شمس کشید ملک الشرق بر آمد

ایضا بعد تمهید بهار

کل که باشد ابرویش از خوشی پاک و ...
 رمدش گرهای بی بره مبارک خان ...
 ایضا بعد تغزل

ز آب دیده بر آن خنده کافتم در شمع ...
 خواجہ عصمت بخاری متبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان ...
 تصحیح این معنی میکند و کلماتی بنیاد بر می گوید ...
 کفتم این عصمت بنیاد خوشترین خرمین است ...
 گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است ...
 بر دستان عیب کرد ...
 بعد از دیوان کمال ...
 کمال خجسته است و چون امیر خسرو را خبر حسن گو یا توانان اند و مصداق آن ...
 چند شعر از امیر حسن هم در مقام صورت از سام می پذیرد و فغان او در سینه همان ...
 و سبب آن بود که آن مخدوم اولیا تا ریخت پیر ما ...
 سرفت در هوای تو این درد سرفتن ...
 پسند است ...
 سومی من میشود باز ...
 ن شهسوار من قدم از من درین دشت ...
 یکنار مرا هیچ سوادکاری نیست ...
 بجای تمامه اولم چیست را در اصل چون خلقت ...
 بلکه میگویند آتش را در آرزو و رست ...
 می من دید و خند کرد و آری ...
 است ...
 است مزاج نا توانان ...

کم شدن خویش نیاید +

خواجو که مانی تخمید شعرا و بر بلند فضیلت است بعد کتاب حیثیات شد بر سیاحت بنحو لان آورد
و صحبت فراوان فضا و شعرا و ادراک نمود و دست بیعت شیخ علاء الدوله مسمانی داد و مدتی در
صوفی آباد شیخ یابد امن اعتکاف کشید تا وح محمد مظفر بود آخرا زور بخند نزد شاه اوج
دانی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم خان علی بهن بن شاه مذکور مقید گفت
بغرض رسانید شاه طبعی بر زر عنایت کرد و خواجو بجز و مشاهد طبعی زرشاد می مرگ شد و وح
او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد و فی سمنه ثلث و خمسين و سبواة مضجع او در تل السد اکبر شیراز
در تنعمام بینی که از فقر است مناسب محل بیاد آمد که کند خود را تا نظرات از عناد ریافتن
صبح شاد می مرگ شد از یک طبق زیر یافتن + اول کسیکه خسته شیخ نظامی اجواب گفت
ای عزیز و دلبوی است پس خواجو کلیات او قریب است هزار بیت شخصی خواب آصفیاء مرحوم
لذا اند فقر از دار و غنیه کتاب خانه بعاریت گرفتم منجواستم انتخابی زخم لیکن شایر و جوی دار و غنیه
زیاده از مقیستیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تخریر این صحیفه
نظر کردم طبیعت چندان مخطوط نشد این معنی بعد معاینه تمام دیوان او و چهره و وضوح مینماید نه
از این انتخابی که بستم می آید او تخیل سخن می بندد +

آنکه در هر طری مستطرا اند اورا	وله	شکر و هیچ که خلقی نگر است اورا
سرور ارباب هر چشمه اگر جابا شد	وله	جای آن است که بر چشم نشاند اورا
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر است که هرگز ننگد یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کنند انداز	وله	ایمچو دزدان بسته دور آفتاب آخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده اورد	وله	افسوس ز عمری که غفلت گذشت
دوره گشته مهرت سایه از من بگیر	وله	آفتاب خاوری در سایه کیسوی
مقیم کوی ترا گشتم که آستان ایاز	وله	ببر اهل حقیقت مقام محو دست
برین کصفت بجا بزد و ستان مگذر	وله	اگر چه عمر غریبی عمر در گذر است
از سر شک است ابرویم پیش هر کس بین	وله	هر دو چشم خویش جا دادم که مردم است

ماه چون در برج آبی شد زیاده آن	دله	بانو چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	دله
محقق است که او این متعلقه ثانی است	دله	خطیکه مردم چشم نوشته است چو آب	دله
مزد فقیر مصرع اول چنین اول است مصرع سرشاک من که بلوچ برین			
کار ما هیچ بر نمی آید راست	دله	راست گویم صناعتی قدر تو	دله
گفتا که بر سی را چکنم رسم خندان	دله	گفتم که چو اشکل تو از دیده خندان	دله
چه او قناد که او هم ز ما کنایه گرفت	دله	سنگ بود که در روی مانده شد	دله
یار ب که در آن شام غریبان جان	دله	اندل که سفر کرد و بچین سر زلفش	دله
با شیر در دل آمد و با جان بد شد	دله	کی برکنم دل از رخ جان که مبراد	دله
که طایران هوایت کبوتر حرم اند	دله	بقصد مرغ دل شکنان متفکین دام	دله
که هند و قند ترکستان ندانند	دله	نرخ دور افکن آن زلف سیه را	دله
انکه میر و بر و مناس از نباشد	دله	سبت می عشق را من از مفرقا	دله
مست است از آن کباب خواب	دله	چشمیت دل ز زتاب خوا	دله
مخمر دادم آب خواب	دله	چشم تو ز چشم اشک جوید	دله
بیار همیشه خوابت خواب	دله	چشم تو نمی شکست بد از خواب	دله
دوری ز تو از چه باب خواب	دله	چون خاک درت مقام خواب است	دله
فرض عین است که چون خضر نظر آید	دله	شکنان آب گراز چشمه جویا خیزد	دله
نسیم باد میا در دشت و من بدرد	دله	اگر زبسته تنگ تو دم زند غنچه	دله
جان بر شوت میدهم که این فصل میکند	دله	در کشش گوید که فرض عین با تو	دله
صیحه باد صبا دامن او بریزد که	دله	اندکی گل سرخ تانه یارم مان است	دله
سیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود	دله	بکنج میکند آن بکه مستکف باشد	دله
ماه فرو رفتی و آفتاب بر آید	دله	شام من صبحم ز خواب بر آید	دله
در بدی یابد و در بزه بکرمان آرد	دله	هر که با منطق خوا جو کند از زبان سخن	دله
دین یکیک هم چون آب فرو میخورد	دله	ماجرائی که دل سوخته می یوشاند	دله

از سر زار میسنیش که در لشکر عشق	وله	عسکرم نصرت منهدم و بنجر دار نبود
بگذر از زنگش که نتوان داشت	وله	چشمه بیمار پر سی از رنجور
ز نعلش لسته در خواستم گفت	وله	بناید واد شیر سینه بر سوز
بر تو این چونم خوشش بر لبش	وله	که جز بر نتوان کرد دست در کشش
گفتم مکن ای چشم سید عین جوی	وله	گفت از نظرم دور شو این لحظه که
از آن مزار دمان تو بیخ میشت	وله	که نیت نقطه موموم قابل قسم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب بجرم	وله	چو صبح پرده بر افکن که پیش روی
خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو	وله	لیکن بنود جنت ما وای گنگار
زبان خامه نتواند حدیثش بیان کن	وله	که وصف آتش سوزان بین شکل تو
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع منور
کردیم دل صدف نشین را سونجی برین	وله	یا قافله خون زره ویدع روهانه
تفرجی که رسن باز بند زلفش	وله	شب دراز بهتاب میکند بازی
تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که در باز آئی
ایکه بر دین صاحب نظران میگویی	وله	برده بردار که تا خلق ببیند پیری

خواجو قنوی سما و بهایون بسیار بصفا قابل مرصافه از آن است در وصف مقربان

صبوحی کتان شراب است	به	ایران مانور شیار است
همه نامداران گم کرده نام		همه کامکاران نادین کام
سخورده می و سرگران از شراب		در و ن کرده معمر و بیرون خواب
ندایوان بیکدم بر انداخته		دو عالم بیک داو در باخت
جگر تشنه و غرق آب آمدن		زبان لسته و در خطاب آمدن
چو سوسن زبان آوران خموش		چو بنخوش نقش لیک شمشین پوش

حرف الدال الموهله

دانش میسر رضوی مشهور در طائفه شرافت اشخاص صاحب طرز حال

و کواش شمشیر

است تنگ از آئینش همه الاثر او در میان معنایش مستحق خواندن و آن یکاودم درینو لا تقنوی
از میر نظر در آید از آن موضوع پیوست که دال او میر المیزان پیش از دیند آمد و در پیش
تخت احوال بیت الله است و بنا بر آنست تقدیم رساند و در آن شنوای متون که

ز خوبی که معشوق جهان است	بساط دلای در میان است
رونی نوین از آن در کشان	چه معشوقانه خود را جلع در او
جانشن غنچه جوت داشت	بگو آن تو اضع نیست توان داشت

از حرم ملی حیت بحر مدتی کشید و زیارت در دخیه مقدمه فائز گردید و در وصف
والا سے پرواز دے

همایون قمر کوب افلاک	بهشت بی گمان عالم خاک
ز حق بیجان بختان را شناساز	چو ابر و طاق محرابش خداساز
ز دیوارش فلک اوست کوماه	نمایان تا بعرش از سایه اش

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند مترو داشت چون او در هند بود و سفر
هند رجحان یافت درین باب میگویی

پیشانی خا طری بایم بگل داشت	میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم	در آن آئینه رویی کار دیدم
حلا چون از سوادش دیده دادم	سید رنگی هند آمد بسایه دادم
بد کرد زین روشش تاز با د	در آن گلشن بلند آواز با د
نشاط اما در غربت بود حاش	فضای هند باغ و گلشن
شد از تحریک آن برشته بلبل	سواد هند بر من سایه بگل
حقیقت را بلند آوازه کردم	نمک بالعل سبزه تاز کردم
مگر آسن گندم گون تعصیب است	چو ملو طی سبز در ایران غریب است
گهر را قدز در خاک برآوردش	بمحک نخت آید مایان را سوادش
سواد می ویشش سر نایه نوز	بر دلم بر روی چون دین نشو

<p>پژوه طوطی بود برگ خزان نش بهوار دانه سرم فکر سر انجام</p>	<p>بر پس نبرست نخل بوستان نش رسیدم فصل خوبهاری ایام</p>
<p>سیر و عهد صاحبقران ثانی شاه جهان پند آمد و بدولت ملاقات والد کاتبیاب گردید و در شعبان سنه خمس و شصت و الف قصیده مدح بعضی پادیه خلافت بعضی رسانید و بجا دو هزار روپیه کاسبیاب گردید و بیست و از آن قصیده این است</p>	
<p>بخوان بلند که قسیرایه کرم است خطی که از کف دست مبارک است</p>	<p>بخوان بلند که قسیرایه کرم است خطی که از کف دست مبارک است</p>
<p>و حکایت شاهزاده داراشکوه میر بود با لطافه و امان اختصاص پادشاهزاده این تاجدار اسیر کن ای ایرانیان به پاسه قطره ناصی میتوان شد چرا گوهر شود بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهاری آن مرحمت نمود و میر حسد در ننگاله با محمد شجاع خلف شاه جهان بادشاه نیز گردانید از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالقادر قطب والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید و میر بوزار والد او در حیدرآباد سنه شصت و الف بساط در نور دید تربیت او در آنکه میر محمد مومن استرآبادی که گورشان مقرر سی ایرانیان و مردم سیکا از آن ولایت در آن بقعه خوابیدند و دید شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر نظم آورد و فطرت بتو روزگار نیز گلی کرده است بهر و خارج آنگلی کرده آن سینه که عالمی در و میگنجد اکنون زرت و دلفس تنگی کرده و رباعی دیگر از میرضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت ربابه کوروش</p>	
<p>دانش کن اعتماد بر رسم دراز کاید بزبان کم بر رسم دراز</p>	<p>دانش کن اعتماد بر رسم دراز کاید بزبان کم بر رسم دراز</p>
<p>آخر الامر عبدالقادر شاه میرزا نائب الزاریه خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس حاضرت کرد که در روضه ضوییه از جانب سلطان مراسم زیارت بمقتضی رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق التخت با و میر نقل فرمان تقرر سالیانه در نشیبات حاجی علی طایفانی که منشی عبدالقادر قطب شاه بود بنظر فقیر آمد و در سنه ست و سبعین و الف در زاویه خاک آرمید درین وقت چند نفر</p>	

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات عواله زبان قلم گردید

ز بسکه عشق سخن ساخت تا توان باز	دل که خست همچو قلم مغز استخوان باز
نشد که بر سه پیاسی بدت چو تیریم	دل که گشت عمر بخوار ز کمان باز
و خیره نبدل از چشم اشکبار	دل شکست شیشه سیاه در بخار باز
و غنیمت دان بهشت را و سی کندم	دل که فرو طاعت محراب از بر و مید باز
بوی گل شد فیض خوشی ای خوشوقت	دل یک نفس بگذارد در سیر حسن تنها مرا
عینکی باید مرا از شیشه سی مسکن	دل تا تو انم خواند در سری خط سمانه
در راه انتظار چو ترکان شسته ایم	دل بر آستان خانه تا جامی لبش
بر دیده آلوده بخونم صدف ترکان	دل چون حلقه نام زده بر دوش و شست
گر زار و چنین بکشاید در دم بسبب	دل خون بهای گشته ما خنده قاتل است
دست گلچین قبل عام لاله و گل میکند	دل باغبان در پای گلچین خواب است
مردم رنجور مرا زور وصل	دل گر نه شادی عرق صحت است
وصل یاران چون پروا شکریه	دل گر نه شادی کم از باران و غنیمت
مرا که خنده گل سر بد و می آرد	دل و ماغ گر نه بلبل درین بهار گشت
آبروی و دودمان تا که هم بر داشت	دل دختر ز راعس صد بار با مست گشت
ما و بلبل عرض حالک سینه میگردد	دل ناز پرورد و گلستان رخ خاری گشت
نزهت است هوای به عشرت دارد	دل مفت زندی است که می دارد و خوش گشت
ای جهان از سر با خاک نشینان بگیند	دل سایه بال تو بد نامی و لبت دارد
چه سان از قید این جیاد ازاد شوند	دل که پروا از بلندم طالب با نفس شد
برده بر عیش از دامن صحرانش	دل سیر که از سلسله اهل جنون سوا شد
دلت فصل خزان گر خارها خوش گذارد	دل بگیز آینه در کف ماهار زفته بر گرد
چگونه بار بنزل برد مسافر اشکبار	دل که ز شهرنی بکین همچو شستین شد
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود	دل هر باید بر لب تا صد سجایا میزد

درد و دلی بجا غدا بر می رفتم ز نیم	وله	شاید که پی بدین گریان ما برو
نیدانم چه صیادی که ز غمت آید	وله	چو چشم دلبران در برابر رخسار آید
دل از حسن جوانی داشت آراخی	وله	که این پوست چوپیری کهنه گرگی کزین
مرد و انار بنزدی افغان گردد	وله	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم امین اگر ز غمت مراد میبرد	وله	صید را صیاد آبی وقت بسمل میدرد
و کز لطف سیاهش در پی تاراج ایمان	وله	بفکر زنی افتد سیاهی چون نشان
شاخ رنگینی رنگین بر زمین افتاده	وله	ببدان شیون بگرد گشته گلچین کنید
گرا نه دارم جگر شکر که از من	وله	رو امن آینه غباری نه نشیند
نی تکلف فیض بخش از خاکساران	وله	گو بخت عظیم بسم گل غباری بر خیز
میتوان در بر تو روشن دلاغم فتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آینه آب است و لبر
بس از وفات که مادت کند خور غم	وله	خون مروه سیه لوش شو بجام خوش
ننگ برینان دور فلک کی گردد	وله	از فقس رود شود تبیل خاموش خلاص
باغبان میدا چو شد خاطر پریشان شوم	وله	جا اگر بام چو بود در غنچه پنهان بشوم
صبح دیدم شبی بر گل غلطان	وله	یادم آمد طفل و دایان با در سوختم
ز ساقی باد و میگرم بایستی نال میرم	وله	ندارم فکر خود میخانه آباد مینامم
در کفم از بادوستی ز رنگ و قرار	وله	جامه در نیکنامی پاره چون گل غم
غم شد ای سگ دانی با گردن مارا کن	وله	نی کم از قبح عادت بد فو صلا میکان
ایکله نخواستی مراد از حین حاصل شود	وله	لبلی از فقس در جوش گل از او کن
درین رنگین چمن لاله زرد	وله	غریبم در میان جهنمستان
بگذر از تابکس تو عکس کشتم	وله	گلکشت باغ آینه تنها چه میکنی

اب درگاه قلیخان مخاطب به خوش الملک لاریجک بهادر سلمه الله تعالی جد علی
خانندان قلیخان و القدر ترکمان پور بود از ابوش خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس خواجه
پیران خان متعینه قندهار بود و پور پور به بابی موصوف و تکرار قبیل است از ترکمانان چون در آن

بنابر تقدیرانی شاه صفی در اسی ایران رسته نوکری او پنجه بیرونی از اوت بدو بجا
 فرمانروایی بپند و ستال آورد و خاندان قلیخان ابیشر در گاه و لالار و آنه نمود شیخ عبدالحجیر مولف
 شاه جهان نامی به سبط از دکه خوره جمادی الاخره شصت و چهار و چهل و بیست و شش هجری خاندان قلی
 علیمردان خان غرض شد او را باد و از دکه نظر روی که والی ایران بعد فتح ایران بقصد باز فرستاد و بود
 بدگاه آسمان جابه آورد و بواسطت ملکران بانه او رنگ جهان ستانی گذرانید و بختیست سلامت
 و انعام هزار روپیه و در میان بحریت خلعت و انعام چهار هزار روپیه تسو از کرد بدید و از فرزند
 عاطفت خلعت خاصه و بالکی حاج بابراق طلا علیمردان خان غایت نمود و مصوب غایتان
 قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رو میان است که چون شاه صفی قلعه ایران را
 از دست رو میان انتراح نمود و کند اوران لشکر از اعلی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را ستانی
 فرستاد و گروپی که بقصد باز رسید بودند همراه علیمردان خان هندوستان باندند و شاه صفی
 را در زمره بندگان در آورد و چندمی که بهواسی وطن در سر داشتند در نقد عنایت فرمود
 و فرمان شد که مستغلمان بند صورت بر چهارات سرکار و لالار و از نمایند الحقیقه با نیز و سیم و شصت
 سال بدو علیمردان خان در لاهور و دولت ملازمت باد شاه و حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
 معصوم و در می ششمی چون مال او بختیارت پذیرفت خاندان قلیخان با او با اختیار پس می برود
 کاروانی محمد از دست او سرانجام فرستاد بعد فوت او علیمردان خان خلف او بدو بجا قلیخان
 منصب و جایگزین و راجی تئیه از باد شاه و نمایند خدمت بمنبر سامانی خانه خود و هم منصب داشت
 بعد شتقا شدن علیمردان خان در جماعه منصبداران متعینه شاه زده او رنگ زیب بود
 او بدکن آمد و باز به هندوستان عود نمود و دعوت حیات سپرد و خلف او نوروز قلیخان قلیخان
 دار و از من توانج بیجا بود است یاز یافت و بهما سخاوت بهستی بیست خلف او خاندان قلیخان
 منصبی جایگزین داشت و در سلک منصبداران متعینه خواست او رنگ آبا و ستیز بود و در
 عصر شاه عالم خلد مشرل بوقائع نگاشته می سنگ و فوجداری محالات آن طایفه قیام داشت
 نواب آصفیاه خفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود و امور خود و بمیرا خدا داشت
 نظام آباد بالاسی محل فزا و پرسی کرد و بهی او رنگ آبا و به تمام او صورت گرفت و نواب

درگاه قلیخان ولادت او بابت دهم چوب سنه اثنین و عشرين و مائه و الف و قستیکه و الدار و در سنه ۱۲۰۰
در اسخار و منو و ... شد سال ولادتش ز رومی الهام ۴ درگاه قلی زخان دان لایه نواب اصغره
او را در سن چهارده سالگی منصب جاگیر عطا کرد و در سن بیست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر
خدمات حضور خود غایت میفرمود و او کار بار موافق مرضی بر اسخار می داد و ناقص و ...
نواب مورد انواع مراحم مانند و در هنگام نادر شاه سی لازم رکاب بود و جانفشانی با قوت طاقت
بشری تقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز نمایانیت خاص خدمت
عمده است نیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلاحیت جنگ خلف نواب اصغره
غفران پناه عروج کرد و منصب شش هزار سی و خطاب موتمن الدوله و صوبه دار محمی
بنیاد و دو کرت سر بلندی یافت و چون مندریاست دکن نواب اصغره ثانی خلف نواب
اصغره غفران پناه و زینت یافت و منصب هفت هزار سی و مائه و مراتب خطاب
موتمن الملک ممتاز گردید و بالفعل بر صوبه دار سی مذکور بحال و برقرار است و در غایا و ایا
سلوک پسندید و او را ضعی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز
است و در لطیفه گوئی و مجلس فروری بی انبار چشم بد و اکثر بحال است و موافقت یکدیگر
اوقات خوش میگردد و بنگار است با تین و تماشای ریاحین و باغ شلفنگه آمو و ...
اینجا است که ترجمه و درین صحیفه مندرج گردید این اشعار را ویده خامه است

شکر خضرت گمان من و تو	من و تو نیست میان من و تو
سوامی حیدر کرار شاه مروان کسیت	که ذوالفقار باد و ادحق بنی دختر
معاشرانه سوالی ز دوستان داریم	برای ما و شما این مواجیه مینویسد
در مجلس و نازتخان که در سنه ۱۲۰۰ و اربعین و مائه و الف و دوبار بدیوانی نواب اصغره	
غفران پناه سرفراز شد یاران او در تاریخ امتحان کرد این دو بیت هر صراع	
تاریخ موزون ساخت ع	
شایسته که تو بزم لوزاسی	با منصب بیغ فصل زیوانی
از برای صلاح خلق الله و باز رونق گرفت دیوانی و در صراع اخیر یکصد و زیاده است نواب	

در مقام قلنجان بهادر در او را و آخر مخاطب به خان و بدان و خرد حجب سلس و تسعین و مائه و الف
صورتی اوری اورنگ آباد معزول گردید و پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمد
منظمام آباد که بالمای قتل فردا و بر مینه منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جایگزین او بود
در فقه شست و اسباب بحال جنوب و دلی او همیاشند بود که ناگاه هنوز هم حاد می گوی
سنة ثمانین و مائه و الف مرض سرسام و ولعت حیات سپر نقش او را از نظام آباد
اورنگ آباد آورد و در مقبره والد او که جنوبی بلخ است دفن کردند و خدایش بیامرز
و همین فقره تاریخ فوت است

حرف ال ایل المعجمه

سید ذوالفقار سر و اسد فرشیح المقدار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت ابا شاعر
جمع داشت و دیر فلک را طفل حبه خوان می بنداشت قصیده را نیز در مدح جناب
اعظم محمد الماسری وزیر شروان گفته نام آن سفاخیح الکلام فی مدایح الکرام گفته وزیر
سفت خود را اریشم در و به صله با دارانی داشت این قصیده ابیات مختلف الموزن
مطابق خوشیخ استخراج می یابد بعضی از و سبت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
و خوشیخ در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات با در میان خود می
با کلماتی آورد که چون آن حروف با آن کلمات جمع کرده شود یعنی یا شری بخون آید مثلا
از سه بیت ابتدا قصیده یعنی در شرح سالم برمی آید و آنرا دولتشاه در تذکره خود آورده
پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوانخی تذکره دولتشاه آورده میشود
این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ۵ بش در تازه جوان شایخ ارغوان آدم
که آمد است چمان سر و در چمن و لدار با صبور کرده در آمده میشود همچون شبت ۴
صنوبر چون زار و سر و قامت یار ۵ و مان گل چوب یار من کند خند ۶ چو عرعر از قند
و لدار من بر دهنجار و آئین ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم منجز است ۷
مان شایخ ارغوان در شمع همچون یار من ۸ کا مد چمان سر و چمن چون قامت و لدار من
الفاظ مصرع اول بیت از مصارع ربع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ متصریف

ثانی از مصاریع عجایب است ثلاثه و اتمی باشد که تامل هیره وضوح می افروزد و این قصید
 دو مطلع دارد ایاتی که از قصید ثانی خارج میشود مشتمل بر حسنات علم بدیع است و بر سبیل
 توشیح از جوهرات ربایات تمام قصید بشری مشتمل بر لقب و اسم مدوح بر می آید اگر کسی تامل
 کند این قصید را آنکه بلیغ مشقت فراوان است اینهمه نیست تکلفاتی دارد که بر سامع گران
 می آید سلمان ساجی در قیاس این قصید غزالی مزین بدجج خواجہ غیاث الدین
 محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افزود لکن صله کم یافت سلمان با خواجہ غیاث
 بلکه کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار راصله قصید هفت خردار ابریشم لطف نمود با وجود آنکه
 وزیر شروان پیش نبود و خواجہ بدولت امیر صاحب محاکم ایران و توران است و در پیش
 قصید من بر قصید سید ظاهر ارضیم که خواجہ غفر عیشری از آن فرسخ من عایت کند خواه
 از سخن سلمان کبید و گفت از امیر المومنین علیه السلام تفاوت بسیار است یعنی با سید
 مراعات سادت منظور بود و آخر سید رخت سفر براق کشید بدامن دولت سلطان
 محمد بن گکش مقصم گشت سلطان ترقیه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن
 شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امر فراموش سازید به حکم قلمت چون کیمیا غریز
 و نایاب است مؤلف گوید است و در قصید طلالانی از کلام سید نجم الدین شاهزده قصید
 ساده و شش قصید مشتمل بر بعضی حسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر
 این صحیفه دست آمد چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ایسا بسیار
 از قصاید او در اینجا اثبات نموده شد

<p>امی زرامی رشت یک خورده بدید گر جهان را از دم لطف تو آمد نو بهار آفتاب آرد بجای غنچه از گلشن جن و خیال هر که صورت نسبت نقش کین کرد تا نیر عمارت با می عدل شملت نام ویرانی چنان برداشتی کاخ جهان</p>	<p>و می ز محضر خاطر یکذره نور آفتاب و ز فلک را از کف راه تو باشد قباب مشتری بار در بجای قطره باران سحاب دیده بخشش نه بید روی بیدار می خواب چقدر اصد ساله از آن سو می علم جا خراب تا قیامت مست را هرگز نگویند خواب</p>
--	--

نیست باورگر زنده در خواب بر سخت
 در وزارت با تو هرگز این اقبال
 اگر مخالفان پرده کج ساخت با تو نیست
 تا جیب آسمان سر زنده خورشید
 خدا بندگان سلاطین آما یک عظم
 بر روز زم سرگردان تو اندر آد
 باین امید که بود زمین مجلس
 بدولت تو همان اسلامت است چنان
 تو باش زنده که در خشک سال گشت
 زهی خواب شرفیت خلاصه ایجاد
 نهفته روی جلالت ز دیده او نام
 لطف و شفقت تو گیرد وجود فسخ خیر
 نه روزگار سی و باشی مسلم از خدا
 نه چرخ رست ز درگاه تو مقام عبور
 شات جان خود رست ارفع الا قول
 شود معسکر ابنوی سپاه اجل
 خود که عارف اسرار کلی و جودگی
 در اتفاق خلوص بودا بند گیت
 وجود خصم تو مانند اسمی جسم است
 دولت زیر تو بعضی نفوس قدسی را
 عدوت را که تدبیر کرد اندیشه
 نهیب غم تو زان سوی مکنات بود
 خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد

وله

وله

زین سبک ملک خطا در کس خوار
 زانکه اند عقل فرو از بولند بولند
 بال او در جنگ حرمان بسته گردید
 باد اختران دوست در ایمان
 که هست عذر سبک از سبک سبک
 زبان خجراور از لفظ فتح خواب
 ز شوق لب ساغر سیحان
 که سالم است نصیب از اوت است
 خوار از خواب سجای تو نیست فتح باب
 ز بندگی تو گیر سعادت است سعادت
 گذشته یک نوال ز شرف اهدا
 ز مهر و کین تو باشد اسامی کون
 نه کرد کاری وستی بنده از انداد
 نه دهر رست ز فرمان تو مجال غناد
 دعوات روح قدس است از انوار
 تن جسد تو می گام مضایع بود
 هم از قبول تو دار و قبول استغداد
 هم شد موافق طلبان صدق
 برنگ صورت تنوین شده نقش
 بسوی عالم تحقیق میکند از شاد
 لسان خورده الماس در ضمیر تو
 نه از ساله نهد در خواب حادثه را
 در استخوان بداندیش مغرور گشت ماه

بر روزگار تو در خزینه قصب جنتاب
 غدار روز نگردد نهان بطره شب
 سیرینا با بر جنت تو نامزد اند
 صفای بیج تو در طبع روحش اند
 بدام تا سوسنی نرنگه خطره قدس
 روزگار ترا یاد روز و شب محکوم
 طره شیرنگ آن جریش در وی حسین
 جان مشتاقان اگر خواهد بمقام نذر
 او ز من دورست و من نزد یک نیم دور
 خواهد میش آینه جان او مرا ننمود
 نکتت گیسوی عنبر نیر مشک افشا او
 خسرو اسلام یوسف شاه همیشه مان
 رایتش اشهر یار اختران در تمام
 خاطر اعدای او سرایه دو دو گمان
 اندران میدان که را ند فوج شمر چون
 هست دماغ اقبال امران عالیجناب
 از حوادث و میرا اقبال او سدید
 پیش فکر تلافی استوار شناسد منع
 خسرو دین بر در شاه فریدون گوهر
 ذوالفقار آن گرزبان چون ملاک سید
 پیش کلکش رو قفا کرده بید از سپر
 تا نیاید بال پشه قوت پیل ترنگ
 همچو ریشه حاسدان ایا بال پیل باب

رفوگر می است خلاق طبیعت محتاد
 اگر زرامی تو یابد ستارح استداد
 بنات فکر دم در ستر خاطر وقاد
 درامی نور زرات در دل زما د
 ز نور عقل کند جان طالع بان مرصاد
 ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد
 در قضای نیمروز آورد مشک از ملک حیر
 جو سواد زلف او جلی نباشد دین
 دیده معنی ازین بهتر نباشد دورین
 این واکلی داشتی کردن نکردی این
 شمه از خاک پامی شهر یار استین
 آنکه پیش آستانش آسمان بودین
 خاتمش الکنید فیروزه در زربلکین
 فکر ت احباب او پیرایه نور یقین
 تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین
 اختران ابر جباه و آسمان ابرین
 در نواب ملک اند بر او حصین
 شاه غیب رجه باشد تا کی باطلین
 چاکرت بغی کین سب گان کترین
 هر نفس تیغ سخن آ آب از درین
 تیر گردون گر چه دار و نور فطرت حسین
 تا نیاید دست رد به سینه شیر عین
 همچو روبه دشمنان ازیر دست شیرین

درین قصید لفظ سگین افتاده گزین بنشینم کاف فارسی آن باشد که کسان چنانکم از هر کجای که گویند
 کاف و وایسپ گویند می و کاف وایسپ انتخاب و گزین کرده گیرد از مخالف اصل و کشت بعد از آن

از حکم محمد دم است این مذهب که جانکاه است	چشم تو جان را لیس بر زلف تو درازان
هر سحر ما در شمع عافیه ای مشک	شماره با شد ز خلق خسرو صبا حقیق
کعلت رآب زندگی و طعنه ناپا نوبه	بر خاک یا که در گله اعظم تو ام ملک دین
رخسار حوب و طره مشکین لبان	چون مهر را می سایه خورشید که کشته است
مهر رویت که عالم اعز و ز است	رای مولی و کس الا علقاق

ایضا بعد و صفت موسوم سر ملت

انتاب صاعقه بر که ملک ملت یالی	جان کریت محذوم باشد خانه یمن
--------------------------------	------------------------------

ذوقی سحر قدسی ذوق سخن در اوان داشت و شوق ایمنی بی پایان خان آرزو گوید
 ایام فل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز شمل چهارم از
 درج خسرو شیرین بذیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی آمد باش
 آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل گفته بود از آن است

ما از اذل شیوع منصور بوده ایم	قابل بیا که لب به اما انحن نموده ایم
ما مریم جواحت هر دشمنیم و دوست	اما زخم خویشتن الماس سوخته ایم
از ان پدانه شام وصل در خویش	زندان آتش ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آرزو از چشم	میان جان و جانان نیست محرم

و کما تخلص میر و لاد محمد طالع عمره ولادت ادبست و هفتم جیب نشسته است که حسین
 و ناته و الف رو نمود و ضایحه تاریخ خود را خود گوید

روزیکه نمودن حق ایجاب	او لاد محمد پدرم نام نهاد
کستم تاریخ خویشتن را من خود	در ماه جیب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سله ابید است برادر اعیانی فقیر است بر خود دارد کور را و پشته اشین
 و ناته و الف از ملگرام با او رنگ آما و پیش خود طلبیدم غره شعبان سال مذکور در اینجا رسید و

او این صحیفه از پرده قوت بجلوه گاه فعل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقه مناسب دارد
ایده هست که به مشق تمام تنی کند این چند اشعار را ده فلراست

سید در نرم خود هرگاه یار آینه را	دو و نتواند نمودن از کمار آینه را
نمی گویم که شمع با چراغی بر دامن	سجای هر دو خاری بر فرازم از میان
کشید آخر مرا هم جذبه گل جانب گلشن	صبا این مرده دلخواه سوئی غنایان
در طره ات ز دل فلک شور میرود	آوازه از ندالی شب دور میرود
تا بسوزد کشته خود را بداغ تازه	بر فراغ خیر افروز دسپراغ تازه
نه جلاد از برای عبرت بخواه میرزد	لقیر با نگاه خنم فی عینیل اند میرزد
تا دبد آب بگل اشک روان من تو	بلبل اخلاص ضرورت میان من تو
گر سی تیغ بکف از سر جان بر خیزم	پیش پای تو نشینم ز جهان بر خیزم
کیجا آن طفل با خیل کبوتر سگند بازی	که بر حنا به مرغ دل پی بر کند بازی
با بینی که ریزد گرد بر بالایی خود فلی	سیمست خون با خاک را پیش سر کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد خواهم	فضای پشت نامی از جهان آباد خواهم
چو فصل بسته کنو کسوزن باز میگردد	کشاد کار دل از نشر فضا دیخواهم
حریف و حشیم چون گرد باد در من صحرای	غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

پیر عبد القادر جیلانی تخلص او رنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرد
من باغ بهشت از عالم ایجاد می خواهم به قفس واری مکان از خانه صیاد می خواهم پیر عبد القادر
مذکور از سادات رضویه نیشابور است و درین عالم سجدت فضا روضه منور شاه ایران
غریب قدس سره مامور کتب درسی گردانید و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهمند دارد
و شعر خوب می فهمد و سخن خود را از نظر فقیر میگذراند تخلص جیلانی تجویز فقیر است او بر سخن ناسان
التماس میکنند

آلهی در جهان هنگام از اکن بیایم را	نما از شور محشر رحمت فرافغانم را
بهر دم درین عیاشی موافق با مزاج	در سبوی کینه طبع آب میماند نجاب

در سخاوتی نعم و مسائل تفاوت روشن است	دل	آل لب نالی و پیا این ابروی خوش
عقوبت کشتان او در خور کردن کشتی ها	دل	مکلور از رسته جازنه وقت کجاست
غرق پرستی مان بت جدا و جو کنند	دل	از خون باخ من بسکین و لک کنند
کسیکه ستر مرمری جدا اهل ک بشود	دل	مستبد و در زور و غن شتاب می شود
بیت در گل شوخی بونی که عطر گل است	دل	میض باکان از نگار دل و با لا می شود
عشق و امنی و بروسی انشال هربان	دل	آبایرهای چشم تر نمیدانم چه سته
تغافل نیست گر بر من بیفته گوشه چشمی	دل	نمیدانم بعد از بیم شدن چراغ کجاست
محتاج چراغی بنودشت غبارم	دل	چون کا عدالت زد و حوشم غبارم
واغ حسرت را فروغی باشد از چشمم	دل	زندگی از آب چون با قوت دارد
نه در برش عرق میریزم از خون جگر	دل	بر شکم دیده مشک کرد آمد عایب ایراد
چو آگهی مشکین باد ستار این قدیمی	دل	مشب قد بسیار که را بدامان بجز نمی
سندی چون پیر از عشق جوانان چشمم می کشد	دل	نباشد خبر شرم گرینه را در ستر و جی

حرف الراء المله

تر و د که بر قریه کار دان سالار شعر است و مقدمه آن کجایش فصاحت و ادب کسی که تجدید و نوآوری
 خست و ادوان گلها را اقله سته سات ایبر صیرین نوح سامانی او را ترتیب کرد و بغیر مود و
 کتاب کلید در منظم آورد و چهل هزار درم ضربه گرفت احوال او را ند که نویسان مستقله
 آورده اند در مرتبه ابو الحسن مراد می شاعر بخارا این و بیت گفته و گوهرش بهاسفیه
 مرد مرادی نه بهمانکه مرد و مرگ جهان خواهد نه کاری است خورد و جان گزانی به بدر باز و
 کالبد تیره بهادر سپرد و محقق نماند که در فارسی قبل را و معد و لفته باشد غیر خالص که بونی را
 ضمه دارد و از انگاه می باخو خالص قاصد سازد چنانچه شیخ سعدی گوید در آن حدت
 را وقت خوش بود نه بجزرت کشش صد و پنجاه و شش بود و و گاهی با ضمه خالص
 چنانچه در قطعه بعدی که مذکور شد

رشد سیم قریه که شاعر صاحب ارشد عظیم و مداد و طبع شریف بود و قریه قریه

از تنظیلات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصید و ستایش او گفته ارسال داشت این ابیات
از آن است

شب سیاه چو بر چید از هوا دامن بسیم روح فرآ آمد از طریق دراز یکی بهار نو آئین شکفت در پیشم و گر بر مزجه گویم قصید دیدم تنقیر شد چون کرد من هواورین که هست شعر رشیدی حکیم بهمن حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	ز دود ده گشت زمین را از مهر پران بمن سپرد یکی درج پر زودتر عدان چو گلشنی که نگارین ابر در بهمن چو از زمانه بهار و چو از بهارین ز لفظ معنی او شد معطر و روشن بلوغ تیز قلم شاعر بلند سخن فصیح نیست که او نیست پیش او لکن
--	--

رسید در جواب قصید قبل آورد که این ابیات از آن است

رسید شعر تو امی تاج سروران من نه گل که باغ بهنگام نو بهار درو سیاه علم ترا هست صد بهار علم نوان بزرگ و زیر می که از بلاخت	چو نوشکفته گلی در بهار گرد چمن بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و من درخت فن ترا هست صد هزار فن بلند فرق معانی در است قد سخن
--	--

رسید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خان بسیار محترم بود و رسید شعر خطاب داشت و عمیق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبه عظیم بود و خطاب ملک الشعرای رایت امتیاز می افراخت جمیع موزنان پادشاهی جنات عمیق بر میداشتند الا رشیدی که بابر و نور استعدا و سر تواضع او مثل دیگران فروز می آورد روزی بادشاه و غیبت رشید از عمیق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قشنگ نمک میباشد هم در آن اشارت رشیدی در رسید بادشاه حرف عمیق باورساند و ایشان کرد که در غیاب شعر می موزون کند رشیدی بدایت این قطعه را نشان داد

شعری مرا به بی منک شعر من همچو شکر و شهد است	عیب کردی روا بود شاید اندر زبانت نمک نه خوش آید
---	--

گفتار ششم است و باشد	نکته ای متکلمان ترا باید
----------------------	--------------------------

بادشاه را خوش آمد در اورد و راه الهی رسم بود که در مجالس سلطین با بی انعام طبعاً معنی از زرد
 میگذشتن و آن اطاق و حقیقت میخواندند و محله بیادشاه چهار طبق خاص بود و هر طبق دو دست
 و پنجاه و چهار بادشاه هر چهار طبق بر شصت و هشت و از آن روز اعتبار را و پیش از خوش پیدا
 گشت و این قطعه از رشیدی است

توزیرتی و من خوا تا رخ	دشت من بی عطا به و اینی
توزارت من بسیار و مرا	مدحتی گوئی تا عطا بینی

در طبعی بر حیدر معامی کاشی در شعری بدل بود و در معاد و تاریخ ضرب المثل از دلالت خود
 را باستان اگر بادشاه رسانید و در اول و بلکه رعایت سی هزار در سه کام دل انداخت
 و در ملک ملازمان عتبه خلافت منتظم گردید و برای نفی غیر منقوط فتح فیضی که در
 اشین و الف اتمام یافت و در اخلاص بی بسم الله تاریخ بر آورد و ده هزار و پانصد
 حاصل کرد از سر بی نظیر است

غرم سفر کرد یار مار میان سیر ویم	او اگر از شهر رفت مار جهان سیر ویم
انچاین نادان دشمن دوست با میکند	کافر م کا فر اگر دشمن بد دشمن میکند
مباد است من در خانه بیگانه فتنی	همان خانه من به اگر در خانه فتنی
این صید بزبون گشت رفیعی که درین	تردیک بمردن و صید و شکار
ایمان بسویت بجز آن سروبالا آمد	خود را پاسی او رسان اکنون تنها
سخن ساز ایدل ملک عشق و بادشاه	بر و بر تخت رسوائ نشین هر صفا
صفت محضر خرد و بر هم که با یکست	که میخواهد شهید تیغ او خنجر گناه
چون شنیدی که گز گز گزیت قیمتی	هیچ رفتی که گز گزی غزائی دشتی
من آن بدین میخواهم که بدنی سومی	اگر اگر نباشد او نظر سومی
سکس را با قیاس از سواد و حسن	کنون آنها هم یارند و من چون یک
دی عده داد و ناهبلی عده الهام روز	خشت از انتظارم نیم سخت و سارم

دلم از وضع تو بر هم زده خاطر شد و نه چیت جرم که برو وضع تو ظاهر شد
 و شمع نیز احسن بیک قزوینی الاصل است بدقی باقامت مشهد مقدس فی خیره سعادت
 انداخت لهذا بشکرم که دیدن غریب الدرجات و نشی خوش عبارات است در مبارک
 فطرت و سعادته فزون بهر ساند و نزد محمد خان والی بلخ ذوقه بمنصب کنایه بدار می انشای
 سرکار او قیام نمود و از کلام نصیب آبادی می ظا هر میشود که او بهمانان نزد محمد خان نمود
 بهمانان در عین سلف با لک گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه شیر شوند و گریه
 بهند شد شیخ عبدالحمد مولف شاهجهان نامه گویند چهاردهم حبیب سینه هزار و پنجاه و چهارمین
 رفیع نشی نزد محمد خان که باز روی سبک بهیند لوت آسمان صولت از خانمذکور جدا نمی
 گردید روی امید باین سینه سینه نهاده بود سعادت تقبیل عقبه فلک رتبه دریافت
 سحلت و انعام سینه هزار و پیه سر بر فلک افروخت و داخل بندگان درگاه فلک جاها گردید
 انبشی و او بمنصب پانصد که حیره اعتبار افروخت و در شبن و زن شمسی سبت و چهارم بر بیخ
 سینه و شبن الف در جازه شش و نه سبت ده هزار و پیه برگرفت و شش و نه در تعریف
 شاهجهان آباد دارد و درین ششوی وصف باغ حیات بخش میکند
 انار دلکش این تان بستان بود میدانه همچون نارستان
 جهان آرا بیکم مشهور به بیکم صاحب بیت شاهجهان بیت مذکور ششین خوش گردید و پانصد و پیه
 حله فرستاد و در عصر خلعت مکان بخت و دیوانی و بیوتانی کشیمیز جیت پذیر گردید و در آخر عمر
 بعد از کبر سن نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشیه اندو گرفت و از سرکار بادشاهی
 و وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه محیات نیز استعفا نمود و در و تهر بر این صحیفه صحافی دیوان
 غزل و رباعی او آورد و بانبیاع فقیر درآمد پیرزادان معانی تازه تسخیر میکند و در بعضی زمین
 اردو غزل تا چهار غزل منظوم میار و دهم مضبوط و مروط قصائد و مثنویات او به فقر زبیده
 خان آرد و از غزلیات او انتخاب شده و زده داخل مجمع النفاس ساخته این شعرا و
 آن از دیوانش بر حدیث شده

عیب دانیستم تا کی بیوشانی مرا

ای فلک دیگر بر آرد از تنگ عمری مرا

چون بگویند با خویش نام خاندان بگو	وله	بسیکس فغی نبر و از سائیه دلوار ما
در رسم گل بگشایان بریدیم	وله	از دست نهادیم تاشای خزان
لرزید دل و داد نشان زبان خم ابرو	وله	رسمی است پلیدن نفسی قبله ناز را
افتاد گیم ساخت از حادثه ایمن	وله	هرگز ندهد تاب کسی بخت ناز را
از زمانم ایمن است انگس که غنچه است	وله	اتس نکام نمی سوزم تاه خویش را
قد خم گشته مارا منظر کے آرد	وله	چشم مست کند از دشت از ابرو را
و انهم موس است و لم را که چو پیکان	وله	در پای خندنگ تو گرام سر خود را
مختب هر خود از در صحنه ناز	وله	عاقبت میسر دش گر به مستانه ما
از ان رسم که ناگه منت نمودن	وله	و گر از میزوم آتش سراپا خرم را
دعوت آینه دارد و د آهیم کرم	وله	لک میترشم که آرد در میان روبرو را
چو خار بر سر دیوار گلستان نشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره مند استخوان
چو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلو آتشوخ آهین دل کند سودا را
لا ادم بر مرده میگردد اگر بجاشوم	وله	رحم بر دغم خور و بگذارد صحر احر را
ما قوت پرواز نداریم و مگر نه	وله	عمر است که صبا و شب است نفس را
بهار را چو ز کس حبه صرف خواب شد	وله	نکر بیدار سازد شوق بیدار خزان را
خاطر آینه از اخبار می برند است	وله	زند همچون فلکس با نفس بودیم
شام بجان و صلم آمد یاد و در دانه شد	وله	همچو بیماری که در شب بشکند بر سوز را
بر دانه را چراغ و مراد غ شد کند	وله	هر کس نقد طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدون نیم که بود گوهر شفته بر را
افعال و خط دران زلف و لبها بر دانه	وله	در شب ز بر سیاهی میست کاروان را
کسی نباده خود خشم نیست حسد انم	وله	که شک هر چه گردید و دشمن بینا
کل نهان ارد و بزر و امن خود خوار را	وله	مانه بیند چشم طبع صحت اختیار را
زینتی دارد اگر دینا نصیب دیگر می است	وله	سیف و شمشیر باغبان گلها می ناز خوش را

اوله	از چه بی لطف شد می اینده در باره	اوله	ای غم بیکار زار بخت
اوله	بدستم از سر زلف تو یاد کاری	اوله	بنور در کف از عمر رفته بار می
اوله	چه بود ازین که چون گس نیایداری	اوله	مر که بیتی بگلشن شراب خون
اوله	هرگز اویدم گلی برگوشه و سارشت	اوله	غیر من که ز گلشن کویت بخیم غم
اوله	دامن ارباب دولت خار داشت	اوله	دست ارباب طلب آتش
اوله	معشوق هرزه گرد تو رسوای علم	اوله	ایده بر بخوبی خورشید خود مناز
اوله	تا شد بلند در پی تاراج شنم	اوله	بی همتی نگردد باین رتبه آفتاب
اوله	بر گلو می مرغ غنی بر بعضا غنی	اوله	بعد عمری که بکوی سرافرازم خود
اوله	نظر بطالع من گردش قمر است	اوله	چو گیش سره زور من بگرداند
اوله	مرا چه باک که عالم بر از سخن چن	اوله	بنیکم سخن از بیکس چو مردم ختم
اوله	بزم هر که در آید گدائی خوشن	اوله	غذا از بیکوی خود بخورد چو شمع و دم
اوله	که چشم میبرد اما سجای خوشن	اوله	همیشه پیش منی و زبدم گز است
اوله	همچو یوسف کرده بیکار در جامه	اوله	نستم دولا ب دست ایچرخ از
اوله	ظاهر او در پانی او افتاده	اوله	در کمال سرکشی می بینم مشب
اوله	مرد با خود مرا سو که خاطر خواه	اوله	مشت خالم در ره باد صبا افتاده
اوله	بفکر آنچه گفته شود پانداریت	اوله	چون آن که زود دنیا سازدش کسی
اوله	چو تخیل بادیه کارم همیشه تنهائی	اوله	نه همچو سر و کلم ذوق گلشن آری
اوله	اگر مسیح مرا ذوق کار فرمای	اوله	او انتم سر و دیدن کار چون سوزن
اوله	چه کرد زلف که از روسی بیا افتاد	اوله	بغیر ازین که سر خود نهاده برایش
اوله	زانکه فرزندم را غم او شاد نیست	اوله	زاده عشق بخونی ندارم احتیاج
اوله	دین و دنیا می ایران محبت این	اوله	از سر دام و فکلی نیست گشتن آسان
اوله	این وطن سوخته را حجت و است	اوله	داغ حرمان تو هرگز زود از دل
اوله	جمله بچایند و دلها را بدله راه	اوله	خانه پریش را ماند جهان بیدار

خاک شکم گرنداد و باغبان تظیفی حسن	وله	آتش سحر خن نجات مهر با نیا فکاهه است
فلک در یار موافق بهم رفیق نکرد	وله	بکباب که در فلکین شد شراب بی ملک است
باغبان از سیر باغت مستی برین منته	وله	محل بدست آمد مرا اما دماغ آید است
هر چند که ظاهراً نکتم مهر لبست بر ا	وله	آن نیست که روانه شوم بوی شراب است
دنبال دل بوالهوسان میرود آشوب	وله	دانسته که رفتن زنی برده ثواب است
دیگری آمد مرا بیرون گلزار بزم یار	وله	ورنه در پاهو ششم قوت و قناریست
نمزد در قدم کل تنوخت همه خار	وله	ز عذیب نگویم سخن که عاشق نیست
بر من از قهقهه شیشه می ظاهر شد	وله	کرتی خنده کم گریه بسیار سی است
یک نفس باش که در سایه آتش و شعله	وله	که امیدم تنوای سر زدن ان لبست است
هر کسی نره تواند ز قلم بردارد	وله	از بی قتل چراغ دو دم نرود
خداستم بنره صفت در قدم کل با هم	وله	باغبان آمد و خار سرد بود از دم کرد
تو گریوی ز حین بلبان تمام نوند	وله	کمان سیر که یکی از مزار میماند
صیاد آب و دانه مرغ نفس بود	وله	ای بلبل حین تو از کل چه میرسد
با من اگر سپرد و سرگران چه باک	وله	چون سیر گشت ناز پدر میتوان کشید
در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	وله	ز آنکه در فصل خزان دیوانه قافل شود
من کفیل از طرف بلبل گلزار که او	وله	کرد آید به نفس با گلستان کند
ناکس به بعل یاند در طرز آشنائی	وله	چون گرم پیش آید باد و شان در دم
کمال خوبی آینه رزنگ را نازم	وله	که گوید غیب خود را چون مردم سرگرد
به آسایش ستم بر دیگران توان نمود	وله	دست چون آرزو شد از زیر بر باد
در طلب از گوش آب یار کارم نشاد	وله	چشمه امید خود را بسکه کند مچاه
از حین دامن بر گل مهر یار ان فاشند	وله	سیکس مرغ نفس را بختی نازد
از پیش من نتوانم که رو موقت و حق	وله	اشک من پیش نگرید و غم متزل بر
فریاد عجب نیست اگر قافل خود گشت	وله	میجو است که نیست گش خلاب و ناش

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند	وله	مردم از بهر نوازش دگر می پیش کشند
زسد بدست عاشق خم زلف تا بد آید	وله	بکسی بغیر پایت سراف و سر دنیا بد
دنیا را بار بار گرفته بنیاسی من	وله	از من با و بجز سر پای نمی رسد
بابا و با و تحفه شراری نفرستاد	وله	خار سردیوار ز آتش گله دارد
بر سر طاعت گر آید خجل از چرخ شوم	وله	همچو سیری که تهبطیم جوان بر خیزد
بدست غیر بهیم تا بکی زلف درازت	وله	مرا خواهی ز عمر خوشتر سیر کرد آخر
رنگ گلها با و از گلگون شیرین میدید	وله	ای صبا برگ گل بر تربت فرهاد ریزد
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانه رنگین شاخه بیت رنگین است
بهوده در میان دورنگان بسیر	وله	چون آفتاب گنجینه بی صبح و شب
شد متی که یار نمی رسد از فریب	وله	رنجین است صاحب ما از ندیم خوش
در گوشه مکتوب کسی نقش نگین	وله	شاید که سجای برسی گوشه نشین
هر که بنید مرا شکست و همد	وله	ورق انتخاب را ما تخم
کسی بنود با دل من نور محبت	وله	چون چرخ بجز مهر جدا داد ندارم
از بسکه مقید بسز زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
ملوک صید حرم گشدم چه غم دارم	وله	که از تغافل صیاد صدد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل تاده در راه	وله	گرم صد خانه بودی شیشه دل با چرخ
شیشه بی باده را چون نیست نور چشم	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
دزیر تیغ دل را یار می دم و نیت	وله	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبانم قامت او نبرد از دل کلال	وله	در قیامت عاجز از تقریر نتوانم
بر خم بسته شیشه است کار بسته من	وله	امید هست که در بستگی نشود نیکو
جایی در فانوس کی باشد چراغ فروز	وله	گردل افروخته دارمی با پی خلوت
دل آسمان شود خون ز جسد اگر ببند	وله	که جوهر گل لاله یکبار دیده آشنانشسته
نهر عمر در سیاه می زجده یاد آید جوان	وله	چه گناه کرده یار سب که بر در ناخنسته

من آن نیم که برم رشک برستای کسی	وله	برگ بزرگ تو آشی لاله داغ ابرو را
انکار آن تانستی ز ابدوم از ایمان من	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکند

راقم میرزا سعدالدین محمد مشهدی بر قوم خامنه اوسمه اندک است و اسکان بنی اوسمه
 از جنگ کیدش خواجیه غیاث از که خدایان مجتربار بود و در هندوستان بامیر تجارت چلوا
 میرزا سعدالدین محمد باقداسی والد خود از ولایت سری نگر دوس هند کشید و در این
 دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوایمی احسان او دامن و دامن بوده
 نزد و راجد آخر از هند پرشته خود را بصفاغان رسانید و بوجه مجیدک اعتماد الدوله از
 درگاه شاه سلیمان صفوی وزارت بهرات مامور شد و بعد از آن وزارت مجموع محاکم
 و اسان بلند بایگشت سخن آفرین قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان
 و عراق لایسمه میتهای احسان مشهدی و عظیمای ملباوری و شوکت بخاری و محفل
 عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آبرو گوید مدتی پیش
 ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرخوم سبب پنج
 سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عارثه ازو گرفت از خانه اش کسی فرو میزد و
 دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مولف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله
 ششید دیدم بودم بخاطر دوشتم که انتحالی از آن بردارم که ناگاه نواب
 به ملکشت مجلسان شهادت شافت و کما بخانه چون اوراق خزان بریم خورد
 در میولا دیوان منجمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار و تنزیلات است چند قصیده و قطعه
 مد با عی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعدالدین محمد که در کمال حسن
 و زراعت لفظ آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان راقم
 دیار غزل و خرد و کت اشعار بدست به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد و غزلهای
 طرقاتی مبطرا زد و کند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد و منتهی از سیاهی کلمات است

بان بکرده ام نسبت شراب ارغوانی را	وله	بخون الوده ام بهوده آب زندگانی
چون تو انم چشم پوشید از گل خیار یار	وله	منکه می بوییم بیاد او گل تصویر بر

سان وستان دارد خوشی پاپلش	وله	بخرفی چون دولب آماده باید شد
سکونی تو باز یگانه طفلان است پندار	وله	که تاثرگان کشورم طفل اشک دهنی بخار
مرا بتیانی شوق تو دارد در بیابانی	وله	که یکدم زندگی است اجور شد
سیر گلشن نکشد گوشه دامان ترا	وله	بر گل گل بنجه خونین گریبان ترا
اهل دنیا را از نعمتهای الوان نیست	وله	رنگ و بواز گل نباشد رشته گلستان
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک و سنگ آفت زندگی شد مرا
گرچه شورستی بلبل بگلزارم کشند	وله	دوق گل چیدن نشد دست گریبان
و لکن تا توانی خود نیستی	وله	ترسم که در دامن شناسد و گمرا
در تناسی سحلی بر جادول از جا مرا	وله	خار نتواند شستن بعد ازین بر ما
مرا الشمع میسوزد بحر فی نفس اقم	وله	همان اند شوق چون پروانه میبومد
درین محیط زمین چشم بردار مباد	وله	که کم کنی جو حباب شکسته جامی
ریخت در سایه سما از بسیم	وله	استخوان بندی فستاعت
روز بر شب زنده داران چشم شوران	وله	نیت شام غریبتی بخار سحر روانه را
بطاق ابرو او سر فرو نمی آرم	وله	خدا زیاده کند دوق گوشه گیری
مناسب نیت از ارباب بهت خوده بین	وله	نباشد زار زین طعمه در غور بازویشان
نیت دلجویی صیاد کم از پروازم	وله	وقف دامت اگر بال و پر هست مرا
گذشت از دیده ام انشوخ و غم برای	وله	غلا کردم باشک لاله گون گلگون آرا
دست از فیض مهر شستم که مانند صدف	وله	کام خشکی مانده از دامان پر گوهر مرا
نه با نام کند از ناز و نوا از خاک برادر	وله	در آن کو کرده ام سیاه طالع آرایها
لب خموش در انهار مدعا کافی است	وله	سوال مالش گوش است اهل بهت است
قبادرید گل و سوت داغ لاله توهم	وله	درین بهان غنیمت شمار فرصت را
جلوه شاهد دنیا بنزد دل ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مال است مرا
کرد و شمن خود پرستها ترا با عالمی	وله	از تو بد خو میگویم دیگر نهان آینه را

از کشتن بوس گل در گریبان بخت	وله	جیب خود را دامن صحرا می محسوس کرد
از رفتن نامی چشم تو نگاه نیستم	وله	باید مرا از لشکر مهربان نه بان گرفت
وقت به تناس که در زخم جالالتی	وله	شمع را ز ندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن اجاب کرده ایم	وله	ما بوی کنیم گل را که دست نیست
بیک نگاه توان پاس صد جهان را	وله	برشته شود از گل مهر پر دست نیست
بود همیشه سرفراز دولت پابوس	وله	شکاک کوی تو نقش چین نشسته است
مسکند و دین و یار بقدر امروز	وله	باز داشته که امروز مرا فرو نیست
ز بس که گوش مرا صرف سخت انگیز کرد	وله	نرم همیشه میان و آبیا سنگ است
شبه ناز تو ام خو به با بس است مرا	وله	همین قدر که ز قلم دلت پشیمان است
دیده ام شامی گل بر خویش می کشم	وله	می توانستم بیک است اینقدر ساعز
ساده لوحی بین که امروزش خم شاعلی	وله	صورت کاری که در آینه فردا کم است
حرف سفر گو که من از کار میروم	وله	نقل مکان در تو از دین است
از کشتن بوس جیب نمی گیرم	وله	ریختن گل در بغل یوسف بر خاک نیست
تا گرفتار خونم نیست بی رحمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامان طفلان نیست
از تو بد خود اکتفا یک نگاه آشنا	وله	کافر میا در فرستادن مسلمان نیست
ز شهر پائیدارم بدون نماند مرا	وله	دماغ لاله صحرای شبنم سودا است
شکوه از تنه بنی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا جزا
همیشه لبست و کثافت من از هنر باشد	وله	کعبه فضل صدق پرور از گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق +	وله	بر گل سبزی به تشنگون می بارد
نیست ارباب شتم را در از برق محال	وله	تیغ و ایم آب در جو دارد و خون بخورد
زین گیر است چون نقاش قدم بر آستان	وله	چه خوش آید پامی خواب آورده و خوش
بر سر دام ز قناری خود میل زدم	وله	طایری را چه کسی از قفس آزاد کند
بناشد طالع پرور از شهرت در وطن بکن	وله	درون سینه طائر بال و پر میزدن نمی

تاکی هوای رزق ترا در بدر کند	وله	لیقطره آبرو چو در خاک گر کند
بر ما مگر تو رحم کنی و در نه آفتاب		شب های هجر را نتواند سحر کند
نیم پیران سر بسیر باز سیمه اطفال شد	وله	به این کودکان مرا جان فلک استاده
چه کشاید ز تپه مغر و نشان نفیسه	وله	نی گرفتیم که سراپا کمر بسته بود
با و محزون بر رسیدیم بمهر آج جنون	وله	مگر از سلسله نادر گری جز پند
حسن بی عشق نتواند جویای پند	وله	سرو بی فاخته تیر بست که بی پر بند
جنم همه یوسف بود اما نتوان پیما	وله	در مصر غریبی که مرا خوار نسازد
سر قد غم رو ما آورد دل تنگی نکرد	وله	چون غریز افتاد و مملکت بجا خود میکند
در آزار از دل بد خویشم شاکری	وله	چنین دشمن کسی تا چند در پهلونگه دارد
دل بر رحم ترا هر که بسختی خود داد	وله	دارم امید که چون گوه کمر کشاید
مکن بجای تلاش صدر مجلس در دل جان	وله	که هر کس و لاشین کرد بد صد شش
افتاده گنج معامله ورنه نزار بار	وله	با تیغ یابد و عاقبت قتل بسرسید
با وجود نا توانیها تجربه پیشگان	وله	هر دو عالم را یک دست از میان بکشند
نماند کشتن ابا ز کشتی از طریق خود	وله	فلک سیگردد اما باز گردیدن نمیداند
خوشم تلخی هجران که زندگانی من	وله	خدا ز وصل تو احوال شهادتی دارد
ز رسم تنهیت جاه و دوستان بگذر	وله	که هر مریض امید عیادت دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از عالم پیوسته	وله	ندارد زندگی عضو می که از اعضا جدا
نکند چای لب تشنگی حیرت من	وله	آب تیغ تو مرا اگر چه ز سر میگذرد
آسان بگیر گری سودا که شمع را	وله	عمری بسرسید که داغی بیارسد
جانی که بود امن بجز دامن و قفس نیست	وله	بر رحم است بمرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره زرد نهایی شکران	وله	اقبوس افتد زفته شد این باجر ابلند
در بایستی سرگردن میان کف و ده	وله	بهشمار ترک عیش و وبال نمیکنند
بدستی شیشه دوست و گر چنانچه میباشد	وله	تیر بسته نداند هر که در میخانه میباشد

دل بجز دل ندام	دل بجز دل ندام
حسن خالش و جهان بر سر هم دل دارد	حسن خالش و جهان بر سر هم دل دارد
شد هم بیکه شینی صفت فسانه چو تر	شد هم بیکه شینی صفت فسانه چو تر
اسن چون باشم ز صیاد و بکه شوغها او	اسن چون باشم ز صیاد و بکه شوغها او
شیشه از رنگ نمی آید و اسلام ز کفر	شیشه از رنگ نمی آید و اسلام ز کفر
تنها را جو خامه نگر و در زمان بجز	تنها را جو خامه نگر و در زمان بجز
می بود کاشکی بدم از سنگ در بفل	می بود کاشکی بدم از سنگ در بفل
دور ساغر شد که چون مینا دل خالی کنم	دور ساغر شد که چون مینا دل خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	از سفر منع تو کردن نتوانم اما
خوشم باین که ز اهل کرم نمیشوایم	خوشم باین که ز اهل کرم نمیشوایم
چون جوس از بی دلها مینو افتاده	چون جوس از بی دلها مینو افتاده
چون جوس با بیکه از زبان و دل	چون جوس با بیکه از زبان و دل
هر کس رسید است ز جانی بمشیت	هر کس رسید است ز جانی بمشیت
اثر از کساریم بگذاشت	اثر از کساریم بگذاشت
ترسم که گر تشوق شهادت عیانم	ترسم که گر تشوق شهادت عیانم
میند انم که دیگر از که باید بود ممنوعم	میند انم که دیگر از که باید بود ممنوعم
بنیاد مندا از بس حرف سیران بر زبان	بنیاد مندا از بس حرف سیران بر زبان
بناشکار آسانی ز غربت و وطن	بناشکار آسانی ز غربت و وطن
پیش ازین باس دل بدخوشی آید من	پیش ازین باس دل بدخوشی آید من
نبش لباس و لکشی غیر عریانی	نبش لباس و لکشی غیر عریانی
نیم من در شمار بیدلان اما با این شادم	نیم من در شمار بیدلان اما با این شادم
چو آن کشتی که موجش در میان طوفان	چو آن کشتی که موجش در میان طوفان
نام وطن نماند میادم که عمر	نام وطن نماند میادم که عمر
دل بجز دل ندام	دل بجز دل ندام
دانه سوخته این همه حاصل دارد	دانه سوخته این همه حاصل دارد
کجا است کند رسانی این دنیا چو	کجا است کند رسانی این دنیا چو
دارم امر و در گذار و فرود آمدن	دارم امر و در گذار و فرود آمدن
انچه من بیکشتم در دست دل کلاه	انچه من بیکشتم در دست دل کلاه
آدم مگر بهم رسی دوستان بخت	آدم مگر بهم رسی دوستان بخت
تا عیادت نقش ترا شک در بفل	تا عیادت نقش ترا شک در بفل
ساقیا بکن قدح را تا دل خالی کنم	ساقیا بکن قدح را تا دل خالی کنم
باش چندان که در باغ دل بتیاسم	باش چندان که در باغ دل بتیاسم
خوابم لباس که پوشید باشد احوال	خوابم لباس که پوشید باشد احوال
میشنیدی ناله من کردی میدادم	میشنیدی ناله من کردی میدادم
ماند تا دل از طلبدین از زبان	ماند تا دل از طلبدین از زبان
مین هم ز چین زلف تو منغور مشوم	مین هم ز چین زلف تو منغور مشوم
داد از اشک خانه پروازم	داد از اشک خانه پروازم
مگر نه کام از دم تیغ تو جان و هم	مگر نه کام از دم تیغ تو جان و هم
کمی در مهر با منیهای او بسیار می شوم	کمی در مهر با منیهای او بسیار می شوم
زبانی نیست گو یا برگ سبزی با نام	زبانی نیست گو یا برگ سبزی با نام
جهاد دیدم چو عضو فتنه از جاتا با هم	جهاد دیدم چو عضو فتنه از جاتا با هم
گرچه با این دهن چلو نشین خود کرده	گرچه با این دهن چلو نشین خود کرده
گره از خاطر من نشود مانند قیاسم	گره از خاطر من نشود مانند قیاسم
که من هم در ملکستان نفسش پری	که من هم در ملکستان نفسش پری
درین دریا ز جوش بقیراری لکشی	درین دریا ز جوش بقیراری لکشی
بی آشیان چو طائر رنگ پدید	بی آشیان چو طائر رنگ پدید

نشاط نیست منظور از بساط دولت و بنا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر آتش تنم
مشت خاک گرز سامان جهان میدنم	وله	از برای میکشان جام و سبوی می خنم
شادم که ز فیض نا تو اسنے	وله	از خاطر دوستان نه رفتنم
چند بجز رنگ عشرت های الوان بختن	وله	نیست پیر افتانی اینجا غیر دند آفتن
بر میداز سفرم دل که غربت عجبی است	وله	خداستحواسته از یاد دوستان رفتن
بهوای ابر بیانگ بلند میگوید	وله	که بی شراب نباید بگستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است	وله	تا تو می در جام میریزی مواخذه شدن
اگر اینست که دورت چمن صحبت است	وله	فیض باران بهار است ز بیم شدن
قدخم گشته ام کی طاقت با عصا دار	وله	ز پیر بهار مشکل نوزده کمان شدن
غفلت دل مردگی از سر گران دار تو	وله	گشته در زندگی سنگ فرار شدن
حوالیدون باد شمن و دشمن بستم	وله	نمی آید من زنجیری چمن جبین شدن
اگر خواهی که کارت در نظر ما صورت گیرد	وله	برنگ خامه نقاش مشق بی حد شدن
زاه سخن نیافت زبان مردمان تو	وله	سازد کسی چه گونه سخن از زبان تو
کردی من ز گوشه ابر و اشاره	وله	آخر زور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست بهلوشین بار	وله	هر دل طعیدن ما دارد هزار بار
در هوای آن که با گوشه گیران است	وله	چون صدف یک کف زمین با تپان آید
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایه گل رنگ خاک گرفته
چون بی کافیه بدست مفلس تو کیسه	وله	داغ را مردم ز سر گرم شمار تا زه
بست عشرت دلیل گمان نیست کسی	وله	که نغمه سخنی گلشن رسد بهشت پری
تو بجا پای محکم کرده با آنکه میدانی	وله	بقدر سوختن چون شمع جا در آید
بناشد جز نقصان موج دریا میدانی	وله	بنام سایلی هر کس که دارد مدد حسانی
ز دست دل ندارم بکنفس آرام میدانی	وله	چپ افتاده است با من این دل خرد
میسز عیش و شور و عیدگان بی درین	وله	ز داغ لاله می آید بایم چشم آهوس

نیوا بر بطن هر دم عیشم نغمه پردازی	وله	مراد بریده گوش است نهان حسن از
توسه گردان عمر جاودانی تا کی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا کی باشی
ظالم که عکاه گوشه بر میث کند	وله	در ویش و غنی سبکدگر میث کند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میث کند

بر ارج میر محمد علی سیالکوئی عمده شعرا فنا جیه است و مطلع کو اکب ثاقبه نقودا کجایین
اور ارج و سوز اشعار پشیم توجا و مانج پدش میر دوست محمد از مرده سخن سخنان بود و صانع
تخلص میکرد از دست

بیای برقی هم نتوان رسیدن حرم	ره دور و دراز است اکبوتربال
------------------------------	-----------------------------

میر محمد علی کسب فن شعرا ز پدر خود کرد و بامیرزایدی و شاه افرین هم طرح بود و در کون
خود سیالکوئی طرف دامن غزل و قناعت گرفته قلندانه لب بر میرد و صد سال تخمینا
عمر کرد است و دروم ریح الاخره خمیس و مائه و الف در لاهور بجا رخت پیوست نقش
اودا به سیالکوئی برده خواله آغوش کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصرع یافت
رفت راجع بعالم باقی خان آریز و جمیع النفاس گوید میر محمد علی کسب علم
فلس و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در دروم دین نوشته و زبان هم میگوید
که میر از علم و فضل خندان بهره داشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار باهوش و کمال
دقیق نظم را بدقت درس میگفت مولف گوید آنچه خان آریز و نوشته شنیده است و آنچه
حاکم میگوید و میر دیوان ضخیمی دارد و بجزو ترا جیش غالب بود دیوان او معلوم از بجزو است
خواجده محمد فاضل خان غبار تخلص برادر زاده سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور
میر محمد علی گفت مصرع غنی باز کسی مشهور است $\text{ای حنا انگشت قند قی نندد اواز}$
مصرع ثانی فکر باید کرد میر این مصرع میانه از کمان ناخنی خود دم خدنگ است
خان مذکور هفتاد و دو پیه صلیه مصرع میر فرستاد مولف گوید ترکیب مصرع مشهور نال
دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل نهالی سرناخن است بسیار شوخ طبع خوش
مماوراه آنچه افروز بود در شعر خواندن طرز عجیب داشت و وقت تحذیر شعر خود می گفت

به چشم به روی گاه می میگفت صف خانه پشت و این شعر به بلند می خواند او عطر زلفش می افشاند

دل عبت در فکر دنیا من طلب کنی	میرد ز دوش جراح صفت بدست
نظر ز آن نگاه طاعت آخر تا توانی شد	مرا چشم سیه یار افیون جوانی شد
شد فروزون در آخر حسن بی آرایم	کرد خط بر آتش روت کباب شامم
یکس غزل شد تن جویش فکر من می آید	هفت بیت شوخ و بخت اینست اعظم
چون جد گلی که کماندار بند در ناوک	هنر نگاهی که کند باز نگاهی است درو
دل رانج چو فغانها که چو ناتوس بزد	بسیج اثر در دل این کافر سیرد نشد
کس تحریر چه نازد بره دور و آه	بگذرد گرد و عالم و دقدهم بیش نقد
قصر سکوه دولت منعم ستون شد	دست دعا فقیر نمیکرد گر بلبند
اگر این است آشوب خوام فتنه انگیزت	خوشان و رگیتی از تو چون خنخال خواهد
نه بر ساینه گمشد سعادتهاست	درین مانه بهائی بغیر عنقا نیست
از گرفتن بسکه رم خورده است مرغ ختم	سایه دشت کریان چنگل شهباز است
از هم نفس کو رسواست سکوت	طوطی چه کند آنکه تار است به بند
نگدار بخوبان و گر هم دل صافم	من آنکه دارم بود آینه من قف
نه عز و نه است که سر پیش تو افتخام	گردنی راست بی تیغ نکت ختم
گوگل رعنا چو طفلان بی سارم	عشق میفرماید من کفر و ایمان بسارم
نگ است ننگ بیگرمی بر کرده را	چندین بخیره دیدن عاشق ز جام و
خوشر از کج عدم نیست سلاطین	چند کس بی سیر فوج مرده سال شود

در مرتبه سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان که بهیم ربيع الاخر سنه تسعين مافت

والف سزده روز پیش از وفات راج وفات مافت گفته

که میگود ترا عبدالصمد خان جهان

فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سیاهند

را فوج ارشاد کثامه و صاحب افکار نازده است شاگرد ملا ابوالحسنی ساطع کشمیری بود و با

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر میرزا نواب آذربایجان بیت هزار رویه صلیب نجیب

کفر چو کاسه گداز به چنان عالی است | بان محیط گرم گریه آشنا شدن هم

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر از اعظم امرا بهمنستان است و از نوینیان بلند مکان
نام اصلی او خواجہ عاصم بود و وطن او ابر آباد در عهد محمد قزلباش وقتیکه از امیرالامرا سید حسین علیخان
از حضور خلافت خست و کن یافت بنیابت امیرالامرا بی مصمم الدوله تقوی نفس نموده بعد
شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرا بهنگاه امیرالامرا بی بالاکستقلال برقرار گرفت
و این منصب جلیل القدر را سخوی سرانجام داد که اخبار اعدا از بان تحسین و افرین کشود و در
تمام عمر اصلاح در رشوت نکردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذراند نواب اصغره
خفران بنیاد و وزیر الممالک قمرالدین خان سائر امرا و عهده حساب بر میگرفتند و چون
نادر شاه در سنه احدی و خمیس چ ماه و الف رو بهند آورد مصمم الدوله بمقابلۀ نادر شاه
رفته داد و جملات و مرد انگلی داد و نقد هشتی خود مشارک آقا کرد صاحب اخلاق کریم بود
و با علم و علم و شست و دشمنان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبه سرکدام حمایت
مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فقهاء و مفتیان و مباحثات
علمی در میان می آمد بطبع نظمی هم شست این مطلع است

سحر خورشید لزان بر سر کوی تو می آید | دل آینه را نازم که پر دخی تو می آید

را بهب میرزا جعفر اصغرهانی فیض سجاد است لهذا را بهب تخلص نمید و در فنون علوم و ادب
شاعری گوی بیش از اقران می بود و زندگانی در کمال صفا و ضیاء میکرد و محفل باریان
از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد و ابار و از سادات طباطبایان این اند و از
چهار پشت اصغرهانی محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعانانی
است و از جانب مادر نسب بخلفه سلطان میرساند و تولد او در اصغرهانی سنه شان عشر و الف
و الف واقع شد فقیر هرگاه از ملک سند بهشتور بهند گشت و وارد لاهور گردید میرزا
برادر خود میرزا جعفر در بفاقت علیقلیان الی داغ سخن بر خورد و نادلی با اتفاق
طی کند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این برود و عزیز استماع افتاد و در تنو لا میرزا صاحب سلسله

۱۰۰

خلعت الصديق مير محمد يوسف که حسن خاتمه اين صفيحه بنام اوست از وطن کجايي بقبر فرستاد در بنجاه
 مینويسد که در شهر بنارس بنده اربع و سبعين و مائه و الف بامير تر اعلی رضا بن ميرزا جعفر را هب ملاقات
 دست داد از احوال پدر خود ميگفت اشعار را هب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم مي آمد
 تا چهل بنجاه هزار ميشد اقسام سخن دارد از غزل و قصيد و رباعي و غيره و مادر شاه نامه ميرزا بنظم آورده
 ديوان او پنج شش هزار بيت نزد ميرزا علي رضا دمي شد وفات او در سنه سته و سنين و مائه
 و الف رو نمود ميرزا علي مشتاق اصغري فاني قطعه تاريخي گفته مائه تاريخ اين است را هب
 صديقي زرين جهان قوت به مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سيداباد چون وفات
 او بعد تاليف رياض الشعر و مجمع النفاس اتفاق افتاد براسي غلط سال انتقال ترجمه و بکار
 يافت را هب نقش رنگ مي بندد

چيه سان سجد کسی با خال و خط ابروی خانان	بنا شد آيتي بر ترز بسم الله قرآن
در ميکن دور از لب لعل تو کجا بم	وله اين طرفه که ميوزم و در عالم آيم
در چمن چون لب لعل تو گهر بار شود	وله غنچه گلن گره خاطر گلزار شود
شب ز بختياني اشک است دلمی ارم	وله دايه در رخ بود طفل چو بمار شود

را هب هرگاه اين بيت اخير بنظم کرد بامير تر اعلی رضا بن خود گفت اگر ميرزا صاحب در بخت زنده
 مي بود و اين بيت پيش او ميخواندم اگر هيچ ضلعه نميداد يك گل خود البته محبت ميکرد ميرزا اگاه
 که نامش لذت بعد و رودهندستان اول باريان الملك سعادتمندان نيشاپوري بسپرد و
 بعد چندي ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بواسطه ساد امتحان و حکم الملك
 معصوم عليخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعد از خلعت و خطاي تمام الملک
 سرفراز گردید و بصابت حکيم الملك نیز اخذ خاص يافت گاهي سخن موزون ميگفت و شمت مخلص داد
 از دست ماچور خوشان نام نگيرم و فارا برورق در دم نخواهيم وارا و لاله از ان
 در پيلو خود ميکنم دل را نگه داري که برگردن آن کامل مشکين بگردانم

حرف الزار المبحر

زلالی خوانساری زلال طبعش در شش طوفان ميکند و نسيان کلکش درين بحر زلال شاهپور

می آنگذد در جوت الزامی صاحب صله نظر نماید ناگزیر اسم زلالی برای جعفر قصان تمیز نموده
 سابعه سیاه او زمین سخن اتر صبح کاری آسمان تخشید در صد بیدان خیال آذر داره جیت کشید
 میرزا ابراهیم هم چند بیت از محمود و آمازاد انتخاب زدن در شش خود و پنج نمون از آن
 کوکب می نمود پس در زمانه من چشم گریه در تار یک خانه
 در خان آرزو از شش خود آفرید و منداو بیت خوب انتخاب کردن یعنی بیت
 در خلعت شب ملور کوکب خون قطره آب در مرکب
 اشعار او از رغایت شهرت نیاز مندا اشعار بیت در وقت انجم کجاست

رفت پیشین گاهی از ویرانه سوسوی بازار حلب دیوانه
 الی آخر نام قطران تبریزی که از دما شعر است نوشته و فخر آرا از صفت اقلیم تذکره
 دید بیضا نقل کرده در آنوقت بنحاطر فلش میکرد که این کلام بکلام شعراء آن زمان میماند
 معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعد از آن زلالی در صفت اقلیم قطران
 شست کرد و چنانچه مبنی از محمود طاهر غنی کشری شخصی در منتخب التواریخ مشهور تاریخ بدو نوی
 انحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد و شخصی شری مدین با جبر او شسته بیت مذکور این
 بی جامی درون رفتن دنی پاشی شده است در مانع این اثر و ام هم چو جلال
 طافه اینکه بنی از غشیه اخیر و کس

تونی رنگ بنفش کلاه دیدن + ز سبزی و تری خواهم چکیدن
 در محمود و آماز ز لاله بنظر در آمد باحق است با توارد

خبر السین الممله

شیخ سعدی شیرازی نوشته از افراد اولیا و ثالث برل ثلاثه شعر است و اول
 زمره غزل سنجید و دماغ عشاق را سامی تاز و بخشید اگر چه پیش از شیخ هم قدام کم نازون
 غزل نواخته اند اما بی شک شیخ شور غزل بنظر زبان بر انگیخت و نمک بر جواخت و در
 ریخت و لهند و دیوان او را انگدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که اخیر و دوا حسن
 و در هندوستان غلقه غزل انداختند و سوز سینه و افغانا بنهار اگر م ساختند سلطان محماد

مشهور بخان شهید ناظم بنگال و مرتبه التماس قدم شایخ سعدی از شیراز نمود و اشعار جلیله
برای ملاحظه و فرستاد شایخ نیز استیلا حضرت پیری نتوانست رسید و دوبار دیوان خود را بخط
خود بسططان ارسال نمود و اشعار امینو تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد از آن
این قضایا ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد می نمودند و حسن غزل را
با انواع آرائش افزودند آدم بر سر کوه چه اصل مطلب شایخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزل
وارد از آن مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی نیم آشناست احوال شایخ در کتب سلف
مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگذاشتیم در سندها و شمعین و شباهه جان شایخ
از خاصان بود از آن تاریخ شده خاص به احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شایخ می آرد
که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کوسیه لار از شیراز خرمای چند از مال دیوان بها
گران بقالان و اهل بازار طرح میدادند ملک ازین ظلم گامی نداشت اتفاقا چند قطعه از
خمس را پیش برادر شایخ که بر در خانه آتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شایخ این قطعه ملک
شمس الدین رستم نمود

داغم که ترا خبر نباشد	احوال برادرم به تحقیق
شلواری می در نباشد	از غایت فقر و داغم او را
بخت بد ازین بتر نباشد	خند می بطرح سید مهندس
خند ما بخورند و زرب نباشد	اطفال پرند و مرد درویش
ترس که که ازو گذر نباشد	انگه تو محصل فرستی
کز خانه رهش بدر نباشد	چندان بزندانش می خوانند
لطیف به ازین دگر نباشد	ای صاحب من بداد وارس

ملک شمس الدین چون رفته خواند خندید و فرمود تا منادی گردند که کسی که زرب نداده و ازو
نگیرند و خوراز و باران تا نند و از کسی که زرب شده باشند باز گردانند و خوراز بقالان باشد
و بحساب مال سرکار محروم شوند از آن ملک بخند شایخ آمد و غرض او هزار درهم گذارد
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شایخ درویش است محقر اضافه آورده ام تا حاضر شایخ

به برادر خود از زانی دارد و عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ مسکوت
 بود شبی به ساقی چنان یکدرد می آید که آسمان کشاید و ملائکه با طبعهای نازنازل شدند پس میگوید
 چیست گفتند برای سعدی شیراز است که بیتی گفته که قبول حق سجاده و تعالی افتاده و آن بیت
 برگ درختان بنزد نظر هوشیار است هر درختی در قرینت سعادت گرد گشته
 این عزیز چون از واقعه درآمد شب پدید آمد و به شیخ سعدی گفت که در می آید بشارت دهد و بداند که
 چراغی آفریده و با خود فرستاده می کند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلام این قسم
 صله فوق همه صلوات است تا حق تعالی که انصیب کند ثقل است که شیخ فیضی که از تعداد او
 مؤرخان مفصل نوشته اند در وقت نظم ششوی نلدن هرگاه این بیت گفت
 در بهترین موم که می نهی گوش به فوار فیض است در جوش به ترو با آسمان کرده و منتظر
 صله مثل صله شیخ سعدی شد اتفاقاً غلبه از می از هوا بیخال کرد و در میان شیخ افتاد
 به هم می آمد و گفت شعر فیهیهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصرع آخر
 سرور قی و قرینت سعادت گردگار و طایفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فیهی
 عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر باز در وقت که مظهر است اندازند ترکیب درست میشود
 غالباً اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید
 از آئیس الانسان طال لسانه کسور مغلوب حصول عملی است
 تنوین سوز برای رعایت وزن ماقط شد اگر مغلوب سوز خواند از قبیل حروف طیفه
 بی از کتاب ضرورت صحیح میشود و نیز در او اصل گلستان بر وزن رحناء حقیقه علیا واقع شد
 علامه میر نورالدین احوار می دلموی شارح گلستان میگوید که رحناء در اصل لغت بالف مبدوء
 است ما خود از رعوت بمعنی کولی و شتی پس رحناء بمعنی کول است و است باشد و رحناء
 است و کول اما در محاوره فرس بمعنی آراسته و خوشترامد و زیبا استعمال یافته و حساب
 کنز اللغه رعوت را بمعنی خوشترن آراشدن نیز نوشته بدین تقدیر استعمال فارسیان بی تحلف
 راست می آید و علیاً بالف معتدود تا نیت اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلند می مرتبه
 است مؤلف گوید نظر قلب ایکه در اینجا کاتبان تصرف کرده اند رحناء مغیر غنا است بفتح معین

سجده نشدید فلون معنی باغ بسیار سنه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف علیا لفتح غین معربا
 موصوفه معنی باغ مترکم الاشجار موافق آیه کریمه وحدائق علیا ظاهر است که غضا و علیا هر دو وصفیات
 مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این باره مشک
 از نمکدان ششخ است

کمان سخت که داد آن لطیف بازورا	که تیر غمزه قاتل بس است آهورا
حالت دین گر باین به طبعی گفتم	گفت یکبار میوس آن دین خندان
خاک پایش خواستم من باز گفتم	من برین دامن منجوا هم غبار خوش
خبر من برسانید بمرغان چمن	که هم آواز شما در نفسی افتاده است
غیرت نگذارد که بگویم مرا بکشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
سخت جوان دارد آنکه با تو قرین است	پیر نگرود که در بهشت برین است
مجال خواب نمی باشد در دست خیال	در سراسی نشاید بر آشیایان است
خواهی که در حیات یا بم	یکبار بگو که کشته ما نیست
ساریان آهسته رو آرام جان فحل	اشتران را بار بر پشت است و اربل
بچشم رفته مارا که می برد پیغام	بیا که با سپر انداختیم گر جنگ است
گریه تنگم زنی با تو مرا خصمی است	خضم آنم که میان من و توست پیرا
بسر گفت کسی سوغ نمی آرمی	جواب داد که آزادگان تهیت اند
شب عاشقان سبیل چشمت از شد	تو بیا که اول شب در صبح باز باشد
کاروان میرود و بار سفر می بندد	تا دگر بار که بنید که بسا پیوند
مرا زمانه زیاران بنهر لی اند	که را خیم بنیسی کزان دیار آید
بدر که چون تو حاکم گوشت از خدایم	خبر ندانم که از تو چیست باز آید
نفس آرزو کند که توب بر لبش نهی	بعد از هزار سال که خاکش سبوشود
ماجرای دل نمی گویم بکس	آب چشم تر جماسی می کند
شهر بند هوای نفس مباش	سگ شهر استخوان شکار کند

دل	که میکش شاد خوشتر است	دل	قافیه مشهور عاشقان باید
دل	حول اینان که روان است که صید است	دل	خون صاحب نظران ریختی ای بخت
دل	سهل است بقای دوستان باد	دل	گر لاله بوستان بدون شد
دل	بر در هر کس نگر دم نمانی گویا	دل	من بگ صاحب که غم بر در مردان
دل	دست او در گدازم با خون من گداز	دل	تا خورم با من در گدازی بکار
دل	تو بهر طور که خواهی بزن جگر من	دل	هر چه جگر تسلیم و ارادت در پیش
دل	چون دوست دشمن است شکایت	دل	از دشمنان بزند شکایت بدو
دل	بزند و دم که صبغة اللهم	دل	مگر تو صد باره اجم کنی زین رنگ
دل	بر طافی که نذر من که ام با کرم	دل	غم نماند خورم یا فراق یا کرم
دل	گرد بر گوشه غلین تو نتوان دیدن	دل	جان بر رفت دست خال تو انگر دول
دل	در بوسه کی نماند جام و شدن	دل	بر کفی جام شربت بر کفی سندان
دل	چگونه دوست نماند و سماع موزون	دل	بجز نغم که کسی را که طبع موزون
دل	از آب خضر خورشید خاک شیر افشان	دل	گر می بجان دهندت بشان پیش
دل	تلخی بر آورد و مگر از بیخ بر کنی	دل	شاخیکه سر سجاد همسایه میکشد
دل	بشکر گفت که بسته ام ای یک بغلا	دل	مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی
دل	ترا جبه شد که همه قلب دوستان	دل	سبا از آن جهان قلب دشمنان
دل	نیک بد عهدی که بی مایه بود	دل	سرد و سیمینا بصیر امیری
دل	تا سیرت را بنیم یک خطه دارا	دل	ز بهار نینجا هم که قتل مانده
دل	تو میردی بسلامت سلام با برانی	دل	من ای صبار و رفتن بکوی دوست
دل	الا که که پیش تو بستم بجا کوی	دل	ز نار بود هر چه همه عمر داشتم
دل	اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدی	دل	گر جو خورشید نه غیم کاشکی چون سال
دل	میان بی و فراوان سخن چو طبل بری	دل	سجده گفت که سعدی سخن در آردن

از محال نفس است بعد خطاب با محسوق

خسته اند عاصم

و اگر سلطان ساجی

تو آفتاب زمین بسج سایه مرد	اول	گر بسایه دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده ام روز	ایضا	که دل بدست تو گوی است و خم چو
چنانکه صاحب عالم علاء الدین	اول	بدست فتح و ظفر گوی بردار رسید
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضا	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

سلطان ساجی سر آمد طایفه شجراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان
 من اهل البیت و نقادان فن متعرف اند که کلامش منبر است از صمیمت و ولایت خواجه
 حافظ نیز از و در تفسیر مایه سر آمد فضلا می زمانه دانی نسبت به ز راه صدیق یقین فی
 ز راه کذب و گمان به شهنشہ فضل ما و شاه ملک سخن به جمال ملت و دین جهان سلطان
 قریب چهل سال به ثنائی امیر حسن نوبان و دولشا و خاتون جلیله او و سلطان او پس که
 سلاله یونین مذکورین است پرداخت و نام اینهارا تا بقار ابعاد ملائمه بر توانفاس درون
 ساخت آخر الامر بنابر کبر سن و استیلا امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه
 با هم دست و گریبان مشغله طلب گفته بخدمت سلطان او پس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعه اول است قطعه اول

ما و شاهاننده در حضرت برسم عرش	انبساطی میناید بر امید رحمت
قریب چهل سال است تا سکان شوق غریبا	طبع سلمان میکند در گوش در حدت
در ثنائی حضرت عهد جوانی گشت حرف	نوبت پیری رسید اکنون نام حضرت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعا و است
علت پیری در دریا و ضعف جسم و شرم	می برد و در سر من بندۀ از شدت
گفته ام در باب خود فصلی و آنرا خواهم	چشم دارد بنده از درگاه گردون

قطعه دوم

اول آنست که چون نیت غلت دارد	بنده زمین اثره جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش این در پی مخلوق بسر میگردد بد	بعد ازین بر در معبود بنیا خواهد بود

بند تارنج بود وجه معاش بنده	بیچ تنگ میت کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه ببعین باشد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعه سوم

دیگر آنکه محبوب جهان تفرشی شاه	آمد از بدگی شاه که مبفر باید
رو بگوینده ویرینه با سلمان را	که نخواه از گرمی مرجه ترا می باید
بنده جوب اشادت طلبی در شاه	داشت بند دل جهان کز گرمی باید
و علی دین ستار دین من اگر بچند	مهریه بیت خود شاه بر می شای

قطعه چهارم

دیگر از خرج برد و خل کش فرضی چند	بست و فرض است که فرض غریب با نوا
منبع را غیر در شاه درد دیگر نیست	فرض باید که ز انعام شما یازدها
وجه این فرض که از من غریب بچند	گر نخواهد ز رفو سلمان ز کجا بازدها

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت برجه تا فایب نیام او مقرر بود
همچنان باشد بنام او مقرر همچنان بود بر مطلب ثانی که دفع انعام فرست این بیت
بدیه رقم زد و بدیه ایرین که در حد و دوری است بدیهند کش که التماس می است
و مطلب ثالث که ادای دین است نیز اسحاق نمود شبی سلمان در مجلس سلطان او را حاضر بود
بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمس با لکن نزد همراه برده او را بجا نشاند
صبح لکن طلبید سلمان این بیت سلطان فرستاد

شمع خود بخت شب و دشمن ز لاری
گر لکن با طلبید شاه ز من میوزم
سلطان بیت را خواند و خندید و لکن را با و از رانی داشت در وقت تحریر این صیغه کتاب بود
دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و معرض ابتیاع در آمد کاتب ناخود ناو
بزرجه نوشته و اتمام کتاب در پیشگاه شد و تسعین و سبعمائة بقا آورده و درین قمر
عمر این نسخه سبعمده و شش سال است او بعد از سه سال کسری کم از وفات سلمان
نوشته شد و کاتب مذکور قطعه غریبی ملولانی مشتمل بر پنج و فوات سلمان و آخر این نسخه شد

نام ناظم قطعه نشسته لکن قدم نشسته دلالت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از آن
بقلم می آید
محل آیت اعجاز پارسی سلمان به که گردن منطقه پیش و منش بحر اقرار به ندید بر سر
شاخ گل سخن اصلا به بهار طبع چو او غنایب خوش گفتار به طریق شعر باو ختم گشت و بعد از
بدوخت دست قهضار در سخن مسمار به نماز شام دو شب بهشت از صفر بوده به که نقد عمر بکدم
چو صبح کردنتار به بساط دار قرار است سال تا رخسار به چو کرد میل بسوی بساط دار قرار
و محاذ می داده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعه و اینها
ستفاده شده که سال وفات سلمان بقول دولتشاه شمس و ستین و سبعه و اینها و بقول ناظم
تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعه و خلاف تحقیق است و این نسخه اشغال بر قسام سخن اردکن
مرد نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده به ترتیب ردیف ثبت میکند

دوازده
عبدرب
ست

یار بآب این مژه اشکبار با	آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت و امن من اشک بردن نشان	کجا روم زد روا که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگر چه تاریک است	امید دارم از آن که صبح نزدیک است
داری مونس کشتنم اینک سرو خنجر	نقصه اگر می رود از جانب ماست
گفته باد سحری با تو بگوید خبرم	این خبر پیش کسی گو که شنید را سحر است
چندان گریستم که من بعد اگر کسی	آید بگویی ما نتواند ز ما گذشت
جان چو شنید که آن جان جان باز آمد	از سر راه عدم قصص کنان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت شد	بخت بیدار من از خواب گران باز آمد
چه طبعی ای تن افتاده چو ماسی پر خشک	جان پرور که بجواب رودان باز آمد
دلف گوید مصرع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طبعی بدیل داماده چو ماسی پر	
سکه وصل الفتنم نیست در خنجر ز	ترسم از آن که میرزی قدر عیار ز
خانه در کوی میغان بسط لبدم گفتند	رو که در کویچه ما خانه بر انداز نهند
سبیل را نا صابر گل مشوشتن میکنند	بزم خم زلفت مرا فعلی در آتش میکنند
ما خاک آستانست و انیم و بس که مارا	کاری اگر بر آید زمین ز بگذر بر آید

مبتدی گردش این ارمه مارا اندر هم	وله	همچو بر کار جدا کرد و بهیم باز آورد
همه فریاد دل مار سازد و در بیار	وله	یار خود و هیچ بفریاد دل باز نرسد
در فراکش می نویسم نامه از دست تن	وله	خامه خون می گردید و خط خاک بر می کشید
اقدام و دشمنی حکم زلف شایه	وله	شب بود و در دراز سمان جا کشید
با قد تو صنوبر در چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدرت را قائم مقام کند
مسار دل به کس کسرخ چو ماه دارد	وله	بلکسی سیار دل را که دولت نگاه دارد
غوغی را پیش و مان تو صبا خندان	وله	آنجایان برد منش و کرد و بین خون کشید
می کشم خود را ولیکن دل بسوی کس کشید	وله	مکش آن زلفش مراد رخاک کوش می کشید
شاید آن نیست که دارد خط بر لب لعل	وله	شاید نیست که این دارد و آنی ندارد
دین ام طلعت زیم باش که آنی دارد	وله	اینچنین شیفه من از بی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان ایتش مشغول	وله	خدمت ما عرض کن باشد که فرما قبول
هر دو یاریم حالا می نویسم از هم جدا	وله	تا و گر خون اتفاق افتد میان ما جدا
چون رسی اینجا نفس آهسته باید زد و باد	وله	از دم بمبار طبع نازکش گردد و طول
ما گنجه گایم از خشنود گر بای مجال	وله	از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گرچه باور نکند عقل خبر ما می سقیم
پا ازین دایره بیرون نه نهم یکسر	وله	گر سرای می چو بر کار گفتند بدویم
مرا بر زخم شمشیر نشان دولتی باشد	وله	خدا نم فاقبت بر سر چه آرد دولت نیزم
شکسته بسته چو زلف تو ام بر و اداری	وله	فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من بکش ای سر که چون آرد	وله	من بر سر تو قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون بهی روی در و نهان	وله	لاجرم همسایه خورشید تا بان آمدن
ما چون قلم نخواهیم از دوست کشیدن	وله	از دوست یک اشارت از ما بردن
من می آوارم بخون دیده و دل لاجرم	وله	در کنار خویش می نهم سرخ می کشیدن
بر هر طرف که باد خورشید من همانا	وله	چون سایه در رکابش خواهم برود

شاید شکسته بسته از زلفست حکایت میکند	وله	آینه را بر دار تا روشن بگوید و درو
بسیار و بر افتاده نفس دوش سحرگاه	وله	پیغام تو آورده صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که زمین روی چنین شد
مرا که سر زده مانند خامه انده آخر	وله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی
لعل حیات بجست روح الله دست کرد	وله	در دوشم سبقت احیای می بری
قانع شدن بودم تو عمری بسلامی	وله	یکروز گفتی که مرا هست غلامی
بومی لعل تو گرد و ندیدم	وله	بر شجر و صبا ز بیارم
رفتم که ز سر یا کنم و در پیت آیم	وله	آن نیز میسر نشد از بی سرو پای
ز زلف و چشم تو من دوشم گاه چید	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شبنمی
تو تا حدیث نکردی مرا بکشت مخوف	وله	که چون پدید شد از نیستی لطیفی
مبارک منتری که تا فرود آمد چنان می	وله	همایون عرصه کار و بسویش رخ چین

امیر شاهی سزوار می آوزین مضمون تو اردشیر میگردد مبارک منتری که تا فرود آمد چنان می
 همایون کشوری کان عرصه اشاهی چنین باشد سکه سلیمان مخالص خوب فرادان اردشیر
 آن اینچند مخالص در قید کماست می آید در مدح سلطان اولیس بعد تغزل

با و صد جان مقدس بعدا می نفی	ایضا	که صبا بومی او پس از قرن اردشیر
مطر باراه طرب خوشن زان مهر و کشت	ایضا	جز تو در ملک شهنشاه جهان باهنری
سایه زلف تو چشمه خورشید افتاد	ایضا	خیم زلف تو مگر خورشید دادگر است
بعد ازین غم مخور ایدل که غم امروزیم	ایضا	روز می دشمن دارا می مظفر شمع است
ز تاب مهر جمال تو سوختی میگفت	ایضا	اگر نیا به بختی بختی ظل الله
سودا می است ورنه چرا می کند دراز	ایضا	زلفت بعد از حدیث شهر یار است
غیت پیدا دهنت بر رخ و درویش	ایضا	فستنه آن به بهمه چه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یاز پنداری	ایضا	که بوسه بر در دارا می عدلی استوار
فخته در بر گوشه چشم تو می بیستم مگر	ایضا	فخته گشت از بهیبت دارا و در آن گوشت

ما عید اشیرام در نظر چون جامی	ایضا	یعنی امشب موی جامست نظر عیش
ران بکران فلک ز آتش خورشید مگر		داغ گردند بنام شه خورشید جناب
چو بد کنون میکنم تاجداری	وله	ز خاک کف پایی بلقیس ثانی

سلطان سلسله ملک مونسی است از قندهار شیخ عبدالقادر بد اوئی گوید و قلندر میان برسته از
 بود روزی که ملاقات کردم حاجی اودین رسید که من شریف چه باشد ملاقات کردم گفت از خدا بدو سال
 خردم سلطان گفت مخدوم ما شمارا و دشمنان زیاد به میسر است سبب چیست که عمر خود را کم میفرماید
 ملاقات کردم خردم گفت تو قابل صحبت مائی ملاقات کردم این نکته را از شیخ بایزید بطعامی گرفته
 که فرمود انا اقل من ربی استثنی و بعضی عرفا این کلام را چنین تباویل کرده اند که من از خدا بزرگوار
 بدو سال یعنی بدو صفت خردم که در جواب و قدرت باشد چه بنده منظر هر صفت خدائی نمیتواند
 شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند باشد
 سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون ملیقلیخان را اگر اوزیر سلطان تخلص داشت بر خور
 قصید در مدح او گزید ایند خان مخ کو به از رویه و خلعت در وجه صمد باد فرستاد و استعلا نمود
 که این تخلص را برای غیاث میرین بگذار او جائزه دارد کرده گفت سلطان محمد نام من میگذاشت
 چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام
 باین نام یافته ام خان گفت اگر نیکو باری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شد فیل را با خاصر
 او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید ببار نمود مولانا علما و الدین
 لاری استخوان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان آید
 اگر بدیده جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان نظمو را آور و چون یوانی
 مولوی را گشادند این غزلی برآمد دل خلعت را رقم صنع الهی داشت بر سر سواد
 رخا ن محبت شاهی داشت سلطان در بدیده غزلی گفت مطلعش این است
 هر که دل را صدف سر آبی داشت
 خان بسجایار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اصناف متضاعف داده با غزلیان کرد
 ده ملی قلی خان مخاطب بجا تران برادرش محمد سعید مخاطب بر بهادر خان از اعیان طم امر اکبر شاه

بودند و وصف سخاوت و شجاعت بمرتبه اتم داشتند و دران دولت کارهای عظیم کردند خاندان
 بکومت جوینور نامور بود و آخر سزای عت پشیم جان بخی نمود و بادشاه صف قاتل را آخو
 یار در کشتن دانی سده اربع و سلبین و سبعه از اشعار خاندان است صبا سحر جانان
 بان زبان که توانی به نیار مندی من عرض ده چنانکه توانی به و از اشعار بهادر خان است

شکر گردن میدان شلیخ زندان بود	مشکل است این کار با پیش مردان بود
ای بهادر در جهان بی باغ و در سبزه	نبوغ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سبحان پسر سحر حیدر معانی کاشانی است و پذیر میزرایان حسن سیمانی معانی تخت به تنگتری شاه
 و شاهراد نام و امیر دولت الکس می بردخت و با میزرا جانی والی تبت و پسر میزرا غازی
 بسیار ارتباط داشت و مدح پیر او پسر بر جریخ روزگار می نکاشت آخر نزد ابراهیم
 عادل شاه والی بیجاور رفت و قصیده طولانی التماس کرده گذاید که این ابیات از ان است

اسیم دشمن ز سکر و حی خود امان ام	تجو اندام همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیده من اقبال غایبانه شاه	همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
زنگ گوهر جاده بپایه تخت	که از حسد بچکه خون ردین معون
مرا که خود را از ان بهافر ختم	چو چون بداع غلامی واج ده کن

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زعفرانی به اصدقه قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
 بیجاور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام اوصدور رفت
 اما پیش از وصول فرمان در سنه اصدی و عشرین الفیر لیغ قضاور رسید و انگیزه
 بادشاه سخن چهر سخری بهای تعین استقاط و عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سحر فرار گرفته

این امید است سحان دل بیگینۀ نا	که غم صد لیشین پاکشد از سینه ما
مرا کجا است پروبال قریب شعله حسن	همین کس است که پروانه ام سپند ترا
تو خود ناخواند ای شوق ایشم بر دمی	منید انم که خواهد خواست فردا غرت را
برگ سبزی هم نیار دی ز بی بی طاهر	از گلستانی که هر کس گل با من میکند
همین ترانه حسرت ز تار می آید	که بر زمینی می رنگین چه کار می آید

در سجده کاشانی

اگر طفل نجاسد دیدستخواند بر روی	وله	کریم فرما که بزرگواران کسی نپزد کم گیز
اگر چه کار تو غیر از جفا نمی باشد	وله	وظیفه دل ما جز وفا نمی باشد
بشرم باد از اهل مجلس هر مقدرا	وله	تا یکی ناخواند آید چند چهره صفت و
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	بر رسم خجل شوند اگر در و بر و کنند
ما خود ز آرزو شهادت رسیدیم	وله	خوایان عذاب نیست که فکر دیت کنند
شمع حلال نفس بیشتر از صبح افرخت	وله	وقت کج آدم چون خانه بسایان کردیم
میگذارد در نگاه گرم در کارش کف	وله	سخت محبوست میخوانیم که بخوابش
بپیریم شدن فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد دهم اینی برادر کن

از تخلصات سیرت در صفت بعد توصیف اسپ

ای مثل در فنون حیال بے	خلف دو دمان پر کار سے
سیر و درسی کنی ز قطعه صفت	بخی بختی ز خط پر کار سے
برگ خواب خفته برگد ز سے	که نه بید بخواب بیدار سے
دری بوی تو افتاده	برق برخاک همجو ز بهار سے
نیستی مرکب سلیمان لیک	زیر پا مور را نیاب زار سے
نه بر آفتابی و نه شدار سمت	مشعل ماه را و بدیار سے
نکند سایه بمر بیت سحر	شرق لایزالان مصطفی دار سے
شاه لولاک احمد در سل	کز خدا داشت حکم سالار سے

در مدح شانزاده سلیم من اگر بادشاه بعد غزل

با من سخن از برین شیخ مگو شد	آنم که نه بتجارت شناسم نه حرم را
من معتکف در کج شیزاده سلیم	با خاک درش عهد قدیم است قسما

در مدح شانزاده مذکور بعد خطاب محشوق

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصرع	ندام جور تو بر دوستان و جبار
زمانه چند دل آردن از تو آموزد	یکی ز شاه بیاموزد شرم دلایری

منت حلال گتم بیک برنیشاید	زبان شاه سلیم این همه ستمکاری
---------------------------	-------------------------------

بعد از پنج بچار

ابر مزد و رخصت او ند بهار	با د محکوم سلیمان زمین
بخسرو گو که شیرین دید ز صطر لایق	که فتح بیستون از بازوی فغانی

مؤلف گوید اصطراب موضوع برای شناختن حوادث کونیست اینها خبری باید که مخوف
برای این کار باشد مثل علم نجوم و علم رمل و علم شاد نباست آنکه چنانکه گفته شود
بخسرو گو که شیرین دین است از شانه آگسود که سحر قطعه هفتصد بیت به پدر خود میر حیدر
نوشته عنوانش این است

پدر اصحاب حسد او ند	اسی تو مرید را خدا می دم
دعوت از دعای حق واجب	خدمت از غایت ضرر ضایع

مؤلف گوید که در مقابل روی این قطعه که این توحید نامند فتح است و قبل مسمی که در
می آید مضموم میباشد شیخ آذری سقرایتی گوید که این خط اول شب را زده و در
ابروت چشم بسته کرده بخون مردم به پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه میر سحر چطور بنویسند
که اختلاف توحید جائز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ ایه که صیغه اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع
اول لفظ واجب باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر است صیغه کاتب است
و در بیت غلو قبیح ظاهر مضموم برادر میر سحر نیز سخن زیست و شاعر در دست است با حسن خان
حاکم بهرات بسیر در عهد شاهجهانی وارد دهنده شد و با اعظم خان ناظم نگار که قرن اعزاز
احترام میکند زانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمصد و الف است محمد علی اما هر اگر آبادی
قطعه تاریخی در وفات او گفته داده تاریخ این است معصوم ز حیدر و سحر ختم نهاده
و دیگر می تمیز میگویی از گلشن نظم شد محمد معصوم و او بر تو کرمی است

که گلشن کو می تراود اع کند	اگر به بگفت کل بر خور و صداع کند
آن خال غنیزین که نگارم بر زده	دل می برد از آن که بوجه بکوزده
خوام با معصوم ذوق عشق اگر	بغل کشاده در آغوش نیشتر نرود

سعید ایلانی مخاطب بر بنی بل خان خوش فکر بود و در صنایع لایسمانکاری و خوشنویسی ممتاز
 می نشست و از عهد هجلاگری تا زمان شاهجهانی به دار و قلی زگر خانه طلای اعتبارش عیار
 کامل داشت شیخ عبد الحمید لاهوری مولف شاهجهانی نامه گوید و در اینجا خلاصه کلماتش هست
 نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ اقبال هست می اندوزند بست و نیم
 نومی قصه سه اتین و اربعین و الف و ویل کن بیک از فیلان نامی بچیک انداختند آن
 دو حضرت بنظر در عرصه کین گرم سینه گشته بقدام غار اشکن قوام زمین اترزل گردانند
 و عرب ککان از شکار بنظر شهنشاه و درین نختی مسافت نور وید با هم در اوختند و در
 جوان بعزم تماشای قرن و لت سوار شد با شاهزاده نامی والا که گاهی چند میش ساف بدین
 این شکار آوز مشغول شدند چون این دو برخاش جواش خوار هم جدا شدند بر حسب تقویر
 قس که گذشتند و فاصده هم رسید فیه هم بر خود را دور دید از و خوشم و غنیمت بنظر
 عملهای عظیم و کتبی صیف میکرد در آن بدستی بجانب شهر سوار شجاعت محمد اورنگ
 فیه که در سن چهارده سالگی بود و دید آن رستم آما پیل شکار فنان مرکب با در قرار داشت
 بقدر استوار داشت از جا بختید بمردی زجا یک بموشد و ز پیش چنان پیل کیس نشد
 بتکلیف هر شسته ز بس جویش با بنجدید جز منفی از پیکرش و چون فیل نزدیک رسید بان
 جلادت کشاده بر ختم نره آن یوز را را محرم گردانید بتکلیف فطرت و یک که بود
 ایستنی که تکلیف برو می نمود و درین سن اگر بودی افراسیاب و همین گشتی از وید فیل
 نظار گیان بخت در شدند و فتنگان گراش خواب از غریو تحسین و نغره افرین بیدار گردیدان بخت
 پس از جرات نزدیکتر شدن قصد نمود بر کشتن افشانی چرخ و بان بجا رفت نمودند نیامد
 بر اسب شاهزاده دندان زده سپ در ملطانیان شیر میشد و یک از پشت زمین بر وین
 آمد و بختی و چالاکي در دم دست قبضه شد کرده بر خاست حضرت شاهنشاهی نبات آفرین
 بان صوب توجه فرموده فرمان دادند که گرز را ران و سار سعادت گزنیان جلد خود را پیشتر
 رسانند فیل مجال بر گشتن بر خود نیافته روان گردید فیل حرف او سر در پی گرفته نهاد و هر دو
 با آسا بدرفتند خدیو جهان شاهزاده را و داغوش شفقت کشید و خطاب نهاد که تو ازین

فرمود بعد از سه روز دوم فسی حج که روز ولادت شاهزاده و شروع سال با نزد هم از سنین عمر گرامی بود
آن اختر برج خلافت را بر سر مرغ سنجین این صلح که پنجاه را شرفی بود حکم فرمود که به مستحقین و مستحقین
طاران فارسی و هندوستانی بنظم و تشریفات آن رستم آثار گردانند و او امن امید بخواب عطا یا
را نمودند بعد اگهیانی نیز این ماجرا می مرد از هزار در سلک انظم کشید بعضی رسانید و با مرغ خاقانی
نیز سنجین آمد و صلح همگش که پنجاه روید بود با و انعام شد انهمی ارنوست در مدح شاه جهان

آنی که سر برت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو سر ابر بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه تو د

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبداله خان رخمی شاه جهان بود و عجبی منصف عالمگیری
و مشرفی بعضی کار خانات داشت آخر در دار الخلافه شاه جهان آباد فروکش کرد و در سنه ۱۰۸۰
و مائة و الف رحمت ایزدی پیوست شعر بفرموده میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا
تالیف خود گوید که روزی میرصدی طهرانی بایاران صاحب سخن برب جوئی شسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زود ازین خود گام باران رنگ الفت می پردار
که به صید ماهی خشک میخواند و در یار اید قضا را ماهی بر جفت و در دانش افتاد آن را صله
این شعر من جانب ابدانکاشته پیشگون نیک بر دشت روز دیگر طرح صفات این عطیه جنت
فقیر نیز مطلع طایق البعل بالبلع رساند ازین بریم صیادان رمانی کی بود مار اید که آتش
میرشد از بهر یک تخریج صحرار اید مقبول طبع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر
بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی انیز تسلی بخشید مولف گوید الاسما ترتل النبا
مقتضای هم صیدی هم ماهی از دریا کشید و در امن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سخن
بمطلع میرصدی که میرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد
و دران انواع شکار بود یک سخن مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند
تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمرغه و این معنی در لشکر با اکثر مشاهیر اقباده در مصیبت کلام
سرخوش صحیح باشد که به تمانه کلک سرخوش است

سجوش آرد پیری بیشتر عشق خون ما	قدخم کار ناخن کرو بر دایع جنون ما
--------------------------------	-----------------------------------

در سرخوش

ملی

تباریکی کسی گم گشته خود را نمی یابد	وله	عبث در سایه بال ستاجوئی معاوتجا
کفر کامل عین اسلام است در عین حق	وله	همچو شخصی کایا ز دست چپ کار دست
روسی زمین بادی پشت پلنگ شد	وله	از لبکه چشم نامی خالان برآه است
باشی بخراب گراپی همدم	وله	وعدت نخورد ز جوش کشت برسم
در مندره در راجو مضاعف سازگی	وله	هر چندی که بشمری نه آید برقم

مولف گوید علی متقی فایده دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و انلاطون در ساله خود که در
لقبش نوشته میگوید اریاضی فینا و فی الهند یکی از موزونان هندی معنون هندیه نام دارد
بنیان هندی بسته در سرخوش از ابر باغی مذکور آورد بیت هندی این است
نا نوسروپ سی جاکت ایرم بار پد جیسی کو تهور تو کی ناوسی ناو سچار پد

حرف الشین المعجمه

شهید سی قی ملک الشعراء سلطان معقوب والی بنبر است درین سخنش مکتب کنگران بوسف
کلاه گوشت موزون شعری میگوید و هیچ سخن هیچ را در زبان اعتبار بر نمی کشید لهذا ابو نوره
سلطان مجال اقامت آنجا منع دیده بدبار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر با شاهی
سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب
مشته در واقعات اسما جل عا دلا مطابق سنه سه و ثلثین و تسعمائة میگوید که چون اسما علیه
قلعه بید مفتوح ساخت و دختران سلاطین هندی بهت آورده در خواست را بکلید سخاوت
خلاتی باز کرد مولانا شهید سی قی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت
خطبه گجرات آمد بود و بواسطه سمیت شاعری کمال تقرب بر سلطان پیدا کرده سلطان حکم
که سخنان زده آنقدر زراحت که حملش مقدر باشد برادر چون مولانا از پنج سفر فی الجمله ضعیف و
داشت بعضی رسانید که روزی که از گجرات متوجه این مرگاد میشدم و چون این وقت داش
چه باشد که بعد از چند روز که آن توانا فی عود نماید برین خدمت روح پرور سرافراز شوم سلط
سخن پرود نکته گذار لب به لبم شیرین کرده گفت و شنیدم که مع که آفتاب است و در باغ و طای
زریان دارد و باید که دو دفعه بخانه زده آنجا دوست برآید مقیسه کنی و وقت نیست غنیمت شمار

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته دو کثرت بخیرانه شتافت و همیانه
 بست چهره بیرون طلا که لکه رویه این زمانه است بیرون آورد چون خازن اینخبر بسمع پادشاه رسانید
 فرمود مولانا را است میبگفت که من فوت ندارم و نزاکت این کلام را بر باد ادا رک و صبح و روز
 است که هم جانب خوش طبعی متطور است و هم جانب بهمت ملاقاتی در تذکره خود نوشته که شهید
 در سر گنج گزات مدفون گردید و شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار گز و شد بلند بستی	ول	بنازیانه افشاند گز و بستی
طهر است و برادر دلم کام بخش	ول	کم برده نهال که آن در سال نیست
از رسته جهان جامه جانان بتواند	ول	کز دل گره سخت برین بار قاده است
زمانه بر سر آزار ماست خوبی دارد	ول	همین نراست کسی که آرزوی تو دارد
چه شد یارب که اشت در شکنج نیاید	ول	ز بنیابی سرم میگردد و بالین نمی باید
از سر کوبت شهیدی امران غش مرز	ول	بدوست را نگذاشتا شونده دشمن
میرشی تار و زور در خراب پیاپی	ول	و زبون خرقه پنهان است ز تار و پشم
عجب دارم ز آفتاب می آشوب	ول	که می آید چنین بنحو است و در دل
چو ابرین هوای نواز جهان رفتم	ول	گللی سجدیم و گرمان ز گلستان رفتم
مرگونی دل گم گشته است پیدا کن بخوا	ول	چه تعجب است پیدا شود جای گمان
تا کی بسرا توبش نیم و گرم	ول	بر خاک نشان قدرت بنیم و گرم
ز بزم زینکه با بر عاشقی مسلک	ول	که تو حسی زیاده از کار و با عشق

شرف تبریزی چهره افروز رخت طرازی و ستفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی
 ابیات معشوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخه ساخته از لیسوا لسان نام گذشت استاد
 سخن زبان بفرین کشاد شریف برسی از نهال عمر خورده در سنه ۴۵۱ و حسین و استواء جوانه
 مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کبره کبود چشم مستوفی شاه طهماسب صفوی گفت
 و صله نیافت بنا بر آن ترکیب بندی در محو او انشا کرد شا قتل او فرمان او شرف بعضی
 رسانید که شاه بکیر تیر آن محو را بگوش محبت نشود بعد از آن هر چه خواهد حکم فرماید در وجه پیر

و از سر کوبت شهیدی

بافت شاه از استیلا و تخیل شکست در آمد حکم فرمود که شریف بعد از خواهی خود به غیاث قیام نماید و خود
سی لوبان صندل تصبیح شب یکم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب میند که در روز فائز المار
ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکره بدینیا آورده این مطلع از آن است

کسی چشم نبود که نمودار است	چرا که بانه را در حجاب از نگاه
جز خون جگر بدو زمرگان چه کشاید	زین خار بغیر از گل چراغان چه کشاید
بجو دی کاش گذار که مضرب بستم	بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بباغ خوبی آن گل طرف حسن بدل	که در وصف خوش بر غنچه خوشی بدل
دل خند ز فنون از چشم ترکان خطا وید	فریبم که هرگز کس چشم چشما دیده
چون آشوب کشته عشق تو جان کنی که اگر	سخن مالم نسوی تحمل مزارم با بشی
شمع را دیدم که از شب مثل آگ است	صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم
انچه دل آیدم آن چشم درو سحر بود	آخرا زنا سازی جانان آن هم شوم
نه از دو دم تراخت جانان چشم قنار	را می کشتن من آبی تیغ مرغان
آخر عمر شریف است ای صبار و پیش بایر	گو که امروزش مران از در که فرو میرد

طالبانی در محفل افضل و اولاد در ریاض الشجر این غزل از شریف آوردند

زرد و دیده خون قنارم که نظر کنی نکردی	بره تو خاک گشتم که کند کنی نکردی
دم مرگ تیغ دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی
چون کرد یار زخمی ز تو ای قنار چه حال	ز تو آمد آنم که اثر کنی نکردی
ز غمت کردم ایدل تو شرح غم او	خبرت ز فتنه و آدم که خند کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری	بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که در متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقة لوبان
مطلع از میر محمد حسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من خوب از زبان ایجاد شنیدم
ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی بلکه ازین سید بزرگ احتمال نیست که مصرعای از مطلع شریف
و مصرع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه تو درست اما از تو ادات محمد علی

از موزونان عصر ناگویدست گدازه از تو دارم که کرده تو با من به افلاک ترا رساندم که از کنی
 مازوسی به این جنون از نسبت ثالث شریف است لیکن لاتی از سابق خوب تر بسته به
 شکستگی تریبی شکیب او مشایده حسینان کلام است و سلی او بمشایده نمکینان ارقام در عهد شاه
 طهاسب صفوی داروقزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دیوان
 را جواب میگفتند اسی شهید نوشین است پاک از همه آلودگی به بنشین که تا باز است چشم
 ز خون آلودگی به شکستگی این خواب بهم رساند

گلگل شده پیرایتم از درو می پالودگی | گلهای رسوایی شگفت آنجا زین آلودگی
 خواجہ سعید کیلانی دولت متعال طلبا با جازه داد و فانش در سه احدی و سعید و سعید
 رو نمود و در سرخاب مدون گردید و آه در دالگیز می کشد

بقدر حسن خود عذر اشا شد قدر و اوق | تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
 جو عالم را نمیدانی و لم شاد است بندگی | همه کس چون تو از بند غم آزاد است بندگی
 با خیال روی او آسوده ام شاد | دم مزین از روی مهر می صبح میدم کن

سکندر محمد رضا صفهانی سر صفهانی در باره سخن ریخته و شور عجیبی در انجمنها بر انگیزش
 غوثی متذوقی صاحب گلزار ابرار میگویی حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم
 شکستگی از ملازمت خاستخانان عازم یورش دکن بود بر فاقه مولانا نظیر می نیشاپوری و بلوچی
 انیسوی و صاحب علی سندی و شریف کاشی و ملاکانی غنیمت و ملاقاتی و دیگر جماعه اهل سخن
 از راه مندو که اقامت کن اقامت است گذشت و حکم الارواح خود و محمد به تعارف قدیم
 تازگی پذیرفت و در سال هزار و هفتم باز عیور او مند و افت و در شربت ملاقات تندرستی بخش
 دوستی گردید و درش احوال او در میان آمد زبانی او تعلیم می آید و در سال هفصد و شصت و چهار
 متولد شد چون آبی چهره برافروخت برخی علوم و شیراز و لکنی در اصفهان گشت و در عمر سی و
 چهار سالگی بواسطه سیرت و شان شوز در سواد اخذ از صفهانیان بر راه لاریه فرآید و از آنجا
 در گشتی بندرجول شصت خود را بساحل کشید شوق ملازمت خاستخانان مومنان به احمد آباد
 لیاقت برادران فرصت خاستخانان بداد اخلافت اگر شریف از زانی و شت به طریقی خود را

محمد عارف بهائی در مجمع الفضل مینویسد که غره ربیع الاخر سنه احدی عشر و الف در حدود و آبادی از
 خاستن خان حضرت خان مبارک حاصل نمود خاستن خان چهل هزار مجنونی بطریق انعام کرم فرمود
 و خان آرزو از مادر جمعی نقل نمیکند که چون ملا شکیبی غم زیارت بیت الله نمود خاستن خان شاد
 هزار روپیه براسی سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی پرتیا پس شد
 و بهر سوال تباراج رفت چون این خبر بنواب کرم ابن الکرم خاستن خان عبد الرحیم رسید و از ده
 هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی سرایده

بیر کس که سود خود طلبد در زیاجش	سود آگند براترین کار و انجوش
و در دست تا علم نظر بآنخ چه پری	دانم که توستانی و من هم نفروشم
تو غنچه سحر و من چراغ صبحدم	تو خنق لب و من جان آستین دلم
لایق مجلسیم یک از برای چشم زخم	شاخ خشکی نذر کار است بستان ترا
انانکه ز راه طمع دور اندر هم	گر روز نظر شوند کور اندر هم
مانند دو رخ که رنگشان مختلف است	پسیند بیم ولی نفور اندر هم

شانی نگلو شاعری است صاحب شان الا و کلامش عسل مصفی از زنا گستران شاه عباس
 ماضی بوده شاه او را در قزوین نشاند احدی و الف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گرد و دست	بیطاق ابروی مستانه است
-------------------------------	------------------------

بزرگشید طالعطفی درین باب گوید

شاه ناکرم جهان منور کردی + ملک دل عالمی مسخر کردی + شاعر که سجا کره را برین
 بر داشتی برابر ز کردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر هم پیشان شک بر
 و در دم شانی اشعار فرادان نظم آوردند مولف گوید بزرگشید شانی این همه نیست که نشا
 رشک شود چه سلطان قطب الدین والی و ملی امیر خسرو را بزم هم ترازوی فل جشد چنانچه
 در ترجمه او گذشت و بهر نگیر باد شاه حیاتی کاشی را بزرگشید و صاحبقرانی شاه جهان
 مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلام قدسی و باقی و سعید که هر کدام را الصبیحه
 شاعری باز برابر کرد و درین صیغه در ترجمه هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی که قفر

علمی فزاینده است آورد و بار عقیقه نصیب و میزان غنایت شجید مبلغ همگشش شش از بر سر
 و قاضی محمد اسماعیل میرزا به صاحب خواش مشهور در مبلغ شش هزار و پانصد رومیه و شش عقیقه
 لاهوری مؤلف کاشان جهان نامه مبلغ همگشش سه هزار رومیه و هجده خواتین غنای ملک
 در خانه دو اندوه و هر یک در مدح مادرش تصنیف کرده شش رومانی ناز و نعمات مختلفه مبلغ
 همگشش چهار هزار و پانصد رومیه و رنگ خان خواننده مبلغ همگشش چهار هزار و پانصد
 و عارف خدنگا مبلغ همگشش هفت هزار رومیه و نامون درویش و جبه و زن کردن و او
 صاحب نسبت شاه جهان را شعله شش بدامن رسید اکثر بدن سوخت جواخان مشهور از سلاطین
 و فرنگی و هند که ملازمانه شان هماره تاین فن بود قسام مراهم ساختند مفید بنفاد
 نامون درویش مشهور بود که برای چنین خراجات نفع کلی دارد و طلب حضور شد و هر چه او
 بجز و سبقت نمودند آمد و پس از سه روز اکثر خراجات ملتمس گشت و بعد از بست زود بقای
 کامل دست و ادشانی در آخر ایام زندگانی در شهر مقدس آگوشه اتر و گرفت و از سر کار
 بوظیفه بست تومان مؤلف گشت و در سه ثلث و عشرين الف مشردنی او تیه خاک گردید یادشاد
 سخن تاریخ است شانی شهید سخن باین شیرینی میرزید

چرخش است باد و لولیت شکوه نازک	کله نامی روز بچران بست و باز کرد
دیگر را در گرفتاری شریک ما کمن	مدعاگر شهرت حسن است یک سو کمال
ممدوح گر بجایز و قارون کند مرا	مرا هم برای زخم زبان جوید نیست
شانی دلت بکج کلهان باطل است باز	این لاله را بطون کلاده که میرنی

علا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و همداست بهمین جاد و علین جوانی سه مبلغ
 و تین و الف گرفتار بودم اللذات گردید محمد علی ما بر این تاریخ یافت ع حیف زمانه
 باکر او شانی به از دست سه جو آدمی بجهان نیست دل مهر که مندم به کسی در صفت
 خالی چه انتخاب نماید به و له شاید بی نمک من که شراشش نام است به گرمی صحبت او
 کرد کجا به حکم
 شهید ادیان گرفتار زنجیر سخن و شیفه رنگ و بوی این چنین است حکیم رنفا کاشی که مهر است

اورا با خلاص یار یکنه و یگانه مسجرا بشدایان عالم الفتی باشد بخیر شد انگوید شعر
 گو کس در زمین من به از طایفه شکو بود پیش از شد مقدس بهند افتاد مولد و نشا شد
 فتحیو از توابع اگر آباد هست ابتدا ر حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه تنظیم داشت
 و بعلوفه واقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری بار آده لشکر دکن منبد و ارتفاع
 یافت شد اقصیه در قلع قصبه لامیه انور می که شیب آن در افرونی روز و می شب
 است موشح بدج خانان گفته ارسال داشت و سجزه گراننده فائز گردید قصبه مذکور
 پیش ازین در مازرحمی دین بودم بعد از آن چندی رفاقت خانان اختیار کرد و پای
 ملازمت شهر یارین جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان در زیل
 بندگان بادشاهی در آید آخر مستغنی شد و کشمیر گشته گشت و با وجبی از سر کار صاحبقران
 موقوف گردید و در عشره ناسن بعد الف همناسخ شربت حیات چشید و قتیکه قصبه خمری گفت
 که مطاعش این است

چیت باد گلگون مصفا جوهر	حسن ابرو و گامی عشق را پیغمبر
<p>علمنا بر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام اسخاست ضرر کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران رسانید غضب سبطانی را در اشتغال آوردند حکم شد که اورا از ممالک محروسه اخراج نمایند شد اقطعه عذری ملاک زد و قول عارف جامی قدس سره استشهاده آورد که</p>	
از صراحی دوبار قلقل می	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات از آن قطعه است

جهان بنا ما شایان بقدر جاه و جلال	نیا فریده خدام ترا عدیل و نظیر
بوصف می زده سر ازین زمین صریح	که گشته در دوزیان همه صغیر و کبیر
اگرچه نقش عام است و بخش خاص	بخواص و عام بود روشن این چو بدین
چنانکه میکش اسرار مولوی جامی	که است گفته او در راز و در تقصیر
بوصف می ز صراحی دوبار قلقل می	به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بفر چه نسبت بود که بز منی	لشکر چنین کند و هیچ نباید بنی

همین تنهام صفت آن المکور است هر چه کشیدن سرگرم نیست باوه او مرا خوشاه براند کجا تو انهم رفت	بچشم مردم معنی نیست حیرت گیر اگر چنان بنزد در نظر شراب عصب بجاء راندن باز گفت کجا راند شمشیر
---	--

این قطعه بوسیله یکی از مقررین از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج حکم بالا نیز از حیدر شاه
بهمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران که این مطلع شد اور بیان آمد به بیان
خوش کردند

بکسی نیکاشته اشک رخ کا پای خون	مژده ام بسته بهم چون برآی خون
--------------------------------	-------------------------------

فیر گفت پیش مصراع خوب تر شد بدیهه مطلع گفته برخواندم **بکسی سر زده اشک**
از دیدن گریان ما **بسته از خون چون برآی بهم مرگان** ما **خان آرزو گوید این**
مطلع مطلع شد اندر سد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقید
شده بود و پس در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد و قائل
مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شده میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قید باشد که قسم
من از بسکه خون ریخت این مدعا ببارنی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نیکاشته
پریمانه افتاده که سامان نیکاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت **رخ اشک در دونه**
من ناشد **راهی از خون** **از اینجا واضح شد** که در مصراع اول مطلع
بجاست و نیز مطلع سرخوش صافی و شیرین واقع شد و قول آرد که مصراع اول
علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل کمال زیرا که مصراع اول اول لفظ **بکسی** و لفظ خون که
علت بستگی مرگان است دارد و ظاهر برای همین آرزو قائل گفته و در کلام آرد و دلیل
علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع مطلع شد اندر سد این مدعا و پس چنین
میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین
مطلع گفتن مقید و شد بود و پس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قید
شده غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفته **تو عبت منگری ای طفل من**
از خون **بر زبان بیخ تو آورد و گویا راهی از خون** **تا شود کشته آن شمع میباید از خون**

۱۰ دامنش رشک چمن باد الهی خون به صیدین شنگی حضرت صیاد نبوده چه قدر مایه بود
 درین بانی خون به گل سیراب شود تیره پیش رخ او به رونماید بطریق که سیاهی خون
 قتل عشاق باین حدیه قیامت باشد به سیلها شد بس کویتوراهی از خون به سر خود نذر
 دم خنجر والا کروم به چشم پوشید چراخت شاهی از خون به آب و یافتم از او چشم
 تر خود به سرخ گردید مرا چهره کاهی از خون به ویران و محمدا کا حال عمره هم این غزل
 انشاکرد به کرده دامن خود سرخ کاهی از خون به باز ایقاتل برجم خیمه خواهی از خون
 مدتی شد که تنهای شهادت دارم به میگشی دست چرا طفل سیاهی از خون به خون خود
 طوطی بجان زخوش سفر خود به میدد سرخی منقار گواهی از خون به نبض باد بوس
 چشم طلیدن دارد به تر شود شتر فضا د الهی از خون به نیست اندیشه اگر قتل و کما
 میخواد به ترسیم آوده شود دامن شاهی از خون به سیر عبدالقادر مهربان اورنگ آبادی
 نیز این بیت بنظم آورد به چمن ساخته انشوخ سیاهی از خون به همچو گل را و مرا خلعت
 شد بهی از خون به بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر به تر نشد دامن انشوخ سیاهی از خون
 خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاهات مار دلف دال بنظر آمده مولف گوید فقیر ابراهیم در عین
 سخن بر این صحیفه دیوان شیدا مار دلف دال بدست آمد این نسخه قدسی از ردیف نون
 و او و ما هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش بعد هزار رسیده
 خداوند دیوان مرتب او گما باشد اما او خود گفته رفعت
 شعر خسته شیدا همه جا مشهور است نیست حاجت که بدیوان مرتبید
 نسخه که بدست آمد ششم چهارده قصیده هر کدام طولانی از اینجمله یک قصیده در توحید و شفقت
 قصیده در شقبت ابراهیم بن علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله
 عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
 آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خاندان و دو قصیده عابری از مدح
 و یک قطعه مستمل بعضی حسنات فن بدیع و او در قصاید زمینیهای شکیل پیوده با وصف
 آن قصاید را به حد اطناب رسانید و در غزلیات هم زمینیهای سخت طری میکند با اعتقاد فقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در شکل کلخ معنای تازه کم میسر وید اگر چه شگفتناهی لفظ مندر بارند
فکر گجانیدن بهیستی است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین ممکن عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه
نکود براسی این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی در میان مثل انقطه دیگر از شدت مانده
وال آورده در خیر اشتراده اند یکقام این نسخه غیر نسخه اولی است اما مندرج آرام طلب از مشقت
انتخاب وید که با این همه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کس
اصلا داخل زنداره مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه اگر کفایت میکند

بیتور وری سوخی گلشن ز کز در باشد
 تان سازم هر چو صبح داغ خورشید
 لاله در گلشن سبست است و کس در خار
 گزرت انکلاف می خندد آن کنم عیلم مکن
 ز حسن و دستان با آن خط شکستن قلم
 جوهر با قوتم در هر دو ام ترک و قفا
 کیسها گر میکنند افزون حیار زربنگ
 سالها شد محبت اگر در میان است
 ترا میوسف و گل نبستی کنس مکن
 ز که در دست لایم افتاد تماند مکن
 بدشوار شانه شیدا زلف را آراشی
 گر ترا دور ایامم ز یاد می جیه شد می
 هیچم می هر چند بکنم و کشم خونیم ما
 نماز را بگذارد و نیاز پیش آور
 شب بخیم من خیال حتم است او گذشت
 کی بود امیر کج فطرتان آستان بهیم
 کدام مرغ اسیر از قفس صغیر کشید

سبزه و گل تیغ و شمشیر در سطره کشید
تا قیامت زنده بخواهرم چراغ خوش
تا یکی از می تهی بنیم اباغ خوش ترا
باغبان از آب دارد گدازه باغ خود ترا
که شمع بگشت و دارم در نظر گرد و سیاه ترا
تیره کی گروم در آتش گر بکند از می ترا
پرتو خورشید سازد روی او و چنانست
از می و گل بنید اینم شیخ و شاب ترا
کجا چو یوسف و گل مقبران خرد ترا
این جهان تنگدل بجز که چون ابد ترا
زیر دست ناکسان بودن بجا ترا
ایکه در دل غم شیرین بپوشی است ترا
از صفای مشاطه هر روی نیکو هم ترا
دو گانه را چه کنی آن گدازه اور ترا
تا کشد چشم از پیش نظر آمو گشت ترا
زان سرشکان آواز گوشت بر بود ترا
که بلبان همه منتقار آرزو البستند ترا

مکان بسایه دیوار بود دولت را	دله	چه بهمت است که بر بازوی همایستند
شیشه ساعت جدا و شیشه پر جماعت	دله	نیم ساعت شیشه پر جماعت اگر شش بود
بی اولم غلب و ممشیر میشود	دله	ساعت چشم من دهن شیر میشود
صد چاک دلش گشت زانده چو شام	دله	بر دست که محتاج بدست دیگری بود
چنانست دست من از زلف تو کوتاه بود	دله	چه کند آه اگر سوسنی که میان نرود
میرود سر زده اشکم ز در خانه چشم	دله	دلق آزاد می طفلان رنگت نگیرد
بسکه با چشم غزالان سرو کار است مرا	دله	شهر در چشم تماشا می من صحرای بود
جو صبح جان ملک از مهر و ساز حسنی	دله	چو شمع با سجاده سوزد بر بازو حسنی
یک بوسه بمن بخش که گویم بجلالت	دله	این بوسه تر نخل بر منده که دارد
ترا قدم چو یکشتی میان دریاشد	دله	بوصف روی تو ما بهی زبان دریاشد
ملال خاطر عارف کجا شود گردون	دله	که بل بدوش نه بارگران دریاشد
بوالهوس در نرم اوبی من لیر بیا کند	دله	بیشه چون خالی شود و روباه شیر بیا کند
اسی آفتاب تو کجانی که صبح شد	دله	آخر چگونه رو نهانی که صبح شد
یک عجب ناشگفته نمانده است در چمن	دله	ایدل تو ناشگفته چو آبی که صبح شد
مکنو عاشق که بروم طره یار دیگر گیرد	دله	بسان مار گران بر نفس مار دیگر گیرد
شب سیاه دیدم هیچ ناخن از انگشت	دله	کسیکه نور خم گیسوی یار چرخ نه
اگر نشد کسی بهار و خزان با	دله	مانند گلبنی که کویرانه گل کشد
تو از هر خال خود رسم جدایی از آینه نو	دله	ببین بر روی خود چون بهم پیوستی
سز زلف تو ناگه آنچنان گرد دل عاشق	دله	که نه ابر یار خواب کس را سایه بگیرد
بزرگان اشک من طفلی بود نو یارانه	دله	که تاخیر در جا انگشت دست دایه بگیرد
منم آن طفل نهی باز که نرود میراد	دله	حاصل با خشنص حره شمردن باشد
ز دست خار خا دل ز بزرگان حسینی	دله	چو ما بهی خرقه دیرینه من بر سوزند
بی خست در گریه چشم از سیاهی شد سفید	دله	سر بزرگان من چون غبار می شد سفید

گر چه توان شست هر نقش و نقشه	دل	نام اعمال از غنای خواهی سفینه
تراز رنگد لپها چگونگی رنگت	دل	که کعبه گر چه بود محترم رنگت بود
حدیث شوق بجای نرسد هرگز	دل	زبان برادر تو باز اچو بوی رنگ بود
می پرستان که بد نوره دل است	دل	چشم یار اند که شور هم نشسته اند
همه چون خورشید گندم کرده اجسرت	دل	نیز با خورده به یلو همه از شست هم اند
سبحان و ستان پر از حق اولی	دل	چو باشد خشک لب از غم چشم روان
مرو از آغوش راستی از دوست نداد	دل	سرو به چندی که بشد سیر قدا و تحسین
عذرا خواهش صفا باشد بر رقم چشمش	دل	مغلسی گزینده بر حال تو نگزیند
مرا چون بوالهوس منید نماند رنگ	دل	که بر جان چون چشم آنگد قلاب بزند
زلف گزیند عدل آمد حرا	دل	نیست جز بتیاد و در و دیوان حسن
دراشته گزیند روی چهل نادانی	دل	بان ماند که شمعان نیز بر روی یک
ازادگان اسیر تو گشتند سرشیر	دل	بران آهوان حرم داغ کرده

من قصید المصنوعه

بیای غزل گو خال سرائی		تویی گل نه بلبل غزل چون سرائی
نوا می لببت تا به گوش من آمد		ندارم سرخوش از بیند آسای
نزد خوابان شهر و غزالان صحرا		غدایت همه شهری در روستای
چو آب و هوا ناگزیر است و صلت		که در چشم ابی و در دل میوانی
به لرزندگی من به سیما بمانم		باز زندگی تو به از کجیا سالی
اگر ز گس از چشم مست تو لافند		ز کوران نیاشد عجب بجیا سالی
تو گر آفتابی که ز من بتا به		و گر ز خرابی چشم نیاشد
تو بجایه خوانی و هرگز ندانم		بجز تو کسی در خور آشنای
ز زنجیر کار کلید ارشیا بد		تو پاسبان کیس و خواد کشای
چو بند حکیمان برود و لنوازی		چو خرف سفیران تجو خاکرازی

چو از آنگین موم یا بذر مایه
به پیری مرا سجد و هم عصا
چو از ناز باخوی خود بر نیایی
بدین سخت روتی عجب ست رانی
نگونی که با من تو دشمن چو رانی
که دانسته اقامده در تنگانی
مگر ناست شاه فرمان روانی
بزرگی و قدرت پر و خردانی
که چرخش ستاید بآن گریانی
کند هر سر مو تن از دمانی
کسی را دل دوست زوزانی
کی از سنگ آید برون مویانی

جد از تو میسوزم آری نبوزه
زلف گر بگیرد بالای سر کش
دشمن و علی وصل دیگر بشوخی
بدین سختگیها عجب خامکاری
پیری چو امن چو دوست دارم
نیایی برون از دل تنگ عاشق
فرمان تو سر ناست و ندیکه
جهان بادشاهی که باشد مسلم
عسل ولی سرور هر دو عالم
ز بیم دم تیغ او کینه جو را
بسر پنجه زورمندش نباشد
اگر عدل او شکند دل تنم را

انجمن

تا بهر کار که مران بودی
یا می انصاف در میان بودی
زین خزان با که هم زبان بودی
سر و چون آب جو روان بودی
مغر بیرون استخوان بودی
دل آسوده در جهان بودی
تا خردمند خسته دان بودی
گاه را رخ زعفران بودی
بار را خانه اصفهان بودی
از چه در بند استخوان بودی

کاشکی دست من زبان بودی
چه شدی هر کجا سخن رفته
گر رفتی بر آسمان عیسی
راستی گرو ایتمی میداشت
گر نبایستی بدون عیسی
فلک از جنبش از بیا سودی
کل شدی بلبل از سوز ده ز
گر نبود می تنه نا کس و کس
نشدی میسکین طایوس
جوهری گزنداشتی شمشیر

گر ز فتنی ترا که بجایا بر سر رسم را گر می بیند و نمیرد بوزارت اکت دست در تملکش یا مزاری و سب فراری عدل او گر جهان نبرد و دسی گر ز زمش فلک نهادی پا ملک او شد کلید در نه خرد محس او گر نداشتی در دل	میل چون برام پیلان بودی گر نه در سایه شان بودی گر نه بر سایه حسان بودی نه زمین و نه آسمان بودی مهر پر وستم جوان بودی سر خورشید پرستان بودی تا به فعل بر دمان بودی دل کس ارجه بشادمان بودی
---	--

ایضا

اسی لعل جانفراسی تو سر مایه که گوئی که جوهری ز شکر خشت تو نقش دمان تو بدلم کار گر بود و شمام و بوسه در دهن تو یا در میان تو ز دل حنا فغان قدت بر استی همه قول همست	در خن داد در درش گویند شکر از روی امتحان بشکر شستن که چون نقش خاتمی که میوم کارگر لیکن که آگه است ز نقدیر غیر هرگز جوهری کاسه چینی نشدید خط تو چون کلام الهی است معبر
---	--

این بیت را غایانه گفته است عفا الله

تا دین تمام سواد خط غبرین تو عشاق از جور تو مانند برق ابر از بسکه خشک گشته تن من بدزد بر کس کلب ز ساغر لبر ز اثر نکرد حسن تو فرو داب و چشم تو از د از زلف تست پیش این مهر کرد	هرگز چو خامه زور سیاهم نشد هم خد بی تک شد و هم گریه بی آب نقش جبین چو سکه نماید بروی تو بی بهره ماند از اثر فیض چشم تو اگر آید آب بحر از اثر اشش تو چون تیغ از علی بود و دانه از عمر
--	---

این بیت دلالت میکند که شیدا نیست

از حسن باریخته رنگین شنیده ام
 باشد شکر بر شرف خورشیدان من
 بر روی خاک قوده زند تیغ آفتاب
 عاشق بختجوی تو از راه اضطراب
 مادر رخا رومی بستر تا که موج زدن
 باشد چگونه صحبت با و فلک بهم
 از بسکه دست بر سرم از غم گمان
 لیکن چرا غم بود از جور روزگار
 شاه جهان علی نقی پیشوای دین
 خودش کند بنیاید بر کس رعایتی
 از حلم اوست بیکر آئینه را قرار
 راه نیست صبح پاک نفس به عصمتش
 در حق جبر اوست که گویند قدوس
 گر سر و پا دغم تو کردی تمام عمر
 شاخی است نیزه تو ز نخل طغیان
 بیجه سری که تیغ ترا گفت چون لاله
 گردون بجای سینه بود زیر بال
 از ندح آستان تو آب زبان منم

رنگین لبان گل شده گوشم ازین خبر
 چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر
 از سرم تیغ آن مژده چون طفل بی خبر
 نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
 باشد ایم و آب فرو رفته در گهر
 سنگین دلیم با و سپهرست شبانه گر
 و شتم ز سر دیدم چو ترکان چشم تر
 از دولت حمایت آن شاه دادگر
 که غم اوست بخت با قبال ابر
 چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر
 و ز غم اوست بر سر مو شانده گذر
 کان باده دار باشد و صبح است پرده
 در باب کین اوست که گویند قدوس
 بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر
 روز تلاش از سر بدخواه بارور
 هرگز نکرد فرق سر سوزن از تبر
 عشقای هست تو بهر جا کشاده پر
 زانسانکه آب تیغ دهد مردا بگر

اسط

همانرا رخ و راحت دان و در میان
 دو نازان از خوار علی گسار گدگنی
 کسانرا عیب باشد اینرا کسان دان
 بجز ابروی خوبان از فاسد سر آورده

که دار و نرمی و سختی چو مغز و استخوان
 دو خریساند از خارش جور و می و دران
 که ناچار اختلاط گوشت و استخوان
 ندیده چشم پیوسته دوبار هر بان با هم

لب خشک و زبان خشک بینی فراوان	ز روی چهل کسیر جو با هم و با دانه با هم
اگر دنا طلب داری کجا نیست آید	نبوده است دنیا شتاب و تشنگان
نگار دست آسان شمشاد جواهر می	که نخت نیست او این چنین و آنچنان
وصی احمد مسل علی ابن ابیطالب	که آمد با پیر حزن و سیکر تو آمان با هم

از معانی است	از معانی است
--------------	--------------

سحر یک سرف تو بر صفی رخسار	باند ب خاتم من در دم سحر
آن نایب سازد و آن صحنه دل را	این خط سحاح آید آن سایه بخیر
این چشم کند روشن و آن تره کجاست	آن سحر نگار آمد و این منتقبت میر

شیرخان ز تذکره خود میگوید که شیدا و علم غرض و توانی ضرب المثل بود مولف گوید در دیوان
شیدا اغزل را بیت موجود است که مطلعش این است

در زمین تنگ تو بسکافته باشد	گردن اثر غیر سخن یافته باشد
-----------------------------	-----------------------------

در باقی این غزل بعضی مصارع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصارع وزن را ندارند
گفته اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی گفت ز تیر جی می د	گور از زبان جو خاسه نه بسکافته باشد
------------------------------	-------------------------------------

مطلع غزل سحر هزج است تقطیعش معول مفاعیل مفاعیل فاعیل و مصراع اول حسن
سحر محبت است تقطیعش معول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع نه
است باقی غزل خوش نیاید که بر زبان قلم آرم گمان تغییر اینکه مزاج شیدا از زمانه سازنی نیست
لیندا عالمی را او در مقام محالفت بود غایتا کسی از راه استنرا غزل کدائی تمام اول گفته الحاق
کرده و الا طفل و استمان که ادنی موزون داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر
زبردستی عمر نماند است سخن کرده باشد انقسم خطای فاحش چگونه از او بوجود می آید و در
دیوان شیدا غزل است که مطلعش باندک تغییر در نظر مشهور است و در واقع شرف و کمال است

در زمین غزل این بیت آمد	در شیدا بود و بدو یا خوار یا بی شرف
-------------------------	-------------------------------------

من حیرت حرف آن خال در تخران کنم	ساحری چون حرف ماروت و چیل کند
بایل - اورینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید	
چه کند بنده که بر جور سحر نکند	دل اگر تنگ شود مهر بتدل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمیت آن کرد که ماروت بایل نکند

و مثل فلوری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کامل است. اگر نفسها دشته ندم مثل
 در دکن چشم فوسنار بتان. باج خواه از ساحران بایل است. صاحب بران قاطع
 مینویسد بایل بر وزن قابل شهرمی است مشهور عربی است در کنایات برجانب شرقی مانع
 شدن و ضم ثالث هم آن است مؤلف گوید بایل بضم با محل تامل است در قرآن مجید یکسر را
 و صاحب قاموس گوید بایل کصاحب موضع بالعراق الیه نیت السحر و النحر و صاحب بران
 قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سند ضم با از کلام عرب ضرور عربی شیرازی بایل
 را یکسر را در اشعار خود مکرر آورده یعنی از و این است که دل مار الفسون جادو بایل شرف
 هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد. خان از و این و بیت را که می آید در مجمع الفنایس تمام
 شیدانوشته حال آنکه از محمد قلی سلیم طرانی است و در دیوان او موجود است

سدری شعله مارا باب می بافتد	کتان بالشب با متاب می بافتد
بعشق خواب طلب میکنی بر دایل	بکارخانه نخمل که خواب می بافتد

شوکت محمد اسحق نجاری صاحب شعر دارالعباد فصاحت است و ظلمای حید فروش سعدی
 بلاغت سبک سخن از دست افشارش و نقد و معانی متاع رومی دست بازارش پدرش صلی
 بود از بخارا و از املکت نشاند و تبریز است که شید چون بس حدیث خواست پدرش مگان حیات را
 شخته کرد شوکت شغل پدر گشت میگرد در آن ایام کلام میرزا صاحب در آن یار تان بهر و اج
 یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود با متاع آن اشعار خطی بر میشت و خود هم گاهی
 نقد سخن از کیست طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت فراداد و درین ایام

سند نشین خایم عالمقام فقیرم	آند ز سبزه فیاض شوکت خطاب مارا
نور می و سوار از یک پینم کان و یکدیگر رسید	استادند و سحر حرف زدن مشغول شدند سپاس بط

شوکت نجاری

اورا پامال کرده از تنم پاشیدند شوکت خون ناخوشی بر زبان آوردند انصافان بشمام باز دادند
ازینهار رسانند شوکت بشور آید و بهان ساعت دل باز وطن بهیشت راه خراسان برگرفت تا که
گوید از کلاش مستفاد میشود که بنده ام لکن تا کامل شوکت که بی نظایر است مستطاف از در این است
شوکت است

شهر و حوالیش بود یک سبزه از حسن بنیر بهر سیرین چون شوکت ز کامل شکست
شوکت بکابل بنیاد و منعمون کامل محض را بی غلی فیه آورده و والد خستانی بنویسید شوکت
در سبزه بهرات آمدن نخست حنفی قلخان شاملو که بیکرگی استجا بود رسیده و بهر سبزه رسانید
یافت از استجاست به قدس آمد میرزا اسعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت به حالش مرغی داشته انتهی کلاشوکت با لهار بهرات و شهید مقدس بامیرزا
بسوز استقامت شکرانی در میان آمد شوکت سرو پابریه نشسته خراسانی در گردن ستم
صفایان کشید و در مقامی که مشوب بهر استخفاف علی بن بهل خارج حصاران شهر است
بامی اقامت افشرد اول با لهار با بکمال و خوبان عصر بخورد آخر در اختلاط خلق بر سر
خود بست بسیار که خوف میزد و در دست روز یکبار بلب نانی افطار میخورد لهذا اینرا لجه
از حد گذشت بود و ندیدی که از خراسان پوشید آمد تا نفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان آفتاب ساختند شیخ محمد علی خرمین تنگه خود سال وفات او سنه ۷۱۰ و تاریخ
الف نوشته و صاحب مرآة اصفا بهر احکام عشر راتة و الف بعد انتقال و خطره مسکن
خود مدفون گردید و شیکه از شهید مقدس ما زرم اصفا بهر شد قصید و تنقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته آستان اشرف معروضه مطلعش این است
استیاضه از دم آتش زکاتان فتم کردم از برین سفر بال در بستان فتم
میر عبدالباقی اصفا بهر نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت بشی امام رضا رضی الله عنه در
بستان بر یکا من شریف فرمود و قصید فکر را بر زبان مبارک کشید و چون در این حال
بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوهری که ترجمه او در سبزه و ازاد مسطور است بیان نمود
که در ولایت یکی از فاکه در حضور دوستی داشت این مطلع شوکت که

نغم عشقت ز بس مکه خست جسم تو انم	همایک گذارو تا به بینه استخوانم
بر درش نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال شرافت و با آن صورت همایش چشمها	عین کشید و چون این تصویر غایتی داشت در جمیع مردم مینمود و طبایع را در شگفتی آورد
دیوان شوکت حاضرست که رطلا از دوکان این صیبر فی داخل خرانه عامره نمود و میخواند	
دل از نظاره گلشن خیزین بود مارا	گل یمن نفس دلنشین بود مارا
بیرون رفته حیرت ما از غبار ما	باشد ز بوم آینه شمع مرور ما
سپیده اند چون گل عینا بگذر	از شهر خند تو خزان و بهار ما
پیشانی ز کار خوش دارد لذت گر	دلمان از نیشک شیرین بود گشت جان ما
شرم او نگذاشت کرد دل سزید چون	هر از چشم یزدادست این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع و نظر	مصرع بر خسته من نماید جام را
قلع شاه نامش ز دست می افتد	پنجانی نامه بردهوش ما کبوتر ما
ترا بی حسن باطن نیست ظاهر چه کار	چو تصویر یوسف میکشی دیوار زندان ما
باشد رقیب انجمن آراسی گلخان	شمع است چشم دیو بر سخنان مرا
بود این شکر خند ام ز بد خوئی	که تلخ آب عشقش ز زهر دشنام است
صبح پیر یادمید و عید خورسندی نماند	خنده دندان غار استخوان بند نامی
هر که دارد جلوه رنگین دل مامی	بلبل ما اکل تصویر از جا میبرد
تعقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیر	قد خم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی بزم زخم شکر	ترا در خانه آینه تیرسم که خواب آید
مرا اسی باغبان ناکی کنی آب از نگاه خود	گلای لو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدم حلقه آغوش آتش	که می آرد موج آب تکلیف استخوان من
محیط شعله خطرناک و من رساده لی	ز تحمل موم تراشد ام سفینه خویش
عمر شباب قوت میال دیده کش	ساعت طاق ابروی پشت خمیده کثر
سخت یار رسد سبب روحانی من	آن سفاک نه زنا کی قسمم بچایم

درین میان خون من کس حریف می نماید	دله	که چون نیکو نه داشت خود را که دارم	دله
از لب من کی بخوان و نخواه می نماید	دله	تا که اقامه تا تو ای آه می آید برون	دله
مولف گوید ازین بیت استفاد میشود که از ناله کم است			
مفسدین کاش شکست ولی سخن بکنند	دله	جام می چون شعله نرسد بخت عکس	دله
رأما قاتل از حبیب لطف عزیز او	دله	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او	دله
زالال گوهر از فواره یاقوت بچو شد	دله	کنند از آستین سرون چون عکس قیاسی	دله
دو بفری شد که محروم اندر محرومان	دله	چرا کم بینای چون می نه شیش اساق	دله
لست بیکدی در زندم گشت دست	دله	زاید صیور و دختر ز زلفت اوی	دله
<p>مولف گوید و افق بقاعده عربیت ابی باید بخت ابوی خواجه صاحب کانی گوید مضامین علی غریب المصنوع بالواو و لکن فیه زیارت حسین بن علی که عریان ابوی او تلفظ میکنند کلام شکست بوق معاد و زبان واقع شدن شاعر میرسد غم بگرامی سله اند تعالی خلف الصنف میر عبد الجلیل مستور اند و در حمایت فنون یاد کار والد میر و در ملی چراغی که از چراغ در گذر مثل اول جلوه مینماید و عکس می آید شخص پذیرد مانند اصل مظهر می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول است احمدی و مائده الف رودا و امر و در بگرام برسد افاده مرابع نشان اند و جمعی گفته از موائد فوائد و الا برره در صحن در مدح عالی قصید علی دارم در اسخا میگویم</p>			
شمس اما ترنما مشهور جنادق		مال رخ منها قط صبح کاغذ	
<p>ترجمه مقدس تفصیل در ماثرا الکرام و سر و آزاد فروغ افزای سواد در دین چون ایشان از اساتذہ خمسہ فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان ساجی صورت لسطر پذیرفت</p>			
خبر بریز من بار عکس را مرا		سموم بحر خزان کرد نو بهار مرا	
اگر چه از منو چرخ ناخنجی دارد		دلی گره نتواند کشود کار مرا	
یکسان شده ز فیض خون نیک	دله	دست ارادت است بگر دست مرا	دله
دل از خار غار عشق او دارد گلستانها	دله	نفس از سیه من بوی گل آید رستاها	دله

دوران گلشن که سرفاقت جانان شود	وله	سجای طوق قمری دیده حیران شود
شاعر زنگ غنچه تصویر بر منبر	وله	یک لحظه در جهان نه شکفته بخت
می خور ز کف یار که عید است و بهار	وله	باقی همه بگذارد که عید است و بهار
ای ابد غافل چه زنی دست به تیغ	وله	بیعت به سوار که عید است و بهار
نیت در عالم دون غیر بوس کالیت	وله	هست این طول ازل شیشه ز ناروت
چشم دل چون نیت بنیاد دید و طاعت	وله	همچو کس در میان باغ بیدار غمت
چند شاعر از خدا غافل شدند	وله	نهند و می گویم نه آبی نیل لاج
منوذر ابد مسکین و طایفه گنج العرش	وله	بمن رسید ز پیر یغمان غامی فتح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف برست	وله	خزاینه کرده امی دو طرف دامن
در حجن حزن خودن صهبافره دارد	وله	بالاله حرامی حرامره دارد
شب که در زم وصالش صحبت بود	وله	دست من در زلف مشکین سجای بود
پیر که زلف او مرا آشفته نداد	وله	هر اران نکته باریک در سوگر دارد
سحر اشک ندامت نیست حاصل دل	وله	صد از گوهر خود مایه صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو یابند	وله	دل نیر کیانی است که در خوان تو یابند
فریب سوده صندل مده امی باز نگین	وله	علاج درد سوز افیض ز لوم می یابند
وقت آن شد که گل ملاله میدن گیرد	وله	از نیم سحر می سر و حمیدن گیرد
سر و در باغ زند شهیر قمری سر	وله	چون جلوه دار به پیش تو دیدن گیرد
گر کند بخت تو امی شاعر خوشگوار داد	وله	شعر رنگین تر ایار ششیدن گیرد
بومنی آن رشک چمن می آید	وله	نگبت باد بمن می آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	رخنه ماوار و تمام این گنبد ناستوار
روسم در آغوش چون شمع در زرقاب	وله	بر دردم برده ناموس مستورم
گیرم که دل از کشاکش زلف برآید	وله	با سلسله خط مغیره چه کند کس
خط نیت رو نماور آینه عذارش	وله	عکسی است جلوه پیر از زلف غنچه پیش

چند گوشتی که نیم چون طوطی	دل	فلک اندر و نیم الا جلا من
عشق را با خرد خام چه طلب عشق	دل	عاشق دل شمع را نام چه طلبیت
دل از دوی غم سارا نموده بود	دل	آورد کاروان خطا شکایت خط
چو تبیت شوقی شکست لاله را در خط		بغیر عشق ز طعنه نکا بر چه خط
سیر و دما آسمان از سوز دل و دهم شمع	دل	تا نیا سودم ز جان هرگز نیا سودم چو
عذر لیبان در نفس زاری می کنند	دل	مسکند بر شاخ گل کلبه نایت رخ
مرد مباح دل چو عفتا چه جا پیدا	دل	مدنی گردین ام گر جهان چون که
عین فیض عشق مقام بلند یافت	دل	همان سیر چراغ کند شهباز عشق
در باغ دل با چه قدر ریشه دو آید	دل	آن قامت و بگو که نهالی است مبارک
پتوح مجبوری ندارد انقدر رنگ جفا	دل	بعد سالی نباید روی خود یکبار
جنونی که که آشوب قیمت در انعام	دل	ز طوفان سرشک خویش جوهری نذر
چو در و ماغش از می یکبار که بونی رسد	دل	زاهد صد ساله از مسجد خواب آید
تاغ شد باغ محبت ز گل نامه تو	دل	در جهان خاصیت ابرو به غایت تو
ز دیر دلم ز نماز خدنگی که داه داه	دل	دارد بعا شقان سرنگی که داه داه
دستم هم که چه ترا باز و قومی است		پایم رسید است بست که داه داه
عشقت کشیده است بگو اب محترم		افتاده ام بکام نیش که داه داه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفت بخت که داه داه
رشته نقدی گستم بلی	دل	بر کس ز نار بستم بلی
در رخ او دین ام حسن ازل		آینه آمد بدستم بلی

بعد ختم خزانه عامره میر سید محمد قدس الله سره شهاب اشتم شعبان سنه خمس و ثمانین هجری
در بگرام سنجید انما دی خرامید و در باغ خود واقع محمود و مکر مدون گردید مولف در رشته
تقصید نظم کرده و این مصلح تاریخ یافتن مع رت قدسی جهان سید محمود از جهان
حرف الصاد المملک

صاحب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرا کلام است و از اندک ریایات عالیات اقللام امام است
است و مجتهد علماء اخذانی اگر از اربع رسل ثلاثه اشعر گویند بجا است پدرش از کید خدایان بجا
عباس آباد اصفهان بود میرزا و در السلطنة اصفهان نشو و نمایافت و بعد وصول من تشریح
حریم تخرمین بست و شرف زیارت علیا اندخت و بایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذ
بود در میان ایرانیان کمال احتیاط عقائد دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص عام گردید
چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حریم مکرین قضیه در منقبت شاه خراسان
الشا نمود چنانچه یکی از ان آیات این است

بند احمد که بعد از سفر حج حجاب عهد خود تاج به سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیر می متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که بنیابت
پدر خود حواجه ابوالحسن ششبی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدر دانی بر وجه
شایسته تقدیم رسانید میرزا نیز بدیاجی نام او را تا ابد الا تا در نه ساخت و چون حکومت کابل
در او اتمل جلوس صاحبقران ثانی شاه جهان لشکر خان تفویض یافت و ظفر خان بمادر اک عبید
خلافت شایسته میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسریند خواست و چون آیات صاحبقران بر سر نشین
و نشین و الف جانب دکن بامیرزا آمد میرزا با ظفر خان در کاب موکب سلطانی سر می پیار دکن
کشید و در ایام اقامت بر بان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بنهندستان رسانید تا او را وطن
مالوف باز گرداند چون خبر قدم پدر میرزا رسید قصیده در مدح حواجه ابوالحسن و ظفر خان شکر استغفار
بر حضرت انشاکرده گذرانید اتفاقا موکب صاحبقران غریب در سینه احمدی و اربعین و الف
از دکن با کبریا و عطف عنان نمود میرزا هم محرم شهنشین و اربعین و الف ظفر خان حکومت گشمر
به نیابت حواجه ابوالحسن بنفر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان بست و پس از گلگشت کثیر حجت نظیر
هندوستان آوداع کرد و بدار السلطنة اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلطانین
حصه در کمال تکریم و تحیل زندگی کرد و در مداح ایشان قصائد غریب و آنگاه در سینه ثانی و الف
همان گذشتی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید
غنیای محمد پیر از فصاحت صائب
رفت زین عالم بسوی وضه دار اسلام

چون
صاحب
صفحه

خاتمه آرد او را نشاء کرد سال جلالتش	بلیل صفا در حنبت صفتان شبها لایعقام
بیزاد در بند با نواب جعفر خان که در او اهل مجلس خلد بکمان وزیر اعظم شمع بود دوستی بدست چون از بند بایران برگشت از آنجا این بیت با او نوشتند	
دور درستان ای احسان باد کردن شمع	ورنه هر سخی بیایمی خود عمر می کنند
جعفر خان پنجاه روز به بعضی گویند چهار اشرفی با و ارسال نمود قدسی اشعار بیزاد که فقیر خود را کرده در ریاضی نوشته بودم در اینجا شبت می کنم	
حبیب جان من اثر در شمع خارا میکند	گویند شمع شوق خود از رنگ بهد میکند
نبست از مسطور گردان میگویی سخن	از زبان شمع این برده اند میگویند سخن
شود در خلایق هر کرا الله میخواهد	نگردد در گوهر هیچکس تا شام بخوابد
جان مشتاقان غبار جسم هر صرود	زود تر آخر شود و شمع که روشن بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	پسید مرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم و شن از سیرال مارا	چون شمع میشد باشد در سرنهال مارا
در کار عشق سعی چو فرما می کنم	شوق خون ز خامه فرلا می کنم
تا کرا قسمت شهید شمع طفلان کرد	بید بخون گیسو ماتم پریشان کرد
نه آن چشم که از غوطه خرد از بها افتد	همان خم شد تا بانم اگر در زیر با افتد
بهر حالت که باشد گرد گلشن چو فیاگر	نیم نغمه که از گل در پریشانی افتد
چشم بر صانع الهی باز کن لب را به بند	بهر از خواندن بود دیدن خط او به بند
رو می گردان شود صفای دل از شمع خوش	آخر آینه بیالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	کند بموسم حج کعبه جمع دامن زلا
شعاع حسن بکین شبنم عشق است یحنا	بیایان مادر سد یک شمع صد زلفه است
دلهم بخط از داغی دماغ دیگر آویزد	چو بیماری که گرداند ز تاب و دردین
تا تضرع و اگر دام چون شمع در زرم جود	گریه از هر بر میم بر آه افتاده است
ناخن هر که بخون تاب بگر بنگین نیست	دیدن داغ مرا ماه محرم باشد

جس ان گستاخی یافت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بیابانی پروانه شد
بال در کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد دگر از نیست
ندامم تنگ از دست که این طفل شام	وله	که دارد در جنون آوینہ بازار کی نام
تا بمرگان آن نگاه گرم در دل کرد	وله	این چند نگ جانستان سینه نام داشت
در خور بر دانه ام نرم جهان شمع شد	وله	سو ختم از گرمی بود از بال خویش را
ز شوق تبیتون آینه را بر شک و تیر	وله	خوشا کاریکه بر آتش نشاند کار قرار
روشن شود چراغ دل باز یکدگر	وله	چون رفته نامی شمع بچم زنده ایام
بیل عیث بخورده گل چشم و جنت	وله	بر هر رزیکه سال نگر و زکوة نیست
بیش ازین برگرد گشتن چنین بنوا	وله	این بنامی خام پیر وانه در محفل گشت
هماندم شادمان عیب میگردد از دست	وله	اگر صد نغمه از خسار او آئینه بر دارد
نتوان بکوه غم دل را شکست داد	وله	از فیل ست کعبه محابا نمیکند
صحت میتوانی قطع کردن آسمانها	وله	چرا با این چنین بخی زبان زیر پیرانی
عاقل از دشمن عاجز بجایا گذرد	وله	مشوای آینه امین که نفس کو تا نیست
در فکرین پیش که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جامی مرورا
سینه ای استقیم دل مانام زود فدا	وله	که آداب نشست و خاست در محفل نام
و امین شین از کف عشاق سبیل گشت	وله	یوسف ازین گناه بزدان نشسته است
ای کمال الب اظهار خامشی است	وله	منت پذیر ماه تمام از بلال نیست

روزی در مجلس نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه بازیاد و پس
 حل معنی تقریری میکرد سجایا میسرید فقر دم نیز دم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بر زبان
 و همه یاران عرض کردند همه زبان تحسین گشودند و مخلص این بیت لفظ ماه تمام است که تقریر بلا
 بهین انتقال میدر میکنند و گمان فکر باریه میشود و از ماه در سخا شهرت و از ماه تمام شهرت می
 بلال را لب اظهار مقرر میکنند و میفرمایند که ماه می روزی در اظهار کمال خود منت بلال نمی پذیرد
 به روزی پیش از طلوع بلال معلوم میشود که امروزمه بلال سید بخلاف شهرت است و در روزی

که بریزا بر گاد ابر مبطام فرموده

اسرو من طرح نو انداخته بویچه | اجامه را فاختی ساخته بویچه

یکی از فضلا را بران اعتراض کرد که یعنی چه بویچه فاختی نباید یعنی چه بویچه مخاطب باید بر آن
شعر خطاب معشوق است پس بر استواری جواب نداد و در مقام نقل دیگر بر سبیل طلیت تعلیم می آید که روزی
در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتمش پیشتر سحرش گفتمش پیشتر | برادر من رفت و قول بدگو هم نکرد

و گفت و توجع علی از شنیدن و نا شنیدن ضرورت است و الا از ارتفاع تفضیل لایم می آید آن گوی
فکر گفته که مراد عاشق را نه مطلقه موجود است و مقصود قیاس و اتمه مطلقه سالبه و معشوق است مطلقه
عامه که تلخیص اتمه مطلقه است محل نمود یعنی گاهی هست و گاهی نیست پس از ارتفاع تفضیل
لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئله بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد
این مطلع نیز آمده است

غیر حق را میدی در حریم دل چرا | میکشی جفحه مستی خط باطل چرا

مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع دوم
مناسبت ندارد و بطریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانی مثل چنین بگویم
س میکشی بگمانه را همان این تیرل چرا + و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین ساخته شود
س میکشی طول امل را نقش لوح دل چرا + اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را
بنحوی می بندد س اینقه طول امل ره میدی در دل چرا + مصحف خود را با این خط میکشی
باطل چرا + غیر هم درین زمین غری دارد از آن است س در صف یرود مال نشان
ایدل چرا + سهرنی بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قمریان عالم قدس انتظارت میکشد +
مالی ائی سرو الا قد باد رحل چرا + اصل مقصود تو گشتن بود آن خود است داد + منع
کردن شمع را از تحاک این سبیل چرا + زلف را بچید در دستار پنهان کرده بود + رو به مال
کرد باز این آیت نازل چرا + از محال صبر بر است بعد تمهید بسیار

دنان مخفی مولا کلام ششم شد + که مرغ خسرو آفاق بدگست ز کوار

ایضا بعد از شربت در مدح امام رضا رضی الله عنه	
بگذر ز تاج بدگر و آب او که هست	هر دانه بیش خونی فرزند تو تراب
اصل این شلص مختصر غنظیری میثا پوری است که بعد از شربت آب میگوید	
از آن شراب کنی در قح که باد صبا	رفیق گنجت اوروح داد عیسی
نبار کوه غم از یکدگر فسر و ریزد	در آن مقام که ظاهر کند تجسس را
نه زان شراب که انگور او شمشید کند	بشه سر را امت علی موسی زرا
<p>آلهی خانه تو از خراب شود که چه افت با بر سر مخی آفرینان می آورد فقیر را یام تحریر این صحیفه قصیده</p> <p>تظلم کرده تشیب آن خطاب به کعبه معطی است و اگر به منقبت امیر المومنین علیه رضی الله عنه</p> <p>بعد از نظم قصیده روزی بخاطر سید که از قصاید میرزا صاحب مخالص بر آورده درین صحیفه ثبت باید</p> <p>چون دیوان میرزا را و اگر دم می بینم که میرزا هم خطاب به کعبه و اگر به منقبت امیر رضی الله عنه میکند</p> <p>بیت تخلص میرزا این است</p>	
بیج تعریفی ترا زین منیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
<p>و بیت تخلص فقیر این است</p> <p>مطلع خورشید که خوانم ترا حتی سحاست از تو سرزد آفتاب سمان</p> <p>شکر به آخر فقیر که زیر اندیل کردم و هر قدر سخما که بیت افتاد بیت سابق را محو کرده است</p> <p>لاحق ثبت نمودم بحال تشیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه رقم میزنم که تفاوت طباطبائی</p> <p>السانی با وصف اتحاد با بیت بر شوتمندان جلوه نماید میرزا صاحب میفرماید</p>	
ای سواد عجز من قامت سودا زین	مغر خاک از نعلت مشکین لبهاست
موجب از یک صحرایت صراط المستقیم	رشته ات از تار و پود طایفه خلیلین
غنچه برآمده از لاله زار شمع طور	قطره افشوده از زمرت خوشن
در بیابان طلب یک لعطش کوئی حضر	در حریم قدس یک روانه آرواح
مصرع برشته دیوان موجودات را	از حجب اینک نشان اتخات بر حسین
مردم چشم جهان بین سپهر اختری	جای حیرت نیست گراشد یکا عشرین
عالم اسباب از طاق دل افکنده	نیست نقش لور یا در خانه اتع مشقین

از ثبات مقدم خود عهد خواستی بوسه یاقوت خوابان دانه آتش زری تا شبستان فنا جانی نماند چون شر نستی گر هر دوازده حجت ز او دگار گرفته روشنگر آینه دلش حسرا سیرنی یکماه دامن برسان غرض سال هیچ تعریفی ترا زین بنمیدانم که شد	باسی خصمیان هر را غریب از اهل زمین برآمد آنگاه خدام ترا بوسه زد زمین گر ز روی آتش فروخفتشانی شهن چون بگفتن بهر چه داری این ساسانی خامه و دست و خشت نبوست با شهن میشد بی سامان کار اولین و آخرین در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
--	---

موقوف گوید به مرصعای کعبه شریف چه الا گوهری به قیمتی داری که قربان تو گردد و در
 جلوسگاه حسن نیزگی تعالی شانده و دنیا بی نهایت هرنگ دنیا بی بری و ساکنان زمین
 مجنون معجز آورد تو به اسی سرت گروم بگریدای مشکین چادری به بند نام خسان یاقوت مشکین
 میکند با شنه کالان سلبیله کوثری به بوسه نوشین یاقوت تو بر ما منع نیست به ختم شد
 حسن خلقت رسم عاشق بدی به میر سانی در احش اغوش اندازم به از تو امیر خدایان
 راه و کرم و بری به راز نامی عرش و کرسی در تو باشد ز دنیا به حیرت جام و جم و آینه اسکا
 حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی به خوب ضیادی و خلی در فن خود ما بری به شست خاک
 در نظر امامیه صاحب قدرتی به فیصل داور زمره مورسیاسی شمری به گرد تو بسیار با کرد و خفت
 به هر خاکی دار بهفت آسمان بالاتری به رنگ از آینه دلش مردم می بری به زو که کار
 تنویر اعجب و شگرمی به میر سانی فیضهای غیب او را به پنج وقت به هر که دارد حالت دوری
 بجز بی زردی به داده حاد در پناه خویش و چشم و طیار به لب که دار و طلیعت پاک و شفقت گری
 بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش به بر زمین انگشت از دست آله اذی به شاه مردان
 صفدر زردان که دست و تیغ او به کرد خاک از صفی ایاقم شش کافری به بود سیمای بهی
 عیسی منضی به افتخار و دوده آدم ز روشن گوهری به پیش آتش که اول چشم او سدا شد
 در کشته ان صبح صادق پیغمبری به با قیامت آبروی غازیان شمشیر است به ختم شد زو که
 جدری خوش جوهری به حارسان نه حصا و منبر گردید آفرین به چون مبارکی مبارک کند

جمیع درخاندان عالیشان اند قدیم
 سرزانی علی بگذاشت سالارین
 رتبه کار را افزود و دشمن مصطفی
 محبت فرمود خاتم نبایی را در کوع
 نیست غیر از طاعت جسمی علی را نماز
 غلط و واعظی تحریک نگذاشت و نمود
 گرمی میگاهمه فردا اگر برسم زنده
 باز شهب فرش ساز و دیده در راه
 بر در شهر بنی زنگ آقامت ریختم
 شاه عالم بر و اطل غنایت گستر
 حلقه چشم حقیقت بین گرامت کن مرا
 عند نقد و اذاعه مرا انعام کن
 منظم گردان مرا در سلک خاصان جعفر
 سنت اندر که در ذیل غلامان تو
 تا گذشت خاک را در طلیسان سوسنی
 با دواغ سینه اعدای تو بخت سیاه

شیرزدان اسیر بود است چادر
 در اسیر شریف فرمود آفتاب خادری
 کرد جبار آسمان شیر غریب صفدری
 کرد این احسان بالا دست را گردای
 طاعت مالی با وضعم کرد وجود حیدری
 هره خویش را در طاس حریخ چیزی
 چون گل خورشید گرد آفتاب محشری
 حفظ والا چون کند کبک می یادی
 تا بر آیم از طفیل آفتاب ارشدی
 جانب درگاه اقدس کرد ختم بهری
 چشم دارم این غنایت از توفی انشوری
 بر گل احمد مبارک باد در جعفری
 تا کنم حاصل مقام کمال بودی
 میزخم از اوزین از تلاش قصری
 تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفری
 باد شمع بزم احباب تو روشن تهری

در مطلع قصیده از لفظ والا که هر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین تارنج مکرر
 از جبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجوفی را از آسمان با
 دم علیه السلام و ملائکه بنیاد که از سنگ بر آوردند و بالایی او آن یا قوت مجوف را گذاشتند
 همیشه طوفان میکردند تا آنکه طوفان فوج علیه السلام آمد انگاه حق تعالی آن یا قوت مجوف را بر آید
 بر یک طرفی و نشان داشت خیال را دام در دست و پا چیدن و مایه بیان بجز بخت را حلقه
 ربی کشید آغاز حال از اصفهان بهت خرامید و خشم ربيع الاول شله خمس و الف بملاز
 حاجت قرآن ثانی شاه جهان میانی گشت و قصیده ستایش لعل رض رسانیده هر روز و پیه جانیده

در مطلع قصیده از لفظ والا که هر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین تارنج مکرر

اندوخت مملکت این است

نهری جهان جدا بر سپهر قتل و کرم	نهری ساریه قید تو نیرا غلظت
خان از درد و جمع الفاس که پدر روزی نواب تقدس حجاب جهان را از یکم نیت شاه جهان پادشاه	
اسیر باغی که کند سلاطین جهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجره با می میرون باغ که مردم	
بکرایه میگرفتند بسبب اتهام سوارسی نهان میشود و بیکم قبل سواران و فتنه می آمد و میرگاه فیض سوار	
نزدیک می آید و سر از غده پشت بام حجره خود سر بر آورده این بیت میخواند	
برقع سرخ افکنده بر دوازده نیش	تا که کشت کل بیخته آمد بدعا عش

بیکم ظاهر از میدان میفرماید این کشت اورا کشتان میانند خواجه سرایان که در سوارسی بود
میرزا کشتان میرند و مکر و دمار میشود که چه بیخواب باز بخوان میبینی بیت را که در بیخواب اند تا آنکه بیکم در
باغ تشریف میرد و میفرماید که چهار روز و پیه این منحل آمد و بند و در شهر میرون کشتند و در شهر میرون
صحیفه موجزی از غزلیات میرزا صدیقی بدست آمد و از ان این ابیات انتخاب پذیرفتند

چهره از گل رویش بوس که خنده را	بها رقص بخش خون ساخته را
تونی بزرگ گلبن مقصود ماند است	چیدم دست و دست گل احتمالها
در سجگاه او دل خورم منم خورم	آینه شکسته لبند حبیب ما
با بن شادی که از ادبی رنگت میدید	حساب عمر میگیرد همین آینه خود را
اشتم بامری کسی اختم بود منم نیست	رضت صلی می نباشد در قفا جنگ مرا
شباب آلوده از بزم که می آتی با من	که از آب عرق بر کرده چاه درختان را
دست و دل باید فراخ از جو حصال	شنگ خمی میبد در سر گشتی غزال را
از چمن بدیل لبهر آمد که از حسن تان	گل فروشی میکند آینه در بازار ماه
ز سر روی که مراد یخت برشته است	بروز کار تو از بسکه شمسایین است
از حجره نیست ملائی تیر و لی	بدتر ز جبارم غم حیران میرون است
چار آینه ز حصن دشمن است چه پاک	توان جو جوهر آینه اش ماه شکست
چند بلی اندک یک کل در گردن تو	هر کسی در خانه آینه همان بوده است

چون ابریشانی ما از گرم است	دله	تقصیر فلک نیست اگر بی سرو پایم	دله
تا خلق برابر بند و سیم کشد	دله	در پله خود باش چو شقال ترازد	دله
چو گل بخت سپوشد اگر صد پیران	دله	بت خود را می من رحم خود آتی نمیداند	دله
رحمی بگر بخاطر صیاد میرسد	دله	بسیار مضطرب شدن مرغ دلمدم	دله
دامان گلی نذر گریبان تو دارد	دله	بشکت بدل بخارم از رشک گلگیر	دله
برسم که تا بخت بر باغم بدلم بند	دله	من صید نا تو انم و صیاد بید ماغ	دله
تخمی که ز معشوق خویش نتوان کرد	دله	ز غیر می کنم از دست یکسی صیدی	دله
مردم همه آینه تماشای مزاج اند	دله	بشناس تو خود عیب خود بخوا کلام	دله
سباده که دیگر به ساری نیاید	دله	درین فصل گل هر چه داری می ده	دله
چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد	دله	مصاحبی که از و بند بر ولی باشد	دله
بیر خند که جان سختی ما با تو دغا کرد	دله	انصاف تو امی محبت بهجران بخت	دله
قسمت بخت مانیت که خدیج رود	دله	زین گلستان که خرد خا بهم پیش بفتد	دله
بروی سبز رنگ خزان بهار می افتد	دله	بهاری چه بندی دل که ده زرد گر تر	دله
سرمونی که در جبین بود عیب صد افتد	دله	شید خوب را از سهیل خضر آواز خوش	دله
چو آن وارث که از خون بگذرد در خونه	دله	چشمش درین ام از کشتن دل لطیفه	دله
که هرگز از دو کمان شیر نشانه نیاید	دله	ز گفتگوی دو کج رست در میان نیاید	دله
که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک	دله	رسیدن ام بگلستان وصل و نودیم	دله
که شاید از غبار آسمان پیر من تویم	دله	از آن چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم	دله
زنگ آینه حنفای است که من تشنه ام	دله	مانع عکس تو از خانه خود میگردم	دله
ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنم	دله	در شب نور زرد ز دست بهار آید	دله
برگزینمیدار گل رعنا بنوایی	دله	از یار دور کام محوید که بلبل	دله
همین رنگ قبائی که تو در برداری	دله	در حین سوختم از رشک که دیدم گل را	دله
هر قسم دراز دستی بیجا کند کس	دله	شاخ گلست به طرفی میل کرده است	دله

من آینه دمار ز کشتیا نم از الفت آبرو زمان در حاتم مرد	اوله باران طلب سحاب تابستانم لی مهر و چو باغبان سر و ستانم
<p>صدار هم تخلص مصداق سکه الله تعالی خلیف نواب مصداق الله تعالی سنجید خوافی باو ملک لکاد مصداق الله تعالی شهید امیر علی خطیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم کمینای سر و باغ افلاک خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی شهرت است و شکل افتاده است که خون گرفته ام و یا قاتل افتاده است مطابقت نمی ظاهری شکل خون گرفته شدن عاشق است و شکل دو قاتل افتادن یا بر سر شجاعت تنیده و بخاطر سر شجاعت دیگر رسیدن یک شکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای مشوق دیگری افتاد که شکل دیگر اینکه یار قاتل افتاد است مبادا سوای عاشق دیگری را کشد و دامن را عاشق ناکند احوال شهید جویم مفصل در عنوان اثر الامر که تعریف نواب سطر است فقیر احاط کرده ام سپیدم رمضان آینه احدی و یسعی و بابته و الف انجیات از حشمت شهادت نوشید و در ریلک اجبار عذر هم منتظر گردید و مولف گوید مستر او مصداق الله تعالی آن امیر و الا و اتش الا ماحق شدن گفته در کین کاد دغا و مظلوماه آنرا و بعضی میرساند تاریخ باران شنبوید کردند ششبه ناکسان سید انا الله اما مصداق الله تعالی نام اصلی او میر عبدالحی خان است در ششبه آئین و اربعین ماته و الف و ولد و انجمن و جود و در سایه پدر و الا که تربیت یافت اول خطا مصداق الله تعالی محاط گردید و احوال در سر کار نواب آصفه ثانی سنجاب مصداق الله تعالی و دیوانی در کن بلند پائلی دارد در فنون علوم و شعر گوی و شعر فنی از امر اعظم انتخاب است و در علم و طریقت و ادب شجاعت و آئین مروت در اقران خود کامل منصب حکما است ارتباط او با فقیر بدو کمال است و چون در نقطه تبار محبت دل را بدل تعالی و لهذا اثر محمد او درین صحیفه جلوس نمود اول و قاتر تخلص میگردد و ثانیاً صدراعظم او و او جوهر خود بر صحران عرض میکند</p>	<p>چهارم است که چون شب تابشی هفت ماهی سلوک است اینکه شب تابشی چهارم است که چون شب تابشی</p>
یکلشنی که تو شش طرب باشی برای دود سر عالمی توئی مشغول با انتظار تو از آسیتیم خاد حشمت	اوله اوله اوله

باختلاط عجم بسبیل تغزل یا آثار و مسموع اند لیکن اصل تغزل آنها با ناست و بحور عربی و فارسی
 و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب و کرض انجیل و سریع و در هر سه زبان
 است تقارب را در هندی بجنک رات گویند بضم با و موحد و فتح جیم معنی آن مار زقار و دینار
 آن بشت رکن گذارند و کرض انجیل را نیز نیک نامند بکثره و فغانی و بنا بر آن گاهی بشت کردن گاهی بشت کردن
 گذارند و در بشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
 در آخر و هفت فعل را در میان دارند و این فعلن تجربیات عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
 مصراع فقیر که بر وزن هندو گفته ع ناه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم و این بحر را
 سوتر نامند بفتح سین مجهول و فتح و او و تشدید یا رختانی و گاهی در سبب خفیف آخر مصراع
 را حذف کنند و سریع در اصل و اثره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسی
 از امطوی استحال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار
 از جمله آن مفاعله مستفعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعراء دینیه القصر گوید
 اجل عمری صدق القابل انک حق و هم الباطل و بجای مفاعله مستفعلن هم می آید
 چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم است و آنرا جویانی گویند بفتح جیم فارسی
 و تشنوی درین بحر نظم کند و در یکی از بحور هندی که آن اسوره نامند قافیه در وسط مصراع
 آید و خوش آئین است و ظاهر چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
 فحولن مفاعله مستفعلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعله چهار بار در زبان عربی در کمال مطبوعیت
 است و در زبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسم کرده و بعضی
 بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی تراکیب
 نیست بوضیری صاحب قصیده برده گوید محمد سید الکونین و الثقلین و الفزقین
 سن عرب و سن عجم مصراع اول بر ثقلی تمام شین و نون از مصراع ثانی است و در
 و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه آراش میدهد و در
 ردیف شروع شعر فارسی از دایره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به تبعیت از
 اماطه و بلند

حرف الطاهر الملهمة

طالب جبل امل و شاعر خوش تخیل است سخن با جرئت و لایحی نواز و پایه او را تا سربلندی بلند میسازد و آقا دما سیه شباب سری بجلالت همد گشاید و چندی در بنجا میرسد و نه در میز را غازی که از طرف جهانگیر باو شاه بهظم قدمدار میزند و خست شایست و فقر او ان نوازش اخلاص یافت بعد از آن میرزا غازی و دو تبار خست کدیار میزند گشاید و یانت خان بعزیز او سبامع خلافت رسانیدن و خوشامشاق ساخت و او را بجنود و رد اتفاقا طلبا برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده و سرود و شاد نشاء و حواس او را معطل میسازد و گنگ شدن اصلا اندکان بنطق آشنا نمیشود و یانت خان از آن صحت در نظر باد شاه و حضار مجلس خجالت عجیب و نمود چون طالب بخانه برگشت و اتفاقا از نشاء است سرگرد میان نشو و فرود برد و قطعه اعتداری همان وقت بر پیل نداشت بنام و یانت خان نشاء کرده ارسال داشت این و بیت از آن است

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن
بیزم باد شهر زان زبان نمیگردد	که گشته بود مرا خشک زبان زبان

و یانت خان بعد مطالعه قطعه غنچه پذیرفت و حار او را بساغر لطف شکست اما و یانت خان محمد از اعیان داشت بیاض است بمناست عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی بکجای روزگار نیز نیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسته است و آخر اطراف یانت آخر است حست به جهانگیری جدا شدیم بصاحبقران ثانی شاه جهان که در آن وقت در خیر منور می بود و دوست و عزیز نزدیک درجه همای افتخار گشت و در جلوس صاحبقران منصب و وزیر می داشت و انعام گشت هزار روپیه نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی و کن با تهور شد و سپس بقلعه و از بی احمد مکر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس منصب و وزیر او و پانصدی بهرتیه اعتبارش افرود و در همین سال مطابق شش اردیبهشت الف حجه در احمد مکر خست بیاض عدم گشت طالب حبست که هر دار اعتماد و الدوله جهانگیری بود آخر استحقاق کرد و قطعه معذرتی منظمه و از آن است

در وصف اندام طبیعت که هرگز	ندارند با هم سر سازگار
یکی با فردا ملکی کرد و شاعر	یکی را بر سر گوی و عالی تبار

من آن شاعرم شکر بند که دارم که گرد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار معنی هزار فصیح چو مخر تو دارم چه حاجت بمحرم	درخت بلند خود امیدوارم در رو بنیم از چشم ناه اعتباری بمنصب چه شد نیستم گر هزاری مرا هر داری به از هر دارم
---	--

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت دربار محاف دشت و در سلک پادشاهان جهانگیری
منتظم ساخته خندان در ترقی او کوشید که بپایه ملک الشعراء رسانید تا سرچ بدافنی و دیگر کتب
معتبره ناطق اند که کبر بادشاه از پایه اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین الهی که از
دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندید و جزو دین خود ساخت
مثل آفتاب پرستی و دریش تراشی و دیگر رسم بر طریقه پدریش معتز ایشید و قتی طالبه را حکمیش
تراشیدن شد طالب قطع گفته بعض رسائید و دریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر میکنم صاخبان در نه من بناخن نه با تیغ از روزه خود سروریش و ابر و روت و مژه از و این گمراه خدا کشته را که سبیل چو آتش دامن است چو من را نه هم خارج از رسم تو و گرنه بایمان ابروی تو	چو سر بلکه گردن تراشیدی من این مشت سوزن تراشیدی برسم بر همین تراشیدی نه از بهر خشم من تراشیدی پی زیب و دامن تراشیدی که سوخت رختن تراشیدی سرا از صفح من تراشیدی
--	--

عمر طایفم و با کرد و در عین شباب سته ست و تلین و الف استحقاق چنان غایت
را خاموش کرد طایف در وصف قصیده گفته و عجب حق این خدمتگار کامل عیار آرد

مان ای تمکین آهویی مشکین طایفی آهواگر از ناف بود نافه خنایت ستانه روی بروق لاله نوزین از صلب که گیرد جنت بطنه شب و روز	از ز کس ستانه کنی خالیه سانی بر گوشه چشمت اثر نافه کشا سانی با آنکه درین باغ نه شبنم صبا نی کار ارم بگیرد و می از نادره زانی
---	---

آن چنانی منسی که کنی غالیه آتو
 سر بعد بریدن نقتد از حالت گفتار
 و ایم در انگشت خوامی نترکت
 داغ اندر زرقار تو بکمان نقدون
 بر کلب چشمه زنی غوطه سراز بر
 در گنوز شقیقه بی نبی شنبه زن آقا
 خاک قدمت صاف تر از آسمان است
 زیر قدمت فرش در مقامی نشان
 گاهی دو بین سیف لسان اشعری
 بالک برین است سر و دوزخ است
 خون در بخت برده بنوعی که میم
 آن مخطه که طاق و سحر لیمی کنی
 خود از درواختی در و میانه است
 زان و که در لاله زانو می خفت
 اینجا می شکین تمم اسجوریه است
 واریش شیفه سودا می نهانی
 در زیر است زمزمه است بهانا

از بوسه تر عارض خواب خطائی
 تو باست مبطوع چه سان سرانی
 مانند عروسان نفس جلوه لسانی
 با آنکه چو طاق و سحر نبی پاری
 صد گوهر ناسفته بر آبی حیرانی
 مشکام نواب نبی لب نانی
 مهر خنده آساق نهان در محل دلال
 از جنس سمرقندی و از جنس خطائی
 کماهی ششم انگشت کرام الوندی
 صد خنده سرانی همه زمری وادی
 آلوده نگردد بکعبه عضو ریانی
 بر مای تو افتند در واقع الی
 شک نیست که موسی بنان تو چنان
 بزرانویی تو کرده صریر تو قدرانی
 اسی شغل تو چون لف تبار الی
 در گوش لیم کنوی که ست خیمه
 در تو طوبه مدح جهان داوری

اینضا از تخلصات اوست تمهید بهار میکند و میگوید

بر دم طاق و سحر کل لوباشود
 بسکه آتش فیض نم کرد زار
 سر عکبان افکند مست از شمشاد
 اندران فرصت چو یابند آگهی
 طوق قمری را پر د آب از کنار

از ملاقات نسیم کافشان
 شعله شناسی شتاج ارغوان
 همچو برگ از صدمه نادختران
 آب و باد آن بر میزان کوز
 تاج مدبر را برد باد از میان

خسره از عامه

این خبر چون از زبان غنایب	اشنا گرد بگوش باغبان
نخچه سامان کجایان چین چین	بید از غیرت بخود چون خیزان
وان دوزخ دانی را در کشد	از قدم تا فرق بر بند گران
پس بی حکم سیاست آورد	سوی دار العدل دارا سی زبان

بعد تهنیت موسوم گرام

زبان میوسن از تشنگی قناده وین	چون لک خنجره فرزانه عدم مثال
-------------------------------	------------------------------

انقدر اشعار طالب آملی کفایت میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتیم که تذکره اشعار انتخابی غزل اورا از میان برده بودیم و کمتر مایه گداشته شد تا بغیر جانب چه رسید

گلگل زیاده چون بر طاقش گشته	آما ده هزار دهن بوس گشته
-----------------------------	--------------------------

خان از دو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب الغین جمع تمام نام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت قلم فاکتور شد علی حین و آله را غنایب است مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند یعنی نیک میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفاس این رباعی بنام میر عبد الغنی تفرشی در زاد علیخان بنما تخلص سرد و گرفته است

عمر بره و فاشستیم عین	ول بد تو بد بگریم عین
-----------------------	-----------------------

در پیش تو قدر هر سگی بیش از تشنگ	ما این همه استخوان خشک عین
----------------------------------	----------------------------

و شیخ محمد علی حزن و دواغ غنایب رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی تفرشی آورده اند و عبد طالع عجیبی دارد که متاع او مفت بغارت میر و دواغ غنایب است این که خان آرزو در مجمع النفاس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده است و قسمت طالب آملی در رباعی در حصه سفارت و معنی بپایه فخر گردید

حرف الظاهر

طالع فایز بی کیستی قرین ابو نصر فایز و ریاض فلسفه را طریقه ستادانی بنابران و راضی را حکما بنویسند و شاعر است حسن تفریش کفیل اشراج خود اطر و جهان تفریش

مجموعه

خدا من جلا بر جبار نشود و میانش نشاط آوردی لبالی منی و نخود و پاش قابل و زردی در ارم افری
ما و قزل اریسلان بود آخر از در بخیدم نزد آنا یک ابو بکر بن جهان پهلوان محمد بن پهلوان
اکرام اخمصا من تاسال وفات او روایت و دولت شاه شفته ثمان و حسین و شحاته و بقول
صاحب هفت اقلیم و شهنشاه و شهنشاه و شهنشاه و شهنشاه و شهنشاه و شهنشاه و شهنشاه
شرح صدر است

انمی ورد ملائکه دعای سدر تو	سدرت زمانه را بجای سدر تو
باو بشمن تو بنام شمشیر تو گفت	میر دل من باو فدای سدر تو

بر اشران این باغی است

شاهزاد تو کار ملک و دین با سست	وز عدل تو جان ظلم و فتنه یک سست
در عهد تو رافضی و سنی با هم	کردند موافقت که بو بکر حق است

صاحب تارنج صبح صادق رفتن ظلم و فتنه از و احکایت ثبت با آنا یک ابو بکر و الی انجا
و از یکت تارنج معلوم میشود که آنا یک گونه مسافر و مدوح شیخ سعدی است که در شفته ثمان
و حسین و شحاته فوت کرد و الله اعلم بظلمه و طلب شتر گفته و بعضی قزل اریسلان میاید
بعایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گرد و این ابیات از ان قطعه است

ایا شاهی که فلک انهار در سینه	کشد وفاق تو همچون شتر شیب و زان
خز و برقص در آمد ز شوق بخت تو	چو اشران عرب بز نوا سیل چاه
زنا تمامی خصم تو چون شتر مرغان	نه زور بار کشیدن نه قوت پر و پا
بسان شتر و دلا بگشته گردان	نه از نهایت کار آله و نه از آغاز
خدا ایگامان تن بده بدنی بدم	قاده چون شتر به بهار و در تنگ تار
کنون ز بی شتری هست بردم باری	که حد شتر نکشد آن بعرای دواز
حکایت شتر و ما بهتاب و اعزای	شنوده ام که شنوده است بیانه و زان
مرا که در شب افلاس گم شدیم	ما بهتاب قبولت سز که با هم تار

دیو است بقصه اعزای که در شب تار یک شتر را گم کرد و در جستجوی آن و امانش شتر شست که ناکاه

ماه طلوع کرد و اسرائیلی دید که محرابش را درختی بند شده سر بسته است و است خوشوقت گردید و ماه
 خطاب کرده این دوست در مباح از انشا کرد و نازا اقول و قوالی فیک ذو خسر و قد
 کیغیتی التفصیل و الحکما ان قلت لازلت مرفوعا فان قلت ان اول قلت زانک ربی فموقد
 یعنی یہ گویم حال انکہ گفتگوی من در تو تنگ است کہ گنجایش نشاندار و تحقیق مستغنی کردی تو مرا از
 التفصیل و اجمال مباح خود چرا کہ اگر گویم ہمیشہ بلند باشی پس تو چینی یا گویم نیست دما در او در دو کارمین
 پس او تعالی کرده است حاجت دعا می من چیست دیوان ظہیر آئینہ خانہ بیضا و جلوه گاہ پر زادنش
 سیما است از جمله کلام او قصیدہ است منشا و چهار بیت کسی کہ مطالعہ میکنند میثناسد کہ قوت اہل حق
 او بچہ مرتبہ است برخی از تشبیب آن لقب می آید

سیدم دم جو زند از خمیر در گلزار ز اعتدال بوا حکم جانور گیر سر و رخسار کن از عنایب نیت عجب عروس باغ مگر جلوه میکند امروز کلیم وارزشاخ دخت بلبل را هنوز کس سہمی در نیامده است حق هنوز ناشد سوسن بند عهد ازاد چمن هنوز لب شیر بر نداشتہ بناد ز کس رخسار خواب مستی سر جهان باین صفت از خوجی مجلس ز خاک مجلس ادبوی خلد می آید	گل از سر ارجہ خلوت رود صحنہ یار اگر بنوک فکرم صورتی کنند گار کہ ندانی سر و کارش نبود خبر باخار کہ باد غالی سانی است و ابرو لو بار فر مرغ آتش گل کردہ عاشق دیدار چرا برقص ز روی خوش برآمدہ اینجا دراز کرد زبان چون مسج در گفتار چو شامیان خط سبزش رسید کرد عمار هنوز ناشد در چشم او نشان خمار درو چنانکہ در اثنای سال فصل بار چنانکہ نگہت عنبر طبلہ عطار
--	---

ظہیر مختص خوبی دار و داران جمله است

زالتش محنت من گل بدد گر خواہد و گر مکن بد در لف کافرت کہ قوی است بہر خفا کہ کنی بر زمانہ بند سی جرم	تاج دین منفر احوا بر جهان بر ایم بہند شاہ جهان باز و مسلمان کسی ز فعل تو آگاہ نیست ہنداری
---	---

ز نامه راسمه دانند گویا کرد درین نامه چو فریاد رس نمی یابم اگر غنایت شایم چو جنگ نواز رسید ناله من فراق ما پرست اگر بخت خست و غیر سداست	بزرگوار جهان بیلوان مستکاری نزارسد که برهانم با سمان فریاد چونای خاصل فریاد من بود بهمان بر آسمان و شنیدند مهر و کیوش که از سپهر برین تر است ایوش
---	---

بعد از چهارم

سخن سوس از ادنی آرم گفت دوش ناکه سخن او زبان آوردم چند گوی سخن سوس و آزادی او	آن نکم از سخنی باشد و ازلی نهی آسمان گفت سر و کز سر در گدیزی نگار از بندگ شاه جهان بهجری
---	--

دو کتاه گوید اکار و افاضل متفق که سخن طبع نیاز کرد و باطراوت تر از سخن انوری است و در اینجا
 محمدالدین همکار فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است و
 عبدالقادر بیدل در حق انوری قلم گرفته که مصراع آخر این است معنیش بشاشر و الفا
 مولف بعضی صاحبان طبع سلیم میسازد که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت
 از تذکره ما و میانه است قرار واقع جلوه ظهور نماید که درین مواضع غالباً اشعار انتخاب شده
 میست که کیفیت کما حق از دیوان عام او که بارگاه جمیع زاد نامی طبع اوست بیست و هفت
 می یا بدو آن طبع و انوری مواجهه کرده باید دید که صفات و زاکتی که کلام طهر دارد اصلاح
 کلام انوری کردیم مناقشه در بدیهی اجمالی غیر مکاره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکلف و
 استهزاء او کرده و الفاظ نامائیم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا و کمال حسن خلق
 صدور از انقسم نام از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فائز میگردد شاید تا فیه افور
 میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکور آورده از قبیل معامله صاحب بن عباس
 وزیر که قاضی قم را غفل کرد و نوشت یا لیا الله معنی غم قد غل غل که قاضی بطن است
 غزلش الا هذه الفقرة المیشویه یعنی غزل نکرد مرا لکن این فقرة خمس که قاضی و جاسن قم
 غزل شد پس در انوری همین می غزل کرد و درین دیوان طهر و انوری بمطالع الفقه درامد

در تشبیهی ششگانه کلام هر دو در بخار قلم میرنم که انداز هر کدام فی الجمله فهم میشود و گوید

چون بر زمین بلیقه شب گشت پیدا شد از کراته میدان آسمان دیدم ز بر رخت برین تخت لاجورد رومی فلک چو لجه دریا و ماه نو یا بر مثال مایی بولس میان آب یا همچو بولس آمده برین بر طحج در معرض خلاف جهانی زرد و زن سن با خود کجای خلوت شتافت باز این نقش بود و شکل دور آن شاه باز گشت که این چرخ گردون ز جامه که بریده است این طراز اگر جرم کوب است چو اشد چنین دوتا گفت آنچه بر شمر دی ازین جمله نیست نعل سمن شاه جهان است کاسمان	آفاق کرد کسوت عاسیان شکار شکل بلال چون سر جوگان شهریار تونی که آن بخط جفی کرده شد نگار مانند کشتی که ز دریا کند گذار آهنگ در کشیدن او کرده از خمار اقاده در کناره دریا خیف و زار قویش در نظاره و خلقی در انتظار گفتم که امی نتیجه الطاف کردگار کز کارگاه غیب همیگرد آتشکار از گوش او رون کند این نغز گوشتوار گیتی ز بساعده که روده است این سوار در پیکر است چو اشد چنین زار دانی که حصیت با تو بگویم به قصار همراه بر سرش هند از بهر افتار
---	---

طبیعت این تشبیه با سلوب مرغوبی نظم کرده و انقدر هست که پیش از اتمام تشبیه تصریح او
بذکر ممدوح درست است

پیدا شد از کراته میدان آسمان	شکل بلال چون سر جوگان شهریار
خلاف قاعده تشبیه واقع شده و با تجايل او در حقیقت بلال و سلفسار او از خود که در است اینهمه می آید منافات دارد و از وی گوید و درش سلطان چرخ آمده فام نه بلکه دستور شاه است غلام نه از خمار و نگاه افق نه چون دست غروب داد ز فام نه دیدم اندر سواد طره شب نه گوشتور فلک ز گوشه بام نه گفتم آن نعل جنگ دستور است نه قرة العین و قمر آل نظام نه انحال بیان تشبیه تخلص هر دو و استاد ملاحظه باید کرد که فیما بین بون بعد وقوع	

بشن و اصل ملک این گریه نطفی رازی است که از شعرا مانده بر این پایه و آفرینش و نورانی و نورانی
 در باب اللباب ترجمه او آورده و در مخرج صاحب بن عباد وزیر گوید

که نالیده و تنفس بگریه فغان	که نالیده و تنفس بگریه فغان
را در فلک چون لک چکان	را در فلک چون لک چکان
نکند این محل ز زمین در سامان	نکند این محل ز زمین در سامان

خاقانی شروانی هم در مخرج قزل در سلاطین قصید میگوید و شیب باده نوش میکند و چون
 و تنوع سلاطین را مشاهده باید کرد که خاقانی و آفرینش و نورانی و نورانی و نورانی و نورانی
 یعنی نور او صفت میکند و مذاق هر یک را چه قدر تفاوت آفتاده خاقانی گوید
 و دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند و ماه نوراجون حائل طالع بگردید
 محتسب گوئی باده روزه جام می شکست و آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
 چرخ جادو پیش چون زمین توان کرد کم و دامن بکلیش را بسبب مقور ساختند
 در زبان خرخ را گوئی چه سهو افتاده بود و کان به سین برین دامن ز خورشید ساختند
 یا شاگرد قصد کرد نداشتن آن تب زده و کاسمان طشت و خفق خون به شکر ساختند
 نیمه قندیل عیسی بود با محراب روح و با مثال طوق سپ شاه صدر ساختند
 تو آرد و در شعر خاقانی که شمت صاحب قاسوس عظیم قاف گفته بر وزن شماسه و صاحبان
 قاطع لفتح قاف بر وزن شران و تحقیق ثانی بادل نمیتواند رسید و آن پارچه گرد باشد
 که از گریبان جادو و غیر آن بیرون آید و ساختن را بر برای سحر بکار آید خاقانی در قصید
 دیگر گوید سه در هوا می بابل چون یک توان باشد و خیاط بهر سحرش بر دشته و
 یا در دست گردون چه سحر نماید و اگر از آن توان نمی کنند و در
 شمس الدین بلخی هم این شیب و شخاص استعمال میکند و ای تو بخش حرم ندانم یکی
 مانا که طوق بر کعب خورشید خورشیدی و چون زرگران صنع ترامی نکاشتنند و شمس الدین
 شاهنشاه خاور سی و بر تیر رفتن تو را اعتراض نیست و چون زورق ندید در برای
 اختصری و از نور خویش ظلمت شب را بزد و فرست و اگر شمع خرم گفته این بهشت منطری

چون عاشقان حسنه جگر پیش ازین شب با بارومی نزرگشته و باقیه شب بیهوده اینها که
گفته شد همه او نام باطل است با نخل سبزه آصف همیشه گوهری با این قصید در دیوان
قاضی شمس الدین طلیسی منجمه و او این نوشته یا قصه سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرانه اینکه قصید مذکور در نسخه از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری
که جزو مجموعه پانصد ساله است قصید مذکور نیست این معنی تأیید میکند که قصید از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تحریف ماه نوسواد سخن را روشن میکند برآمد ماه عید از اوج گردون
طرب چون ماه نوشد مردم افزون با بلور آسمان نونی است یا عین که بیرون آمده
است از کلبه چون با بگوش است چندین نقطه را نجم اگر یک نقطه باشد بر سر نون با
مین اندر کوغ آن پاره نوز با هلالش گوی خواهی خواه ذوالنون با همانا حلقه گوش
سپهر است که دارد از کواکب در مکنون با سواد شام در پیش منو با مگر لیلی است در بگو
مجنون با چنین باه نو و عید خجسته با منارک باد بوزات همایون با و بدر حاجی ملقب قنبر
زمان با وصف بدر بودن هلال رامی ستاید و گزیر مدح سلطان محمد تغلق شاه شهر نیا و
دلی نمیدان این ابر و زین هلال رمضان است با یا غنیمت سیمین با تنگ باق است
یا پاره نور است که حبیب کبود است با یا بر سپهر سبز سجاده کمان است با یا پاره سیم است
که بر ساعد رنگی است با یا ماسی سیم است که بر نیل روان است با بر خوان فلک در نظر مردم
صایم با که قرص درست است که بی نیمه نان است با یا ابر و زال است که بر شهر غنقا است
یا لشک سبیل شهنشاه جهان است با یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است با یا نخل سیم است
سلطان او است با سلطان سلاطین جهان شاه محمد با کاه و زکین بنده او و خزان
و سکنان ساوچی این راه نور انگشت نامی سازد و دوش بر لوح فلک خط معاهده اند
صفحه گردون باب زر محشی دین اند با زورق زرین که در گردان این دریای نمل با غرق
شد چون از ان در روی در یاد دین اند با مردم باریک بین اند خط تاریک شب با بر
باریک در روشن معنی دادیم اند با مشرقان خاک بعد از غل شاه نیمروز با بر نیز نشو و ملک
شاه طراد دین اند با کرده اند احیاء دین عیسوی زندان بی با تا برین میر کهن برین جلالت

دین اندید آسمان کوه دیربای بنبر زین میروید. ابرو از میگویند و شش شطرا و دین اندید.
 استخوان پند می ماند از سخت شد پدید. با خود از پیری فلک ارگ بر اعضا دین اندید.
 مولانا نظام مستر آبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلند می آید و در وصف
 یک شب است آنکه باشد شش بر قمار. خمید گر خیز پیری دلی بود بکبار. بخشیم از خود
 ز درق بر از نیل است. و آب غرق شود و زود ز ورق پر بار. ز کوه کندن فرود می
 حس کرد که پنجه پیش کشید بسنگ کسار. بمغرب است یکی سطل کجیا حسبت
 که منتشر شد گردش در ابرام بسیار. نه دور در نظر آید چو استخوان کسند. نشان او کی
 انگشتش از صغار کجبار. مر قبتش جو کند جاساک بالایش. کند ز قد نگویار خویش
 طاق فرار. بروی خود چو کشد زود زور بر قع شب. بود بام و دنا بهیچ مردم عباد.
 کشید میر فیروز گار فقره خام. بروی سنگ محک بهر استخوان عیار. گرفته کوی داشت
 و میر و لشتاب. برانی باز می طغیان یاسن خسار. بود چو دامن دلی شکل خرنوبی بر
 گهی که یافت بلندی ز دور چرخ کار. بود معاینه چون لاله زار اطر افش. ز قلم لاله
 کند عقل نام او اخطار. شود مدارج قدش بلند سر شیب. چنانکه مرتبه آل حیدر کرد
 ایضا مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگارند شب نجوم از جمع مرتضیان
 آورده اند. درمه نوزده حریف در میان آورده اند. فی غلط کردم که مره سیمایان مغرب
 طرف آینه بیرون ز آینه دان آورده اند. باز گوید عقل بدست چشم اختر می برد. بزرگ
 کاسی بر آن از کجکشان آورده اند. ز دقتنا قفل بدکان بلکه در دامن قوسی. تاب
 در دیناله قفل دکان آورده اند. ز نشان طشتی مغرب شا که کم گشته بود. جام زرباوان
 طشت ز نشان آورده اند. بر سر سلطنت بهشت شاه بزرگبار. از راهی بدشکاش نجم
 کمان آورده اند. تا قلم را قطره از احوال سنجان قضای خادمان این دستان استخوان آورده اند
 ابر گلگون خاسته از سوس کوه ناختر. بهر طرف بام نیل نا دوان آورده اند. نقش بشدن
 قصا شجوف با اوراق سیم. به نقش می طاق آینهان آورده اند. و میرزا محمد قلی
 سلیم جلای نیز به ترفیع ماه ناخن بدل میزند. نماز شام که خوشید ازین سرانجامی سرورند.

گرفت راه سفر همچو عاشقان غمخور + اهل لال عید را و ج افق نمایان شد + نمود گوشه ابرو تجلی از طر
 شکسته رنگ و ضعف از جدایی خورشید + چنانکه بدلی از یار خویش افتد دور + بخار کلفت از
 بسکه برد از دلبها + نشسته کرد بر دوشچو ابروی مردور + لبش بجنج عشت شگفته همچون بست
 ولی دلش ز کدورت گرفته چون محمور + کسی ندید چنین بنصر عجب که تا سرود + بر روزگار شود
 در میان نفس مشهور + فلک ز پنجه خورشید چید یک ناخن + به تیغ کن که بسکه کند شب و بچو +
 بچیم خم چیز فزوده گون فلک بخت + بنوک تیشه زرین چو کوه نیشاپور + مگر که خواست نیکو ازین
 کهن معدن + بدست آورد از بهر خاتم دستور + متولف هم ابروی سخن در صوف ماه نو سپهر
 میکشد و انتقال بخت میکند + ماه نو سروده یا آینه بر آزل + مینزد آینه بنظر فلک با
 مصقل + رگستان فلک طرفه بهاری وارد + چشم رخسار ساد از درو این منجل +
 شکر گشتن کج حرج کهن اخذید + چون قدیر زمان خم شده اورا منقول + طوطی بنظر فلک
 خواند ز بس کریم + طوق سیمین شدن از بهر گلولش منزل + میتوان یافت که درین شب شکیب
 قشقه رحیمه بندوی فلک از صندل + رنگی شام رخسار خند آمد + که فرو رفت
 بر می طلعت رومی بوجل + جینه شاه نجوم است که پرتافته است + بسکه از غلبه صفر است
 و ناغش فخل + زهره قضیه درین شب چه قدر بی پروا + نصف خلخال وی افتاد چرخ
 اول + جای آن گوشه این قوس ندارد و خود + چه کند ترک فلک گر نگذارد مهمل + پنجه
 زو شیرگر بر سر گاو گردون + که درین معرکه رود ادبکی اندوخل + یا از آن ریخته از صدمه
 ضربت ناخن + یا ازین شاخ شکسته است در آن جنگ و جدل + مگر آواره شد از باره
 جوانمی + در دامیک کشیدند از وحلی و حلل + یا مگر سوزن کج گشته سیجا افکنند + که در آنجا
 بنود رشته از طول ابل + گرچه دور است زیا جلوه بیت المحمور + مینماید خم حرارتش ازین شمشیر حجل +
 حرف نون است از آن قطعه که او را ببرند + افرین بر هنر صاحب این حسن عمل + حرج را
 چشم فراوان بود و ابرویک + طرفه کیهانست در ایجاد خدا و خل + مانند برین گردون
 اثر نخل بران + باد گاری است ز مهران بنی مرسل + با فلک کاسه در یون بکف آورد +
 بر در شاه رسل قبله اهل حبل + یا بود قوس عطار که رسولش رد کرد + قاپ تو سین بس را

از خداوند اجل + شمع افروخته شود وجود مطلق + تیرگیها جهان بر تو جلا کند + نور چشمی
از ویافت فغانی افلاک + آنچه باید کرده خاک زخو شد حاصل + اقبال است که از پیشین بطلان
سرزد + روشنی یافت از ماه ربیع الاول + نریان عاشق او چو گل خویشد پرست +
سبحان تیغته او چو گل غلغله + خیرت چشم جهان جلوه بکتابی او + سر ز خاک دریا و است
علاج احول + سایه او شد است سایه بگردن + بسکه آن ذات معلی است نیر و بدل
و جبه تقی القمرا لم مصنف در باب + کرد قطع ورم قلب گردون غل + نیر و بند و دست قر
حینه اسجیوان + ریخت اعجاز بنی آب رخ این نخل + همچو آن تیغ که شصیف کند لیز
کرد انگشت بنی این گره شکل حل + بر تو هر چه این از مره فلک میکند + رفت این نور از مر
آن طاف حور زحل + برج ثور از مره و خورشید فرا هم شوند + حشر آن نور که اندک از او
غابر حل + روز میلاد بر انگشت آبی افتاد + روز محشر اشفاق کند اطفا بتعل + هر گرد
فیض شیرینی خلق اقدس + میر و گومی حلاوت ز سفر حل خنقل + هر که کافران
خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص حل + تا بد کفر شک با خیر
سنگ آغوش فلاخن شد عکس حل + طالع اوست زحل زج شناسان گویند +
گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و حل + نه فلک راه رود گر بخلات جکس + تبه بیهوش
از تن او و چو بصل + قات را منصب یا سنگ ترا زوش و بند + سایه کوه وفار از فکند خرد
میناید بدیضا دم زور آوردن + اگر از بازوی او تقوی یابد شل + اگر چار کثرت طاعت
اما سید + بود در دست مبارک رگ تصحیح حل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سبب
که اعلی شمع نور غل + مدح والا بود از طاقت الا و بودن + سحر و جادو کوزه بخار
باتن نازک کس غش خود از زنبور + تالب و کام حلاوت بردارشان حل + باد مغرور
نور تعدیل فلک + باد و محب نور سامان دل + حواشی قصید سبب نخل
شکله که آن آینه و شمیر و جزو آن روشن گشته نخل بکسرم و سکون نون و فتح جیم دس حرج
اشخه زمان بآن لیبان ریند معزل بکسرم و سکون عین مجید و فتح نرانی مجید و ک طوطی طوطی
سبب مثل قمری و طوطی را اسم کریم باد میدهند میرا صاحب بفرماید به بدل نخل

باشد و نه طوطی هم به بحرف و صوت خدا را که میگوید به حلی لفتح حاء و همزه و سکون لام زبور قطعه
 برین آواز گویند که اول قطعه را نویسند بعد از آن حرف آن برین برآزند و برین کاغذ رنگی غیر
 سفید کنند و از ابر کاغذ سفید چسباندند حرف سفید نظری آید محمد علی با مرگ وید سیری
 رسید و موسی سیه نامید گشت به چون قطعه برین سیاهی سفید گشت به تقرب قطعه به
 بدنی از خان از و بیاد آمد به کف افسوس رسوای جهانم نیکند بهمان به چو خط توانان را هم
 بر بریده عریان شد به خط توانان خطی آگویند که در و صحرای حروف سفید گداشته
 بعضی از طرف و بعضی از طرف سیاه گشتند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بیند جود
 سفید نظر آید برین قضیه سه مخلص این مضمون مخلص اول اگر چه بسوق است اما اینقدر
 تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان و قوعی است پس طلال را نعل براق گفتن طرف و قوع
 دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلخیص است بقصه عطار درین باب
 رضی الله عنه سید علی معصوم یکی در انوار الریج فی انواع الیدیع زیر تلخیص عبارت عربی گوید
 ترجمه اش این که عطار دکنانی را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مدیه فرستاد قبول نفرمود
 عطار دکنان مذکور را بر دست یهودی چهارم را درم فروخت قصه اش در قاموس مهم در آمده
 قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق بر آنکه در انوار الریج میگوید اهداها الی النبی صلی
 علیه و آله و اصحابه و سلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باریعه آلاف درهم و در قاموس خیده نشود
 شد جمله فلم یقبلها نیست و از رد قبول هر دو ساکت است و علماء اصول فقه گفته اند الساکت
 لم ینبت الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید معصوم منافاه ندارد
 مع هذا علما قبول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است و الله اعلم منهل بالفتح حشره
 حلی که در آن غار منحصو ص واقع شده نام آن ثور است به
 ظهوری ریشتری ظهور او عالم سخن را نوح و لور او سواد سخن را روشن ساختن سیاه از و
 زخیره اندوز اختیار را و شیوا زبانی از و چهره افروز اعتبار را مثنوی را لکسی عجیب نشان و نشر
 را از جوامع و اهر گدازان به بعد الکتاب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
 ابراهیم عادل شاه و الی سجاور را قبله آمال خود ستا و رنگ ساقی نامه بنام برهان شاه و الی آخر

درینست مغرور شد کلمات الشکر الگو ظهوری و تکیه ساقی نامه پیش بر مان نظام شاه قدس اعظمی
داشت بادشاه که یکم چند بخیل بر از نقد و جنس صلا آن فرستاد و در قریح خوار لشکر سوار گوی
فرستاد تا قبض الوصول نمودند قلم برداشت و بر یاق کاغذ بر نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردیم
مرا و از تسلیم قانع ابدی که در چند خمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی بر آلات
و ملا سلا بود و قلمی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد و ظاهر آن شال قابل بدیه نبود
رتبه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در بدست شال درج نموده از آن جمله است که این
شال که وصفش نه حد تقریر است به آیات رعوت و انقیاس است به نامش نکستی قماش کشمیر
چند خزینه بکار مردم کشمیر است به وقایع ظهوری در دو کفن سینه خمس و مشیرین و الف بظهور رسید
ظهوری شتر و ظلم از قفس و غزل در رباعی ترنجیب و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاد است شروع
در انتخاب غزلیات کردم دل بچسبید تا در دین نام فوقانی دین و آنگاه شتم و انجمن بیت بود

مردم مومن نه دخی در زبان ما	سه	مهری بویسه کاش زنی بر دامن
پروانه افروده ام امید که شمع	وله	با شعله کند دست و بخت بال پریم
خیمیک نه نهادیم سر به شش	وله	بغیر داغ جیون کس تلخ نماند بر سر
نه تنها نقش نامت به نگین دل	وله	ازین حسرت عقیقی کرده ام قطره خون
خود را باب گریه و هم بیا د آه	وله	گر بستم غبار خمیر منیر است
نی مکمل گشت چشم و فی معطر شادام	وله	شکوه بر جوی باد صبا خواهم نوشت
بهر که خامه نازش نوشت و شامی	وله	برای سبک بازوی خود و عابر است
هنوز زخم مومن خورده تور سواست	وله	بر آریغ که فردا گناه از با نجات
بر باد و هم خاک خود را به	وله	بر خاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلوده تر	وله	ظهوری صوفی ما در جدائی است
بر دل از زنده بی داغ غمش و کاش	وله	چند خمد را نقد کردن بعد تمنا است
بهر در چند گروی لشک می باش	وله	بمن بنما که می را که مثل نیست

از محال صولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه عظیم پادشاه

<p>چراغ گل که بر شاخ انار است کجکی کرده در منباز نیا شاه تخت عدالت ابراهیم</p>	<p>لک و دشمن شد از ناز بر ابراهیم ایضا در که باد شاه دسیدارم که دماند ناز گلخانه رزم</p>
<p>ایضا بعد تعریف قلم گویند</p>	<p>ایضا بعد تعریف قلم گویند</p>
<p>ملک کرانی داده یادش شهریار کار</p>	<p>مسی شود بادشاهی در قلم فصل</p>
<p>ایضا بعد عزل سزلی</p>	
<p>که دانه جیده خورشید را گرم رسا که داند بستی نابودستی در گه باری</p>	<p>جینیم این فرغ از سخن خاک در می از ان مردم بچشم تشنگی خویش مینام</p>
<p>مولانا ظهوری در ساقی نامه مصر از دمان شیشه میکشاید و باده هوش ربانی بر حریفان شیشه</p>	
<p>تو گل من تخران دین بلب بیا تیم بلب در سستن چرا نگه باز گرداند از بیم زاده کمان سیه تو زنی که رخ بدن آتش معذرت سوز را توان جان بتریاق عفو تو برد که با کاکلت تو به شد شمشیر که چون لعل ساقی می آلودیت که خونی است چنگ عقاب خمار برون از خون کهنه تر جسم که خشک من و اخور دشا به باز سرت گردم امی ساقی سنگدل و لم بر دم سوخت ابی کجاست سرت گردم امی ساقی سینه صاف</p>	<p>بیا ساقی این سخن گل بیا رویم در خند بستن جدا چه گردید واقع که چشم بیا چه دنبال ابرو گره کرده بیا ساقی بگذر آن روز را گرازاغی تو به دل زخم خود درست است دعوائی ندی من در آن تو به امید بهبود نیست بیا ساقی ای باز خاطر شکار ز گلبن چمن گشته طاوس دم بدن تا درین دامگاه محار کسی جدا باشد چنین سنگدل ایس خارم شرابی کجاست بکش خنجر انتقام از علف</p>

دل تیرد اتم را بصفای نین
بیای ای شکس از خشم جگر
بهین تلخی عمر شیرین من
برافروزد آتش بکانون جام
بیاساق جان بندها میگویم
ز قفل تو تلخی که سر منده
بیاساقی ای اگر از حال دل
میدین که بانی رخ آمل را
بیانم در تان کاری کنم
اگر چشم زاده نمی بود شور
و گر شا بد شام شد مشکبو
بجنگشت هتای بیرون خوام
با مید سیر تو روز طرب
ز شوق خوام تو با هتایم
ز جام تو هتای بسزد مگر
سرت کردم ای مطرب خورده
شدم پایمال بجوم طلال
بیک نغمه بنواز گوش مرا
بیاساقی ای دین و ایمان من
از ان قرمزی آب خواهم بدست
بقم در زمین حبسینم بکار
ز پیر می ضعیف است باز و حال
جوانی هوس کرد دامن عصیر

اگر صاف حیف است لای من
که بخت من زایشکم بود شور تر
بدن ساز می بگذرد از کین من
بگوشه هدایت منم ببرد قوام
تو دشنام و دشمنی حاکم میگویم
رو کاروان بکسب زند
که حسرت گرفته است و بنال دل
بچرخ آریا قوت سیال را
رخ عیث را غایت کاری کنم
ببخانه می بردم او را بر در
سرت کردم ای ساقی صبح و
که لبر ز شداد را باز حاسم
فلک من است خود را در آغوش
زمین را اگر قیامت در سیم خام
که مستانه افتاده بر بام و در
که مرغوله گوئی و مرغوله سو
بدست کردم گوش قانون بال
ببر من و کالای هر شکر مرا
فدایت دل و جان من جان من
که زرد شست را کرد آتش سرت
که نیل است از سیلی زرد کار
سرت کردم ای ساقی خور و سال
که گردید بالغ از و عقل سپهر

بستم آن رشک یا قوت را کسی اخذ آن بخت پیدا داد نیم بزم مسجد دل داغ داغ خسراب از شود کلاه کون و فساد	که سازم جوان عقل فروت را که هر صبح چشمتی رویت کشاد که نذر خسته ابا شایسته این چراغ چه پروا حسد ابیات آباد باد
---	--

سیرت اعلیٰ المله

عبدالحمید بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام طریح شجر فارسی است و او را
سخن بار وین ساخت چون الویه نامون عباسی بخت مرده و خرامید اگر بشیر بقدر حالت تحفه پیش کشند از آنکه
خواجہ عباس که از فضل آن بلیغ و دانا می مان عربی و فارسی بود قصید می زبان فارسی اختر ع کرده
از خط خلیفه گذرانند و نیز از دنیا رصله یا بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

امی بر اینم بدست و فرق خود تا فو قین مخلافت را تو شایسته جو مردم بدو را کسین منوال پیش از من چنین گفت لیک زان گفته من این بدست تا به نظر	گسترانیده بحد و فضل در عالم بدین دین نیردان را تو بایسته جو بر این مژگان پارسی است مرا من غرض من گیر داند و شانی حضرت تو تب و زین
---	--

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعراء پایی بخت سلطان محمود غازنی فات
او در شهر سمنه احدی و لیکن در اربعه نوشته اند شبی سلطان محمود و ساغر شرابی میبید و در حالت مستی نظرش
بر زلف ایاز افتاد و سرشته اختیار از دست داده است که با موشوق هم آغوشی نماید و در این لحظه نفسش رو
خود کشاید اما رویت بران الهی دست از ان راه باز کشید و چون ریشه فنا و زلف دو اند بود ایاز از او فرود
نایب زلف را قطع کرد و سرشته فتنه را کوتاه سازد و ایاز نیز زلف بریده پیش سلطان گذشت و بحکم ضرورت شب
نوم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی با غاف و آه و سلسله دوستی بریده و بخت بیدار شد تا بجه که
بیکس از خضار مصلح را می ام زدن بدست علی حاجب و بعضی آورده گفت توانی که مرا ج سلطان
تا بحال از عنصری پیش رفت و این بهای بدیه بحر ض سانی

که عیب زلف است اگر کاستن است وقت طرب و نشاط و می جو است	چه جای بزم شستن و خاموشی است کار استن سروز پیر استن است
--	--

عبد

عنصری بلخی

میر جابر اصفهانی در سنه سبع و شصت و الف استخوان را از لاهور به نجف شریف رسانید ملا روضی همدانی
 تاریخ نقل استخوان میگویی بدست بگانه گوهری می معرفت عرفی به که آسمان بی پرورشش خدا آید بدو جوهر
 او بسازد گردش گردون بد شکست بر صفت دلها می شریف آید بدو گوش چرخ رسانید حرف جانها
 که عمر از تو چون جگر خن تافت آید بدو بکاشش مژه از گورتا نجف نرزد بدو فلک تیر دعای او بر داف آید بدو
 رخسار از بی تاریخ رونقی کلک بدو بکاشش مژه از بند تا نجف آید بدو آناه صابر اصفهانی مردی
 خیر سلو ده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرن اعتبار میریست مدتها با واقعه نویسی کویا
 صوبه کرات و بعد از آن با واقعه نویسی کل صوبه جات و گرن قیام داشت تا اهل اختیار نکرد و مجرد این
 بخوبی و نیکبانی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و سید الف واقعه نویسی محاکم کن بود و بعد از آن
 معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر قسامت سخن مخطوط
 در آمد و قضیه کوی صاحب بدطولی است با وصف آن محاکم او چندان خوب واقعیه شرح
 ایند از زبان قلم نیاید غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما با اعتقاد حکیم جاذب لیس حکیم تمام را بر
 حکیم ابوالفتح پایه مثنوی او کم است درین باب میگویی سه عری ماور غزل استاد بود و خطا نه
 خراب و ده آباد بود بدو مثنوی طرز فصاحت نداشت بدو کان نماب بود و ملامت نداشت بدو اشاره
 است مثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحيم
 مولف گوید بجای لفظ موج لفظ مناسب تر است فقیرم مصرعی برای بسم الله الرحمن الرحيم
 که است بسم الله الرحمن الرحيم بدو تیغ سیاه تاب رسول کریم بدو آتش شمع نظامی در آغوش خن بر سر
 نصب استیلا اگر مصرع گویان بسم الله بوده و میرزا صاحب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
 میفرماید سخن بلند چو گرد بوجی مقرون است بدو اما قافه مصحف کلام موزون است بدو این مطلع
 مضمون بلند می دارد اما مصرع اول خوب رسیدن به مضمونش اینکه سخن که بلند میگردد و مرتبه
 وحی رسید اگر او از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که مثنوی که بلند افتد نیز مرتبه وحی تواند
 رسید بلکه تمام قرآن تر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصرع ثانی اینکه کلام موزون و فنی
 کلام مشهور است و پیدا است که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد و دلیل مدعای دیگر منجوا بدو شکلا چنین

نقشه شود به خوش است نه روی نشان نظم افزون است به آناه سرصف کلام موزون است به و در علم
دیگر میخواند مثلاً چنین گفته شود به سخن بلند چو رود بوحی مقرون است به گواه دعوی مایه صوفیه
بهایون است به و آله در دیباچه شعر او اندود در مجمع الفاسل اشعار بسیار از تعلیقات عربی او
اند اشعار مکرر درین مصحف ثبت شدن سوای آن است به

دل	تا شکر ده بسات	دل	صدقت است بر عاشق کما را
دل	چو داخل نمند چشم اشکبار مرا	دل	که از روی دل آورده در کنار مرا
دل	عشق تو بست و افکند در پیش فدا را	دل	من سلطان شکار را غر نجش طرازا را
دل	جنس دین را چکاو آمده عقی میریش	دل	که بجز مرده را حافظ شجر و قرآن را
دل	گر عقل و فایزند چشم تر می هست	دل	تا رایت در آب است آید می هست
دل	چگونه گریه بچو شک چشم را غم	دل	با قناب قیامت مقابل افتاده است
دل	بایست که کعبه نمایان شود زیا متیشن	دل	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دل	و انتم که شفیق اند طلیهان به لکین	دل	مرهم که به عشق هند دشمن است
دل	نازم بتوسن ستم او که هیچگاه	دل	اگر نشد که جاشنی نازبانان نیست
دل	ساکن کعبه کجا دولت و مدار کجا	دل	اینقدر هست که در سایه دیوار است
دل	همین بس است دلیل بقا عالم عشق	دل	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
دل	قدم برین منه از جهل نا فلاطون	دل	که گریه میانه گزنی سراب نشسته است
دل	ریسکه مانده شود آسمان را از ارم	دل	هزار سال پس از من جهان بیایا
دل	غیرت برم بشاد می عالم که هیچگاه	دل	از خلوت و عدال تو بیرون آید
دل	طلعیان نازنین که بکار گوشه خلیل	دل	آمد بزیرتخ و شهیدش نمیکند
دل	ولی برو شنی آفتاب خند زنده	دل	که از زیارت شهبازی تادمی آید
دل	نا دیده جمال او مهرش زو لم سر	دل	تا کاشته میروید این راه چنین باد
دل	به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کنند	دل	که غنایب قفس مدینه میا رخ آید
دل	بر و پال خونین سخن ز قصا بانان	دل	مشو گداسی شهبانان که شیر میشد

ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ
ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ
ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ
ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ
ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ
ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ
ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ
ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ
ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ
ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ	ولہ

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی بای محقق زیاده شود برسی شعاریت ماقبل تا در لفظ نیاید بگرد ضرورت
شعری چون چانه و نامہ و تار یا نشی که در آخر کلمات عربی آید و در جالت وقف باشد فارسیان از گاهی
تا خوانند چون عایت ظهوری ترشیری گوید چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند بروشنای شهابی
تا رسوند است و گاهی تا محقق خوانند چون عایت میرزا صاحب گوید از رنگ بوسی عاریت
و امن کشین ایم چون غمیر است از نفس با بار ما اما گاهی اصلی را خواه و لفظ فارسی باشد
مثل سیه و نگاره و لفظ عربی مثل موجه و مرفه محقق سازد عربی در شعر مذکور بای آید اول بر که اصلی
است محقق ساخته اگر لفظ کنند وزن میرد لیکن محقق ساختن بای اصلی در اعدا و مثل چهارده
و یازده نظیر آید چنانچه در ترجمه غزالی مشہدی می آید و ظاہر آنکه این ہم خلاف قاعدہ است عربی را
تا مجمع امکان و وجوب نوشتند مورد متعین شد اطلاق اعم را
میرزاخان خلد مکانی شارح فصائے عربی در معنی این بیت مینویسد کہ در اصطلاح منطقیان اعم بای
گویند کہ نسبت باہمیت دیگر عامتر بود و خص بایتمی را مانند کہ نسبت باہمیت دیگر خاص تر بود
استہی کلام و ظاہر است کہ درین تعریف و در لایم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند
کہ بر جمیع افراد مفہومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان کہ بر جمیع افراد انسان صادق است و
بر فرس و امثال آن نیز حیوان نسبت با انسان اعم گویند و انسان را نسبت بچوان خص گویند کہ اگر
حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان میبود صادق می آید بر ہر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب
و امکان ہر کدام بر حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکہ مستلزم آنکہ حقیقت محمدی را

در آخر کلمات فارسی بای محقق زیاده شود برسی شعاریت ماقبل تا در لفظ نیاید بگرد ضرورت

که موجود حقیقی و مستقل و عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که غایب کلی است و کلی ناموجود است
 بوجود افراد یا معنی وجود از وجوب خدائی که در قایلان وجود کلی بلایی و باقیان آن واقع است پس حقیقت
 محمدی با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود مگر وجود افراد و با وجودی که
 بطریق مجاز طرفه آنکه در اینجا ازین قبیل است وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب امکان با آن
 اعتبار میشود که اصل در خارج وجود ندارد پس حقیقت محمدی وجود در خارج استلا خواهد بود و حقیقت
 نه مجازانه اصالتاً و نه در باب دانش مزید است که بر رخ جامع وجوب امکان بودن در مرتبه است
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصراع مدین بقاوت ره از کجا است تا به کجا بدینکه حقیقت محمدی عام
 منطقی میگردد خداوند ازین عموم حقیقت فیهی که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و عاده و سلم
 تواند شد همچنین عموم در مفومات عامه مثل امکان عام وشی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهر این
 در میان جامعیت و عموم فرق نموده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برآید
 دست میداد احسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطقی یعنی وجوب امکان و اطلاق اعم قوت میشود
 معنی هر که اعم یعنی مصطلح منطقیان باشد اگر چه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا
 معنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین منور شده باشد معنی و ملائمه لا موزی شارح قصاید
 عرفی در شرح این بیت برمی گردد و وجود منتهی مقرر شدن ممکن و واجب و متمنع انتهی ممکن و واجب و
 موجودانند و وجود در جمله وجود شمردن لالت بر آن دارد که مراد ملائمه از وجود موجود است و در صورت متمنع
 از جمله موجود نخواهد شد و این منجز بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد متمنع است و اگر تاویل کنیم
 و مراد از واجب و ممکن و متمنع وجود واجب و متمنع گیرند یعنی وجود یک منسوب بواجب است بوجوب
 و ممکن با امکان و متمنع با متعلق صورت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را که کسی بگوید که
 که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
 موجود شدن شئی است در یکی از ازمه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم ملوقی اصطلاح
 صوفیه صافیه جمیع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدی است و معین
 اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که ممکن خفیه است داخل مرتبه امکان معنی شریک با امکان
 تقدیر بر جمیع امکان و وجوب نشود یعنی تا ظهور در امتداد مگر در اطلاق اعم متعین یعنی شریک

چیز در آنست ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابدا بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی نمیتواند
 چه حکما گفته اند که ناشی ممکن نباشد ایجاد و ممتنع است چون علت نامه ممکن موجود میشود و وجود او واجب
 میگردد که اگر بعد از این حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت نامه موجود نشده و این خلاف مفروض
 است پس سبب مصلوح تا آنرا ممکن است چه واجب مستغنی نیست و ممتنع ناقابل اختتام تا از جوی است
 که از جهت علت نامه مستغنی میشود و لهذا حکما قاضی مقرر کرده اند که لثمی عالم بحجب لم یوجد پس معنی
 نیست اینکه یا رقم زمان قضای اجتماع امکان ترا که از لوازم باهیت ممکن است با وجود تو که مستغنی از جا
 است نمیشد یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در آنست ثلاثه موجود نیامد و ظاهر است که وجوب یعنی
 اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد را از اسم که صیغه اسم تفضیل است عام باشد
 معنی تفضیل زیادت چنانچه میرقدس سره در حاشیه نظمی در توفیق جفری اضافی تصریح با معنی میکنند
 و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جاز است استعمال اسم تفضیل مجرور از معنی تفضیل معنی اسم فاعل صفت
 مشهوره قیاسا نزد میردوستا عا تر دیگر او ازین باب است آیه کریمه و هو امون علیه معنی ابداده خلقت برود
 حشر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفضیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
 همه برابر است آسان تر می نباشد

در شیخ عبد القادر دباونی

شیخ عبد القادر دباونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقه شگرفت کلمات نزد
 شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلا عصر نمود و اکثر شیخ و علما عصر رفت و صحبت
 شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید سه اردو وانی بدو وانی بیشک در فنون و فضیلت است فزون
 پس دلیل زیادت معنی که نیایش بصورت است فزون به پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
 با شیخ فیضی و ابو الفضل مصداقت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود چهار کمال این دو برادر نیز درخت
 مرید شیخ حاتم سهیلی است و عقدا خاص خدمت شیخ جهنی وال داشت داود در وقایع سه ثلاث
 و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفرستد که بقیه افسانه بندی که بفرموده سلطان بن العباس
 والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سار و حسب الحکم جلد اخیر کتاب که بعضی منت مشقت خود است و در
 حجامه با تمام رساند و مفارک اخیال شای در خواستگاه حاکم نزدیک تخت طلبد حکم فرمودند که چون در جلد اول
 و الا سمار فارسی قدیم غیر متعارف است از اسم تو به عبارتی ناموس نبویس مین بوس بود قبول کردم شروع

در آن کتاب نمود و بعد از آن تعات بسیار زده نیز آنکه مراد می افشاید و شب بخشیدند حضرت باطل که شکار
 شیخ عبد القادر است سال فحاشات او بسیار مع والفت نوشته طبع نظم می شود است و آخر تاریخ خود احوال شمار
 اگر می نوشته و تقرب این است از خود بقال آورد و سه

صید امیر قاصد سپهر سلیم سومی آن بود	دل	ماهی است و زان چشمه زبانی که تو داری
معاد الله انان ساعت کرد و نویسد		

عزت خواجه باقر شیرازی مع سخن طرازان غرق دارد و در کجایان حسن تاجر مشیه بود و از اول پیش
 رد و میگردد در جاد امیر المومنین علی رضی الله عنه قصید نظم کرده که مطلعش این است

سیاق ز رنگار بر دوستی بهر سار	از خون لالاب و دم تیغ کوه سار
-------------------------------	-------------------------------

درین قصید مطلع الفوری را تمسین میکنند و میگوید

او کار مدح شد لقم این بیت الفوری	ما حق کند بر کز خود با می استوار
امی کائنات را بوجود تو آفرید	امی پیش ز آفرینش تو کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شویس که در غنچه اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه است
 بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تمسین کرده است گفت که یه مبینی شا عر مشهور
 عرب در مدح سعید بن عبد الله انطاکی قصیده دارد و فقیر هم در آن زمین قصید مرین ثبت نموی
 گفته ام بیت معنی را در مدح اقدس صفت نموده سه قد شرف الله ارحم العالین ساکنان و شرف
 از سوکال انما تا به ندامتیک مولانا بلاریب و اما علی المبتنی از عانا بیت اول از قبلی است
 اسید دارم که این تمسین معطل حسن قبول جناب عالی فائز شدم باشد دیوان عزت بخط او قریب پنجاه بیت
 از قصید و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت را سما گرفته درین صحنه اندراج یافت

سورج دیف جو خوانی یا دکن اعانه	چین ابرو کن تصور سین بسیم الله
را بد آن انالو ستاد ز هر قاتل است	دل
و اگر حسن بگو سوز که است مجلس آرا شد	دل
چه همی که نکرده است باغبان مراد	دل
بگو باقی مجلس بگورنی تا صبح	دل
	که پنبه سر سپانند بگو شش مرا

لوان ز ناله بلیل شنید بوی ترا	وله	ترستی که بگل کرده اند روی ترا
تلخکامم کرده از خنفل جوان چرا	وله	تا کی باشد لبم از شند و صدم نامید
آب گهر سخاک فروشد کبسی چرا	وله	عزت بکیمیا ندی آردی خویش
کرد منظره نظر آینه حسا ر مرا	وله	دید چون طوطی مثال خود خطا مرا
ز باد شرطه بوش شد چراغ ناخدا	وله	با معی کشتی دل گشت ساحل شتاب
دولتی خوشترم از سایه دیوار کویست	وله	من که پیوسته سر از بال بهامی چیم
یوسفی نیست که گشته بازار کویست	وله	تو نداری سودای غریزان نه
وادی گم گشتگی دامان منرا بود	وله	تا نشد گم ماه کنهانی مقصدی بند
نامه اعمال عت قدرباطل بود	وله	گر بکار معصیت می آید آن نهم بود
برزبان خلق حرف حبسته نیست	وله	گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نیست
تیر روی ترکش و آتش نابل بود	وله	حرف ناسخده در کش خود مندا
هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده	وله	شور بلیل ز من امی شتم شتاب
کلفت امرو بهر عشرت فروخت	وله	تا نباشد گل در اول غنچه آخر شکفته
کاین ترک شعله خولف و دوان گشت	وله	گردید برق خرمین لها خیزد
میوزم و از بوختن خود خبر نیست	وله	چون شمع رسوای تو بروای شمع
دست بالاسی دست بسیار است	وله	سایه سعادت بدینا نیست
آن فرقه را که رایحه بوش داده اند	وله	گلچین جاربغ عناصر گشته اند
گر همه از بوی می باشد و ما غمی کند	وله	و چنین فصلی که گل مستایه میویش
مگر به تیغ قفا فل زبان دیده شود	وله	خسود انتوان کرد از جلد زخا
مفسس بود که یک خانه دو جامه بود	وله	آنکه دل داد بسودای دوعالم غرق
چون نهالی تربیت باید مرنکیو بد	وله	از نیاز آتشاخ گل سامان رنگا بود
چشمه چند زند قطره بدریا رسد	وله	بچه امید بوس روی عشق کند
که از غزاله و خسته ام می آید	وله	بگذر ز گسین بهار را تو آن گسین

بلا حکمه فعل لب او نسبد	وله	دیده اتم شور قیامت جنگدانی خند
حاجت نبود چهره ز می لاله گونی	وله	حسن پیشه آتش سوزان چه کند
هر ذره که گردد به تو تراب شد	وله	بالید آفتد ز شرف کما قیاب شد
دل ام حرام رفتن نزد سرکوت نمی	وله	تخریم کعبه ایم صید را دارالامان شد
کس ندیدم که بجز نزد تو محرم باشد	وله	باغبان سیرک از خنده دیوار کند
لا اله الا الله و سائر شهادت شده ام	وله	پیش ازین زخمی ستمشیر غلام کند
تکیه بر کوب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشه ابرو نمی او که تیغ حساب	وله	بغیر ازین که دهم جان گر جواب دارد
ز خود کسی که نمی شد ز انقلاب	وله	ز شور سحر محراب دل حساب ندارد
سینه صفائی که خاک نشین کرد	وله	درفتن آفتد ساری هر کدام کند
نا توان چون کشتی از ابل ستم	وله	بیشتر این ناگهان صیاد صید لاغر کند
دل از گرد کلفت به زبان جوش حاصل	وله	بیر خال ضائع دانه قابل بشکند
محل زخم شهادت باج جان را از میان	وله	چو اغوت شهید خنجر قابل بشکند
بجای خنده دلان تا ترا نظر باشد	وله	دعا کنم که مرا دد بشت ترا بشم
منت زمار را برگردن قمری نهاد	وله	سرو کافر جلوه کی در کار خود مقصود
مجموعه حسن قیام تا بنظر بود	وله	شیرازده اجزای دلم موسی کس بود
دلم بیکان صفت پهلوان سازد کار	وله	سرم چون قضا از تیغ تو چیدن کند
عزم طوف لب او فکر سر انجام کرد	وله	بهمچو بادام خنجر حبابه احرام کند
قطره طوفان که زانما به خود کشد	وله	چون حباب از سیمین غور می کشد
سرو خوش غبار زده جولان تو شد	وله	خواست آزاد شود دینه خیران تو شد
اینقد عمر می از تیر دعا میخو اهم	وله	که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند
بیکارکت از تاب آب بکار مباد	وله	خیر چشم تو در عصف تو نیامد
در گلستانی که گل خوشی ندارد	وله	باغبان ساد دل چشم تو را بداند

نه غلطین بنجاک و خون غبارت اوج گزیده	وله	نه سراقاده چون جعفر طیار خربزه
خدا ریشم تو اسلام را نگه دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو متدایمان کرد
دم تنوع است و یار می آید	وله	در حزنم بهار می آید
سرفدا می بر من پاست باد	وله	که ز گلشت رسته آید
بر قصه که بود بعالم می شد	وله	حسرت زاکت تو بود در میان منور
بی بهشتی صفیان چند در آتش باشم	وله	دارم اردور سی این قوم عبدی که پیر
در سبکاه عشق خدیو فاجحیش	وله	کردم شاید قاتل خود و خونبها می کش
ای مدعی ببال تو چون شاخ گل کبریا	وله	یک گل خچیم از حین مدعا جوی کش
گیرم که بحر آب گهر در محض و بهر	وله	بصیرت همچو بر مرز آرزو می کش
از بس زمانه در پی غمازی من است	وله	گشتم جو خچه فضل در گفتگو می کش
بزرگ باز طول ابل خویش پیچ	وله	ترا که مهره بنا شد ز پیچ و تاج خط
اینقدر مایه فیض نطس می گزوم	وله	میشوم اشک و نمزگان تری می گزوم
بهتر ز خموشی بنور حق کشا می	وله	از بس لب هر گری می بود کشودم
نشان زخم کسبیت بر حقیق دلم	وله	ز اسم اعظم اولقش در نگین دارم
چشمش از زود دیده دیدن برادر دین	وله	از نگاه تلخ او کافل نمی باید شدن
رجحان بر آب خضر و هم آب دیده را	وله	دلها می مرده را کند احیا گر لیستن
با آنکه از مطالع خط سید شد	وله	کاری ساخت این نگه بی سواد من
ای زمین بچین تو گوشت گردیده	وله	چون ناله ام بالیده توانندی بالیده
دست کسی بدامن خطش نرسد	وله	امروز آفتاب بود تکبیر گاه او
ایدل بنم شعله چه کامل نشسته	وله	بر خاست جد سپید تو فافل نشسته
خاطر ترا تو می چکسی را ندیده ام	وله	ای غائب از دود دیده مقابل نشسته
گیرم که احوال از کفم سیر قانتش	وله	غمدین راز عیش و وبالاجه فانتش
یاران خبر دوست بر سید را شکم	وله	کاین قاصد فرقت بی ارکب سیرین

ابله متاع خشک تو را ز سحر و جادو همچون صدف بایک دل هزار کن خوابی چو سحر و تو بر آوازی کنی تنها نشا براه تو کلعت دم گذار گوهرم گشته قبول نظر دریا بستی نگه بسته باغ و در زنگی جگرم را خون برب جو نامه مهر جوشی بزن ز داغ ما سر خود را بختیم بپیر و دادیم	آتش ز شک خار و آبل ز گهر خواهم مانند بوی کلام خود از نسیم و زهر خواهم منتخل بلند طول ابل بار و بر خواهم غرت بغیر سایه خود بستم خواهم چون صدف پاسی لم فتنه بگل در خواهم هیچ کافر بد دل بگل رخسار خواهم تا چند بهیچ خامه زبان آوری کنی هست ابل کرم مشتاق سایل بوده است
--	---

علی بن ابی طالب علیه السلام علی رضی الله عنه است و امیر الشعرا علی بن ابی طالب علیه السلام است
 حلقه ابلیت چشما کور سخن و اختیار است و سلمان غاشیه و ارا و محمد طرز الفاظ و معانی است
 مستفید سلسله مجدد الف ثانی اگر چه اصل او سلسله زده جلوه داده اما در تنوع بیشتار و زبان بافتار

سخن را اندیدم جان میدم	بایست در خدائی برگزیدم
استی سر ز در من او بلی گفت	منش با عبدا و یار تا گفت

هر چند برخی متونی گویان بر آید او فتنه بیچکس باز رسیده خط عجز به بینی قلم کشیده ابل فتنه و زبان بی و با
 هر دو میدانند صوفیان اتحاد مجالس فوق و سماع از زبان بی بیشتر اشعار ابن القایم مصری از زبان
 اکثر متونی غلام علی میخندند از حال طاعت سینه چرخ بر گزیده و سیف را با قلم جمع کرد و چون
 مسعودی را از آباد از پیشگاه خلد بکان نامور گردید همراه او بسیر الی آباد که در زاویه سکونده بایستی شکاف و جبر
 واقع شد خولید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آفتاب او و چون سیف بایستی بر نیامده
 گرفت در سر زده فروکش کرد و سوا سخ او این که روز چهارشنبه اخیر صفر سیر باغ واقع شد وقت
 محمد محمود خلع حضرت مجدد قدس الله سره از بهایز رفتی آفرامی باغ شد و کلاشت کمان بسیر وقت
 ناصر علی رسیدید که شیشه و میله در پیش دارد و غضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت منی که ملائکه
 شیخ در گذشت صوفیان علمای تکفیر کرده مختصر قتل درست نمودند میر محمد زمان را سنج با اقر با خود سلاست
 ناصر علی را بهر گرفته از سر بر آورده بجانب علی وانه شست و تیوبه بر از آن مهملکه نجات یا استادی

قدس سر که ترجمه او در سر آواز و سطور است با فقر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم و عرض
 راه بر خود رفت سواران بیابان بیکم واقع چون شاهجهان آباد رفتم مرا هم تکلیف نایب نمود با هم بیابان فتم بعد صلی
 دیدم که ناصر علی دیاران او با یکدیگر با نایب می گفتند میگویند هم میگویند که چهار اوده دارند گفتیم مشرب من از مشرب
 دیاران دور افتاده دور تر رفتم ششم ششم و پنجاه و اند چون باقی می ماند ششمه در پناه ریخت و فنی که نقل
 در ششمه هم سیر سیر شد ناصر علی مدینه افشا کرد

که این من است را امشب سیر سیر است با آن که دنیا هم ز جوش می زده زیر قیاد دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب بر داشتند فقیر برای حضرت رستم و لقمه بدیده او بیاض فقیر که حاضر است بدست
 خود بطریق یادگار ثبت باید که ثبت نمود و بالاسی آن نوشت بدیده ناصر علی مستانه فقیریت بدو را
 در آن بیاض چشم خود دیدم ام آخر ناصر علی بود که دو اده دست ششم معصوم قدس سره استفاده
 طریق باطل نمود و بی سچای برد و در سه هزار و صددم از سر سینه بیجا بود که در معسکه خلد مکان شرافت و بالاسی
 ذو الفقار خان بن اسد خان نیز اعظم خلد مکان بر خورده و بلوازم قدر دانی مخصوص گردید در نیاب نقل
 گوید بعد سیرت آخر علی از ذو الفقار آمد بکار به لافعی الاعلی لاسیف الادو الفقار به و در روز
 ملاقات ذو الفقار خان این غل را گذاشتند به امی شان چه در جبین تو شکار به نام خود بر و کند
 کار ذو الفقار به دشمن کش بهانی دیک یکدست پروری به فتح و ظفر و بخشی مست اند و قطار به شجر
 دوستان الهی نموده به امی بونهار خلق تو بر بومی گل سوار به ترسم که بونی گل فراقش خون کند
 آن دل که برده ز من آنرا من سپار به مرغ دلم به نیم نگه سپرده به امی طاران عرش خدنگ ترا شکار
 یاران چند در فن خود منشی خود اند به امی حج را بیک نظر عاطفت سپار به ناصر علی تر از تو خواهد
 مراد و بس به امی ارفض به همه عالم که ببار به میر عظمت اسد بخبر بگامی قدس سره در سفینه خود تها آورده
 که چون مطلع را خواند ذو الفقار خان یک بخیر فیل و سی هزار روپیعه صد داد و گفت بس کن که حکمت
 صد و دیگر ابیات ندارم مکتف گوید خبر در همین بود که ذو الفقار خان به مطلع گفت که که قابل صد
 همین مطلع است و رتبه باقی ابیات بر لقا و سخن ظاهر سیر از کاظم منصب او رنگ آبادی یا فقیر
 نقل کرد که من از بعضی قصد بیان سرکار ذو الفقار خان تحقیق کردم که صد ناصر علی شری هزار روپیعه
 بود و خان آرزو دینوید که یک بخیر فیل و سی هزار روپیعه در جلد می آن شد بدین کیف ناصر علی به آنچه

یافت بر همه مردم قسیمی نمود و خود هیچ نگذاشت و چون در القار خان در سه ثلث و دوازده الف شصت و یک
 گز نصاب اقصای مملکت دکن متوجه گردید با او یک نصاب بود و ایامی معدود و آن از ایامی که پیر و پادشاه جمید
 اعتقاد تمام داشت و این شاه جمید بخدیوایی بود بر کخی که شهرست مشهور بر سفت دوازده کرده از رکات و
 پادشاه عادل و دوشی تمام داشت و این شاه عادل پسر شاه محاطت پیر لطف خاں است شرفی از کورن
 خلعه نیکان بود و چندین منصب قدرت کل صدقین بساط اعتدال گشت گویند شاه عادل از سید خا
 گذشته بر دست تخت فخرت سید بود و باغ صفر خاں بسیار زیاده داشت خان که کوز از رقعه و القار
 بود و حکومت کخی میداد آخر الامر از دکن چندستان خطف همان نمود و در شاه جهان آباد هند آمد و
 و چنین جا بستم معدان منه ثمان مائه و الف بر دهنه و ندان فرامید عشر قریب شصت سیال قریب
 و چهار برده سلطان الشایخ بتظام الدین دهلوی قریب سه سال وفات او از کلمات اشعار الیاف عمر
 نقل کرده شد و نیز خوش قطعه تاریخ وفات او گفته است آخرش این است سر خوش خاں
 وفاتش پسید گفت آه علی بعلالم مغنی نیست و نیز سر خوش این مصراع تاریخ از محاکف نقل کرده
 آه آه از حلت ناصی علیه آه در هر دو ماده تاریخ یکصد و دوازده سال که نهاده است و نیز سر خوش در
 احوال میرزا قطب الدین مائل فرمود که سبت و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت و سبت
 روزان فوت ناصی علیه و گذشت محاکف جبل حنبه شوا تاریخ یافت و از اینجا بوضوح می بیند
 که وفات ناصی علیه مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در ماده تاریخ واقع شروع در دو صد سال
 اتفاق بر دو صد و پنجاه و رافردنی یکصد و غیره را در شبهه انداخته بود و بارسی تاریخ میرزا قطب الدین مائل
 شهبه ارفع است و تاریخ جبل حنبه شوا نقصانی داده که مورد از حنبه که آزاد را ملا علی شکیل می بیند
 چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر در اصل جبل صورت کتابت باشد و لفظ بر عکس عین
 دو عنوان که در لادل بریدن است و مدار ثانی بر ذکر و این بر دو تعلق سحر و ملفوظ آورده و مکتوب
 در عهد ابو ابره گوید و تیکر لفظ در رسم الخط مختلف واقع شود مثل محسی و یحیی که خطوط الف است و در ستم
 با دوش جزو و طکر که خطوط است و در ستم با بغضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند ستم
 است نه ستم سید عبداللہ و بعضی گویند اول محمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر مدعی بر ستم
 با غیر نقل کرده که مدعی باجمعی از یاران بنیارت مرقد شیخ هبیش علیه و باجمعی دیشتم مدعی باجمعی

شیخ آورده گفت باری آفتول شما چه شد نه خاک گردیدیم و بر نفس منور افغان باید خم شکست اما بر نزد
 می جوشان باید گفتم بر زبان شما این افغان ناصر علی است که بر قص در آورده و باران تمهیدین کوزه خوش
 گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین باطل مطلع
 مذکور بر سیل قفا خوراند بر گفت منصرف در دم از مولوی دم است به خم شکست و باور
 زود ما ریخته به صد دستی در شکست انگشته به و خود بدید این مطلع بر اند به بر تابدست
 ساقی دل نالان به ساغر لبر زیا پس درین گریان به فقیر هم درین بین غری دار و فریاران
 التماس سید ارباب گل نکرده از شیوه افتادگی نقصان نا به کم نشد چون زلف خو بان از تنزل شان
 از قد و دست باز آمد در دل با جان نا به مر جیا آباد کردی خانه ویران نا به از کف دنیا دل بتیاب نا
 آمد برون به آفرین بر اضطراب گوهر غلطان نا به حسن خلق مانیکد و بدل در هیچ حال به ختم
 را مرهم شود بوی گل در سخنان نا به آفتد خورک در دل با او که باز آید اگر به میتوان گفتن که شد بیگانه
 جهان نا به محراب کرد از از شنائی اغیا به نیست ارباب دول را بار در دیوان نا به کلام ناصر علی
 در شش جهت عالم سا برود و ابر است اینجند بیت بنابر الترام نقش نیاض ایام میشود

باید از گاهی بر دی پروا دل مارا	دله	بیوی ساغرمی بست ساقی محل مارا
نیست عز از عشق و سوزی من آفر	دله	شعله جنبش سید به نفس خراغ مرده
برید از دل خجایت رنگهای میروم	دله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از خشم
عمر از کف رفته ما قامت آن دیوفا	دله	بشتا سد بر که عیاد است حصیه را
از آبلهائی دل فریاد پرستان	دله	یک آفتد در کام زبان است جوس را
قد آرا خلعتی در عالم امکان میباشد	دله	دل تنگی بناز آورده ام این جانیه را
عمر پاک شمع در محفل کفایت میکند	دله	گو چنین می باز از حیرانیت قنار
همچو آن عکسی که از ایندی برون رود	دله	دام راه ما بسکو جان نشد ز شیخ را
سرت گردم شکایت جوش زوگر	دله	نفس شوخ است مهربانه میخواند زبان
بر زنده زنگی دل بسکه سینه ام	دله	چون شسته های شمع بکی گشت ناله ها
رواج بی بهی خربنده جانی	دله	که این متاع درین سترین بود کیاب

<p>زهارم بسکه از شرم منواری کردی مرا و از ذکر معشوق پست ترک باسور</p>	<p>چو شمع استخوان میزدن چکیده ز داغ پیشانی چو دل برگرد از دنا به حاجت سحر گردانی</p>
<p>این معما با اسم علی تا اعواب منسوب بنا بر علی است چشم بعل ترا دلف بعل است و بکشا افتخ یعنی عین افتخ و زلف بعل تشبیه لایم است و بشکر چل ترا دلف انگیزه لام را خبر داده و دل بریان یا تسکین سکون دادن است علی حصول پیوسته تفریب معما فقه هم معما علی خود ذکر میکنم با اسم ممنون غم من بی نتیجه بود اولی شکر از دلف نتیجه داد آخر غم من شکل اول منطقی است غم صفت من که اولی نتیجه شد یعنی غم من رفت غم که جدا و بطل است ماند آخر نتیجه داد و غم نون شد نون ماند ممنون حاصل شد</p>	
<p>عکس لغتخان شیرازی جامع فنون کمال است و عجوبه عظیم المثال خامه جوش شمشیر خورشید بلبله فست انگیز احوال و در ضمن رساله که با بیان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جلیقه مصرعی در سرکار زیبای ثبت خلد مکان لغز و خلق با او مدتی گذشت و قیمت رسید این با عی گفته بعضی میگم رسانید</p>	
<p>ای بند کیت سعادت احقر من گر جلیقه خردنی هست یس کو ز من</p>	<p>در خدایت تو عیان شدم جوهر من در نیست خریدنی بزبان بر سر من</p>
<p>بیم که چهره روید با جلیقه محبت کرد و چون حیدر آباد در عهد خلد مکان فستج شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید</p>	
<p>از نصرت بادشاه غازی آمد لقب حساب تار و ریخ</p>	<p>گر بد دل جهان شاد شد فستج بختک حیدر آباد</p>
<p>فقیر قدری شد از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر رسید و مقابل که دم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را به بحر رحمتی برم</p>	
<p>فلز زلف خور و می زار میسازد مرا خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا ز زهار ریاس غرت میخانه را بدار کجا بر آب برسم خورده صورت بخت من</p>	<p>اخوان بندد پسر ز نادر میسازد مرا بد شود با بر که گوید پیش او خوب مرا جاده چشم خویش چون کس نماند نیست نقش بر عالم طبع مشوش را</p>

خزانة عماره

چو باز بزم برم شراب کرد مرا	دل	نکام گرم قمر بیان کتاب کرد مرا
ز عیش فیت بباد آید بود در گریه	دل	چو محفل شکفتی دل خراب کرد مرا
سین بر آینه سیاه تا شود دشت	دل	که سیکند غم دید ای بقره ارا
ارباب نشکر جفت گفتا ز دراز	دل	مانع زینین وجه بود سر من خدا را
وز به ارم اسید وادی بر قوس باز	دل	ای سیاه بمرآت مشوئی دل حوا
نیکو و میسر تا جدمی بی دلیر	دل	چو شمع از سر که نشن لازم آمد فریاد را
آبجوان آید می کرده رخ عشق را	دل	زین ساز و چون م عیسی و مشیر
طالع یستم بلند از آستان بوس شد	دل	سر زشت پیش شد محراب حسین را
سکند فرزند آخر دعوی مال پدر	دل	سیوه از غور شد بگر در محفل برده را
سر که بکار سبزه نامه رساند خود را	دل	این مجال است که تا خانه رساند خود را
نوز ایمان که شیطان در افکند و ز پا	دل	خاتمان وز دوا سیلاب تا به است
وز شاطط کرد وصال وستان شای	دل	حلقه صحبت نمی باشد کم از جام شای
با جان قد آید گلی یار کرده ایم	دل	این بیکه غلام بود و خرج آفتاب
نیکو بر بندن خویش خجسته است	دل	تا بدانی تیغ نوشی در جهان کی
دم شمشیر جو رنگ رسد بر گریه	دل	سخن تند با سنگدان ناوانی است
در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب	دل	خود ز ستر تا با جیسی بر قوس سجاد
لال گز می باشد این را و جبهه است	دل	حرف ناپرسیدن از مردم شنیدن
دوستان میوشند می پیروستان شوند	دل	ای برین خوانند بعضی مهر نهان
در غمت بخت سیاه می ارم و خشم ز می	دل	از سواد دهند تا سر حد چون انیس
آتش دل بر کرد در رشته جان می گرفت	دل	در حقیقت زندگی را شمع شای
معینی است بلا فوات مردم عالم	دل	سین که دست زدنها اسلام شد
تا کسی بلند در ایام ما نشد	دل	جز بر فراز موم که در عشق خام
رسم ان سیمین بدن باشد در آفتاب	دل	دیده ام تو هم را امشب تو در غم

دل	سختی چون آرد شکوفه ز رود می بندد و تیر	دل	چهره خندان شکون بهر حصول مطلب است
دل	کاملی در کار خود همچون چو اگر در تقدر	دل	مردن عاشق با کسی یا سنگاهی پیش نیست
دل	فیض از افتاده گوشتی قناعت نیست	دل	سایه بال بهما نور سعادت یافته است
دل	اهل غفلت را بدینانیک و بد معلوم نیست	دل	خواب شب بعبود خواهد یافت چون در آید
دل	پسود میخ و خضر را در آن عهد است	دل	ورنه کدام نفع بعمرد در باز بود
دل	اهل سعادت از پی ایذا نمی شوند	دل	بر تیر میچسبند بر بال بهما بندید
دل	تا کسی تو دل بهر باشد چه بجاشد	دل	آینه ما قبله باشد چه بجاشد
دل	چون آن از کار شد از کام شد هم گشت	دل	آخر این شیشه شکسته و بناتم دادند
دل	گر کافری بعد از عمل کرد و در نیست	دل	مانده جهاد از تیغ فرنگ بود
دل	بی تعلق شو که قناده می جوی نزد دین	دل	قالبی امروز می سازد که فردا بشکند
دل	دولت بیدار را عالی نهان کن از خود	دل	مندی یوسف پریشانی کشید از خواب
دل	بجود می فرصت تصویر بنقاش نداد	دل	جان کشید از تن جهانان کشید ست نهان
دل	تخته مشق گدائی چند باشد نهان غیر	دل	میشوم شرمش پیش هر که مهان میشوم
دل	نیار و کاسه در روز به راجه پیش مهر	دل	علو بهی لازم بود در طبع سائل هم
دل	بیروت یک نفس نگذشت دل ایشان	دل	اینقدر هم لائق بی اعتباری سیم
دل	بدین گاه تماشا می گلستان کردم	دل	همچو گل دامن جز و پرز گریان کردم
دل	خدا ناکرده گر گاهی بدست آشفتم	دل	بجاء افیم جو یوسف در بر آیم از به افتم
دل	یابی رنگ زدن نشاط نهان من	دل	چون زعفران یکی است بهار و خزان
دل	ساخته جی صحبت آن از نین بتوان دون	دل	در فراش جامی جز بر زمین نتوان دون
دل	عمر دوباره لذت تکرار تیغ نیست	دل	با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
دل	از جو عیش و شکر کجاست نمود کس	دل	رنگی که بشکند چه صدا بشنود
نعمت خان عالی قطعه بهی نظم کرده بهیت اولش این است			
بار دیگر که خدا شد خان عالی تزلزل		با کمال غرور و تکبر باد قاریا بر زمین	

فقر برین قطعه شرحی آورده و لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شد معروض کرده بعد از آن شخصی شرح
قطعه و الا ثبت بنظر در آمد و نصبت اعتراض شده و غیره شرحی بنقطه نصبت خان لفظ عالی در
بودم ظاهر این چند می بقیه شرح اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموع شرحی بود

که ناظران از جنس آن احتیاج بجای دیگر بنقطه بسم الله الرحمن الرحیم
بارب تبارب برین احسان نمکن
عم نیست که طبع من ملالت زده است
از خوش شکفته گلستان نمکن
برضا نظر بفرمان و الا نظرت و در بیان بند قدرت موی باور که نصبت خان بقطعه منزل در که
کامکار خان نیز خسته و دیگر برخی باز صطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساختن این نظر فاش شده است
و در سفا بین صاحب طبعان منظور فقر غلام علی مختص باذر حسینی و سطلی بگرامی خلیف میرزا شریح
این قطعه سطر از دو سطر گفتگوی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر باطلات منزل انداخته است
و مزاج عثمان کشید درین کوه بجا بیت ثمار سالما صاحب بخلیف سرشته ابرام کند شست و باور
که از شش میگذرد دست از قضا ضایع شد که بعضی از بندگان پیشین هم لب بکلمات طیب گشوده
اند و رنگ طلال از آئینه خاطر سامعان زده و دو ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته شکسته اند
یا زان ظرافت دوست را انشراح می افزاید تحقیق نماید که کامکار جهان سپردیم عن الملک حمزه
وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاں پادشاه بود اگر چه بیهم نیست سلطان عصر
سلک امر از استقلال داشت اما سادگی شیره عالم است بعد فتح حیدر آباد و بایده سید مظفر که وزیر سلطان
ابو الحسن الی آنجا بود که خدا کرد و بیعتخان عالی قطعه عرا در طوسی خان مذکور میرواند و ما شش آنها
انجمن خوش طبعی اگر هم میازد قوله

که نمائند ببار دیگر خان عالی است
یا کمال غرور و تکبر و دمار نیست درین
نصبت خان اول حکیم مختص میگردد و نمایا عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل و تخلص اگر مراد
تقطعه است بجای عالی است کاش و الا نصرت سیلغت چه معنی خان عالی است اینهم متبادر است که
مستحقا که عالی را در مصفت هست و اینهم اوصاف او که در قطعه مذکور شد و بعضی نصبت عالی است
و اگر بعد قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قاضی عظیم تر از اول لایق می آید و از او بجا

یافته در قعرهای می می افتد صد و از این لفظ از زبان صاحب طبعه پاداش عمل برخواست عیب جو عیبی است
 عظیم و کج خلقی امر است تا مستقیم خن بر مردم زدن گل روانی بر خود چیدن است و پرده دوری بنابر
 حسن نمودن بر این عرض خود در دیدن یکپس شسته ناموسی شکست که آبرویش زشت و نار بودی
 نیافت که سرشته بختش زینت ملافه است عیب مردم فاش کردن بدترین عیبها عیب گو
 اول بکنند بی ریه عیب خویش را بگوید قول از سر نو زد و صلی حید تا نقشش زنده با نومی حجت
 و غارتش سازد و گرسین بدستین بالضم در بازی نزد آن است که در او مهره و قید هست و نه
 در افتد طاهر او نهاله را بسین شبیه کرده اند و شین موافق قاعد تصغیر تبخیرین خواهد بود
 نه تصغیر شیان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان و نیزه کردن مراد از این
 سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بروزن سنان و نیزه از اینجا مستفاد میشود که سن
 تصغیر نون فارسی است نون تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر در عربی شاخ خار بارا گویند
 سنین تصغیر یا بمعنی سیم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین با عبق را تخفیر و جوت
 خان مناسب واقع شدن قول است

مهره در شش ریفتد گر کشاد می رود	میزند بر تخته از ترس حرفان کعبین
---------------------------------	----------------------------------

ضابطه نزد بازاران است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبین را بر تخته میزنند بعد از آن
 می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاکست نمیکند از ترس حرفان کعبین را بر تخته
 کشاد می سحین عروس میزند که اگر لفتح عیبی بود بد مهره در شش ریفتد و از سلوک راه مقصود
 باز نماند قول است

زاد را می در سفر برد از ساق	ماند انهم سیمخان بر گردنشان دین
-----------------------------	---------------------------------

ساق عروس نام جلاده است میشود یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه محمول مسافر
 این سبیل است زاد را می از ساق عروس برداشت اما استیلا رصغف نگذاشت که جای
 مقصد پیاید و حرکت ند بوحی هم بجل آید ناگزیر از او یک برداشته بود مثل دین او انا کرده
 برگردن ماند و در کار سفر نیاند قول است

نفقه کسوا بلسا و نگر فتر چه ساز	قد رجج من جانب البکله این
---------------------------------	---------------------------

چنین بنیم جا به جا نام موزره گری صاحب ضحاح گوید احوالی موزره حسین را قیمت کرد و سخن چنین
 آمد و از کوه چینه دیگر بر سر راه احوالی رفته احدی چنین آویخت و پیش رفته موزره دیگر را افتاد و یکدیگر
 نشست احوالی موزره تختین را دیده گفت چه شدیست موزره حسین اگر موزره دیگر را این می پرسد
 چون پیش رفت موزره دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و از انوشی ترسید و بر پای گرفتن موزره او را
 زرد و گشت چنین گفت یا فتنه شتر را در رود احوالی مادر موزره چنین بخاند بر گشت حاصل معنی را
 ز روح در شش ملو می زرب با صفت کرد و نقصان فراوان کشید و چهارمی بدست ساد الا و دوم
 یعنی و ساقی مثل احوالی که شتر بر باد داد و دو موزره سنجین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت
 بر افتاد و بی متع مالی و بدل مصارف بیفانده پیش آمد و در مصراع چهارم نقص واقع شد یکی سکا
 عین رجع دوم وقف تا بلع میگویم تشدید بار خفی چهارم ادخال الف لام بر اسم چنین
 باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عا و طماع خفیف العقل مع خفی چنین مع بیسکا
 عین هم آید چنانچه در قافوس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس و آواز
 و کیف میگفت این منی میگفت و این و اصطلاح مکرر چنین عالی را مقوله میگویند و مقوله
 بحسب استغفار انصحر و عشر که کم و کیف و منی و این از آن جمله است که در قسم است متصل و آ
 مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن حد است و کیف چگونگی کلی را گویند و منی
 عبارت از زمان و مکان است معنی است آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد و میر
 از مقولات عشر بود و اما کم میگفت یعنی چه مقدار طول و بطر تراحی باید بر تقدیم یکم متصل و آ
 تراحی باید بر تقدیم یکم متصل که نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونگی
 مقوله است عروس در جواب منی میگفت و این یعنی اصل کار می شود اینقدر وقت حدیث شد و چند
 چونی که میگوئی گماست و آن طول و بطری که هیچ بنظر نمی آید قوله
 آن سند از جبر آورد این سند از استیاد این سخن هم در میان داماد است امیرین
 مراد از جبر مذکور است که بند را در افعال خود مجبور میداند و حرکات او را مثل حرکات
 می بیند و مراد از استیاد مذکور است که بر آبی بند قدرت مستقل اشیا را
 و بنده را خالق افعال خود می شناسد و مراد از این بین مذکور است اهل حق است که قصد افعال آنها

هر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط می‌دارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند چنانچه
معنی آنکه چون دانا و مقصود را بداند که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تهیید غرض بدست جبر را
مستند خود ساخت و عروس چون ماطلت او را دید برای مطالبه حق خود و مقابله حاجت خصم متخاصمه
بدرست قدریه کرد که بنده در فعال خود قدرت مستقل دارد اگر قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شود
این سخن هم در میان ناز و بدرجه ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق بدست اهل سنت که ابر
بین بین است فعل نیم کاره ماند یعنی دانا کاسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صفت نمود و اما
حق نیست خلق و ایجاد بفرموده اند هیچ بود و غایب نیامد قوله

ز ان طرف خفتن نباشد ز نطفه زان طرف
شرط باشد وقت ایجاد قبول از چنین

شرط ادرسیان آنکه اگر از طرف نروج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نبرد که خواب را بران ابر و دست و از طرف عروس بر خاستن نباشد و همواره مستقیماً بوده و
را در نظر تیر حاضر دارد قوله

گفت بهر من چهار آورده کا بدیکار
گفت ابری هم گشای آورده ام کلین

چکش مفتوح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجده را خراک آئین که در عشتی مطاف هم گویند و
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر ص و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق چهار دانا می‌ست که تحت عروس
تواند پرداخت کند که هیچکاره چهار سزاورت آلات تعذیب است مقصد اینکه ندان خان از انبر باید
بر آورد و بر سرش بچکش باید گفت که هرزه گوئی بسیار کردی چه قسم یاد اش هرزه گوئی است قوله

گفت خان ابصر فتح الفرج اساکان
گفت استعجال مفتوح جش کند انخی رعن

فی المثل ابصر فتح الفرج یعنی صبر کلید کشا نش است و فی القاموس الکثره تعقیض العقله کالکثره باضم
فرج بمنه کشا نش بفتح رست و معنی عضو مخصوص سکون و عوخیان حسب مدعای خود این که فرج در
مثل سکون است در کثرت استعجال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل خود
را از من بخواهی یا است یعنی صبر جدیدی صبر کن که بجزارت صبر قوت شهنش من حرکت می‌آید و
ثرت استعجال قفل زنگ بسته ترا می‌کشاید و شطاطت خان بازن بخطاب نور عین اکتی دارد قوله

گفت زان خرم پیشمیت شد و در بر
در محالات است فتح الباب احد الزین

درین بیت صنعت مراعات نظیر را رعایت کرده و الیاس احدی را از چنین مثل غریب است یعنی حجت
 اول کامیابی است و در حجت دوم نایبیدی که صاحب تلاش با پی تو در و امین آرام میکند و امین نیز
 هیچ نیست که انگیزش و تدبیر می ماند از درن میگوید که در نظر من مقیدین کرد و خطم خواسیم
 و مدعی وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور شده است از جمله حالات است باین هم راضی می شود
 بلکه الیاس احدی را چنین قول است

گفت و خلی میگویم بشنود و قسم آورده	است سربانی و طریانی بنابر سیمین
------------------------------------	---------------------------------

حلول سربانی چون حلول میان در سطح آفتاب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول
 نقطه خط سنجی است و از تحمل و تجاوز نیست از خط هر کدام ناظم مستفاد شود که در حلول سربانی در
 اختلاف است طایفه قایلین قسم اول اند و قریه قایلین قسم ثانی حال آنکه اختلاف در بنابر متقول
 نیست پس معنی است را در محلی فروزاید آورد که اختلاف را معصاتی و محلی تواند شد مثلاً شکلی که در
 جزو لایجری دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس هر سطح و تحریرش اینک نقطه عرض است
 تقسیم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا با تقسام محل تقسام حال لازم می آید و کما
 دلیل آورد کرده اند که تقسام محل با تقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سربانی باشد و حلول نقطه
 حلول طریانی است و اینجا از تقسام محل تقسام حال لازم می آید زیرا که خط که محل تقسیم است منقسم
 و نقطه منقسم متغیر اند شد بالاتفاق در معصورت تقصیر یعنی بیت چنین است که اما گفت و خلی یعنی قوا
 و حلولی میگویم و حلول دو قسم است سربانی که آن را شکلی در معصورت تماس هر سطح فیهن اثبات نموده
 خود می کنند و طریانی که حکم در حرکت مذکور آن را تحقیق نموده و دلیل شکلی را در میگوید پس هر یک
 را بر سطح نومی نهم و تماس میگویم حلول سربانی اگر موقوف نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامر است
 حاصل است قول است

گفت و تحمل هر دو را می بیند که خوانند	ضمیمه نمودانی الثالث قائما بالقطبین
---------------------------------------	-------------------------------------

شکل هر دو را می بیند که خوانند و اما و اما است آن سبب معطل محتاج بیان است
 لفظ عمود اگر درینا سبب لفظی دارد اما منیا سبب یا معنی آن که نزد اهل عنایت مقرر است ظاهر میشود
 عمود می است از اسماء عشره و طلب مستقیم اعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنبه آن

قائمه و انرا با هم نزن و عمود قائم که هر صراخ ثانی واقع شود خطی که مثلث بتقطیع شدن بتقسای
 خطین بر سه صد و نسی آید پس در بنا نسبت منتهی در قول او وضع نمود و انرا خطا بر سرگرد و در نسبت
 صد و نسی مجرب و در بنا نسبت منتهی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المماسیتین آنکه شکل عروس نسبت
 که مربع و نیز از او یکا نه شش مناسبتی در بعضی ضلعین شود پس این شکل هم شمال مثلث دارد و هم
 بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت مربع دارد و لهذا بکفایت جماع با این عبارت آمد
 چندین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت مثلث دارد که هر دو ساق عروس و ضلع حیوانه خند
 که در تقاسمی آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی
 در اوست که ظاهر عند من رجح الی وجهان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس شکل عروس بر خود
 مناسب افتاد و تشبیه او قضیه با اعتبار استقامت عمود و مفهوم اصطلاحی عمود صد و نسی می آید
 بر آن نسبت بود و زاویه نسبت بر او که لا ینجفی علی الجماع الجماع بین العلم و العمل و در شکل عروس
 برای اثبات دعوی خطی مستقیم میگفتند که از وتر زاویه شروع شدن منتهی در نفس زاویه میشود و خطین
 یعنی منتهای خطین که از او در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیه جماع که عمود
 است و خط مستقیم از خط عرض جماع که در زاویه است در از شدن بر او که به تقاسمی ساقین
 است منتهی میگردد و میرسد بر ایدین اسودین که داخل مکان محصور من اند و تشبیه اند بجهتین لبان و کی
 و یکی منطبق و تشبیه آن بتقطیعین متداخلین که در زاویه بالتقاسمی خطین حاصل میشود و نسبت
 هم دارد و پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال سوگن از عمود که در عبارت مفعول است
 چه در حقیقت فاعل و بالتقطیعین طرف مستقر است متعلق بمقارن و امثاله و تعلق آن بقا کالغوا
 طر من التقی السابق و باید داشت که آنچه مذکور شد بر تقدیر است که مراد از نقطه و نقطه زاویه
 نه شود و میتوان شد که مراد و نقطه باشد که محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
 قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی وجهه خوانده شد و نقطه
 قیام نیز و اعتبار پیدا خواهد کرد باعتبار می طر من کج صفت و باعتبار یک طر من حصه دیگر
 طر من اگر چه واحد بالذات است نظر نزد اعتبار نقطه بین میتوان گفت در جهت نقطه بین
 بین بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از این نقطه بین باید داشت

و این طایفه است که چنانچه آن دو نقطه حقیقت یک نقطه است همچنین در حکم یک نقطه است پس
 شرعوت و جواز نشئه خصیه خضیان بخند تا از جهت کراهِت ایشان در خلال فکر واحد متعقد
 هست که خصیتین در کینه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عبودیت و فروز افتاده بنیاید و سگای
 موسوم برستان بوده باشد یا شاعرانی ضرورتاً بالا را اعتبار کرده و قرب در حکم اتصال و تماس است
 گفتند من بنظر اوستا نمیخورد و در قول شمس طالع زهره راجع ماه باید بود
 طالع در مطالع مخمین برچی لگویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می باشد
 در مطالع میکت و سارات را سواچی شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و انقاس
 و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اعتبارات اهل تخم از برای زفاف است و بودن
 ماه در طعن حوت صاحب سواج القمری از وقت مباشرت باید که قمر در حمل باشد و میزان
 و حوت باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین تحمل است
 خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در طعن باید
 انتظار این ساعت می کشم و در وقت مباشرت کار می شود قول سه گفت پس ساعت شنبه
 معنی یوم القیام و درین صراع باسی برای ربط می باید یعنی ساعت بعضی یوم القیام است
 معنی قیامت هم آمده قوله تعالی یا لولیک عن الساعة ایان میسران عروس میگوید به تقاضای
 وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روحی می بین می بینی و کار از روز را بعد از
 می انگنی خداوند حرکات کواکب کی هوافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی است خواهد بود
 ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شده و در وقت قیامت افتاد قوله سه یوم تالی گویی و مستقبل
 کن این حرف این به اشاره است باینکه یوم تالی السماء بدخان سبین و در استقبال این
 آینه است معین بقربنیا اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محمول بر این
 آیه یوم تالی السماء بدخان سبین بر خوان و صیغه استقبالی که نفس روز قیامت باشد لفظ
 کن قوله سه گفته نزدیک است آنهم این تعبیر است به روح میگوید این تعبیر هر یک
 قیامت هم نزدیک است که آنهم سه به بعد از راه و دنیا قوله سه گفت ایشان از عجب خلق می
 عمل القیرین و عروس میگوید این شتابانی چرا نکنم که حق تعالی بفرماید خلق الانسان من عجل عجل

حمزه پسر انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گو ساله و قرین مقدم قاف شاخ کو چک
 قصه قرین و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملاست است عروس کنایه بشوهر میکنند و بگویند ای
 گو ساله صاحب شاخ کو چک یعنی پیر نابالغ گو ساله پیر شد و گاو نشد قوله است گفت من مستقبل
 ارز مال جسم حکم کرد + داخل و خارج شود و قیاس باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل مل
 مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینه مطلوب باشد یعنی این کاری انجام نشود باری
 بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتها بی مامول است وقتی حاصل
 میشود که در نقطه زمانی با قریه اند از می شکل نصرتین یعنی نصرة اهل و نصرة اخراج بر آید که هر دو
 در علم اهل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز فاف مشابست دارند و باعتبار معنی لغوی در
 نصرتین لطیفه دیگر است نخی کار از یک کس نمیشود بسیاری و تن بهی طرفین بوقوع می آید
 آنها فاعل سخی ملاست چرا باشد محتمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله
 از طبیب هم دوائی خواستم نادیده اند و درود بهای می تواند است ضعف کلین
 کلبه بضم کاف کرده کلین تشبیه بقوله خان است عذر خود پیش از بیان میکنند که من حکیم طبیبی حاذق
 را نادیده حکم کرد که کلین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب رک کردن رجولیت هم سستی هم ساند
 لیکن خاطر خود جمع دارد که تجویز طبیب بمعالمی می پردازم و آب فست برادر جو باز می آرم قوله
 ساخت زر عونی ز خولجان جور و خنل نووری و دار فلفل سعد و قسط بهمنین
 زر عونی معونی است مقوی کرده یعنی خان بفرموده طبیب عونی ازین ادویه ثمانه مرتب ساخت و تجویز
 اقسام است این نسخه تائید قدیم اختلاف دارد و اطباء حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اجزاء و زیاده
 میکنند اگر چه این نسخه تجویز طبیب معروف است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
 خاندان طبابت است اسلاف او شیراز طبابت پیشگام مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
 عم حکیم محمد حسن خان است که در هندوستان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و پدرش
 حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر که خطاب حکیم الملک متذاریافت و در عهد محمد شاه منصب
 پنج از می و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محمود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آید گویند میرزا محمد
 در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خلیفه

انتظام یافت نخست بمطابقت همان در آمد فکری با درجانه خوان توان چشمت همایون شست و با نسیا خطای
مقرب خان در آمد فکری جواب نه خاند گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم سخطیاد شست و با نسیا خطای
نوازش تازه انداخت و تخریرتایمنا را مامور گردید و در سینه احدی و عشرین و باید و الف ازین عالم
گفت فی اینها منی ایچکما از من شستو قوله چارده ات قصه و درین است و کل حدیث
در آج بالکسر هجر که در بدو جانب بدن بشود کی با الفتح داغ کردن و صدق باقیم نامین چشم و گوش
و صدق بنادر لاشال صحل و قاصد من نیست یعنی چارده تو مقصد و در اچین بدین قیل است که در
معتل و در سبک بکار منی آن کی صد غیر من محض براسی قانیه آورده چه کی صد غیر من مقصی نیاک نیست
بلکه صورت بعضی امر اخص است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در سکن صد غیر من است و در سبک اتمام
و املاک برود و مقصود است قوله

محمد امیر امد سه کردی تو امی خاخراب	هم زبان آمد بعد از گفتگو هم نوبت
-------------------------------------	----------------------------------

نیزه بفتح لام و زامی محو گوشت پاره که در برود و جانب سر حلقوم می باشد یعنی حلقه اگر عاصی همان
معاشرت بود بمباحثه علمی مدسه ملایان ساختی کاش ملایت درستی هم داشتی و علت نقصان ملایت
او در بیت ثانی بیان میکنند که قوله

دخلم و در سبک فانی کار ملازاده است	تو تحت اللفظ و غلط گشته حریفان
------------------------------------	--------------------------------

ملازاده خطای محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدفق دارد و سخنها بنهایت موسیقی رساند و
ملازاده در اصطلاح رنود و او بخش آلتیاسل را گویند و ملا حسین و اعطای صاحب تفسیر
و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می براند قوله

شد در از این بخت یاری جرمی از زیر پا	حشمتی محکم بیار و در رفع سائر مشورین
--------------------------------------	--------------------------------------

تجار از جانب زیر پا آله چینی می آرند خواست از انکاسی بر بند و اما چون در بحث عاجز شد و هر چه
که آمد و غروس آنرا زد و نمود در جناب الهی عاجز نالی در آمد و تا که که بخار می آرند اعانت نیست
مثل مشهور است قوله

انچنان چیز که بر کبر برادر با نند	جمع گشتن شد بخان و شوار و برین
-----------------------------------	--------------------------------

قانیه رنگ و نمانده بود و با خبر خصمین + جسم کلید انحصار است و بعد از آن جان بیکر غنیمت

از قتل حکم عدم بپرسد و وجه انحصار در شاعر اینکه اگر فکر از کثرت استعمال بجای آید و جز این قافیه نایز دیگر
پیش او نماند و درین بیت لفظ تشبیه و جمع مناسب آوردن قوله

با خود گفتم سخن را و سنگا می شد و سیح
پیش ایل دل بود تاریخ گفتن فیض عین
بدریل ایل دل در مصرع ثانی انسب نماید سنگا چنین گفته شود و سیح پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فیض عین
بحرف در آستانه غم بر عقل انگا گفت قوله سخنوار کرد اینجا اتفاقا ساکنین
سال که خدای کامکار خان از مصرع تاریخی که بعد می آید منتهی تسع و تسعین و الف مستفاد میشود و خط سنگا
قلعه کلکنده حیدر آباد را در سته شان و تسعین و الف فتح کرد و از اینجا بوضوح پیوست که که خدای کامکار خان
با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن الی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصرع مصرع خواج
کرد اینجا اتفاقا ساکنین با یک سال کم است لهذا شاعر غمیه کرد و حرف در آباد و تاریخ غم غم غم
ساخت حروف در اصطلاح صریحان الف و او یار گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک
حرف و آن الف باشد بقرینه نهرل یا آنکه در فارسی حرفی که بالاسی آن کشند همین الف است و همزه
اتقاسی که شکل کجاک میگوید و تاریخ یکبار حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که صورت از صور حروف تهجی ندارد و تخفی نماید که نقادان سخن را بر ماده تاریخ سخن است
که جواز اتفاقا ساکنین در بعضی مواضع از مسائل صرف است پس این را در لفظ سخن درین مصرع بیجا واقع شد
اغراض شهرت دارد و صواب است که مسئله را از جهتی و علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر
میشمارند و از اینجا است که بحث از اتفاقا ساکنین مطلقا و صرف میکنند که از عوارض هر کلمه است و از اتفاقا
که در آخر کلمه بالحق کلمه دیگر حادث میشود و بحث در سخن هم میکنند از اینجهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی
از همین عوارض بحث دارد و چنانچه در آخر شرح ملا در محل لغت تاکید بگفتگوی اتفاقا ساکنین می پردازد و
هرگاه در محل مخصوص اتفاقا ساکنین با اتفاقا همانین است و سخنان بحث از اتفاقا ساکنین کلمتین میکنند
ایراد لفظ سخن مناسب تر افتاد باید دانست که اتفاقا ساکنین که بلجوق لغت تاکید در چهار صیغه تشبیه و دو
جمع حادث میشود و جمیع سخنان آن در وزن ثقیله رو داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در حقیقه نهر
روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تشبیه است الف و اما ذک فاعل فعل است بانون عروس که تاکید
فعل نمیکند جمع گشته اگر وزن عروس را ثقیله گیرند باعتبار شد می که در کار سبک درین وزن سخن نه است

سخن بیان است این القایز و اینها جانز و اگر خفیه گیرند بافتند و سکنی که بر حوصله کار داشت چنان سخن می گوید
 ايجاب و قبل شیطانه بیان آنکه بود که ازین طرف بر خاستن نباشد پس او از نحو و سبب و در سخن
 که در این القایز و است خاصه قوله است

تکست دانا پیش معزول کرد و باز گفت	عزل پیش از نفاقتش همه از دنیا رانده
-----------------------------------	-------------------------------------

بصرای غنائی تاریخ نامی است درین بصرای تلاش فایده ثانیه شاعر نکست ساخته در عایت تاریخ و معظمت
 دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورد و غیر ازین نظر نمی آید که چنین در لغت ملاک شدن اگر کند
 و ملاک و مرگ اطلاق میکنند نه فانی که بعد وجود و حیات طاری میگرد و اطلاق عزل برین
 از کاری است که کسی او عزل آن کار کرده باشد و نیز اطلاق آن بیرون انداختن بعد از این
 جماع و مقصود شاعر آنست که تکست دانا می او معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن ازین
 کاریش از ترقات یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی نصب عزل کردن بمباد آن است که بنا بر آن
 و ملاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند عزل موت پس معزول شدن مرون پیش از حیات
 و قیام بان شما بلکه نازاده را یا لکب و مرده گویند و قدم اصلی او را در حکم عدم طاری میگرد و معنی
 دیگر آنکه دانا از تسبیح قوت اساک پیش از نفاقت آرد و می خود بخیت که در حیات فردا کند
 اگر چه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کاریش و آب ریختن او را
 عزل گفتن از آن تسبیح است که نازاده را یا ملاک شدن و مرده گویند قوله است

خوایسم از خان صله گفتار سخن بجان	من خوامن عاجزم پس معزول
----------------------------------	-------------------------

مین دروغ را گویند حاصل جواب عاف اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه برز و مرده
 ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اطمینان داشته باشد قوله است

همچو اندامها الناس از شما این طایفه را	در نحو و حالت صله بخشد زمره عافین
--	-----------------------------------

یعنی از هر یکی تا به از خداوند اهرزه گونی من بطول کشید و از مرتبه احاد مرتبه الواف و سید چون از راه
 آیند از اسخاک ریخت و خاموشی صاف صهار یا یاد و روایت سعید امید آنکه لطف قائم باین
 خاص م ازین اند و در نیش این جام خمار بدست بهار رفیع عیار و استغفر الله و التوبه الی الله
 الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم

قرا
ع
ش

عاقل بنورخان شاه جهان آبادی عقل کل یا در دست و دست ریاض ساید گستر او متداین تازه دارد
 و دربان خوش غازه مدنی رفاقت نواب نظام الملک آصفجه برگزیده و داحی او را وسیله کارمانی
 ساخت نواب در او آخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجا پور قیام داشت در آن ایام بنورخان ملایم
 رکاب بوده و اکثر بار یاب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فخر میر مطابق سنه اربع
 و عشرین و ثانیه و الف نواب آصفجه بصوبه داری اورنگ آباد و سر فزاری یافته از شاه جهان آباد
 به اورنگ آباد آمد بنورخان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد از دربار و غلی فراش خانه و غیره
 مامور فرمود و در همین روز ناظر که سرین بدار و غلی خزانه دار آنجلا فتنه شاه جهان آباد که حاصل حال بود
 هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد انقیاد بخشید و خست فرمود مشارالیه را اورنگ آباد به
 شاه جهان آباد در فتنه قرین آسودگی بسیر کرد و هانجا در گذشت نقشی نگیش این مضارع بود
 دیوانه دیدار محمد عاقل به آروست به

بسمه میدارو حیا در پرده محبوبا	دین بیکانه داند مهر مکتوب مرا
--------------------------------	-------------------------------

فقر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شمع در آواز
 بنام او نوشتیم در دیوان بنورخان بخط خود بنظر در آمد از اینجا معلوم شد که قایل مطلع
 بنورخان است و برای اطلاع این معنی ترجمه او پیرایه تحریر پوشید و همچنین در دیوان ارادت خان
 واضح این مطلع بنظر در آمد به برادر او چه در بازیم دینی نه دنیایی دلی داریم داند و سی
 سری داریم و سودائی درین ایام که مطلع دیوان ابو طالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در
 دیوان او هم دین شد بهمت واضح از آن بلند است که اخذ کف تو از و شد شد این کلیم از حق
 دیوان او چنین در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجه گوید

میتوانی امی نظام الملک شهنشاه جهان	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی مخیرت نازم که او	میدد در قالب اهدا دم شمشیر را
دشمن آتش سجان افتاده است در حال	یک نفس از شمع میجواید لب تهریر را
ای جوهر سامی معجون نشاط زورگار	میتوانی شاد کردن عاقل و دیگر را
ندار و حاصلی غیر از نیت حوت سار	زبان شمع آخر خاک لید از در آیهها

چراغ خانه آینه روشن شد رخاگر	وله	تو هم ای بخت کبار را نشن ز کسان با تها
کند و نقل چون دیدم ز یکسان بخت	وله	که اسباب کشتایش در گره دارند مشکها
بختی تحصیل ز روزی بزمه میانی	وله	که گندم را سفید از انتظارت بخت
نامن چو اتفاق بنامه را	وله	در خوشه آسیا ندیده رنج و اندازا
ساز و برگ خردی کم کرد وایم که	وله	تا دید از بار عیش رفته را آواز ط
تکلف بطرف لوی کاه سامان کی	وله	اگر بر سر مه و منسی است ناز میرزها
سینه صافان انبیا شد خیار کینه	وله	دیده باشی صحبت خاکستر آئینه
قید غفلت بر دل بازادگان او	وله	کو دکان خواب نبود در شب آینه
کرد خجاری بر چین ظالمان از حکمت	وله	باز داد از شتم شمشیر را زنگار با
نذار دهره ام بر تنی ز جوش تاوانها	وله	چو گل تاراج حیدر فدا ام در جوا
شاید برکش ساقیای کسوی عین فام	وله	سایه انکو باید آفتاب جام را
سرفرازان بیکدم از زوستان قالم	وله	نیست جز دیوار عاقل تحفه گاه هی
بر نفس یک بسف و تحسین	وله	روز محشر دست ما و گوشه دامان
بیت بیت این که این عبرت	وله	جایجا از خنده دیوار دار و صا
روز و شب عاقل ز شرم ناله می	وله	سبحاک سینه مانند جوس داریم
آرزوی مال دنیا میکنی بستیادان	وله	سبزه دیده ما رست این بخت
ساقی پال گیر که بی نشاء شراب	وله	شرمندگی زنده می موامی شیم
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاده	وله	دیده باشی سنگسار لعل نگو در شاه
خرن جگر بجام میم باد و در بهار	وله	گر من بزرگ گل نغز و شمع و شاله را
کابلان نام قناعت پرده ز رخ کند	وله	روده دلدی چون نشستن نیست
نذار در جز خراش سینه تحصیل من	وله	که جوهر موج سونان میشود دندان
سپار عشق محو تم تماشا کردنی دارد		چو بزرگ لاله مهر از خویش میروید با
رسانی سید به نظر ده آن زلف پریان		که چوین بقدر رفته باشد عشق بجان

از بند خار خواب ز باد منجر بر آ	دل	لشکر رنج بگذر از کامنات	دل
که ز گس منکشد پیمان در حبیب کفن بجا	دل	بناشی بنجر از فرصت باغ و دیو بجا	دل
آب گر دم چون کسی از خاک بر آرد مرا	دل	شرم احسان که بمان بسکه زوار مرا	دل
که نیلی میکند این را بخود و دل حسرت	دل	مجبور می بخیر بر روی خود با دل	دل
اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را	دل	بمی برد پیمان نوشی اعتبار بر را	دل
جنبش مکرگان بغایت میدهد به سامان	دل	اعتبارات جهان از جان نیست	دل
همچو مکرگان که در حشیم یار گردانی مرا	دل	را حشیم بر سر گشتن ای فلک کسایت	دل
داعضا دارد در دست اسبابه نوز آفتاب	دل	سهم شمرگر همه دست و پا با شمر	دل
کرد نمک بدین چو دید می گر خواب	دل	خوابید و سفیدی مکرگان قیامت است	دل
خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب	دل	تا تو انی تخته سبز یک مقام غافل است	دل

مؤلف گویدیم را با الف وصل کرده و عین از میان آخته چنانچه همره را در حالت وصل می اندازند
و این در کلام او بسیار واقع شده از آنجمله است

ای ز نقاب عارضت شعاع بال نگاه	عکس تو را آینه یوسف مصری بچاه
و سبب وصل آن است که اهل هند محرج عین ادرست ادا کردن نمی توانند و عین همره میخوانند	
باصطلاح هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای رگ جان به از این همه بر جمعی حسیت +	
ما که از مقدم تو خون شدن عادت دارد ما ما گاهی با پنی مردم ولایت هم در کلایه این عین	
ی لغز و خواه با قرع غرت شیرازی گوید مرا نید خود دندان بجال خود می آرد با این افسانه	
عین عشق عاقل میگوید غرت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بجای نیست	
باز اشعار عاقل آید	

در پرده نهرشت نهان جو قفالی است	نه شیشه آئینه بزرنگ صفائی است
بهر که ازین سبزه پریان تا شاکرده ایم	چون سلیمانی ولی در صفت زنا بدست
پیش فقیر بجای سحر پریان سحر گردانان ولی است	
آبرو ای سبیل سیر جزا	خاک هم در خانه درویش نیست

از خوشایید و نیک نظران غرور	وله	بیشمارانی نفس سامان بالیدان
من ندست بهشت بدام چشمت	وله	بعیش نشاء که امروز هست فردا نیست
حسرتی که باشد بقدر عصمت خود بهشت باز	وله	یوسف مصری زخوبان و کمر شیرین بهشت
حسرتی که بود ز یاد زخمت دم	وله	شراب شیشه مار حشمتی است
با وجود یکسختی نال امید می سپهریم	وله	نال دارم که با گوش کر نمی شناسیم
عرض مطلب جرات هست و خاموشی	وله	ای کرم بر حال محتاجان خرم خوشی
پروانه را بستم و لالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق بهشت
بیکسختی با دلبسته بهشت	وله	مرغ دست آموز در پرواز هم ازاد است
حسرت سازان جهان بر مانده کار خود	وله	زلف جوهر را کشتاد از شاه شمشاد
شاخی که گشت بی برگ آید بکارش	وله	عاقبت سبزه مار از دامنش جداست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل سبده	وله	ای تنخل سیر بر گل تراب شیشه نازک است
روکش از پنذناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند همواره سوزان گرچه خود سوزان نیست
خلوه بی وصل دارد الفعال و بکین	وله	ماه خشب در اسباجه آراشش تعلیق است
تا قیامت از سکنند سینه آینه یاد	وله	نیکوان اورنگین سبزه نام دیگر است
دانه سبزه را با آسیا سخت است کار	وله	بیجان اگر دوش اختر بلای می بگرد است
اعتبارات جهان قید فرنگی باغ نیست	وله	ای خوشایید که این ناموس حجب بر کرده است

همه بهر معنی کشتن امل و خیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن با جنگ محنت می شود و در
مشهور است و صاحب برهان قاطع بضمیمه نوشته در معنی و لطافت از شعر مذکور در اول

کدام تشنه بگرگرم جانفشاست	وله	که آب جدول شمشیر در روانه بود
پیش آینه بی غبار شمشیرش	وله	نفس شمار می عاشق چه زنده گشته بود
بی قیامت بلند تو از برگ بر گل سیر	وله	در جامه خواب فاخته سوزن کشیده
دماغ شاه از افسر خود ویرجیدنی دارد	وله	نمیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشا است در عسدم یارب	وله	بر که وقت است بر تنه سحر و

عفت در از روی فوجوانان بر میگردد	وله	لجبا در تشنه عینک پر می کشد
بت و نیا طایبان است کرب با حرم	وله	بهر این طائفه معجون طلاست باید
مشهور معصوم توان شد	وله	حاتم بدو حشمت نام دارد
بیرنج محال است بفرستی بسیدن	وله	هموار می کشد گلشن شمشیر ندارد
استجا که روی ساقی باغ نظر نباشد	وله	جام شراب خندل بی در در سرباز
یکقله در از روی لعل و مرجان خلتد	وله	دورخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
بهر جام کسید عاشق گدشتن بد عا دارد	وله	که کیمت در بساط خود همین یک پشت دارد
فیض آب دیده نتوان یافت در آب صنوبر	وله	کاشکی زاهد بچای می نشیند و گان ترکند
بروز آید که تحصیل ارم طاعت نیابد	وله	خدا در کار ساز می از کسی نشویند
زرنجی تعلق بر نفس او از می آید	وله	که گراز خود بر آبی خانه ما دم در می دارد
ایر بگدشت و سر بید خمیدن دارد	وله	محل لیلی احسان چه قدر سبکین بود
مد عا از هر که باشد دست و پای نهم	وله	همچو امین میر و خدین و عایم کرده اند
ز بن جام طرب در بزم امکان بر میگردد	وله	رسد تا نشاء صهبا دماغم بر میگردد
افت و خیر این چنین از چشم غریب	وله	باغبان خفته اند و سر و پا اساده اند
امتیاز گوهر با در وطن مستور بود	وله	باده آبی بود تا در شیشه انگور بود
می سیاح در دمنده زندگی را باز گو	وله	چاره این درد سرا بایشود و تقوی گو
میستوان از رود سیرت ها انجم فتن	وله	آسمان هم یک جور آغان لب نام است
بسکه دارد نمکش تیغ ستم جانانم	وله	تخته مشق زخمهای ر سا چون شادانم
بود مصرع آئینه دار قامت شوخی	وله	بخط سرو بنویسد یوانی که مردارم
سالمه از بهر دنیا حلقه بر در زدم	وله	پشت پا جانیکه باید زور عقلمت
بیا و قامتش چون عشق بجان در جانم	وله	بیای می سرو افتادم بشاخ تنخ چیدم
در تنگ محنت از کسب نهر افتاده ام	وله	چون کمان حلقه خم کرده زور خودم
مده پنجم بحر پندناصح بار ما گفتم	وله	نه کافورم که فلفل بشکند بر دوز دارم

از دل بگوئی یا بر سر غمی گرفته ای	دله	دیوانه را بگو چه باغی گرفته ای
بسنگم بریدم هر سو که میگردد روان	دله	سبیل تندم در طلبم که سنا را بخواهم
بید باشی ای دیگر بر بیدیا بزم	دله	باره را پیش زخم ملکشت نیلوفر کنم
مغز را نشا و سهرت فرمودند دیگران	دله	ز فغان چنانه پر کردند و مصلحت را بگویم
چربان آینه ام از گردان محبت بگردان	دله	که عشقش خود پرستی خواهد بود من بگویم
از فاقه میر و لب طلب آشنا مکن	دله	بیشتر که نایل شکم لبم بکن
شکست عشق مرا این و سفیدی کمر	دله	چو گندم لب بیوس آید و آید بگویم
چنان گویم ای سکر شمت گردید جان	دله	که چون مغز میر و بد زبان آید بگویم
خون بظرب شراب کم از خون جوگیت	دله	ای بخر خند ز سکا ریشم کن
تا کی ز سر شکستن دامن کشین نقی	دله	فریاد نکبت محل باید شنیده رفتن
جنگلدار آستین صلح دارد بارها	دله	دین باشی تنیش از چوب عصا آید
سر و پشت را بدعا میکنی طلب	دله	زاهد مگر تو سایه سپیدمانده ای
راه که ام فطرت رسم که ام حوش است	دله	صد در و سر خریدن از نصب پیر
حور ارباب به بختانه بیدار بود	دله	از آن بد که در کعبه خوابیدم باشی
مگر شمارد افعال سخت حاجت بخون	دله	دست پیش رو و جرات و عاقل دارد
بیدانم چو پیش آمد دلم را ای مقبره دلم	دله	که صفا و رخسار تو بر قصد سیمای
به از عبادت زاهد غفلت عاشق	دله	فدای خواب ز لیلیا هزار بیدار
کشاد دل ز چشم مرا آلودت هر کس	دله	تو ظالم شش در دنیا دارم که رفتی

میر عبد الحکیم الیاسی البلگرامی قدس سره مشوه جامع اصناف علوم است و بوی
 اسرار مکتوم جهان قاضی جلال صفات است و فلک محمد عالم کالات بر زبان ساطع
 است و تحت اشرفیت نوع انسانی نقوی آب گوهرش و عرفان باو نور ساطعش کتب
 از بعضی علماء بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و در جناب شیخ فلام نقشبند لکنوی که کلام
 نوار بود سلب نظیر او خبر نایه قضیه ساله است سرشته تحصیل با تمام رسانید و علم حدیث از خود

سید مبارک محدث بگلرانی که از مستفیدان شیخ نورالحی خلف الصدیق شیخ عبدالحی دناوی است
 مشهور در عقاید و نقیبات و تفسیر حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
 و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهرسانید و فاموس آن که الی آخره از برشته استاد و شیخ غلام
 نقشبنده که همیشه زبان بحر تریف او میکشود و ملاقات او باشد علی معصوم مصنف الوار الرفع و
 سلاطین العصر در اورنگ آباد در کن اتفاق اقتدای سید علی میگفت سرین تمام عمر خود را جامع غرائف علوم
 مثل سیر عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و ازاد و شلیه الفواد مفصل بفهم این صاحب راه
 تاریخ وفات او سنه سبعة عشر و مائة و الف نوشته سیر نبیل قفین طبع احیانا پرتو التفات شهر
 می انداخت و در زبان عربی و ترکی و هندی جواب هر دو این منظوم ساخت اول
 طریقه تخلص میکرد بعد از آن بنا بر آنکه سید و سطلی الاصل است و سطلی تخلص نمود باخر عبد الجلیل
 قراره او گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات اشعار نام او میر جلیل نوشته و در حرف
 ذکر کرده و خود در بیت رفعت سیف نامیده

خندنگ غمزه شوخ مغ صنوبر قد	ز کند ثقیب نه حشره جان میر جلیل
----------------------------	---------------------------------

اشعار میراگرچه در مدائح واقع شده اما مع العمر صله شعر از احکام گرفت الایکبار و قتی که این
 از نظر خلد میکان گذرانیده

کسری که بعد از بود عالم پرور	بی جرم اوخت پای زنجیر و ر
ذات ز کمال عدل تجویز نکرد	آوختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خطه از طلامی مسکوک که از اینون نامند بدست شاهزاده کام بخش دادشاهزاده
 بدست مخلصان میر بخشی مخلص خان میر رسانید و چون خلد میکان بر سنه احکام و عشر و مائة و الف
 قلعه شان را که از مشاییر قلاع و کن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
 یک شب یازده تاریخ زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترشید داده از نظر پادشاه
 گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل اصابع اختراع فرموده
 و حقا که بدینصفت نموده

چو شهابه امیر خضر او ر دیا	بور داسم اعظم در شماره
----------------------------	------------------------

تقلع کفر شد مفتوح فی الحال	زنج او عذو شد بارت بارت
ز آتشستان شد برده ایسم	برابر چار الهی کردم نظایر
بعینه بود شکل سال بچو	فی تاریخ تسخیر شتاب
چنین تاریخ کفر این اختراع	شد از عبد الجلیل این اسباب

مقصود از آوردن ایهام در حضرت آن است که شکل لفظ سنه پیرسد و چهار الف هندسه بالا لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتب احادیث و عشرات و الوان است بر حفره تا شکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنابر آن بر وفات مرتبه احادیث و عشرات است به در برابر رقم سه بار بنویسند چون هندسه در اسه بار بنویسند هندسه نمودن میشود و لطف دیگر اینکه در مصالح حساب چهل میان است و بعد از این در سنه اثنین و عشرين و مائین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید منت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و بهر حال تاریخ در شکل اصابع هم باقی است تا اگر قضیب شود لکن ملطف تاریخ میرساند و بهر حال تاریخ نامی اصابع و در افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ایهام حضرت میر ختم شده و ابیات کتاب ربیع الاخر از عشری از خواجہ عبد الباسط دهلوی طلبید و این قطعه عسکه گفته فرستاد و بهر حال

الابدی یا غیث الدی + صبرت مرزعه العطا زمرجا + لا غر وان ارجو الربیع فی غیثک
 فالغیب عطی العالمین حواله کتاب را بر میر ازانی داشت و آن نسخه بالفعل در بنگلہ موجود
 عکس بالفتح بابان و اندکی بتجسس مربع بر وزن ربیع سیر و نظر بر آن است که
 مربع گفته شود برانی رعایت مرزعه لکن فعل برایی مذکور نیست و می آید به هادیت آید آن
 رحمۃ اللہ قریب من المحسن و صاحب قلموس در ماده رسل باین قاعده تصریح میکنند لا غر و فی
 لا عجب رشید و طوطا در حدائق السحر در امثله تاکید المرح بما شید الذم این امثال را بدین معنی
 می آید و معنی هو البید الا انه البحر از حوا + سوی انه الضمائم لکن الویل + و میگوید من این بیت
 را در بلخ پیش از این غرضی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته باز یاد دادم این بود که مثل این شعر گوید
 عاقبة الامر بحر اخر ان نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع این چنین گفته است و بعد از دو سه
 خواجہ گفت علامه میر خرم میر عبد الجلیل فرمود عجیب از لفظی تا بدیدی که رشید و طوطا از غرضی نقل کرده

بعد از این خود مبتی برین مهوال تنظم کرد و مراعاة النظر افزود که

بنوا القلوب الاله المهر طالعها | سودی انه المرقع کفنه المهر

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین الف و اتمثال شب شنبه بسته و سیوم
شهر ربیع الاخر سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف و در شراجهای این ایام واقع شد نقش مقدس پسر اسلام
ملک امیر قبل کرده روز جمعه ششم جماد الاول سال مذکور در باغ محمود و دفن ساختند مولف گوید
سیر عبد الجلیل کرد وفات بد و در خواجه گشت سال هجرت بد و نیز فقیر در مدح و الاقصی غفر
وارو که طلعتش این است که او در ک علیا قاهر ملک یکضیه بد و ظرفک الناعسل المهرض
تضیه بد از تاج طبع انور خیزد شومی و قصاید و رباعیات و شطحات تارنج و غیره با از جمله
شعریات شنومی طوسی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس زخیره از آن است

خدیو عصر فرخ شاه و غانے
نمود از مدبسم الله ته
که هر پیش نمود می موج طرار
ز موج نوزاد سحر چهره زو
چو در خط شعاعی ذره چسبند
عیان شد معصی نور علی نور
که دولت تارش از نور نظر کرد
اتو شد از خط مترگان نمایان
بین دریا می زینت موج موج
شکر خند فضل جلوه گستر
بهار یک چمن زینت در انجوش
ز انداز تحسیر کی میتوان یافت
که وسعت لازم و امان در یافت
چو پشت چشم خوبان خطا سست

شهنشاه سیر سحر فراز
چو داد اول بلبس چهره رایج
چو شاخ گل بر پیچید تشار
بر پیچید چون خورشید اوز
بهر پیش دل اهل نظربند
ز سر پیچ مرقد چشم بد دور
نگارین جامه چون گل بر کرد
ز لب دولت بر و مالین مترگان
اتو دهامه گلاب از موج
ز چین استین خود پرور
نگارین بند باغار تگر موش
شاه چشم نشان مهر زند جان یافت
بوسعت و امن شه جلوه پیر است
سجاف و امن از نازک اداسه

بیا لایست شاهنشاه والا
 بختیگر در دریا شایان
 جوانی نیش بند شاه فلک قد
 ز شرم عقد بخت شاه والا
 کلید آویز الوان جواهر
 ز مکتب خیر او را آگین
 کلید آویز صدف و فیض معر
 جمال از جواهر در بر و دوش
 حاصل را محرف با سر او بخت
 دونه بر گهر شاق طراشته
 شه والا بدست جو در پرور
 جو در تسکین دلها هست ناهر
 جهانگیری درین جشن بود
 بود بخت شاد مکر م
 ازان روز یکم اوزمین است
 اناقه بر سر شاه طربا فتنال
 غلام جلیقه او سعد اکبر
 دست شاه جهان زینت سر
 درخشان سهره بر شاه بستند
 سته شده بر رحمت بود باران
 چو رحمت یافت خلعت از شاهنشاه
 برو خواند از برای کامرانی
 بدولت سوار تخت اقبال

کمر بست بر وضع چو خور
 دیدار باشد الحق جایی مایی
 ز انجمن پیشوایان بد
 جیبی بر عرق دارد و عریا
 نشد بر سینه بی کس نظار
 عیان شد بر توایس از رنگین
 نمود از لوح محفوظ آینه نور
 چو غنچه بازو یک حیرت
 بر لب از بند نه شکسته بر بخت
 بهنم پیوسته و از هم گشته
 ز الوان جواهر است ز یوز
 بدست آورد دلباسی جواهر
 بجا آورد رسم دستنویس
 بدست او خط بر کار عالم
 که از قیروزن خوش بخت
 مویداستد بلال عید قبال
 سعادت میزدی بر گرد او تیر
 بهارین جلیقه اش رنگین شد
 که حسرت در دل انجم گشتند
 ز مهر ملک مرور بیداران
 کل نشان شد بجا بارگاه
 لب بخت آسمان سنج المانی
 سعادت در جلوه خواه پال

بیابوس سرافراز جهان شد
 و پرتاد و سش خدایت تخت شد را
 روان شاه باستان و بجهل
 و بیض شاه گیتی گلستان شد
 بفرش جلوه گر خیر فلک سا
 سعادت داشت چیز از تخت همراه
 نمایان خیر بر شاه جهان
 هجوم خلق از آن جسم زیان
 نصادم آنچنان شد از فروزون
 گریزان بی ادب از بیم حاجب
 عصا می نذر گرز رتار پاند
 عصا در دست چاوشان کین
 گروه پر شکوه گرز داران
 برنگ صبح در زینت فراسی
 به پیشایش شمع جمعی چمن پوش
 نه منده ان چاکدست عالم
 قماش نازک از بازار میدهند
 زرنگار ناک گلها می دلا ویز
 گلستانی زد از هر گوشه بوش
 چو مشکوی عوسی شده نمودار
 شمع از تخت از پی امسود و اول
 زمین از پایوس او چمن حشد
 شمعش در حرم شمع فرومود

ز شمع جان یافت ز آن تخت روان شد
 موس باله بدل بر ماه بند را
 گل افشان شد گلستان بخت
 زمین باقیمه و چارم آسمان شد
 هم کرده بیابا بیل و پر واپد
 که میگردد پر گر و سهر شاه
 جو بر بالاسی دریا بر نیسان
 بباغ بندگی چون گل نباده
 که ره در کوچه رگ بست بر خون
 چو لفظ وحشی از اشعار صائب
 پیشش شمع خطوط آفتاب اند
 شهابی از پی جسم شایطین
 زیاد قطره های جوش باران
 بود بر دوشش شان گرز طلانی
 بهار کاغذین بگلزار بردوش
 و پرویه چو بهار بستند باسم
 بروی چو بهار در هم کشیدند
 بران گشتند از صنعت چمن ریز
 که شد کشید از خاطر اموش
 صفائی تیغ پیدا در شب تار
 فرو داد چو ابر نو بهاران
 سهیل مقدم در ایمنی شد
 حرم از شمعش شمع عشرت نمود

نشست اندر حرم بر سر دخت
کتابخانه گشتان پوشش
برستاران بگرد شاه چشم جاو
بر غصنت هر یکی را غایت بر در
بسخن از ادب سر رشته ظاهر
سخن چون در محکماتان حرم شد
که نشنید و ندید آئین مجلس
خوشی ادب بهتر از گفتن
گفتن بدان زینت گنج گشتند
تقی از حجاب زینت گشتا و ند
بر سوم مصحف و امینه پیش
رخ شیشه مصحف آیات نور است
از آن آینه دل شاو جسم جاو
و گر هم هر چه رسم که خدا کی
سجا آورد شاه هفت کشور
شهنش از حرم با صد بشارت
امیران پیش شه گشتند با هم
برنگ شاخ گل بر یک خمیدند
سار کباب و از هر طرف خوش
و گر شاه جهان جا کرد بر تخت
بفرشت خیر زین جلوه پرواز
عقیب تخت شه چو دل را فی
چو مرغان بران ناز پرواز

ظنه بربستگن از اقبال دخت
گم بسته بخت بهر چه ابرو
زده حلقه جو دور با له بر ماه
ز غمت مشک آگین چون گیسو
نگر از حیا کحل انجو اهد
ادب اینجا عثمان گیسو قلم شد
بجو گوش محل و جو چشم گیسو
که اینجا عثمان به از شکفتن
ر مشاطگی را شمع گشتند
عروس کامرانی جلوه دادند
بود معمول در حلقه نشسته
دلش آینه روی سرود آینه
عجائب روانی داد و نخواه
که آن شایان شان باد شایان
بهار رحمت شد جلوه گستر
برون آمد جو معنی از عبارت
جو ماه نو پیش آسمان خم
بهار می از گل است سلام شد
سار کباب شد گوشت گشتن
چو در پیشانی ابل و دل بخت
چو در بر سلیمان سایه انداز
نگارین محکم بلقیس تاسه
بیرشتن سوار می خوشنما بر

<p>تشنه بنحو عمر رفت بگشت که دولت بر جمال اوست شیدا بزرگ آید رحمت شهنشاه بفتح الهام عشرت مشرود و نعت مشام از نغمات بسبیل سحر که اندشتا لودگاه بی زنا رنج ز شاخ کامرانی گشت گلچین سخن زار دعای بهتر تماشای عروس آماده آغوش شوهر بود و ایم در آغوش شهنشاه</p>	<p>ختم کوچه در سیر و در گشت چو شد دولت سراسی شاه پیدا فرود آمد نشان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدان ز کس منور گرفتی کام دل زان باغ بیرنج بترستی دران گلزار رنگین بیای عبدالجلیل بگلر اسم همیشه تابود در هفت کشور عروس سلطنت بارون و جاه</p>
---	--

دیگر شکر دارد در که خدائی ارشاد خان پیر نواب امیر الدوله سبیلی قانع خوان جهان نور و دین
آرامگاه محمد شاه از ان است در صفت بان شمل بر ایهام وله

<p>بسر سبزی است بر گلپان کوفال</p>	<p>زبان من بود در وصف آن لال</p>
در صفت حمام وله	
<p>عطا بخش می این حمام کن گوش ببین در بیت رنگینش با نصف دل سنگین پر سوراخ اعدا بوسه خوان و حوض اندشادان</p>	<p>کند مرد بر بند را گهر پوش که دارد بغنی لبش شسته و صاف سجده سنگ پاست عمل آنجا برقص دانه مروارید و قصان</p>
دانه مروارید نوعی از رقص که لولیان لایت میقتید اینصاف	
<p>بدولت پیش آورند فیصل لباس زبران از بهر تبا بود عماری را به پشت او شکو است سوار فیل آن والا مکان شد</p>	<p>چه فیصل در قفس بی بدلی مسند پا در خطه صد کوی طلال بود چلای گنبد سی بالایی کوسه به جانب دو و نقش زرقشای شد</p>

دعا سیرفت بالا با صد آیین پوشیدان بد در دامن کن خرامان آبی بی ابر بهاری سماک را همچو از گردن نمودار که رشت فوج زانها بود بر کوه	کفت نواب زور سیرخت پائین بگفت فیصل جمعیت به ابنوه ز قبلان مسلم پیش سوار سی پشت فیصل مزدخیزه زرد آرز صف پیمان پس کشید به ابنوه
---	---

در صفت آتش بازی سه

هوا شد در عروسی باد له یوش هوائی شد عجب سیل طلایی درین گرداب زرین شد نگه بند رقم بر یکدیگر چید چو خنجر که اخرا می بدن شد ریزه ریزه همیا بهر ایجا چین بر آبر و نشان در دیدن شان گردش آبر رخ دیو سفید از سهم شد زده که در پس کوه محشر خنجرین تعجب بین بهم رجم شیا طین	هوائی بسکند از هر طرف جوش و در با چشم شب راروشانی بیان چیز جوی کسبم چند ز جنگ آتشین قبلان خنجر چنان گردید یکدیگر ستیزه بیکو طرف دیوان تر شد مکاه چشم از چشم آفت زهر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان دجال ازین دیوان رسید بهسم زافروخت هر یکدیگر کشید
--	--

در صفت عروس سه

عروس شریکین آیین دادند چیا چون سر مه در چشمش وطن گیر چو غنچه جمیع بر عفتو تن بود بهند نشان تکارشان چین بید زوالا گوهری دل رو نما داد دری از خور می برخود کبشاید	شوق از حجاب زیباکش دادند چو صبح پاکد ابرین پاک تخمیر خوشی گوهر درج و هن بود چو دالم و آن عروس شریکین مید در گنجینه اغاز بکشت و مید چو توت آمد که آسایش نماید
--	---

بخلو شخانه با بخدم درون شد	میرس از حالت آنجا که چون شد
بعد نیت از بلا غت و رنگونی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است و قرآن نظر کن	بجای جاسوسین با شروین
بجلین باشد سخن از حسن تهید	بسان فرد و صحبت کوک گر دید

لوک با بضم دو پارچه جامه را بخت سر سری با هم پیوند کردن تا زردی ختن کم زرباده ز شود و هم آنگ ساختن سازنا و موافق کردن آوز با از بنیا میگویند که صحبت کوک گر دیدنی موافق گردید و چون بنجیه بگذرانیدن عوزن میشود لفظ کوک در بنجا مناسب افتاد و

از لاد علی خلاصه ابرار اند	چون زالد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	و شفقت مزاج دین جد و ابر اند

شیخ خزین صفهانی دواله و غسختی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قبی چنین اند رباعی سبطین که از ابیا فزون مقدار اند چون والد خویش محرم اسرار اند باشد از ایشان مزاج اسطام قومی در تقویت دین بنی جد و ابر اند میر عبد الجلیل رباعی رادر عشره و هم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد ماته و الف انتقال فرمود و واله بنیوید که قوت میر عسکری در عشره سادس بعد ماته و الف واقع شد از بنجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجع عبارت میر عبد الجلیل بر تدا و سخن ظاهر

حرف الثمین المجمع

عقباتیری یعنی بعضی صبیحه کرده اند و بعضی بعین جمله طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه بود و عقباتر جمع عقبات است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسبیده باشد و در کلام مولین بعضی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در منزه اللغه از لغاتی نقل میکند انضاره مولده لانها من جنت و نضاع العرب مع خشب عقباتیری اول در دولت بهار الدوله دلمی تربیت یافت و در سال مقصد در مدح سلطان مجید گفته از روی بغیرین ارسال میداشت و سلطان صله مقصد نیز از دنیا میفرستاد و آخر

نسخه

در انضاری رباعی

تغیر نماید و شرف علم است سلطان هدایت سلطان اوراد و تعریف معشوق و بیت بیعی بد باغی نموده
 غضبایری ز باغی منظم آورده از نظر که زانند درجه تخمین یافت و دو بدین نزد که نام هزار دنیا چهل
 با و حرمت شد و باین عنایت محمود اقران خند و خن غصری گردید غضبایری در سطر عنایت سلطان
 تقصیر هفتاد و هفت بیت منظم گرد تمام این قصید می نشیند تغییر حاضر منظرش ازین است

الکرمان بجاده انداخت و جاده بال	مرا حسین که به بینی جمال برانگیزد
---------------------------------	-----------------------------------

و درین قصید نفی می که بالا مذکور شد می بارد

مرا و بیت لغز بود شهر یاز جهان	بدان صنوبر غنبر عذار مشکین حال
دو بدین نه نفرشاد و بر هزار تمام	بزرغم حاسد سیمار با و بال و نکال
چه گفت حاسد نا کس که بد گالی است	ز راه باطن و در آشکاره نیک حال
و بدین یافتی از نیست و کرامت شاه	غنی شدی و گراز جور و زنگار مثال
بلی دو بدیده و بنابرینستم بنام	حلال و پاکتر از شیر و آیه اطفال
نیز از بود و هزار و دیگر ملک افزود	سیک غزل که ز مرغ خجسته لطیف خال

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افشاده با فزونی جمله
 مقابل گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصید است

صواب کرد که مید کرد و هر دو جهان	یگانه از دو دایره بی نظیر و همال
و اگر هر دو جهان را گفت و بخشیدی	امید بنده غامضی بایز و متعال

و درین قصید مراد از حاسد که گذشت غصری است و غصری قصید طولانی مصدیر مدح
 محدود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضبایری میکند تمام قصید حالا موجود مطلق است

خدا مکان حراسان آفتاب کمال	که وقت کرد و پیروز و اجمال غرور و جلال
درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی تعلیم می باید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضبایری می	
مبن آن کسم که لغاتم پنجرخ زیره سید	بجو دان ملک کورمال و او ز مال

غصری سلطان را بجا طلب نموده اعتراض میکند

افغان کسند ز جودت افغان نباید کرد	افغان ز رحمت و از رنج بابد و انمول
-----------------------------------	------------------------------------

آخر عصری دیوان غصایری را بحضور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان شست بچکس را یارانش که دم زند لهند اشعار غصایری مفقود الاثر است +

غزالی مشهوری غزالیان خیال ارم اوست و خیل خیل آهوان در دام او سب در حال بد کن افتاد و در انجا کارش رونق گرفت علی قلی خان خازن زمان که از عهد امر لند اکبری و حاکم جوین بود از جوین و چند راس شپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقطعه آورده قطعه است

اسی غزالی تحت شاه سنجت +	که مسوے بندگان بچون اسی
چونکه بهت در گشته انجابه	سر خود گیر و زود بیرون آیی

سر غزالی غنین اشان هزار روپیه است غزالی بجانب خازن زمان خرامید و در مر غزرا آسودگی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که نزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صلیه درین کتاب مدح خازن زمان میکنند و میگویند

خان زمان صاحب امر و امان	نیمه و همه آخر زبان
آنکه خرد یافته منشور ازو	چشمه خورشید سخن یوز ازو
نه بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
و اگر اعمیش تو جاد و ید باد	خل تو هممایه خورشید ماد
سخت که القاب تو یز ز نوشت	تیغ ترا سد میکند در نوشت

ایضا از نقش بدیع:

خاک دل آن روز که می بختند	شبنم از عشق بر درختند
دل که بکن رشخه غم اندودند	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چیت زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق خون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دن پروانه پرس
آنکه شرخ هم بچانش بود +	شعله به از آبجیاتش بود
سبحه شماران شر یا کسل +	مهره گل رانه شمارند دل +

<p>۴۱</p>	<p>خان بهارن بعل که بدو چو هست خویشتر از آن که نه یار باقی است</p>	<p>غفلت دل تیرگی چو هر هست آهین دشتی که شراری در دست</p>
<p>۴۲</p>	<p>و بعد مقتول شدن خان مان و باستان کس که آورد و بگو طبع دار می خطا بکشد تحمیل مبادات نردودم بجز آنست نه نماند از دشمنی و میا چو آمد می رسد گویدست قدح طعم عالی که سخن به بهار طبع خدا و دوست به بخشش با عیج و فغان شده به صد مشتاد دوست به اینست ناریخ را ناریخ صوری و معنی گوید به شمع میر عبد الواحد اگر بگرانی صاحب نامل صوری و معنی گوید و بگو سوامی سال رحمت میگویدست جویت واحد صوری و معنی گویدست به نزار و معنی شب جمعه و صوم و دوست ناریخ بست ندر زباده بستو آن را استی با یک خارج کرد یعنی واحد صوری که بود و شست و دوست معنی گویدست برآمد و لفظ واحد در معنی اول طرفه دارد و فقیر تعبیر را در ناریخ می ستایم مگر اینست تعبیر که حس تعبیر افرو زو آمد می بیند که ناریخ در معنی ثانی شود آن کی ایام آق طبع منافق است مثل ناریخ زاده که بدن است خاقانی آمده و معنی چو ناریخ شمع چو زبانه ساعه کمال یافت ضیا و مثل ناریخ زاده درین بیت خواب و گمانی است آن ترک پرستی چو هر که بخت چو است به با ماه شب چارده بر دوش زمین است به و درین بیت فیض پوری به هم طالع خوش دار می به هم طلعت روشن به چون به شب چارده به شمع و درین بیت نیز احسن بیک رفیع مستعد می به عکس خسار و چون در می مطلق افتاده به کمانم که مر چارده در عام افتاده به عزالی گفتگوی چشم خزان می کند</p>	<p>رخ را القاب زلف گر بگیر می کند رقیب دامن از آن در شنگ من باید بسکه دارم دل یکی با عاشقان می کند چه پیوستی بدین در جانی توانی گفتش از آن چون بود دارم سخن خسرو عشق فلک طیرت کش کا شانه ام</p>
<p>۴۳</p>	<p>بر ما در مشاهد زنجیر می کند که رنگ بدخ عاشق می تواند دید مگر کشم یک آه صد جا می شود آتش می کند که چون خانوسه است آفتوان ملک دارد خدا که که از رنگ سخن می دانم بیتون شکی است در بریتون خانه ام</p>	<p>۴۴</p>

<p>سمن بدویرانه غم مردم و بهر طوفان انگیزد برین بزم می نایب زدند از بهشتی با بهمن نمودن است چو موج</p>	<p>سنگ در دست که دیوانگی آید برین بیدار نگشته تا ابد خواب زدند نقشی است وجود پاک بر آب زدند</p>
<p>ملایخ و رومی شیرازی غرور سخن بدو باغ داشت و باد و شور افکن در پایخ خیر آبادی از نقل میکند که وقتی قصید و مدح صادق بیگ نقاش کشاید ارشاه عباس بنی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود سرافیم</p>	
<p>چون عرصه رنگ و صدای گنگ است سه هیئت سخنش در جهان امکان</p>	
<p>مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب نشیدن ندارد و بر خاسته بود و در خطه آبادی تو امان بدستاری بسته باد و صفتی کاغذ که خود از سپاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار هنر بهر صفتی طرح مرا برسد تو امان میخیزد که بهندستان برسد مباد از ان فروشی و غدر بسیار است گفت گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان آن کرده اند سوامی اوزان عرب اخبار آن دو بار مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اقرب مکفوف است که از این اختلاف اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که مایی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمه ملینه تبدیل می باید چون خنجر گل اگر کسر بهمه را بی اشباع خوانند خنجر گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر با شباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع با حادش میشود و بر همین مبتنی است اختلاف وزن این مصراع و بحر مذکور خنجر گل گریه بلیل نگر بر تقدیر اشباع بحر ملل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر مریج است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه بهمه عرصه بیت غرور می نایب اشباع است ملا غروری بنوا سحی غرور بیلان میشوند</p>	
<p>در و لاق دوشان اخگر یاخیزی ماند مکن غریش را از کوی خود دور باید که تو برگردی از من</p>	<p>هر که رفت از بهشتی مایان باخوشین بگل شیرده هم در بوتان است سهل است که روزگار برگشت</p>
<p>نروسی طوسی اقدیم انصحا داول رسل ثلاثه شعر است شیخ نظامی گنجوی لشاگرد می بندگی</p>	

ملایخ و رومی شیرازی

نروسی طوسی

اوقات را میکنند و میگویند آفرین بر روان فردوسی + آن سخن آفرین فرخنده + او را و شاه
 بود و ما شاگرد + او خدا بود و ما بنده + و زلالی خوانداری بختی شیخ نظامی اعظم میگوید
 و میگوید نظام صورت و مخفی نظامی + زینب در نقش خط غلامی + پس زلالی غلام غلام
 فردوسی است سلطان محمود فرزند شیخ نظام شاه پنداره او را ما مور ساخت اول هزار بیت گفته به خط سلطان
 خدا آورد و هزار دینار سرخ حضرت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سلطان
 در مقابل بیت دینار سرخ توفیق میدادست حساد سلطان رسانیدند که او را فسخ است بخدا
 هزار درم نفقه و کفایت میکند سلطان کسب سی هزار درم دیگر موقوف کرده است هزار درم
 فردوسی آن زار بجای و فغانی صرف کرده همچو سلطان گفت که عین الجوهیر شربت دارد
 از آن است این قطعه

درختی که تلخ است آو را شربت	کرش در شانی بیاض بهشت
و راز جوی خلدش بهنگام آب	به پنج انگبین زری و شهناز آب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهناز یکی است واحد هزار اند فردوسی بعد بر همین صحبت بطوس را از آنجا
 رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستم را مقدم او را عزیز داشت و از نوایات همچو سلطان
 که جلد بیت بود و بعد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طاعتی است
 که با نفس پروا می آید فردوسی در کبر سن دیگر مایه بطوس رجوع نمود و ستواری بسیر میر
 سوزی سلطان نامه بوالی دلی بنیشت و چون خواجه احمد میبندی کرد که اگر جواب با صواب
 نیامد چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکلام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب
--------------------------	-----------------------------

سلطان ارفعی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نخل و ده هزار
 گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتی نامی خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران
 بی شکام نازل شد بهشت فردوسی که اموال از یک دروازه بطوس در آوردند از دروازه
 خزان فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از هلو هست نپذیرفتند

جگم کرد که از آن رباطی تعمیر نمودند از فرزندش رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهیه است
 بهجیم فارسی در راه مرو و نیشابور و فاش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و از نجات نوشته
 اند و قراود طوس است بهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوس
 نماز نکرد که منج بدل محوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را از فردوس در جات
 عالی است از سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفته ام

جهان را بلندی و پستی نمی	بدا نم چیه هر چه هستی تویی
--------------------------	----------------------------

صله اموال و ثباتی است و صلح دفع در جات محضی باقی فردوسی را صلح ستم الیدل در مقابل
 یک بیت مرحمت شد

فخریتانی رستم بیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالنظر ناصر الدین چغانی
 که از جانب سلطان محمود غازنی حاکم بلخ بود او را در جائزه قصیده چهل و دو سپنجشید و نیز
 ایسی لباس از خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصه این عطا طلالی است و بهشت اقلیم
 باید دید این دو بیت از آن قصیده است

افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو	آسمان از علی را ذوالفقار
چون تو از بهر تماشای زین میگذری	بر گنایسی زبان زمین گردد زبان قنار

فخریتانی صاحب فطرت بود و دلبسته فکرت نفی او حدی صفائی که معاصد است گوید
 در خدمت اکبر بادشاه بجائزه این دو بیت دو آرد هزار و پاره لغام

فخریتان که در خور بهر جوی میری عطا	آینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او که در معانیه خود زانست	این میگوید مشاهد حق در آفتاب

صاحب صبا صفاق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از
 نظر شاهنشاهی گذرانید درین دو بیت و فاش را بر زر کردند لکن روایت نخستین قوی دارد که نفسی
 مظهری است و صاحب صبا صفاق از مظهری متأخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف
 بوده و ولادت صاحب صبا صفاق یک سال بعد از آن بود
 فروغی از روشن طبعان خط کشمیر و عند لیسان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحب

فخریتانی رستم بیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالنظر ناصر الدین چغانی که از جانب سلطان محمود غازنی حاکم بلخ بود او را در جائزه قصیده چهل و دو سپنجشید و نیز ایسی لباس از خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصه این عطا طلالی است و بهشت اقلیم باید دید این دو بیت از آن قصیده است

شانی شاه جهان در نه اندی و شین و الف ساید سحاب چرخ بگشت کشید اندی فروغی و لوت درخت است
و دو مثنوی ناده طبع خود یکی در وصف شاه جهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش و در
نکودر عرض رسانید پس از قیاد و هزار رویه جمله انعام شد و در سنگ ملازبان تبارشایی
یافته بود و آرد و رویه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی است به قول

تعالی اندر چه درت این که از شان جهان را از خود گزاید با شده جگر از غیرتش خون شدین را زخوبی نامی او هر که کند یاد شکر آسمان دارد در عینش	گذشته بر نیانی او به کیوان همین شاه جهان آبادی باشد تحقیق او گواه است این سخن را رو و صد و جمله اشک در چشم جهان انگشته آمد آویخته
---	---

و از مثنوی دومین است

ای چشم بهار از نور و شن راحت از روح من نفس عامت میک که میان نور و آن است زان نهر که هست دور کجارت	خاطر تصور تو کلشن زان گشت حیات بخش بهشت عالم همه جسم او روان است آمدن بر روی کار است
--	---

و چون جمله مکان او رنگ سلطنت را زب داد و در خصل ثنا گستران او در آید و مکره خوار است
در سه سبب و سبعین و الف غرض از حیاتش در دیوار قناتوار می گشت این ابیات از مثنوی

کردت از تو کند آن که بر نگاره را لاله را هم با چمن دل صافیت اسی که در رفتن شب تیر دارد عمر تو	رقص کنان باب ده همه حیات مادل یاران عالم درین عالم چون کمان بهر که میار می خنک
---	--

فالتص ملا محمد نقیر اهری مورد فیضان و حبیب شاه گروید میرزا صدیق است و این
شخص میرزا محمد است که در دست در بدر رسیده و گشتی نموده فی الحقیقه تحصیل مقدمات علمیه
و در فن بیست و هشت لایب بقدر بیلی هم رسانیده اطله از عیادت و در محاسن آفرینی و نقالی
و ندیم پیشه منقره میر نیست از یاران شیخ محمد علی خرمین است و در احوال و عیال او در این

بود نو د سال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان سنه اربع و شصت و نهم با جمل طبعی در گذشت
 قصیده در مدح سلطان حسین شیر اصفوی در زمین قصیده انوری گفته بعضی میسایند و بعضی
 خلعت و صندل نایاب کام دل انداخت این بیت در تعریف سپ از آن قصیده است

اشبهت را با دامن صحرا	لاله خوله بد که دماغ ران باشد
جسفن از آرسیدش پیدا است	بهمچو تری که در کمان باشد

از مستطوات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و الله غستانی این رباعی از فاضل در اثنا
 لاله لاله خوله ملی پیش فخر خواند خوش آمد

کردن در کینه می زند جور نگر	جانان عم دل نمجو و طور نگر
مطرب جوئی نیز ند حال بین	ساقی قدحی نمیدد دوز نگر
شور بلبل میدد بادم که مشی کن	عکس گل در آب میگوید که می شیشه
بنیو نظاره گل بیشترم میسوزد	لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد
بردم خدنگی از دل افکار می کشم	گو یا نفس سینه من زار می کشم
اوقات عمر بسکه تعفیلت گذشته است	شترندگی ز بصورت دیوار می کشم
گذارد ماه را آخر قناری ضیا کرد	به پیش چون خود می سخت است عرق
اگر دانه که بر چین میشود آبرو موج او	مراقب قطع نظرمی باید از آب بقا کرد
نمیدانست بلبل بود تا سیرجین کاش	که آخر میگذازد بهر گل در دونه خاش
نیفشتم بروی بستر او گل از آن ترسم	که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدار
کی دیده سفندم بر واهی خواب دارد	مشکل که بسته گرد این شراب دارد
در خیال آنکه شب است و خواب آید	می شنیم در دشت تا آفتاب آید بران
گل قیت و غنایب از و یادگار ماند	داویم اگر ز دست یک بر هزار ماند
با با بگردشی چگونه روزگار ما	مادیده ایم گردش چشم تو باز ما
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشتم	در پاشی من ز گرم روی سوخت خارا

فتح از سر کمان بوزار و می تابد را
که در دست آور و منوی که در شوق قلم

بیکان می کشند پشت کمان را
مخی با سکه کشید در میان و شان

چون در محاصره اصفهان در حربه فاضل افغان و محمد لیفیت محاصره و سواران دیگر مدتهاش می شد
سلطان حسین میرزا سی و پنجوی که گویا خاتم سلسله صفوی است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائه و الف و سی و شش و در عهد او میرولیس یکی از سرداران الوس و ناظم قلعه
که در مدین و اور محل اقامت داشت و کبر و مال قلعه قندار بود و پس از شش ماه قندار و نوادگان
که گئین خان کوچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه را قندار بود و میرولیس نیز محمد و خان با او
مستعد و گئین داشت و در می گئین خان لشکارت میرولیس محمد و خان را با فوجی طلبید و با او
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گئین خان جنگید و او را قتل رسانید و این بنا شد در سنه الف و
عشر و مائه و الف و سی و شش سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد و میرولیس
میرولیس فرستاد که رمی نکند بلکه هر سرور که رفت بقتل رسیده و بعد قوت میرولیس محمد و خان
او شست و چون در ایران سبب عیاشی پادشاه و امر اختلالات عظیمه و نمود محمد و خان
اراده الشیخ اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف با فوجی جنگید و بر سره منزل اصفهان
رسید در آنوقت که کارزد دست رفت پادشاه و امر از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امر را با خود
که در شهر بود بر آمد و در شش و شش شهر حرکت بدو جوی کردند و ستم قلعه آقا شاهی با چند می از توپ
و احمد بیگ که سچی باشی خدای خود را اشارت نمودن کردند باقی امر او ساه و عاقبت جوینان
بر شتند و فغانه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمودند
قافیه بر شهریان تنگ ساختند از کان سلطنت قرار دادند که با جشم ملاقات باید کرد غالب که
حجاب دامنگیر شدن بناموس سلطنت دست رساند و شاه را بر سر آفرینار وانی بحال در شت
خود بحکومت قندار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمد و خان
شهر بردند و در باب اصفهان را و او کرده محمد و خان او را آوردند و این صورت در محرم سنه
جسمین و ثلثین و مائه و الف و نمود محمد و خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عیال بقتل رسانیدند
و بر تخت اصفهان شکر گشت و بعد قوت او اشرف شاه برادر زاده محمد و خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمد خان اصفهان در محاصره دشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب از
 شهر آورده به سمت اذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نوزکی جمعیتی فراهم آورد بکلیک محصوران
 پردازد و او در حین حیات و اندوخته در دار السلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و طرف
 دست و پای میر و تا آنکه نذر قلی فرخو از قوم افشار که آخر الامر پادشاه شد جمعیتی فراهم آورد
 ملازمت نمود و ترددات نمایان نمود و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
 نسل ملکه زاده نایبی سیستان بود و مشهور مقدس است صرف خود را آورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
 بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
 بیست سال و کسری در سنه اشین و اربعین و مائه و الف ممالک ایران از تصرف افغانه برآمد
 و شاه طهماسب تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسب قلی طرف تسلط بهم رسانید تا بجای که در
 سنه اربع و اربعین و مائه و الف شاه طهماسب امقیده کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماه
 بود تخت نشاند و حیات سلطنت را خود سر برآه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف برده
 از روسی کار برگرفته بر سر فرمانروایی جلوس نمود و خود را بنادشاه ملقب ساخت مورخی باینچ
 جلوس او انجمنی واقع بر آوردند و شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طبع امقر کرده و طرف دیگر
 بیت سکه بر زد و نام سلطنت را در جهان به نادر ایران زمین و خسرو گیتی شان و سخته
 جهان ماده را لاخیر فی ماقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامها بی باستان باریگوید که در سلطنت
 سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعوضه وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رسانید
 و شیوع بیداد و سفاکی از حد گذراند از جمله آثار جنون او اینیکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کلمه سنا را
 خشت روزی حکمران حکم کلمه سنا کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کلمه سنا را تمام سید
 مگر بقدر یک سرخانی است حکم کرد سیرین را بریدن سنا را تمام سازند اما او سپاه این حالت مشاهده
 کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگر چنین نکره را بجای نمیفرستاد بنگشت
 و دوری از حضور سرایه سخات خود و کشته قناده نمیکرد و سپاه هم جوق جوق بی خست بر خاستند
 اینمضی جنون او افزود و فرقه قزلباش را ماده این فساد پیدا شده است که قزلباش را بر هم زدند
 افغانه را پیش آر و پنج کس از سر گردنهای عهد قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان فرخنده دوم محمد قلیخان فرخنده کشک باشی و این هر دو هم قوم نادر شاه اند سیم
 موسی خان بطارعی که معسکر بود چهارم محمد علی بیگ تاجا رسا بیار ان تخم سعادت قلیخان کشک
 باشی نادر شاه بنابر احتیاط پنج جا خواجگاه داشت و هشت تبدیل میکرد و سرگردانهای خسته پیشین
 کس که خود را از ان جمله انداخته و گردنک پنج پنج کس در خواجگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
 قومانته منبری از مشهد مقدم در حرم نادر شاه درآمدند اتفاقا خواجگاههای گردانها نادر شاه
 خوابیده بود و در حصار گردانهای خسته افتادند و نادر شاه از بای مردم احساس کرده برخاست و
 بزبان ترکی گفت رو بیا بهر شما کیستند معشوقه نادر شاه دختر قوجه خان کرد فرزند
 که آن شب هم بستر بود و برادر او خسته تنه آگاهی داشت و از او مناع نادر شاه هر اسنان
 بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر سپ جوکی سوار شد بهت برقی و با خود
 را بقعه قویان پیش پدید رسانید و نادر شاه خالی دست از سلاح بر خاسته او را قویان
 آوردنگاه پایش بطناب خیمه رسید خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
 بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سرور بریده در فرودگاه افتاد
 انداختند و محمد محسن خان فرانس باشی لاش او را بر شمشیری بار کرده بمشهد مقدس رسانید
 دفن کرد و این واقعه در جلدی الاول سنه سنین و مائه و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که نقل
 آید بسیار صحیح است و یک واسطه نفع از زبان محمد صالح خان موسی خان قلیان نادر شاه
 استماع یافت و بعد از علی قلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست
 و خود را عادل شاه ملقب ساخت و برادر خود کوذا بر ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخت
 نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو عیشک باشی و با و الکند
 عادل شاه بخراسان اند ابراهیم میرزا باصفهان فست سرگردانهای عادل شاه در میان
 هر دو برادر غبار انداختند عادل شاه سهرانخان وکیل سلطنت خود را فستاد که از هم
 میرزا را بنحو بدست آورد ابراهیم میرزا بر مغنی اطلاع یافته سهرانخان گرفته گشت
 و خود در اصفهان سینه اهدی و کشین مائه و الف سر سلطنت آراست سلطان
 اعظم تا بهر پنج جلوس آوست و نیز مورخی میگوید

دل و اطمینان را از تاراج او کشید + سر بجا ز میر فوارش علی نماند + ترجمه والد او در حقش ایستاد
نکارش ترجمه او هم مناسب افتاد که شجر اگر فتنه و شر را گذاشتن لائق تمود این شمار از آن نیز بزرگوار است

دور عشق تو باشد در دل عنوان ما
اگر نیست با درد دل خو مرا +
چون نه می بدی بخت عشق نیست نازکین
عند من بدتر از گناه بود
نیست از سیل حوادث هیچ خوش برادر
گرچه در عالم بجا که افتاده می باشیم
جدید کن بادلت فقر می بر حاصل کنی
در دل غم خیال بر دو چشمش کرد جا
از ادگی ز رنگ خلق شکستن است
دین ام خوا که نقش را بر سبزه نیست
از نسیم سخن نند رسم می کنند
بدل از دیده می آید خیال خال می بیند
فقر انگرس استغنا نماید آبرو حاصل
دل را ز غمت نگفته باشد
بر لعل تو بوسه میزند نم من
از حرف فقیر یار در سخن
چهره یار از شراب ناب روشن شود
کجا پنهان شود از ترک چشم با بختش
من از نسیم ندارم رنگ دریا و صفت
که دارد در چشمن چون غنچه ساق که در من
بیست از دور فلک که در نمی خیزد به کام

مصیبت او رسا بسم الله در روان ما
چرا می بر دوزخک از دور مرا
برون ز پرده دل شنو سخن من
او از دست غله خواسته ما
خجسته گوارش باشد موج دریا مرا
رهنمایی سالکان چون دومی بایم
نیست این میراث که مرگ بد را کند
همچو باد می که باشد تو آمان دین را
از خود برون چو آمو می تصدق نیست
غیر تشویش گرفتار آن دیگر تعبیر نیست
شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد
چو آن دزدی که در کاشانه از راه می
که از دریا برون بادست خالی جان
غمت از غلط شفته باشد
وقتیکه رقیب خفته باشد
دانم که رقیب کفست باشد
شمع حسن بھر خان از آب روشن شود
که آید از کمان همچو قهقناری آسمان
ز خود چو گوهر غلطان کنم سر را برافتن
بود صرف دریدن جیب و دامانی که
است نامکن شراب از ساغر و از دهن

فکر و تامل

مالی چو ز باد بستی سدر باستان خاکبانی کن که گرد و سحر بی خاک	وله چون جاده تن سنجاک ده وار میدرخد هر که چون سحران دارد پیش یا بعد
<p>فقیه شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی بر چند فقره تخلص میکند اما باعتبار سربایه استغذاد خدا و از غنیا زمان است و در فضل و کمالات و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و غرض و قوافی و زبان و عباراتی و بهجت از اقوال و ادوات او در شایعیه آن آبادست چنانچه در این کتاب و الف و الف و نمودار از اعیان آن بلوغ فائده است سلسله نسب او از جانب آبا عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بساد آید و این نام او مصدر بمیر است از خدمت علما عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سربایه فراوان از فضیلت اندوخت و در ساد می عشره خامسه بعد مائه و الف کم علائق دینوی گرفته در لباس فقر و راند و معنی تخلص خود را بر منصفه مشهور جلوه داد و در همان ایام که بسیر کن گشتند و چند می مثل من در اورنگ آبا درنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قریب باش خان امینیه بخت و عطف عثمان نمود و امر او اعظم آن بلد احترام او ساجی آید و مخصوص با علیقلیان خطه جنگ خشتانی مبارزه جلیست سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اندر ربط خاص بهم رسید بود و چند می فاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا و در جنگ بن فاج اب اصغهاه غفران پناه بزرگند فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر رسید و می میریستادم و نوشتم که وقت تالیف سر و آرا در احوال سامی اطلاع دست نداده اند آجاسی شریف در آن کتاب خالی ماند احوال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خوانه حاضر مدارک جعل اید جواب میر محمد نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار و ضول مستر شمول نمود حسن خلق و ادب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه بانواع احوال و ملک قطع علاقه رفاقت کرده در اکثر آباد مشغول میست میردیوان شعر و مثنوی متعدد و در رسائل و مثنوی که بالا مذکور شد و از سابق مفتون تخلص میکرد این را بسجالد نوشته او تصویر سخن سنجایه یا نومی میکشد</p>	
برای نازنینی میکشم ناز جهانی را یار شناخته قدر دل کی کینه ما نال مرغ قفس میر و از کار میرا باغبان کوند بهره بگلستان تویم	نبوی یوسفی گیرم سوره کار و آرا کاش سید رخ خویش در امینه ما که ازین پیش ولی بود و گرفتار مرا بسج و جلوه خار سرد یو ابر مرا

ز رفعت غیر سنی نیست همدان مرا
 خوش است جان که بود صرف یار جان
 همیشه تیر نخا هوش بسنگ می ناید
 نصیب خانه همان است بخود شغل
 دلت شرک خفی را در نقش جار کون
 جدا ندهی تو ای چه شایع می نویسم
 من از خود میروم دنبال او
 با آنکه دل من از شکب سرگردان است
 گویند آن بهی قد و اندامیان و لیکن
 نیست عالی بنیت منی آرد فرد
 مرشد می ابل سخن را خبر صفای نیست
 نیست هم اگر تا راج تو را یاران
 در مقابل چشم گریان با جمال یار داشت
 فقیر از سعادت همین قد که نصیب
 جام می نیست که از دست تو شد غیر
 روزی فراقیت و شب وصل هم گشت
 بر سر همای وصل شیکند سایه
 ز خون دل نه بهین شد مرا گریبان رخ
 آخر نواخت تیغ جفا بر سر قیب
 دوش از کوه مایه بصدنا نگشت
 زاهدان بر از بانگ فی چه اثر
 گفتند او را اگر بسایم دست در دامان
 لب خیال کجا پانی نازنین بود

خود معنی گل نبود گرد کاروان مرا
 دگر برای چه کار است زیندگانی ما
 گران بخاطر یار است سخت جانی ما
 تماشا کرد امسار این بیعت منقش را
 بمصافرت من تماشا کنند این طبعش را
 شب فراق تو از بهر است در حساب
 سایه را سرگشته دارد آفتاب
 این جایی هم زدن نیست رد تو میا
 نزد دقیقه سخنان صد حرف در دست
 چرخ طلسم نایغ از نقش و نگار
 درس طوطی را کتابی بهتر از این نیست
 اینقدر از خود خبر دارم که دل در دست
 کاروان گریستن بوی سخی در بار داشت
 که منی بسرش سایه بهما گشت
 کشتی است که در کام نهنگ آمده است
 آخر پیش چشم من این پیش و گشت
 در کوئی او فقیر شکست استخوان
 که شد زگریه من دامن بیابان رخ
 داد از وفا می دوست که در تو از بود
 همچو کاکل بقادر گشت پریشانی چند
 سیر این کوه را کعبه کردند
 کای چون باد افش افتاد دوست
 بعالمی که قوی آسمان زمین نبوده

<p>بهر آزار دل من آسمانی میشود این ره بقدم طلی نقوان کرد ز سرگیر شتر سینه ام ز شوخی طرز نگاه خویش ندارد حرف من پایان حدیث با سگوم نیست غیر از متابعت خانه ما چون نگین بر سر پل خانه دار ندانم دنیا چون نگین اگر میجوید کینار از من بود کور کینار من همچو خود گر یوسفی در کاروانی دشتی</p>	<p>مرغباری کز سر کوهی تو سیکرد بلند اسی انگه شدی مرحله پیمایی عشق بر خاطر حیا سی تو هر لحظه بگذر سرخ با صد زبان در وصف لطف یار ما بنا می قانعیم از مال دنیا چون نگین این همه نام آوری شش بر آبی نیست بمن آیدش آشوب ابرو بر قرماند پیشده می معلوم قدر ما خرداران بیدار</p>
---	---

قصه الف

قدح حاجی محمد جان شهیدی صاحب سکه سخندان و شاه مقرر با نخت شاه جهان است شرف
زیارت اما کز قدحیه دریافت و درو قلم و مهند آورد و در ربع آلاخر سنه شصین و اربعین الف دولت
ملازمت صاحبقران ثانی شاه جهان اندوخت و قصیده نموده صدشت که مطلعش این است

<p>در ششامی قبله دین ثانی صاحبقران</p>	<p>اسی قلم بر خود ببال انوشاد می و کجاست</p>
--	--

و بر حمت خلعت و دو نیزه رویه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین الف در جشن نوروز
نیزین بملج بادشاه از نظر گذرانید میر سنجید مبلغ وزن پنجاه و پانصد رویه انعام گردید و در اواسط
شهر ربیع الاول سنه شص و اربعین الف بصفیه جائزه شعرد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن
جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از انبیب آتش در اوا نخل شوال سنه اربع و خمصدین الف حجت
خلعت و دو نیزه رویه متع گردید و رباعی در دیاب گفته که بیت دومش این است

<p>تاسه زده از شمع چمن بی لای</p>	<p>یروانه ز عشق شمع واسوخته است</p>
-----------------------------------	-------------------------------------

قدحی دار السلطه لاهور سنه ست و خمصدین الف بخارنده اسهال در گذشت کلیم این مصرع تاریخی یا
دور از ان بلیکن چمن زندان به قصیده و مثنوی و مهوراج بلاغت جمع نموده غزل باین مثنوی
بیت چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برده اند تا که بجز مخلص او که خالی از این جملگی نیست بابر
تسبیب صورت ترقیم می پذیرد

شاه جهان

تا سوسنی تو ام کرونگه را دانهائی
 بیگشت دلم دوش در ابطان بخت
 چون دست خیار از بدن فتنه نشینی
 شادوم که بر گم نه شود بشاد دل غیر
 در عشق فریادم ده از لطف که دادم
 باد آیدم از تنه بدح شه مردان
 سرنه بچم جو گرداب نه سرگردانی
 سرنوشتی که بد افتاد ز تیر بر چو
 بلبل باغ تو ام خفست فریادم
 اگر زفته هست غمت از چه خوابت دلم
 کو بکن تیشه چندی در جانی درخت
 بند و گار می مردم نشود میدان کرد
 ای که داری خبر از داغ دلم نیست باد
 چون گفت مهر که شد جزو فلک بگذارد
 بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی
 که بر دست بخوان قهاسی بکاسه
 ز روز تیره من سر روین ثابرد مهر
 فراق دوست پسندیدان خوابم
 ز خنجر کلینش ذخیره دارم
 ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند
 قیامت بر آورد شدیون بلبل
 تمام حیرتم از پیچه بریدن مهر
 چنین صبح سعادت منور است مگر

به چون قلم می کندم هر شره بائی
 از نعل چو صبا بوی تو میگرداندانی
 دستی که بر آید به معای تو بریانی
 و اند که برگردد از تو مرا نیست جلدانی
 چون مرا جز بی گاهش نفرمانی
 بر برگ گاهت خط چو کند غالیسانی
 نیست بر ناصیه ما خط نا فرمانی
 کس بناخن بکشد مگره پیشانی
 چند در سینه جود ناله من زندانی
 خزار دلق سیلاب و بد ویرانی
 عشق نابوده بنوده است پایرانی
 گوی خورشید ندارد غم بچو گمانی
 که بمر لاله گلم بر سر خاک افتانی
 دست من اسن نقده علی عمرانی
 جو آفتاب مراد لباس عریانانی
 که دست پشت بخانید از پیشانی
 چو چشم کور سوادان خط دیوانی
 که بچکسرنه بندد بدشمنی بجانی
 که داغهای می دلم میکشد نمکدانی
 چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
 ترا که گفت که گل بر فرارم فشانی
 که حبیب صبح چه شان سیدر دکانی
 بداغ بندگی شد رساند پیشانی

زبان کشید رنگ از رنگ مهر خورشید	وله	ز بسکه لعل شد است خم ز ابرو طیر
کسند خنده دیوار را ز گل تقیه		چونک پیر من غنچه باد پیر امان
برای آنکه زنده بوسه بر رکاب امیر		سحاب شست لب غنچه را بچیدن آب
که نکلن هست در و ساغر همت چو جام	وله	گرچه بانی بود خوشتر از ایزان جفا
خود شاه که واقع شد از بهر باب		جای آرام درین خطه حرام است حرام
که از د خاک خراسان شد هفرو دین		ایردی همه عالم علی بن موسی
خاک قدم میر عجب شاه عجب را	وله	بر دین فشار مژده که هر هفتوید

قدسی شیب قصه را مثل غزل اکثر پریشان میگویی اینجمن و مضامین ندارد و لکن گاهی راه گل
از ساحل بساحل دیگر ز غنچه میزند یعنی مخلص اگر حد وسط بین الفصین است خیر باد گفته و گفته از
شیب بر سر مدح می آید این اقتضاب گویند طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه در صفت
همه میکند و میگوید

از بید وصل ز بجران مید گل از خار	از قبض مقدم نوز و لطف ابر بهار
که مرده را نبود حاجت چراغ فرار	ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن
گل چراغ توان ز دگر بگوشه دستار	ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا
صدای خنده گل نشتر صوت هزار	اگر باغ روی صمد مگوش سد
برای چیدن آن کی شود سیاه سوار	مکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد
دمان غنچه شد از بوسه شیم فگار	ز بسکه بیکر اطفال شاخ نازک بود
عجب که گل بر دامن سال کس سومی	جسیر که خاک چمن دلکش است و دیگر
قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار	مباش امت پروانه کیش بلبل گریه

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع مدح میکند و میگوید

غریب طوس که خون مهر قبه جوش	بشرق و غرب رسانید لمعه انوار
دور قسین دیگر شیب بطور غزل شمل مطالب شتی میکند بیت آخر شیب این بیت	
کیکه در ره مرغان قدس ام کشید	خودانه افکندش و زگار گور بگور

بعد این بیت مدح سر میکند و میگردد

ابام شرق و مغرب شهید خط طوس	علی موسی جعفر شفیع زود ز شهور
-----------------------------	-------------------------------

قدسی پادشاه نامه جناب قرآن بی بسا خربالقه از ان است

سگ نعل ایفته از کجا چشم را	تو از عینکش کرده چار چشم
----------------------------	--------------------------

در قعر کف کشته میگردید

شیرش صفت بنیاد آفرین	شلمای سحلی سحر آفرین
چو گلکهای غنادرین لاله زار	نیز این بر لبش نشسته کرده چهار
و بر دلب مجنون چنان پیچ	که خلخال پاک کرده از موسی سر
ز پس از پاشین بر خاکش آب	عنابری ندارد هوا خور حساب
نخلین چشم از شکو خواب ناز	شگفتن نعل کرده بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب	چمن در گرفت از محل آفتاب
شلمای این بوستان زبانی	نگر وید مرکز سحر خندان
شد از عکس محل لبیکه خوشبوی	بود چشمه آب حوض گلآب

شیخ عبد الحمید لاموری در شاه جهان نامه گوید است و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف
 فلک باریگاه برضیه دولت نشسته بگلشت ریختن فرخ بخش و فیض بخش بر دست
 سیر فرخ بخش بویه محلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغ خود
 بود سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناسگفته آن در صد و دوازده هزار رسید تفاوت آن
 و قوت نشو و نما می این سرزمین فردوس آید از دیگر ملازمین قیام می نمود
 مولانا سید قمر الدین اودنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر سلطه اوج عرفان است و نظر اتم
 مرج البحرین جمیع و تقریر است و امام احمد بن حنبله و تحقیق در تقوی و شرع آید کریم الهی
 علوم عقلی و نقلی بحر اوج نامتناهی لایسنا فنون حکمی و فقه و اصول است و هندسه که امروز
 هندوستان نظیر ندارد و مشایبان اگر در یکایک رونده بر بی سعادت و اشرافان اگر در لونی
 او شوند حذا استقادات آباء کرام او از اعیان سادات خدیجه اند نخست از اجداد او سید ظهیر

از محمد سری بهر کشتی در امیر آباد و از توابع لاهور طرح آفتاب افکنده بعد چندی سید محمد فرزند زاده و
 از امیر آباد دخت بیدار دکن کشته سید غایت الله خلف سید محمد کور از جمله عرفا و خواص او بود و در طریقه علییه
 نقش بند را در ملایان شیخ مظفر بن یونس که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف محمد الف ثانی شیخ احمد
 سرسندی است قدس سره را بهرام اخذ کرده در شهر بالا پور از توابع صوبه برار توطن برگزیده و طالبان
 راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعه و مائه و الف بر حجت حق پیوست شمع نبشت تاریخ نخست خلف
 او سید قیاب الله از اکابر دین بود و در طریقه انیقه اسلا کرام برابر پامیداشت و از بالا پور باورنگ آباد
 آمن وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی سبالا پور رفته در سنه و سنین مائه و الف بجزا حجت
 است و مشو جبهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه المبرک تعالی در سنه ثلث و عشتین
 و مائه و الف آنجن وجود را رونق داد و آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرده و ذوق تحصیل علم بهم رسانید و در
 حجت علم را از رنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع و تدار و ذهن خدا داد و تبحر علمی
 در علوم حکمی بهم رسانید بران علوشان او کتاب منظر النورست در سلسله وجود که از علم مسائل اموریه
 در کتاب مذکور حکما اشرافین و مشایخ و خصوصه صافیه و تکلیفین علم آورده و مطالب عالی را
 از متناج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصید عربی بنظم آورده که در مطلعش

فاج عرفان نسیم فی السحر و لذاتی یا طیب الخیر

و تاریخ تمام آن مطابق سنه اربع و سنین مائه و الف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام مختصه شم نور بدامن القدر

میرسم به بیت در طریقه نقش بندیه حجت و الله خود بجا آورده و محض بنیت ملاقات مشایخ و فقرا
 شاهجهان آباد قصد آن بلیط طلیعه کرد هشتم شوال سنه خمس و مائه و الف از اورنگ آباد برآمد
 است و به قنوجی حجه سال مذکور سواد دلی را بمقدم خود فروغ آگیز ساخت و زیارت مشایخ و فقرا
 اینجا ماکن استیجاب نمود و در اواخر ماه صفر سه سبع و خمسين مائه و الف بر سر گذشت و مرقه شیخ
 خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات انداخت و از سرهند به لاهور رفت و بسا
 از مشایخ و خدا پرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در حماد می الاولی از بهان سالی به شاهجهان آباد
 برشت و به قنوجی حجه سال مذکور قصد دکن از شاهجهان حجت سفر است و در هشتین عشره ربیع الآخر

ششمان خمیس دانه و الف با لا پور و وطن اصلی خود رسید و در حمادی الاول سال کور او تنگ آبادی
 سور و فیروز من ریخت و بعد سنال مشتاقان الشراخ تار و لطف نمود و فیما بین ایشان فقیر اهل انصاف
 و محبت خاص است همیشه بجا است و منوت با هم اوقات خوش میگذاشت تا که شوق زیادت حرمین علی
 او داد انگیزد بستم حمادی الاولی سده اربع و سبعین دانه و الف بار او و حجامت نیست طراز از او در نکات با
 کو حید و بنابر وجهی اول قصد پیروی کرد رسید یعنی قریب است کرد اهل و عیال از او در نکات آبادی
 در انصاف گذشت و از آنجا مشوره بند سورت شد ششم حبس ال نکلور سورت را بود و در انصاف
 بست و فخر ششمان بر جواز سوار شده غرضی قصد وصول مندرج مع حبس سهل حبس سخت بود
 متوسم سعادت چهارات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و منتهی هم راه مسطوره و صیل
 استان بنوت شریک سفادت انداخت خدمت روضه منور نظر تقدیرات اجازت بیروت
 شریف داد و بشهر حجاز و شیک و الا بود و در هم آنجا بلکه بعضی از علماء هم چنین اعتقاد دارند که داخل شریف
 در روضه مقدسه سوراد است و زیارت از دور کردن حسن ارباب و تو اضع لهذا جمعی مانع آمدند
 درین باب شد از قول علماء آورده میفرمود که من با انواع سجا است معاصی ملوئم و با جناب مقدس
 بهیچ وجه مناصبت ندم اما این سجا است را جزایان یا بی حرمت کجا شوم سجا است با طهارت هر چند
 دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که ضعف مظهریت پیدا داشته باشد نسبت است ملاقات
 و اجتماع و علماء نوشته اند که زیارت قبور و زیارات با سلوئی نایم کرد که اگر اهل آنها را بر جد حیات می بود
 بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان منوبی میبودم شرف بیت و مصافحه شرف پیشم
 اکنون که زیارت آمدن ام قریب شد مقدور نیست چه گونه از دست دهم و از حدیث ابو هریره رضی
 عنه که در صحیح بخاری و صحیح مسلم است استدلال کرد ابو هریره گوید بر خود را رسول الله علیه و آله و سلم
 و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه شست پس من غسل نمودم و باز
 آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکرم داشتیم ای که تا تو بنشیند من را طهارت فرمود و سجان آمد
 ان الله من لا یخس پس سجا است جنابت که مانع از ادای نماز و بعضی صحت است هرگاه مانع ناس من
 مسطر نشد سجا است صحت که مانع این خیر نیست مانع قرب مکانی هزار بار که چگونه تواند شد بقول
 سیان این جنم داخل شیک معلی شد و بمحصل مخرج آرد و کام دل آید و علماء و اعیان مدینه منور

و احترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود دست و دوم ذی قعد بود یک هفته
 در آنست آن مقدس حضرت گرفت چهارم ذی حجه بام القریه رسید و مناسک حج بمقدیم رسانید اعیان
 مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فرمود آن نجارا آوردند یکی از سادات این مذهب طایفه مدار الهام شریف مکه بود
 ملاقات و تقدیم از میر خورشید میرزا ابراهیم بهیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آید بن قریه بخانه شریف
 بنابر و چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم خود را الا بالعکس معالیه می بایست که القادیم بر از دویم آنکه
 مذمت فقیر اینست که سادات بوجهی نسبت امیت دارند بوجهی نسبت تضعیفت پس چنانکه اگر اعم و
 احترام سادات بر غیر سادات که محض است باید واجب است اگر اعم و احترام آنها فیمابین خود را هم واجب
 بلکه احترام هر کدام از آنها بنفس خود را هم واجب است و لهذا هرگاه ناخشی یا جرحی از بدن مرغ مکان مستحق
 جد میشود آن ایراد شده در مکان ظاهر و دفن میکنم و از جهت امیت تعظیم تضعیفت بجای می آید سید تقدیم
 طلبیان بخانه می شود و بخانه میر آید و لوازم ضیافت و مسافروستی در اقصای الغایه بظهور می آید چون
 موسمه رجوع بهارات قریب بود دست و چهارم ذی حجه از بیت ابد حضرت حاصل کرده بکن
 آید یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائة و الف سنه چهارم شد معلم چهارم در استخراج عوض خطا کرد
 چهارم و هم ربيع الاول سال مذکور چهارم بکولینا رسید کولینا بنصفه کاف تا نسی از عمه نیاید پس آنست
 سیدان عبارت از خیره سرانند باشد که جنوبی مائل بشرق و کن واقع شده قدسگاه آدم
 علیه السلام از کولینا سه متر است کولینا در تصرف نصار امی و لکثیر باشد اینها تابع والی
 سرانند اند و والی سرانند از قوم جنگه است که ملت آنها دارند حالا خطا را حاصل معلم ملا خطه
 ناید کرد که چهارم عازم بند بینی بود عرض منی نسبت و یک درجه است آنقدر عرض را کم کرد که چهارم
 بکولینا که عرض آن شش درجه است رسید میر که در فن نیست و صطرباب بی نظیر است ناخدار او
 که معلم خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل چهارم علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر قریه و شواهد
 خطای او را معقول اهل چهارم گردانید لکن بنابر بد مزاجی معلم کسی بر روی او نیامد و بعد وصول بکولینا
 که خطا کل کرد حاکم کولینا که از نصار امی بود گفت محض حفظ الهی شمار ایام قرین عافیت رسانید
 و نقشه عالم که آن زبان نصار امی است میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غایب است که عمق
 دریا بعضی جا نقد یک و جب بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

و بعضی متخفص مثل اینج عکسوت مشکه واقع شد ایصال از کولینا ذخیره برده و مسلم را تبدیل کرد و
 ریح الاخر سال مذکور چهار زندان شد به بندر تاجیری حصول نمود و در اینجا از چهار زندان و آن
 صغیری نشسته بودند مشکور شریف آورد و از آنجا راه خشکه اختیار نمود و است و در آنجا که است و در آنجا که است و در آنجا که است
 سال مسطور به وضع میری رسید و با اهل و عیال که وقت غریبیت حج در اینجا گذارفته بودند و عیالات
 کرده و ریح سفر را وداع نمود و از میری با اهل و عیال خیرت کوچ رسته است و سوم شعبان حج
 شعیبین مائده و الف روز شومل آفتاب در نزد مشکه حمل این کمر و بخش آفتاب است و در آنجا که است
 را بر اثر خیرت و شب بهر مشتاقان را صبح عید سخت سید طبع موزون دارد و شمع عید و فادای
 طوب میغیرد لکن اندیشه را به خوب گفتن شعر توجه میبازد که این شیوه دون بر تداوست مگر احسان
 بنا بر موزونی طبع ملی پایه عالی ازان بلند است که در مجموع شعر او را تکلیف داده شود اما قیود محبت
 سلسله جنبانید که خواه و بایات ترجمه او این صغیره را در حق باید داد بلی شرف میکان معلوم میکنم
 در تبه خاتم بقدر عظمت نمکین از الفاس گرامی است

و فقر من نباشد از کین و مکر ناسم	در اندام دله و با خود و کوی دوست
لقبه و دنان رساند در مکر غمی نشین	شست اول بهر که دست از آبروی خور
شست خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفتانی فیتد بر پاری تو
دنیازان است و طالب آنهم نشین	زین چه روز مرد خدا در قفا کنند
وقتیکه شرف زیارت بیت الله با این بیت نظم آورد	
چون چه سودم بر بدش افتاد سوختن	کاین سرفراز بهادر اهل شاد
و تارنج حج خود مقبل از دستان نبوی اللهم اجعله حجاب و زوا و حیا مشکور او درین قطعه موزون ساخته	
احرام حرم زینت لبتم	شتم ز طواف کعبه سبز و ز
بخشید بمن هزار نعمت	این نماند همیشه با و معبود
از دولت روخته مقدس	دل یافت سرور و دین با تو
حج ببهر و دسه مشکور	دار و دشن در دستان ما شود
گبند اگر دو چشم تشدید	تارنج شود دستان مذکور

حرف الکاف

و ک کاتبی نیشاوری

کاتبی نیشاوری استاد فن و پهلوان پایی تخت سخن است الحق ننگ ز زری برشته که طالع حسن است
دست او پوسیده و دکان زبردستی کشیده که تهنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند و وجه تحصیل
در خوشنویسی و شتی و شت ابتداء حال ملازم باستغیر میرا بود میرا اورا جواب قصید و حال الدن
اسمعیل فرمود که مطلعش است سر که تا جوراید بوستان کنش که نیست جرمین باغ و میرا
نرگس کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات ازان است

تخت باغ زخم سید دانشان کس	که جام دارد در دست زلفشان کس
نهان پایی در آب و قح میاید	چو که گرم مزاج است و نوجوان کس
سجاسوی جمن چون فغای ترست	دهد بطاس آرایش و کان نرگس
شراب زرد کشد و میان جام سفید	فراز سبزه بیاد شده جهان نرگس

حساب وقت گذراندن قصید کج بخشی کردند انداختم التفاتی از زیر نیافت تا بجائی که منجر با سبزه
گردید کاتبی ریختن از برات خست بجانب شر و ان کشید امیر ابراهیم شر و ان شاه مقدم بود اگر ارامی و
و خوان جلیل بهمانداری او هدیه نمود چون نرگس که خوانی است مزاج کاتبی افنگه او و قصیده
روایف گل از گلبن سیم برون داده و نان گلستانی بدید امیر ابراهیم ساخت مطلعش است

باز با صد رنگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت بمطو اولی لا باصل
---------------------------------	---------------------------------

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزه قصید عنایت کرد و زخم کینه اورا برهم کاری لطف الیام داد کاتبی
در آخر عمر با ستر بادرفته پایی قامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سه شصت و شصت و شصت
در گذشت شخص را مسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب
نموداده بدست افتاد بهمان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظه فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انتحالی
ترتیب روایف با من صحیفه ثبت میکنند

ژا بد که ریخت آب رخ و نقل جام را	نیکو که داشت جلال و حرام را
بجرت فرود و در دل مرگ جانست	میش است حجت از همه جا باخت را
از نیز تو تیار دگر تر تر پیاسه	بفرست سومی بایران یک نیز پیاسه

<p>یک سخن برون نباید از زبانش سالها کافری باشد که نشا سستد خجسته در سفر دارند مردم قد جا خجسته کز تن میزد بیارند برون چکانها کز تندم تیغ همچون بوترا تپ نه بر که شد متولد بمصر ذوالنون است گفت این که شده سارک و سارک عاشقی داند اینک مردان است ملک ایران گشته را اندیشه تاراج درد و زخ از رسول امید شفاعت لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است جوان گمباد که خرد و رون بلقمان زخت برون کش که آتش در سر آفتاب باد ویران خانه کو بی هوا افتاد است جبه او قناد که بیارند و دیر کشید روم میبکیم باشد مرا شراب ببرد سبا و پاسبی تو از حلقه رکاب ببرد بعیث صرف کنی به که در خواب ببرد این شاخ میست که من شمری اندر که ز امان هزاره اربعین نمی بیند گمان هر که ترا از کین نمی بیند چو دست خیز هیچ استین نمی بیند چو ز کس کی مجلس گریه میگیرد</p>	<p>پند گیر از سوسن ای بلبل که با چنگ بست ز گرسند و از جان در با چنگ دل زلفش تا جده افتاد و در چنگ کاش میرم چندانی نیمن بجان چون توئی محراب کنی بنم جهانیا این همه جوید ابروت کاشی را غم خود داد و دم بیماری بر عشق است هر دو کون دلی از تنم خون جان و دل برو چه میم در بجز قاصد تورماند مر از سوز ای قناب در دمت توان قناب ز سبب نغمه ترا باد بکشت و دم را ابدل اشب در درون سینه سوزان کاشی از سر چه حاصل گر باشد عشق غم تو گفت که زد و آیم و شمشیر دیکه سل فناخت شمع و شاپ ببرد اگر رکاب تو بود فلک مگردان مرد خواب شب میش خود که نقد است دل من هست از آن شوخ بشک نشوند سرن عیال دیده ام ستری با حسیاط گنده شکارگاه جهان سرو که باسی بدامن بود گدایان خوشا زدی که گر بر تیره می سر خود را</p>
---	--

ز وصل زلفت تو جان باقیم و من محب
 لنگه بکشی آن چشم آموانه بنگر
 تیری که افکنی اگر از دل خطا رود
 دنبال تیرت بر جان و در قتل
 متاب کاتبی از قول عیث رخ زرد
 کاتبی سودبری که بودت معنی خاص
 قفس از طلبی شاه راه دل بگذر
 تیری ز در خیمت طلبد این دل گشاخ
 چون جامه نقاشان با سر بودم تن
 بهنجو تیغ تو طبعی نبود عیث دم
 بدوران تو از غنچه صبا چون بدخندید
 بر میخی بشک خند قتل مردم کرد
 بر بخت خون مرا یار من چه شد باز
 چون دادم که از هر طرفش آب در آید
 جان بود وصل سردم بچه آید غم جان
 انگس که مرا کشت بجور و ستمی چند
 شادم نشانهای کف پایمی سگانت
 شخمش نفس زخمت حال تو کاتبی
 خوشوقت آن کسان که جهان همچو کاتبی
 کار دارم میان و دهنش روز خزا
 کاتبی بدول که عاشق شد اگر بگفت
 میگفت دوش سوس در گلستان بلبل
 سویی او تحفه همین جان زمین ای دبیر

که آستان شب قدر جان فرود آید
 که خون من بسک استمانه می بخشد
 جان تیر را نشاند کند و ز قفا رود
 چون داری که در صدد خو بهنارود
 عیار از طرف زرنود محک چه کند
 خواجگان است که با جگر خود باشد
 که شهر یار ازین رنگ از میگزد
 فدا که ز نخند و بازو در گذر نیست
 از فرق سرم هر سو در راه تو باشد
 زدن میگردد اگر بر سر من می آید
 چنان در دستان او که دانا نشین است
 چو کفتمش که مرا هم بکش نسیم کرد
 شمرده ام از صفت یا ترجم کرد
 شمشیر ملا از همه سوزی با کرد
 کشته مرد بگویند که جلا دینا بد
 کاش از پی تابوت من آید قدیمی
 مانند گدائی که میاید در می چند
 گویا که حب مسک بر زبان نهاد
 دشنام بار را شنود و دعا کنند
 که نهان باشد آن روز عیان خواهد بود
 قلب رواند و ده را حیر سلطان منبر
 عاشق بناشد آن کوبند زبان ندارد
 نیست چیز دیگرم هر چه خدا داد ببر

<p> هست در کوفی تو بر ساعت تماشا هر که از خود بکشد مبدون نهد پر کاردار در وزن خرقه خود کعبه سنگها دارد سوی من آفت عیدل که گشته است افشاک تا کی منای عابنه طلسم من ز کینه غم ذات از یک طرف خون دهن دل گم گشته میجویند کوهی تو اهل دل بی صفت خط و قال تو حرفی نیافتم چند هست کس از سحر جی کشتن خود ایدل اگر آید اجابت بوسران کو گفته یار دیگر سی را گیسر + همه من جان بشوم در توفتایم چون همه شب تا سحر خود میخفت + خدا ببرد جهان و دستا صورت هست به پیش ابرو ساقی ز لاملول جوی برد میخانه ایدل پاک میاید شدن تا نباشد از تور ندان اخبار خاطری بسی آن سی یک دان خواهم فرستاد لب فرو بند لکر سین بر از تیغ بود اسی حرفان ساعه کلنگ میایدن بیش از ان سباعت که از باد فدا کنم چند کیش گیسر من از تن بر دزد جنگ پر دار در چمن برده رانده اند چو گل بر سر شاخ </p>	<p> مردن آنجا یک بودن فرخ در جانی گر نیستش حاجت که جنبان ز جاپاچی کو گذر شیشه دشتی چو سیر و بنی مجاز گر گذر در صید یکون بر خوالی با شکر گر گذر گشته چه شد سبزه دیم زین بستی تیغ و دیگر دست مرغ بسلی دایم چه سیرانی ز کوهی حوض دامن هم دایم در جاده مجله نظم تر و چشم کو اجل تا که من از دست چیران بریم تو زندان بان بنده بجائی تو بزم تو مرا گشته که اکسیرم گر گذر از ندیشی بر سر مالین تو ایم نباشد سر گذشت بمخل من بزغم کج نظر ان منبک باش و کج بلال عید حوزیدی سر است دکان خاک این در شو که آخر خاک میایدن خاک چون گشتی ز می ننگ میایدن صبا سیارفت این بار بجان تو ایم همچو خورشید نشاید بریان آردن شیشه ناموس بر سر جنگ میایدن خویش را بر آب آتش رنگ میایدن نیایی غیر تر خورشید خیزی در زمین بیلی گشته دانه خفته بران بر سر شاخ </p>
---	--

کامیابی نباشد و بایع قندکر غزال مشیت دهد و گوید که این جهان بخیر است
 چون منیت به شیرین سخن و خوش ادانی چو تو نیست به کردی سخن بوده خوش مراد که این سخن
 کامیابی چو تو نیست به درین بازده سالگی مولوی جامی از بایق و درم خشان نیز از عسکری شایسته
 خود را که مسلطی خطیر بود با بخشید به یار خود تا شد آخر عهد آموختن و نهایت اگر بادشاه کردید و بگویند
 بتزلل لازم فل حدیث از تکرار به نیست به راه در سینه و غزل غلام این است مطلق

تا بقیدان میل دیدم و ستان چو شرا	صحن راه قیل کردم نقد جان شرا
----------------------------------	------------------------------

با و شاه حکم کرد و هرگاه مولانا بخند قدم رنج کند نه از رویه بیخه پای کردی یافته باشد مولانا از خوش
 آید از حضور محفل خلافت کفایت گرفت و در اکبر آباد سنه ثمان ثمانین و تسعانه در سن صد و ده سالگی
 پناه عرش ابریز کرد و صاحب ثمرات القدس گوید مولانا فاسم کامی و مستیکه این باعی و هرگاه
 نظم کشید رباعی

هر کس که ز اسلحه خدا گاه است	پیوسته بیان بنگبارش راه است
از جنگ شود مرا نا اهن ظاهرا	چون بر گشت بصورت اندک است

شیخ عیسی صدیق الحنفی و اورا تکفیر کرد و بادشاه را بر آن داشت که اورا بتوریتش ببرد
 حاضر گردانید چون اورا حاضر آمدند شیخ در مقام معارفه شد مولانا بپادشاه عرض کرد که حضرت
 شیخ را پسین شود که کامی ازین چشمیده اند یا نه بادشاه شیخ گفت مولانا چه بگوید شیخ گفت
 استغفر الله صورتش را ندیدم ام چه حاجی حسین مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر ای ملک از آن
 تناول فرمایند و سبزی که گفته ام مشکف نه شود بهر چه شیخ فرماید آنرا اولدم بادشاه را این سخن
 بغایت در مذاق افتاد و مولانا را با نوازند و اگر ام خصمت فرمود و عکوف گوید اگر کتاب شیخ خصم
 منتخب الدار شیخ بدانی طاهر است که اگر بادشاه از دایره اسلام خارج بود بی اعتباریهای او بود
 شیخ استعداوی ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بدانی مینویسد که درین سال یعنی ثمانین و تسعانه
 در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیر خوار چند را در گوشه و در انداز ادانی در محلی نگاه میدارند
 چنانچه هیچ اولاد نمی نشوند و دایه های مودب باید بر ایشان نگاه داشت و هیچ تعلیم نمی دادند و تا بزرگ
 که مقتضای این حدیث کن مولود اولاد علی فطره الاسلام اینها بکدام دین مذہب معلق میشوند

از تجمیع کلمه میگویند بنابر آن تخمیناً نسبت طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزیر قسلی داده و محل
خالی داشته از آنجا که محل نامیدند بعد از سه سال گنگ برآمدند و بوجه تشریح است آید و اگر کسی
در آنجا رضیع مادر خاک شدند از خیالات عالم گنگ فاسم گاهی است

از گریه من حال قریب تو خوب است	وله	سید شهباز است چشم نظام را
بجز در بجز مرادیده پس گهر بار است	وله	زبان روی که میگویند سنگ دیو را بدو
زینک است که رو دیده دارم از میری		برای خط خوانان چشم من چار است

کلمه ابوطالب الهمدانی الکاشانی اساقی است کار است و بخت کن در کان فصحاء و زور کاغذ است
او عصب است بلکه آستین بدینصی جمع اقسام سخن در کمال خوبی بکسی نشاند و اکثر کارها را میکند
هم رسانده و در عهد جهانگیری پسریند خواهد و بنامش از خان بن میرزا رستم صفوی مرطوب گشته
رعایت فراوان یافت در شان و عشرین الف باریان برگشت و در فراق هند غزل گفت که این
و بیت اذان است

از شوق بند زان سا چشم تنه افکند	که بروم گمراه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر بندم و زین رفتن بجا پیشانم	کجا خواهد رساندن بر فشانی مرغ گل

بیش از دو سال در ولایت اقامت کرده و باین خود را بپنداشتند و چند می نامیدند شهرستانی
بروز آخر بدیل صاحبقران ثانی شاه جهان متمسک و باستحقاق از شکیگاه خلافت بخطایک است
دوری انداخت ملی شاهر الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز عید
صاحبقران قرانی عید و نور و در دست هم و اینجی تحول نیز اعظم در شرفخانه حمل غره شوال اتفاق
افتاد و در همین روز باد شاه از سفر شیر عود نمودن رونق افزای آید و شد و بر تخت طاووسی
که بشیر یک کرد و رویه مرتب شده بود جلوس نمود و کلمه در تهنیت ارچه و توصیف تحت مرصع جواهر
در سلک نظم کشیدن بعضی قوایم سر بر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

محبت مقدم نور و زوغه توال	فتانند اندک گلهای عیش بر سنبل
و شاه کلیم بنیران غنایت بنجید چهره او پانصد رویه تنگ براند و این موزون صوری بان موزون	

در کمال شایسته

دل اگر بی پرده باشد عشق از او دیوانه	دله	بر چرخ غم روزگار افشانی بر دانه نیست
دل ترک آشنائی ناز و درگرفت	دله	زان شد پیسته یار که عیب نماند
هر قدم لغزینی فرشت قدم گاه نیست	دله	چاه و راهم چون قلم نویسته همه راه نیست
رسم و نشین ز محبت این جهان نخواهد	دله	طفل اندوخت نشان بدین نشان ترست
میشود اول تنگ گشته بیداد خویش	دله	سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است
چو شمع عمر طبعی شبنم عاشق را	دله	بقفل سوختگان آتش شتاب چهره است
در خم زلف او دله با چه بهیم ساخته	دله	چون نثار ز دنیا می مده یک بخت نیست
کینه ایگاش باعث میشد بی قیل و	دله	خون با حق گشته زود از یاد قلم رود
یابی در دامن جو قفل بی کلید آورده ام	دله	بر بخیرم گر بغرقم خانه ویران میشود
امی صبرش تا کی از ناله گلو پاره کنی	دله	کس درین با بویه دید که بغریا در سید
اگر جدا از تو می را احوال میدانم	دله	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سفر دور ندارد در نزاکت	دله	از دل نتوان حرف میانش زبان زد
تا بداند که جهاد و خور طاق باید	دله	یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند
از او در تعلی چون نخل در خزان پیش	دله	زیر اینچاک افشان سائل اگر نباشد
خوب رویان چو شبنم در ایوان غور	دله	منصب آینه دار می بسکند زنده مند
صاف دل ترک حق از بهر خوشامد کنند	دله	زشت روی بوده آینه بزرگسار
رو در آرام ز عمری که بهر آن گذرد	دله	کار فغان از ره نادمش شبان گذرد
چو چنان است بادل صحت اشک	دله	دست طفل مرغ بی رافا د
کلید از دست میداد که بنام	دله	که بر کشته گذار نشکر افتاد
سر بلند می هر گنج کمر سلامت بیشتر	دله	باد نتواند ستمم بر سبزه تو خیر کرد
در بدر نتوان بدینال خرداران وید	دله	خوب شد سباب مارا یک قلم سیلاب زد
خاکساران بیشتر از فیض شمت می رند	دله	کلبه دیوار کوتا مان بر آرزو حساب بود
در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن	دله	کوه از صدا بهین سخن اظهار میکند

عمر کم جهان گوار کرد باز نوندگی	دله	روزه کوتاه مانده آیشش نرود و ببرد
سوار و لغتی بیادیت که چون جاب	دله	یا او سفر کند اگر از سر بدست
فیضی اگر بکس رسد از آفتاب	دله	بی آسکس مسافر در یاسه شود
از دلم نادمه دیدن زینت اندک	دله	سرو دانا دمی از زاری که لشکر بود
یزد و فرقا که از ابد ار جهان آگاه	دله	از دستان بود و بهر که سستی و کج
کلامت تو را نگاه میشود بدار	دله	که بار سبکبارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت همان تنهاستند	دله	تجملت کشد که غمی از دل هدایت
یاوه موم ببت انقلاب بر ز کار	دله	رو و خوابم سخت بهر صورت که خواب
دل از خراب دلم به با سنگنه بیند	دله	از فضل علی نیاز است تا خانه و در
میجهد تیر زور و کمان ز ابر و او	دله	دست ناوک او هیچ پهلوان نشود

و این مضمون باز بهای شیر آبادی است که میگردد

بر کس خدائی که در بار و می نه افکند	دله	بس کار گر آمد که زور و دیکان بود
تا و کش در کوهانی غم چندین خاست	دله	شوخی بی پروای می شمر و لدامی کند
تا کی کلیم یکیشی نگاه دیدنش	دله	کس طره را همیشه در آب روان بود
رفیض تا کنی بر جام محروم است	دله	کیک دست از اداوت شکستان بودم
ز شک برنگ فلاخن برده سرگردانم	دله	کو پس از سر گشتند آخر بجای می رسید
شب گویند بهر روز میخانه زوم	دله	زاکله از بهت همین شب بیدار می شد
سخت بر اهل سخن کار زین شک گرفت	دله	قفس طوطی خوش لجه را پس باند
مرد می از بیدار حق چشم بیمار ترا	دله	خوب باین حال و حال خستگان می رسید
در محفل که تازه در آئی گرفته باش	دله	اول سماع غوغا مگره بر حنین
چشمان تو امشته سخن اند مبادا	دله	این خربت کم بخش دو سیمه زان
حقیقت سنگه سستی مایه دیوانگی است	دله	در حین بیدار غم بجای جلی مجنون
عاقبت بکار دنیا بسیار لا اوبالی است	دله	همسایه جنون است عقل که کامل

باشد بر می طحطان نیاز باد بهتر اوله	در چشم اهل دنیا جان مهر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر عکس اوله	بسان آب بقادر سر می فانی بود
چنان من که کلمه از روز تو پاکشد اوله	شکسته دل شدن بار می بکشد یا بشود
حیدر آب بقا کند دمی روز اوله	که راهن جنت آباد فتن زرد
تا بدید از نو شد دین لبان روشن اوله	سور گفت بشکر آن که از او بود
اگر چه از شره بدویم غبار رنگدیش اوله	بچشم من رسد تو تیاغی خاک دیش
سجده گریشت بر بند ابرو می کلجیم کلز اوله	از قبول خلق از جادو میا طریا پیش
شیخ اگر بر سر خوری نگ چنانکه تبار اوله	بابله تا تازه روز چون عکس در خنیا تار
بجان چند نشینی سری لبان کش اوله	چو چشم خویش دمی با ده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم اوله	خود سیه روز و هنر از آن روشن کردم
ای گوشت غلت ز تو آب رخم افروزد اوله	نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شتو دهنم غم ز خاطر دین اوله	تا نه سازد داغ مردم چون محرم غم
خود نمایی شتو دهنم غم ز خاطر دین اوله	گل بامین دارم اما خار بر سر منم غم
بسان شیخ کس او از گریه کشند اوله	باشک خویش اگر تا صبح غلط غم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر اوله	میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گرد و ریز لب ز شتو دهنم غم ز خاطر دین اوله	لب به بنداز شکوه کس شرب مایه من
ز شوق شاه معنی همیشه همچو دوت اوله	براه عالم بالا است چشم حیرت من
بنای ترک حیثیت را که ز کشتن میجوید اوله	بخو نیز از اسیران این چنین باید میان
بایم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم اوله	سر جوین جریس کشیده در حساباره
ز نهان روبرو غرض الود نباشی اوله	در کوی توقع سنگ قصا نشانی
مغشوق خود رسال در آید قید ضبط اوله	سر و می که قد کشید لبستان آمده

لف گوید و ضبط قریب تر اوق اند اخافت محل قابل و اگر او عطف در میان از نهان جدا
راید می افتد از محاکم است در مدح شاه جهان بعد از انصاف پیش

دلها کشاد و بستانم بخت و زود	وله	بخت خدایم سایه او دست بستانم
چمن تقدیم نواور و بیرون	وله	که جد و لها هر جانب روان کرد
سبس با نگر از قوم سبزه و گل	وله	همه احکام روشتن را بیا کرد
منجم گشت باغ و سبزه و خوش	وله	برای مقدم شاه جهان کرد

و قتی غزل طراح کردم که این بیت از آن است به نظر کن صبح نوروزی که افتد روزگار
نشاط و غم همدست و گریان است بد واقع به بخاطر رسید که مضمون تازه یافتیم بعد چندین روز
دیوان یکم میگردم این مضمون بنظر در آمد میگوید

عیشم گرم کرد و منی باغی اندوه	همچو نوروزیکه واقع در خرم
-------------------------------	---------------------------

و همچنین در احوال مشرق باین شعر گفته بودم

چون سعال نو که اول با سزا رود بام	چشم نو آموز من در کردار و ناله
-----------------------------------	--------------------------------

بعد از آن شعری از کسای میروسی که از شهر عهد سلطان محمود غزنوی است بنظر رسید
لذا بیت خود را از مسودات بر آن دعوت کنایه این است که آن بانگ خور و ششم
باغ نیمه روز و چون سعال نو که تافتن فرزندند و سپس آئین شعری الهی بعد از آن ملاحظه
چون سبوسی نو که اول با سبزه آب

تو اردیل را میگذرد که این کس بچه غرایم خوانی بر نیادی را تسخیر میکنی آخری بینیکه بر می آید
دیگر پیش ازین آورده امی عبادت بند کرده است باری دل گزیده را باین تشبیح
که که مضامین نیست قدم بر قدم هستاد اقبال و دستاویز افتخار است لکن از زبان
نمی توان رستا که عمل بر شرف سبک است و ترکش تیرانی طعن را میانه اندک
ناموس سخن بگردن نمی افتاد و کلیم در تاریخ تولد او رنگ زیبایه مکان خلف جبا حقیق

داد ایندوبه باد شاه جهان	ه	خلفی همچو نو گل شاه و ارباب
چون باین مژده آفتاب انداخت		افسر خویش بر هوا جو جبار
طبع در یافت سال تا بخشش		ز درستم آفتاب عالمی

ایضا در این تاریخ زیاده دارد و لهذا تمهید کرد و گفت آفتاب منم خور که الله است اندک

جای کلام اول خود سبزی سعادتی در احوال سبک است و تشبیه است

تتمیم تاریخ خارج از مکتبی که شهادت تاریخ است طبع نازک پسند نمی آید و فقیر تصحیف طاعن الف و خود
 مصراع تاریخ برآورده یعنی درآوده تاریخ الف اول آفتاب صوت رقم هندی در آفتاب عالم تاب
 که رقم را زود الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس
 خود یافت که آفتاب عالم تاب و چون در سن نوزده سالگی را است غم ملک جاودانی برافراخت و بعد از چهل
 سالگی تاریخ حلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی بالفتح معنی سیاه زوال آفتاب است ++

حرف اللام

مولانا الطیف اللہ نیشاوری جامع دانشمندی و مخفوری بود و از مشرب صوفیه صافی چاشنی
 داشت معاصر و ادب امیر تیمور گمان است و در مدح میرانشاه خلف امیر شجاع بسیار دارد مولانا از
 نیشاوری رده اسفر که بقدم گاه امام مشهور است نقلی کرد و باغی ترتیب داده در آنجا سرود
 و با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که می در مفسد و شتاد
 شش از دنیا رفت و در فن او در پیش کوه نیشاوری نزدیک بقدرنگاه سلطان خراسان بر سر راه است
 و دولت شاه وفات او در سنه عشر و ثمانیته نوشته و الله اعلم وقت وفات تنه او دین بدعا
 در دست او برآیه کاغذ نوشته یافتند زبانه

مولانا الطیف اللہ نیشاوری

دومی شب از سر صدق و صفائی دل جامعی بمن آرد که گستان بنوش	در میکند آن روح فزائی دل من گفتم خورم گفت برای دل من
شاهزاده میرانشاه او را استری صلح شد قصه این صدد در تذکره دولت شاه مسطور است مولانا این رباعی مشتمل بر چهارشهر و چهار رنر و چهار گل و چهار عنصر و رباعی	
درم بر لاله انش اینک در خاک نیشاوری امرو شکفت	دومی نیلوفر بلبل در آب گریخت فردا بر می باد سمن خن اینک
قبیلان بیک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بزم لاله بر رانش طوطا دومی گشت گل افشان تبت از باد و بور به امرو بر می شکفت شاداب شکفت + فردا و از خاک بر می سوزد و خال آرد و چهار نام نیم و چهار گل و چهار عنصر و رباعی رباعی گفته آورده رباعی گلزار در آتش جو خدا بر میهم + در خاک چمن لاله بود و شکفت	

فکر لسانی شیرازی

افشاید و قدیم و حصر شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان طبع الیدیان مست معنی در نگین با عبادات صیانت اینجاست و با کمال
در شیشه شیرازی ریشه از شیرازی برزاقاد و را بنحای پسری فولاد نام دل و در با نامش خوش
و جوهر یک رفیقان زدی از مولانا با در حوضت منور مولانا فقیه در مدح امیر کبیر نامی گفته که
حکم با تشاور فقیهین تدریس از الیون این سیمیت بر خوانند

پاشی سترم آه زده شمشیر خفا	از جفا کار می دور فلک بی شرف
پای بی قوت من با در سپاهی خرم	دست بقدت من بسلسله حسان طلا
می من صافی و له باب مروت بی قی	از من بیخوش و صراف سخن نابینا

همچون برین پیشا آخر بسیار بدیاع شده اما با قضای شیوع مروت از سر عطای می جاری
و می توان تبریزی که صلا مقرر یک فقیه امید رازی بود با خلعت عسایت کرده و خفیه
و ادلسانی در سینه اجد می و در بعضی و تسعایه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون

اولیای می کنند

وقت گشتن و لمن قائل بیت آمد مرا	آخر عمر از وی دل بیت امیر
بیا که گریه من افتد زین می کنند	که از فراق تو خالی بسیر توان کرنا
گیرم که شدمی هست ز میان شکوه	دستی که کشاید قیاسی تو که نام است
گر غایتبانه صورت خیر عاشق از نیست	بر خود خرام کرده خیر اجود و خواب
آن پسری باید ریخت و می گفتند	خون چمن شیر را از بار فرزند ترا
گر چه بخور و جفا بکشی نمی رحم	که مست حسنی و انبیا با اختیار تو
بزار میوه رستان از و خندم	یکی بلد بشیگان ابدار تویت
نگدایان درت دایم بگرد و مرکز	سگ کوهی تو که از آمو صحران
پای سگان کوهی تو از زوجه میشود	ز نوا بشیبه دل با بر زمین من
کرده ام عهد که با صبح قیامت بدم	از سوای شب کیستی میروین بزم
همسایه طاعت من بهشت است خیاش	یکی سایه اودم دل و دیران من است

می شینم گوش برآواز بلبل می گفتم	دله	میغان جیل ب درگزار میگردان
سینه خست دگر با من درین برانه پستی	دله	کسی از کیسی با ساینه تاکی در دول گوید
دست ارادتی که بدست تو دادم	دله	از جام می تنی مکن اینی پیوسته
چون پرده برآخت بصیغی دلال	دله	دله از انوش از بی عرض جمال
چون داغ انوشی گرم بر طلس ال		سپدا شده از عارض اوساینه زلف

حرف المسمی

مغری نیشابوری صاحب مرتبه عیوقی است و ملک اشعرا سلطان سلجوقی آورده اند که سده شاعر در سده دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد ساسانیان و عنصری در عصر قویان و مغری در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملک شاه آن شد که شب عین سلطان نازکان دولت بلال عید حیثیت ناگاه اول خشم سلطان بر بلال افتاد خیل شاد روید و باشاه انگشت بلالی نهاد دیگران اسم دلاکت نمود مغری در حال بنیل از حال عرض رسانید

ای ماه گمان شهر یار می گوئی	یا ابرو آن طرفه نگاه می گوئی
تخلی زده از زرد عیار می گوئی	در گوش سپهر گوشوار می گوئی
بلال هر صراغ این باغی ناخن بدل سلطان دو ایسی که فعل ستمش کرد از بلال میرد غایت کرد مغری باز بدیده انشا نمود	
چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آتش یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاشم بخشید
سلطان سر او دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را ملقب من باز خوانند لهذا مغری خلعت فرار یافت روزی سلطان سحر گوی می باخت ناگاه از پشت زمین بزمین افتاد مغری فی البیاض معروض داشت	
شاه ابدی کن ملک بدخورا	گو چشم رساینه رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بجو گانشن بن	در سپ خطا کرد و بمن بخشش آورا

در مغری نیشابوری

در صراع اخیر ابراهیم خوشی واقع شد سلطان سب از ازانانی و شست مغری باز عزم کرد

در قیام بر سپاه با جبرش	کشتار کشت بنو این ابراهیم
انی کا و زمین که جهان بر سبزم	نی خورج چهارم که خورشید کشته

سعدی سلطان بنجیر می آمدند مغری عازم ازانانی بود فقار را نیز از جا و ده دست ابراهیم کرد و بعضی نوشته امکه مغری بان زخم ملاک شده اما قصید که مغری در شکر شفا خود گفته میگوید که ازانان زخم شفا یافت مطلعش این است

ست خدا را که فضل خدا بیکان	این بنده بیکانه نشسته بر جان
----------------------------	------------------------------

و این رباعی او نیز شیت شفاست رباعی

اگر سید محبت شاه منور ما را	کم بیت خمار عشق در سحر ما را
گزل برود بار دلبر ما را	بیکان حوصص دل است در بر ما را

امیر مغری این رباعی مستحکم حاجت که عیادت از رویف بین القافین است بسیار خوب

ای شاه زمین را آسمان دارم محبت	ست است عدو تا تو کما اندر محبت
چو سبک آری و گران دارم محبت	بیری تو بهر و جوان دارم محبت

و مولانا محشم کاسی رویف را نیز حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طهر را ابراهیم خرم یار من جوهر را بنجان خرم یار من لکن امیر مغری رباعی طباق هم کرده و در جواب حاجب و طباق را با سلامت عبارت حسن معنی آورده و سید و القاف را شرفانی قصید می شیت بیت گفته که سید فایده و حاجب و رویف دارد مطلعش این است ماه و زمین جان از مشکو کو یا کند به آفتابش سایه بان از خورشید ساکن کند به مولف گوید در شعر عرب از رویف و حاجب نیامده و فقیر را در مطلع از قصید حسن حاجب اتفاق افتاده مطلع این است در الزیاد مدینه فولاد به نارا لوداد مدینه افلاوا و چون بنا حاجت نکرا لقطاد و مطلع مصرع است نکرا لقطاد در ابتدا هر دو مصرع هم در زمین بیت حسن می آید اگر معنی بیتش خوب که از معنی آهمن است و آتش محبت که از زنده بکار ما نکاد سخن می آید اندک اجتماع معنی با اینده شرا لقطاد و صفائی عبارت مدنی دارد از مخالف امیر مغری است بعد تقریر شیت

<p>آفتاب وصل اور اگر زوال آید چون قلم گسری و بر مشور و مظهر کشی طوبی آنکس که بند بر رویان ترا عاشق از اگر بهایون صحبت آن بهر تو عاقل را از بهایون صحبت او خیر است عقل آینه باشد هر چه در او خیر است حشمت کلی اگر چند از بد شیر است گاه رعد از بهر تیغ تو زنده بر برق باد برق با جود تو گو یا ابر را گوید بار تا که از لفظ سمو باشد سمار اشتقاق اشتقاق و تشعاب بین و اندر جهان گر نور زور و شنی شمع تر است گریه قوی مرا چرا باید سوخت</p>	<p>هست دیدار خداوند آفتاب نیرال شاخ طوبی بود نقش مانی اتصال شاخ طوبی در یمن و نقش مانی شمال خوشتر است از بحر و یال و صحت و عیال خدمت والا انی عادل مالک رفا فضل اسر بایه باشد هر چه او کرد و آید حکمت کلی به نفس خویشین کرد آید کتاب گاه برق از بهر جود تو بخند و سحاب رعد با تیغ تو گو یا برق را گوید تبار تا که از بحر نرج باشد رجز اشتعاب اندرین از سارت نادر تا نوم حساب این گاهش و این سخن من از بهر حرا و بر راه قوی من چرا باید کاست</p>
--	---

و در کتاب محمد بن ابی

بدرالدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشروان می رسند همگر ز نور گرا گویند و معنی ترکیبی آن هم
 و پیوند دهند چیز صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجید همگر ز نور گرا گویند و معنی ترکیبی آن هم
 ولایت که منافاة ندارد که نجای هم هنر اهل حرفه را یاد می گیرند محمد الدین مجاهد شیخ سعدی
 است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در تذکره گوئی و انجمن آرا می ممتاز نیست
 ول با تانک محمد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و خطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید
 می از مجلس آتابک حضرت گرفت آتابک شمشیر که لکن زین داشت همراه که وضع فرارش زلف لکن
 تقاضا نمود و مجرای این قطعه نظم کرد با لکن پیش آتابک فرستاد

<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و روشن و شمع آمد یاد ز روشنائی او شد چو زیم کیش</p>	<p>چراغ شعله خورشید را و بدو غن که در همه این تیره را می شاه زمین سراسی بنده که بد تیره چون چرخ زمین</p>
--	--

<p>مکنون جز آن مار که با فی نیاو جوی گلشن و مید شاد و مطلق لکن نفاست چو بر شود و گرد آید چو جنبش خویش ندید و خفت بود جدا پس جواد و طشت خانه مطلقند مانند سمن در بند خانه فی الحمله</p>	<p>بمیکند ارد و میرز و شک بر دامن که خوش بود رخ زیا شمع و گلشن ز خانه که ز شک اند و بود این شکست عدم شد از غایت غافل خاکه میل جواهر بود شعری و یک باز سخی طشت خانه تا لک</p>
---	---

اما یک آن لکن را با لکن دیگر باو فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت
 دستاوم به متواضع برت دستاوم به دیگری شلش ایچه کم باشد با یکی دیگر ت فرستاد
 بعد فوت آنا یک جانب بردشت و از انخار و باصفهان آورد و بقرب خواجه بها و الدین
 صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرایه اعتبار انداخت و چون شرح
 بها و الدین در سنه ثمان و سبعین و ستاه کرد گذشت مرثیه و گلدازی نظم آورد که مطلعش اینست

الامان الامان که جان جهان در دل خاک تیره شد بهمان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستاه در مغرب خاک فروخت و در
 در انجمن خواجه بها و الدین از سرعت قلم سخن گفت که شت مج گفت کتاب سلجوقیه را در یک روز
 تو اتم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد می در مقدار یک روز کتاب نوشت بر
 ظهر آن این قطعه نوشت

<p>بجای طالع دستور و خواجه اسلام کمینه چاکر محکوم زند فر مان بچند ساعت زوری کم از دودا بسال شصت و شصت و نه از حاکم</p>	<p>بهار ملت یون خواجه سپهر غلام دست خویش که فرمان داد است کتاب قصه سلجوقیه کرد تمام شب دو شنبه و فرخنده سلخ ناچام</p>
---	--

خواجه بهار و دیار بهار و دام مکر تبار غن جاک پسرین دل و فو قیاز د

<p>در چه جان قلم عشق بار لک کرد و اگر بواسطه زلف عنبر افشاشن</p>	<p>به تیغ فخر دل خسته را مسخر کرد نسیم عشق و طاع مرا معطر کرد</p>
---	--

<p>بها و داور التل هوای سکنی ز حیرت ز خساره دم هر دم بر خست تا خون میادیدانه جانان ز هر صحره دل من جزا ملالت خاست سیم پهن کشی که بیک حمله با سپاه ز شمع دوست عجز را همان کشتار بهامی معدلتش سایه آینه خان قلعه جهان ز راسی تو آینه باین فیت ز بهر بند گیت و هر در و دیار ختن سخا صیت تن خشم تو بطلعه ز را ز حل بهشت فخر کرد زان یزد ستاع مهر ترا مشتری خردید کان جهان پناها شرحی ز حال من بشنو بیک نظر رعنائیت عزیز گرداغم حوالتم زبانه مکن زده که خویش مرا بسایه خود در پناه ده که خدا بخشایشی بیدل برین بیچاره بیدل</p>	<p>وله که طغیانه خاک ره او بر آب کوثر کرد صفای آینه طبع را مکدر کرد نمود شقیقه سدر دل مرا نه زلزل کرد جز آنکه محنت شهر یا صفند کرد همان کند که علی بن ابی طالب خیر کرد که دزد یا عرب ذو الفقار حیدر کرد که باز دایگی بچه کبوتر کرد اگر چه آینه در انداز بسکندر کرد بوقت مولد اطفال ماده را ز کرد عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد بنام او فلک مفتین شمر کرد بنیم نجات تو دش نام سعد البر کرد که نظم حال مرا خرج سفلی ابر کرد که آفتاب بتاثر خاک را ز کرد که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد که چون خرمایه شد در گل چنین بار کرد</p>
---	---

لیکته

این بیت ناظم را از حد گذرانید شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند بزرگوار
 سعدی چو خرچک در ماند دولت نه سوخت که بجان مار من دارد
 حاج از سادات خداید است در قصاصد میر حاج و در غزل تنی تخلص می نمود و بند نقاب از
 ایستاد طلعان معانی میکشود ملاقات طبعی میبوسید که در مجلس مولوی جامی تعریف قصید گوی او
 رشده جمعی گفتند میر غزل کم در زمین مولوی چهل غزل از دیوان این خرد و انتخاب زده
 سیرت و سبک می غزلها را چنانچه باید متعین نمود ارسال کرد مولوی بابا میر علی شیر فرمود

خبر از عامه و ...

چنانکه سابق است که پادشاه گفته جانزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین میرزا عرض کرد که پادشاه
 نه سرج و سینه بدو بباریم و نه چهار غلام ارسال ننمود ملا قاطبی خدیو سینه قبول نکرد و ملکعلی خان (مستشار)
 بشارت که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطبی خدیو غزال از جمله ابروین بود که در غرما و دین از سطوات است
 و دلیل بجزین مطلعش این است مطلق

امیر عشق تراجهت ان طفلی	مجنون کو صد هزار است
ز سینه برسم آه جانگداز آید	چو آتش که کشید دمی و باز آید

عجیب کار می این نظام و علامه روانی و جامع فضیلت و سخنانی است در ملک شعرا و سلطان
 نظام داشت و نازبان شاه طهاسب ماضی صفوی در قیامات بود و توفیق زیارت حرمین
 یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح المحرمین بام سلطان مظفر بن محمود شاه
 تعرض ساینده و صد هزار سکه نسی صله برگرفت و او را شرحی است بر قصید تائبه شیخ ابوالحسن
 و قیصر مولف در زمین همین تائبه قصیده معتصمه دارد و این بیت از آن است و لول الله
 المعنویات المعجبه و لما عرفت نارا العولم فرقت و لیکن بدی الامام ایضا سیاه و فرقت
 السیلم ناذر انت و دشا الهی میسون حوله الفات مت الینا بالیون مریت و از انقل

محبی است

سبح تو کم کشید تو آهی نسک	امی سنگدل چاه نسی نسک
از برای تو بر کس که شد معجز	تو با و بار شدی و شمشیر اندمن
چون من از رنگ نیرم که جویم تو	پرستی اول زمین سخته مال بکران

محبی کاشی استاد الیقام و خیل سخن سخنان خلی صاحب احتشام است مثنوی مخوری در بدخ عبد
 حاتم خان که تکرع رض خان شخصی از کاشان بهندستان مستبد خانخانان الهامی و قبول
 داشته سفارشی را بطلب فایز سخت صاحب تاریخ عالم آراسی عباسی گوید مولانا محمدر
 قعید غرادر مدح شاه طهاسب و قعید دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان
 باصفهان فرستاده بود پس پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت که من ماضی نیم که شعر از زبان
 بهرح من آلاینه اولی است که قصاید در شرح اسماء طبیعت رضی الله عنهم گویند و بعد از آن اولی از مدح

مقدمه حضرت و بعد از آن از باوقوع نماید چون اینچنین بود که بسیار بد مشقه شد و رضی الله
عنه گفته و ستاد و سبانه لافقه کامیاب گردید اگر چه موز و نان بسیار بر شیه انتخاب خامه فکر انگیز
با حسن قبولی که این مشقه یافت و دیگری از نصیحت بتقریب مشقه حسنه فاموده بر زبان عالم می
آید و کتاب العرفی احوال من غیر سبکی و عبارات حسنه ترجمه اش اینک اول کسیکه نوحه بر
حسین رضی الله عنه کرد معزالدوله دلیلی است روز عاشورا سه شنبین خمیس و ثلثه اول بعد از ادا
بر آن دشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرد و فرمود تا دکانین استخفه کردند و باز از مارا
سیاه پوش ساختند و طباطبائی را از طبع اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانهها برآمدند
و موریشان و طباطبائی بر زنان که مردم را در فتنه می انداختند تا طعم تبریزی در تذکره خود
و قاتل محتشم در سند هزارم نوشته و والد اغشتانی بنویسد که لفظ در محتشم و محتشم در و تاریخ
رجلیت اوست و درین ماه چهار عدد از هزار کم است چندی از دیوان محتشم حدیث درینجا جلوه داده

بصده اندیشه افکنده امشب آن نروید عنا نشن محتشم امر فرمیکم که شاکر ز آه ما بکمانی قناده بود مشب زبان شکوه بکشایم اگر بر خجورت یاد باد آنکه در می درت میستم من خود ایشوخ که کارم مستوجب فکر حسن لیلی جلوه گرد چشم مجنون بود ترا که ای قیابان که از بسیار است بصیت حسن اول دل بد و انگه ناپدید دیدم آن حال و تغافل ز دم اسم رخسار تو که داغ تیره روزی شمرده چه دانی چو ممکن نیست آن مه پاسبان محکم سازد تو ای طبیب ازین گز تر گذر قدری	لور آثار نگاه تیز تر آن لب گندیدها که چون بر باد شامی او خواهی مشرق که می نمود پیانی بهمنشین مارا ملا مت از زبان خنجر جلا دکن مارا محتشم نیش سگان تو ضمایم بود مرا با من امروز بد را می تویی خبری ظن مردم اینک لیلی حیره زیبا شد زر بگذار تو بر دل غبار بسیار است چو صیاد که صید افکنده بر و از کمیز نقوانست که تعظیم سایه می نمکند شب تا محتشم را که سارده بشمارد مکشتم تا سنگ دنیا که در محکم سازد بر آن مریض که کارش ز چاره میگذرد
---	---

<p>سپهری نهدی که دارد دلاوری و درنا چو رخسار غم بخشاید آفتاب برآید انما قدرتی که از غنای غنای غنای برده اند خویشم کن تا گرد سرگردم شک کوبت بقلبان آمد و رسوا شدم زبان عرض حاجت بند و از غنای اول اهلک برزدن است شکم که میخواهد با خلاص از خدای دل بردنی باین رنگ کار است شکم اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام شوی کش کش کش اویشم سیاهی که تو داری</p>	<p>سند انم جز از دست ابرو سیاه نیست دلا که نشست شب بجز و بار از سفر آمد بغرم نفس چون در جنت آمد قد عیال ایشع بنان تا کی بزرگد ازت کردم بر در کوی تو هرگاه که پیدا گشتم چو در خلوت روم سوسن پای بودی دامان می برزده بر ملاک من زر غم من نوعی مدعی از کام نیست تا دست را خاست دل بر دهن شکست بر غم من تو با غیا صبح و شام شکر دی لشکر حسن است نگاه می که تو داری</p>
--	--

مختصر این غزل سلسله حقیقت است

<p>بان گویم برین حال که دلت بر سرم زنی تو از بی غیرتی زان در بنخواهی جزیر که رسم هر صلح انجمنه را بر انگیز که نا که فرستی باین دود را شش آرد بهمان تشنه آنی که خون مختصر زنی</p>	<p>داماد یگر برانی کابرو می غیرتم بزمی من از غیرت نشستم دیدم زانوسی صبر سخوام بر در آن جگه بگذاشت یکدم تو چون شک پاس میدیدی و من بگذاشتم دادم میردی عالی که آنجا تیغ مبارد</p>
--	--

از خالص دوست بعد بهید خزان

<p>کرده بیرون نرک لشکر مرد و شیر از راج جن شوکت مولی ملک که در محو شکران اندک شاهان</p>	<p>ترتیب انگیز جوانی که ز محروم باغ رجعتش نیست میسر گرد سببی نیندیشد خون مردم آن هرگاه که گندم</p>
---	--

ملوک گوید سده ازادما زرنک لعل پریم ایم + چون بونی کل ز خانه پر زرمین ایم +
 چون مطلق کرد که تخلص در کنند + انجام راجه آغاز دیدن ایم + فقیر مصداق متضمن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص بهم نموده این مطلع مختصم نیز مصداق

مختصم چون عمر صرف خدمت و شکیلی	یادشاهی گرگزندی این نان کی سبکی
--------------------------------	---------------------------------

دایمی از روز و آن شیر قاروس است میل طبع از زمانی داشت و تخم معینی در سبز زمین بخت میکاشت در عهد شاه طهماسب ناصی صفوی میرزا احمد مقصدی خالصات فارس است بیداد و در از گردی باطلی باطلی کینه رعایا بدگاه شاهنشاهی آمد و قضیه اظهار شد که در معنی غریب کاغذین جاده پوشانین از خطر شاه گذرانید شاه سی تومان صدقه قضیه از میرزا احمد دایم و وزیر یکدیو اینان در محاسبه برآورند مستحق است این بیت از آن قضیه است

امی کار جهانی شنب از جور تو مشکل	مشکل که رو و نقش شتم با نوجی نوز دل
ارزد ز جهانی تو دل و دست جهانی	چون مرغ نشتید مرغ عاج و دم مسل

مختصم نمائند که بسمل مذبح و مقبول شمشیر را گویند و معنی فوج نیز اندک چنانچه در شعر مایلی افتاده صابر را قاطع گوید وجه تشبیه اش است که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محفل ذبح است از آن مذبح با ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عریان بسم الله الرحمن الرحیم را بسم الله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حلقه نامند و این ادرا اصطلاح لغویان بخت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در فیه اللغة برای بخت مایلی مستقل عقد کرده و در مقام زبان قلم مشتی گوهر می افتابند و فایده چند بعضی مؤمنان و میرسانه مولانا طور ری ترشیری گوید عشق صیقل گویند ادراک کنیم + تیره گردید دل از رنگ سوس یا که کنیم + کار در آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون شمشیر گو کار در گریس الحاق کلمه از در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبه است افاده معنی فاعلیت بند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلا و فهو صاقل البصانع صیقل فارسین صیقل یعنی صیقل حاصل مصدر است کلمه گر الحاق کرده اند و بنا و نور صیقل معنی صانع است استعمال میکنند و بگوید با آب شمران کنند از بستان + که کند بارخ آینه بسوزان صیقل + شمر شمشیر برون حوض خرد و آبگیر و نیز مولانا طور ری در ساقی نامه گوید ساقی لری که کند جلوه جور + بختش

نسخه عامره

نسخه عامره

بگیرم مثل طور و کلمه اگر اسم فاعل الحاق کرده چون است و ساخت بان است و نمیتوان دانستن پس
لفظ مری که بر سر است و این نیز بیل است لفظ مکتب خانه درین شعر معنی کاشی است
ازیکه در شوق جنون رسوا شد هم پیرانه سر و چند بر سر و خطان مکتب خانه هم که یعنی جوهر
لفظ مکتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست بلکه باید که
و گویند معنی همی است و این نیز بیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجهی کرانی است و بر سر یک
بر سر کران اولی تر که گفته اند بر سر بر سر و بر سر و بر سر یعنی اولی صیغه اسم تفصیل است حاجت کلمه
ندارد و اگر انگیزه گویند اسم تفصیل یعنی اسم فاعل و صفت شیه همی آید در معنویت احاطه میگیرد
صفت با و تحقیق اسم تفصیل در ترجمه شیه از می گذشت و فارسیان بعضی الفاظ عربی
تغییراتی فاحش کرده اند که سبب خستیا کردن اوستادان شدند مثل لفظ مکتب خانه که
لفظ معنی است بیارتحاتی و تماشا که ناشی است مصداق با ب تفاعل و معنی تماشای سیرت و تحقیق
از معنی معنی پیرایه و لفظ سلمان و کافیه هم ظرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل یا
اسلام و جمع فارسی آن سلمان سیران کن فتح و لام مکسور ایسکون آوند و از استعمال کرده اند
جمع میکنند و سلمانان میگویند و نوری میگوید اسمی سلمانان فغان آرد و جرح چسبند
چنانچه حور را که جمع است و حر است مفرد و استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی میگوید است خور
همیشه را در رخ بود اعوان و کافر که صیغه اسم فاعل است جمع استعمال میکنند شیخ اوطاق
حامد کردانی فرماید سهل است مگر بر سخن بودن و بر پای مرادوست بیرون و تراوی
که کافیه را مکتبی و غنچه چو تونی مد است کافر بودن و و جان جین بخاطر میرسد که چون
اصل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب مجسم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا نوازه عرب
نمیدادند هر چه بزرگان ایشان گذشت با قناده و گاه باشد که فارسیان به لفظ عربی حدیث فارسی
کنند و تفسیر آن عربان عوض لغت عرب گیرند مثل لفظ طلب که از آن سها و افعال فارسی برآورده اند
حافظ سبزی فرماید دل که آینه شاهی است عبارتی آرد و از حد اسطیلم صحبت روشن بان
و همچنین لفظ فم و لیس این تفسیر سماعی است نه تباشی آید اضرید و مصرع میگویند و فارسیان شعر لفظ
فارسی در انصاف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مثلاً اسم فاعل از باب تفصیل و معنی

سبب درخت چنان بود که بر سرش عاقل و خط مشکی که بر او صفت مال جاد او بود و مشبه زلف هم بهمان
 گفته شیرین و عاقلی گوید سبب تجرید یک بینی خاطر آشفته میگردد و بخود را می سر زلفی ندارد است پند
 و شایق اسم با فعل لازم داشته اطلاق آن بر عاشق کننده شیخ محمد خیرین اصفهانی گوید سبب
 از اسباب ذاتی درست بر روی عالم با آفتاب تابان هرگز نیست شایق به حال آنکه شایق اسم
 فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
 صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کند چرا که معنی آن شوق داده است
 و این صفت عاشق باشد و باطل الشعر اسمی مجمل الشعر تعالی میکنند چون در کلام ماوان واقف بر بیت
 دین و داشته واقع شد هیچ نمیتوان گفت محشم کاشی گوید سبب باطل الشعر و زرد زبانه گردد
 که نگره دار از آن چشم فرو سازد و عریان شود که را نشد بدال استعمال کنند و همچنین بل آن
 منبسطه را تشبیه صد از باب افعال شاعر در بیت مکتوبی گوید سبب بود توان من مسود و مقلد
 بد المداد و من مبطینها الورق و فارسیان مسوده تشبیه و او استعمال کنند از باب تفخیل کلمه گوید
 مسوده نامه بنشینم از گفته که بخیر و بکف مسوده زلف یار میخواهم و لفظ کسار که مقصد است یا
 الحاق کند کلمه گوید سبب کم خردی را می نامند باشد عیب و کی توان بد کردی طعنه بگوید
 در فارسی یا نیک که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زرد زبانی و کاشم
 پس این یاراد کسار که مصدر است آوردن متاع را کسار ساختن است و کمال را که مصدر است
 یا و تار مصدری الحاق کنند سعدی گوید سبب اگر مانند خسارت گلی در بوستانستی و زمین را از
 کمالت شرف بر آسمانستی و همچنین این که مصدر است یا و تار مصدری الحاق کنند و امنیت
 سازند نظیر پیشاپوری گوید سبب ظهور حسن تو امنیت بدوران او که باو شده ز رعیت نمی تواند
 باج و ظهوری ترشتری گوید سبب ظهوری این سخن باور ندارد که در ملک خطر امنیت نیست
 و نیز امن را معنی مأمون استعمال کنند میرزا صاحب گوید سبب عشق سازد ز مونس پاک دل آدم را
 در چون شمع شود امن کند عالم را به و ظاهر ایا و تار مصدر است در امن معنی مأمون الحاق کرده سبب
 مأمونیت تلفظ کنند چرا که در علم بر بار شد و تار تانیت مقید معنی مصدری در آخر صفات
 آید در آخر مصداق چون بلایت و مقبولیت و لند اکمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و غیره

متوسی در تحت اللغات می نویسد اینست با الفتح و تشدید یا یعنی ظاهراً غیر نکرده بر شهرت آنست
 در قاموس و امثال آن اینست نیست و سلی را بمعنی مستی استعمال کنند بر اصحاب گوید
 باد که نسبتی عاشق قتل می شود و در نه با چو نسبت دوری است چشم شوح لبی ناپاک و کام همی
 من کو علم از حد سیر غیر کاشی گوید چو سحر روی هکلت بلبان کام میزند چو از نسیم است غنچه
 شکفت بد و عذرا با لکب معنی خطره و بجانب خسارت و از این معنی خسار استعمال کنند عذرا گوید
 دل عالمی بسوزی چو عذرا بر فتنه تو ازین چه سود و اگر می کنی بد را و می عذرا رشید متوی
 در تحت اللغات گوید عذرا بالغنم چنانچه ظاهر امیر بر شهرت الکفار کرده در قاموس و امثال آن نیست
 و گاهی جمع غنم را که محتاج جمع غنیمت جمع است و طبع فقیر بسیار ناگوار است چنانچه
 در تحفه العربیه خطاب با قناب می کند ای رنگا میر این گهر ناپاک و می از تو گذر من شود
 و نظیری آن گوید نیست گردید از جامی تجب بچهره میت بد که بجای نامی دوران بود از غنم
 ایضا مطلب گوید غنم در ماست خوش کریز نابل و گرد اسرار نامی پنهان نامش
 میرزا اصحاب گوید هر چند اصحاب میروم نمایان نمیدی کفم و زلفش چشم مید و شرش
 اما لها و گاهی الف و لام تعریف و لفظ فارسی داخل کنند میر میر کاشی در مدح خان غنم گوید
 اکبر باد شاه گوید آن نایل باذل نسب آنرا دین الراد و آن کوکب اعظم لقب آن خان جهان
 و لفظ بر الهوس هم ازین قبیل باشد چنانکه هوس لفظ فارسی است مراد هوس در قاموس گوید الهوس
 بالتحریک است برین سخن و هوس هوس کسظم و ظاهر است که هوس در فارسی مراد هوس است نه معنی
 جنون و هوسا نوعی از جنون قرار داده هوس لفظ عربی گفتن مصرع تکلف است و آدم
 را بمعنی فرستاده از بنی آدم استعمال کنند بر اصحاب گوید عشق سازد زهر آلود یاکال گویم
 و در جن غنم شود امر کنه عالم را و کوشش سعدی بقدر اجب شب قند استعمال میکنند و گوید
 دل من کوه و دوزخ و دوزخ است که دوشم قند بود و دوشم زهر بود
 که در تخلص خود چه حسین مرده است در تعلیقات شاکر مولانا عصام و در شعریات تعلیقات
 ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه لغز و اشت بهند آمد و در ملک امرای حاکمان
 و اکبر ملک گردید چشم عبدالقادر بدو و عشق التواریخ می نویسد که خواججه حسین در قوله شانه زده

سلیم خلف ابرار شاه قصید گفت که از هر مصرع اول تاریخ جلوس شایسته می از هر مصرع شانی تاریخ
ذلات شاهزاده سلیم حاصل میشود و دولت تنگه صلوات مطلع قصید این است مطلع

تقدیر بجز از بی جاده و جلال سحر بار
اگر نه مجد از محط عدل آمد بر کنار
و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهین اسلوب گفت لهما چه بود که صلوات دیگری روبرو و ملاقات
سرمندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بدوئی است مینویسد که دولت تنگه که نه هزار روپیه
اگر باشد با نعام خواجه حسین فرجیت بمیوند مولف گوید از اینجا در باشد که مراد از تنگه همین
جفت پول من باشد که بالفعل در زمان پادشاه است یکروپیه نسبت تنگه می ارز و با این حساب بود
لک تنگه که هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائة از پادشاه خصمت و وطن
حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل استین اورا کشید و جانب عدم کشید از مروجی این
ایات مروجی است

باز دست خویش کن طره مشکنا
بشانه زلف شب بعباز نیچر افتابا
منوده رومی خواب و روبروده است
غریب واقعه رونموده است فرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون خوبتر است میگوید خواب دیدیم که آئینه معارضه پوشیده
بیست صورت این واقعه جبران مارا

ملک قمری ملک قمر و فصاحت است و مالک از مبلعغت از ولایت ایران
دار سلطانین و کن خصوص ابراهیم عادل شاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید
در سنه هزار و سب و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری بکیال بعد از و کلمه قطعه تاریخ و
وفات ملک گفته که ماده تاریخ درین مصرع است ع بلقنا او سر ابل سخن بود که این تاریخ
از روایت ناظم تبریزی یکصد و زیاده دارد و در مصیودت ملک و ظهوری هر دو در یک سال
انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آراسی عباسی گوید مولانا ملک قمری با اتفاق مولانا ظهوری
تبریزی کتاب نورسن که نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزار مینون با ملنا صنفه
صلوات یافتند و خان ارزو مینوید مولانا ملک قمری و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند
یک شتر بار در از عادل شاه گرفتند و همی کاشی درین باب گویند در مدح و شایسته ای

ایرجا

شاه و دین + معتمد و دار که گفتند خزن + میبندند که هر یک شتر بزرگ + خون در کوفت
 به درون + محارفات بقال در مجمع الفطلا میولید در خطا میکشاید جمال الدین محمد که پادشاه
 در شهر سه شلست و الف برگرد و صدرا احمد که شست سید بودند مولانا ملک بیرون بیرون شرف و شاه
 روسی شاهزاده شاه و ادوات حیدر عبدالرحیم خان خانان مشرف شرف قضا و عواد و روح
 شریک در شرف نظم کشید که اندام و صلا گوشت و هر چند تکلیف ملایم میباید نمودند و اقبال نکرد
 اشرفی ملک طیفور اسکانی + متخلص ملک بیست و این شرف است + خوشحالی است ملک بیست
 شتر سیم که بی آخر بیخانه قائل سرفرد و مرد و بی سیم که این بیت از ملک بیست
 ملک آنوقت بفرست سید آرم بود ملک طیفور از بی آوردان شرف در عید و لار و لار و لار
 و اثبات بیت خود و بیقه برگرفته برگشت ملک بیست و این شرف است + ماطقه بر می آورد است

دل و دین بر دی صد طریقه بر بار و بی	بیچ بکند آنچه تو با ما کرستی
سرم ندای سوارسی بلکه کاه و غرض نیاید	عنان کشید رود و ما سخن تمام کنی
او بهلا که بر خوش و من بقای عمر او	قاعط و ناگر ما چنان من چنین
نخون خویش بر آن غلوه میبرم غرت	که گاه کسل جان قائل افتاده است
غرض این بود که از ذوق میبرم در نه	این سدید سزاوار پیامی تو بود
خاندنم در برابر آتش نشسته ایم	مالا اگر رسد مدوی از صبار سید
تا چند غم سوز زبان بر دوز را انداز	تا به دو جهان را بفروشم بنگار سنی
ندامم قوت رفتن بکوش سخت آنم که	که گوید نا توانی داشتیم و را پیش
تو از من چند بگریزی ترس آفران	که چون پیداستوی از دامن سوز تو
دو شینه می بود می و ام و ملا لی	از دین یک رفته ما خوشتر شتی
باندک سوزشی سوزانه ز دلافت گرفتار	و فامی شمع را نازم که می شود بر این

مسئله کلماتی کاشی در کین فن فصاحت و بخش شانس کلک بلاغت است مصفا این
 یاران و متاعین او صبح بهاران بعد رحال به صاحب شاه عباس باضی صفای عمارت
 بود شاه مکر خانه او را بدلت قدم خود از ملک گذارند و شاه را از سحر است

طیلم از بی الشالی شاه ولایت را خیر باد گفته راه بند گرفته و در دنیا ملک و بدست	از فلک یک صبحدم بامبرگان باشد	شام برین سرودم چون آفتاب گشت
--	-------------------------------	------------------------------

در عهد کسکه وارد بند شد و طبع از جمیع رست و در عهد جهانگیر که ذخیره اندوز راه و بازار
محفل باد شاه نبود و پسرین محمد متوجه الی ایا کردید و حین که با فاست آن بلبل طبعه رعد از انجا
سند سفر جانب حیدر آباد کن جلور ز ساخت میر محمد موسی شیر آبادی وکیل سلطنته مختص
قطبشاه بدین حکیم تشریف آورد و حکیم هم تواضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب بر سر
نشاد آرزوگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فروخت تا کام خود را بلیغ سیاق
کشد در انجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت
جهانگیر برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعه تاریخی الماکروده عرض
رسانید و بانعام و آزرده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خورم و شاد و کامران باشد
بکسل جلوس افستم	در حجاب باد تا جهان باشد

در سده احک و اربعین و الف بنا بر کبر سن در گاه خلافت التماس حضرت مشهور مقدس نمود و باد
وقت حضرت پنجاه خلعت عنایت کرد او بم الله این شعر زیارت حسین شریفین کرد پس رو
بشهر مقدس آورده زیارت روضه رضویه بقدیم رساند و بخت شش رشته حب الوطن جانب
کاشان شافت و بک دفعه نموده بار آورده است شاه صفوی بکرامی صفهان شد و روی
التفات از شاه نیافته تشراف و مدتی در انجا اقامت داشت نیز انیناسی قزوینی بوف
شاه جهان را به سطر از که حکیم گنا بوق مراحت نموده بدعای دولت ابد پیوسته مشغول گشت و
چون در سلک رحمت مرایان این دومان علیه استقام داشت و دارد در اکثر سنوات از روی محبت
بانعامی یاد و شاد میفرماید و فائز در کاشان است و تین الف رو نمود سبحانی معاشی این مصلح
تاریخ یافت سه رفت بسوی فلک باز سجد دوم به اشعارش قریب صد هزار است در وقت
تحریر این صحیفه دیوان غزل مختص که از دیوان هم از ردیف وال تا آخر بدست آمد و مفتخر گردید که اشعار
اوسلای آنچه در تذکره حاجی حاضر الوقت ثبت است چنین بدین سواد ابرار و تلمیذ احیا سخن میگید

<p>در شب تار یک عالم خفص ما پیدا نمود راست گویم جویم آن چشم شکاک تر گفته شد دل در میان اتفاق بود چشم زاده است که نقیبی که بیت در دست گر سنجیدی خط شکین بار آمد چشم در راه حفت اول شب از ملامت گر از تمام جهان بگندی ز بیمه گند ز بیمه گند در آئی تو در دل مثال چو بکین چویتی با خورش و ناله می آیم آمد جاز کویت باز عدم رسیدیم کتم ناله که زلفت سر بر آرد چنین خوانده است چو سواد جی چین تقربی بیاد او دید نام سجا را پیش شکسته شکوه برم از جفا می تو ز داغ غایت خوشدل نیم برستم تو ای دل سکار آخر چنگل رسن توئی و دریم عاشقان چو دریم ز سینه آه</p>	<p>گر که خشت ما را آن خفص ما نمود گر با می عاشقان خاد می برین صحر افلک که ز نفاق آن دلفران کیش دار گفته شد ز احتیاط بیت و گر بنا بدو آد بیشتر دارد بهایر که شود غنبر سید چون شمع مرادم لجر گاه میند شمع شهر صفهان زنده بود و انداز در آینه نگر در و براسی و بدین خوش که روز نگام و بر گشته از بخت می آیم در منزل این دو شتاق نیکو به رسیدیم ملی من نادر اخس یار گستم که گرد بر توئی آخره دل ناله دین در غیبت تو ان کرد سر غار گویان او منم ز جانب تو شود چون جفا می تو چو لاله که بر بدی مرغ خانه زادم تو هم چراغ خانه سمع مراد توئی چون منم می که دو دکنه دو دم فکند</p>
--	---

این بیت را تذکره نویسان نام سعد الله خفص میباشند فی مبنی نوشته اند چنانچه خفص از آن جهان بگذرد
 نقل کرده احوال در دیوان مسیحی کاشی با نسا غزل نظر در آید
 ما هر شیخ محمدی که ابر آبادی از ما بران فن و ساحران سخن است شیر خان در نرات انجیل نوشته شد
 محمدی در اصل بنده پیر است و در ابر آباد توطن داشت پدرش در سکار مراد محمد زمان جلای
 که از اهل ایران بوده است تو که بود او هموطن با پدر آمد وقت میکو در و بری نظر مراد می تو
 بر افتاد و تلویح ناصیه اش رقم استعداد خواندن بطاعت اخیل خاطرش از دین آبا گویند و بهتر

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را بتباسی خود ساخت و در ترتیش نهایی چهارم سید دل داشت
مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ما هر خود در قطعه تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد مغز مرا چون بد پسر خواندگی داشت و وصلی بپسریک محبت سال فاش طلب کرد و خرد از سرش	آنکه لقب چلیکش بود بر خواجه عام آن سبب غم غم گشت میان نام وقف منش کرده بود مهر محبت تمام گفت محمد زمان خلد گزیدن مقام
--	--

ما بعد در آغاز حال معصوم امیر دولت دار اشکوه بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چند
در وقت داشتند خان یزدی که هم از امیر شاه جهان و هم از امیر عالمگیری بود و در سر نهاد
تأمین و الف کوس حلت زد پس بر دو با همت خان بخشی که ترجمه او در احوال میر محمد افضل ثابت
نکور شد و دیگر امیر عصر موط بود انجام کار کم علایق دنیوی گرفت و خود را بایه والای دینی ویشی
ریساند و تادم و اسپین در مقام فقر پایی استقامت افشرد و در سینه و ثمانین الف و امان از خاوار
بستی رحیم خوش در کلیات اشعار دینویسید ما هر شوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاه جهان گفته بهر
والن غایت خان استنا خلاص شد بیگم بعد مطالعه این بیت بسیار مخطوط شده
بنات اوصاف کردگار است که خود پنهان و مضیق آشکار است

و یا نصیر و پدید عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی شتوی شازده بیت و تاریخ
عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر سید دران شتوی بیت مذکور هم هست تو ارد قناده
باشد دیوان ما هر حاضر است محتوی برقصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و شتویات و قصاید
دعوت نبوی و در مدح امیر و وقت مثل سعد السدخان وزیر شاه جهان و دشمنه خان بیست خان
و حکیم او و تفریحان بنظم آورده مضامین عجیب تلاش میکند خلاصه غزلیات او این است این پنج
مطلع درخت پنهانی گوید

آنکه نمود حسن و سحره خاص عام را بود در صورت و معنی غریبی و سفا را	کرد شبیه نمرخ شکل نیمه ام که حسن مجریش رفکر و محض عالم آرا را
--	--

درین مجلس خدایی سایه کوه آن رود
چو سان کس کم کند ره شاعر بحریت را
مقصود چون چهار اند از ملاکات تعالی
در عشق جز هرگز نباشد فراغ ما
بسکه دایم خطا باشد مدار کار ما
چون کوه تر یابی قاصد بر روی کار در شوق
دل چشم و زبان را نشان ما هرگز نباشد
نهنگ گرم روان گریه راه او ما را
کام محبت که قانع را ندارد و بادشا
چو ز ساق آفتاب از سر کلاه خویش دارد
مرا صد دایخ از پهلوی دایخ ما
معتشق ما دزداد باشد عاشق دوازده را
کس بخرد دوازده با و دوازده گمان نیست
مرا دوازده دلد و طر عاشق چو برون طفله
دل برد خاکستر خسار ستاسی سپهر
در کوی خود به بیخ جفا میکشد مرا
امی کوه تلاف بر بانی منم باشد
دل من حلقه زلف از تعلق آزاد است
مگر ای عشاق او در فلک از شمع بار
از تیان هند شمع گریه عاشق بجا
گر مکنفس ز بانی نشنند روز و شب
با ک باطن را به زمین و در گرد دیده صفا
اگر ندید جلوه هر خراب ما

که ساز دار خورشید قیامت سالیله
بود کشتی تو و انجم الی امواج تپش
نیز گنجی خوش شد جبار یاران کام و لذت
غیر از کفن کینه گذارد بدایخ ما
نقطه بهوست گو یا مرکز بر کار ما
چون بر دکتوب ما را اجانب و لذت
برین فغلامی ما را گواهی هم نشینها
چو آفتاب پس سرکشند دنیا را
هست به بد ما عباد رضی میخشد ما
شود هرگاه باد ستار زدن آن صفت
چون داری می که میسازد درم ما از دهم
نیست تعلیم از کسی سوختن میوانه را
سخت مو قعا میگذارد خوش و در زبان
که بر گل گل نخواهد زنده دیوانه خود را
گر چه خاکستر باشد آتش خسار را
جانم فدای او که بجای میکشد مرا
گر دستانی نامه ما را بدست یار ما
قفس خلاص کند مرغ رشت بر پارا
شمع ساند سر را از خاکستر پروا نهاد
هر کجا باشد نمک بپزند را و آب را
چو ز کوه باد کس نشود بمقتضی مرا
از نفس بگذرد بود در دل غبار لایقه را
بپند چگونگی وین بیدار خواب ما

ندامت هم بدین نقصان بسیار غفلت
 نباشد در درگسوز یکس از پی کشتن
 سازد در خجده کشتن سهاکت الهی
 شود هرگاه از طرف کشتن آنست
 چه سان منیم بکام خود کسان بخشنان را
 بگهی حریف خوش آید گهی پلاس مرا
 تا غارت سپهر تنی کرد خوان با
 تملق میکند بر رخ بخشش اهل دولت را
 چون صدف گر قطره آبی شود حاصل مرا
 حضار گری معنی ست کافرت ما
 هست بز فکر دمان او مدار کار با
 شد شجاع عاقبت در دهر بی سادایم
 کی بود ویرانی بنیاد ما و بنیاد
 گردید آزاد و در دنیا نقش ز سجات
 حرق عادت نیست از دیوانه دور
 طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب
 در شب محتاج شش باشد شراب
 قطع ره توکل بی رهنما توان کرد
 از کفر هیچ چیز بر نیست در جهان
 بسکه شامان دل را بناب تخیل نیست اند
 نعمت منعم کند در ویش سالم را مرض
 فیض در حال از اهل صفاء مردم برند
 از نقش خط مسخر لعل تو عالم است

گزد هر کس خرد افسوس نگشت شهادت
 ز بعد سوختن خشک کشته چون شمع عاشق
 نسوزد از شاکردن نفس در سحر ماسی
 ز شرم چشم او ز گس گردد بکلم میدا
 بهر خویش از در و خضر خطش آنچنان را
 قرار نیست چون سوزن یکسال تن مرا
 چیزی نخورد و خورم ما میوه ان ما
 که می آرد بخوشی این تنه نشد بیکیت
 از گلو نایکد زرد گرد گز در دل مرا
 بسج قلم نبود کوجه سلامت ما
 نقطه موهوم باشد مرکز کار ما
 گزد در دریا خلاص از غرق غریبان
 خانه ما از منی همچون کمان گرد و خراب
 مسجد از جا چوبید شیر آتش را خوب
 سنگ سودا می رود بر روی آب
 کی بر قم در نامه اعمال گردد فو خواب
 تا بکنجا جمع گردد آب و تاب
 کی کشتی قلندر محتاج ناخذانی است
 کفران نعمت است که دید ترز کا و نیست
 لوح از آینه برگو رسکند و غنما
 منعم بیمار از شور با منی شفا است
 گر شود آب جواهر خاک منم شرف
 تاثیر در نگین جواهر اسم اعظم است

جسم را سراسیمه با لشکر زدن و کشتن
 بقتل ایچو خود ملی یار بکشد
 مگر بدو در خواب چیم نمی بیند خواب
 مانیه سودا دلم را خط سیر دلبرست
 چه شد که ساختن کجایه محقق است
 هر قوم بزرگ و کوچک خط خنجر
 ستود و کز خیالات در دلم جو مگرد
 از کف تهم جام که در غمت حباب
 در یار خود کاش برین پانمی خند
 در دیدن دل جلوه جانان غرور
 زخومی بدستگیر میشد در خطرست
 پیش لب لب دم غمناک اندزد
 خوش گفت محل سیر که از این حال
 فتنه مگر مار را در کیسه دارد
 آید برون پیش لب لب شکری او
 ما هر تنی دم که نظر نیست به چشم
 رفته رفته سخن سر را کرد
 چو عاشقی بر دایمن نشین و فلک
 دار و در و در دنیا پشیمان بود
 بسوزد ملاحت ز قدم تا بسوزد
 مباحث رنج و زحمتی که وسعت دنیا
 حرف ترک الفت یسین را بهم سر
 در شب بساده رویان تا باده در میان

میتی سامان خاکستر ز آتش مردست
 بلا می عاشق بدلی می دو ما شد
 خواب چشم داشت کشته گوی خواب
 شورشن دیوانه بین از بهار غمست
 لبست اینکه مرا با تو آتش نکرده
 ز لب عشق لب یار رنگ سید است
 عکس نور در آینه من نقشش بگفت
 چیزیکه مرا بر سر دست است بهشت
 نا ازان کند قیاس که در بند خلقت
 چون شمع تبر که که بهر خانه عزت
 ز جبین جبهه خود زیاده دوست
 چه شد محقق ز سیم تا با اگر حکمت
 یکس پخته پیش که نگذا اهل علم
 مژ و سواش ده استین است
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
 زبان رسد که نگاه تو بموی مگر است
 هر که طوطی صفت سخن شنو است
 که نام عاشق ازین گرد نام برده است
 دست بر هم سودن از افسوس
 آنجا که کمک کرد کند جلوه که آهست
 ز نیل راه کشادن برایی فرعون است
 شکوه عشاق از معشوق جفا گری
 مهتاب بجهت چرخ شیر و خزان

تن اگر باده خلل از ضعف پیر می دواست
 همچو مردان خطی در پیش
 سب که زمان ناتوانی است
 تیغ او گرسهرم ز زدنیکو است
 کبک را از مشق ز قنارت قدوم
 بر حقیقت هر که از ایشان نظر افکند
 بعزم صید جوانی سوار گلگون است
 هر که حق ایست کی با خلق و با خود
 بی زمین از هیچ و تابش صبا نگردد
 بار احلاوتی بنود از جهان تلخ
 بلبل نشود نغمه سراز گل عشق
 چو طوطی از کسی لاف سخن نگوید
 مر از بیابانی بروانه فانوس معنوم
 دلی که لب ز جفایت بشکوه و آنگند
 به از زرت چو سیاه کشته خاک است
 چه ناک اگر که ز جهان رشتانی تن
 غرور سرکشی آخر سرش بیاد
 که نشسته چون ز دلم ناک تو دلت
 عشق آن خانه خراب است که دور
 خون با شمع صفت نیست دشمن را
 کی ز کف سرشته شورش را خوار کرد
 برق حسن آتش زنده دل اگر آتش
 ز بدن دل مادران مضائقه

خانه خود بر امکان از فیض آتش که دست
 چه قامت سحر در پیش
 خاکستر آتش چو آتش است
 خوش بود هر چه سحر ز بیدار دوست
 با محی و حندان بنگ آنکه که خون ده
 گریستن دشت بنود از خدا سرمنده است
 هفت که رستم از وحش خون است
 اگر درین دولت کسی در آنگدم خست
 ما به از نیم لفت دست و پا نگردد
 بستیم در جهان چو زبان و زبان
 معشوق بود و عاشق بک رنگ نداد
 که گریته بود با عکس خود در گفتگو
 که در سر این یار است و گرم جستجو
 اگر رنگ حوز و شیشه اش صد
 گم که قاتل مافکر خونها نکند
 میان و تو یگانگی خدا نکند
 چو شمع بپر که گمانی به پیش نکند
 که هیچکس دل کس زور جان نکند
 خانه را که در و صورت مخون باشد
 این خونی است که در گردن قاتل باشد
 چون خم می در زمین هم ناله کرد
 این سخن از آفتاب و آینه روشن
 با نساخت پیمان به که با شما باشد

همچو خورشید گزند می سبب حسن ترا
 ای کل شش شکسته و بر خویشتن میال
 آن فلک نیست اگر زنی سرو پای میگردد
 رحم از وجود دل و او اودان لعل
 بدین باشد اگر عشق جان نرسد
 در جود در تپه از زلف حاتم میگردد
 ز دلغ عشق تو حاصل شود سیل
 آنقدر که زنی زرد می مغلس ملائت میکند
 لذت سستی هر که بیاید جو سپند
 دل من از عرق عارض تو آب خورده
 بوس محابه عرق لعل کسین تا این
 چنان کشته بستم که سر کوش خورده
 سوختن در عشق کافی نیست این سوختن بود
 چون تیره شب از کمال زلف تو یاد
 چنان وقت در هشت نفر و بر گرد شمر
 چو کس را شست که در جهان روز می نگردد
 سرشته حیات بنظر آید بسته ایم
 محل از دور زرد بلبل زار را
 مرا از ابر و پیوسته ات بیاد آید
 آنچه از دور فلک در روزگار می میرد
 قدر یکدیگر نکود ندیای باری که چرخ
 حسن آفرین که خط تو از مشک بسازد
 چشمی که خواست طاعت روی تو آورد

چشم بدیم چرخ خوب است از این
 از جامه که سفید دیگر کفن شود
 که فلک نیز جو با میسر و با میگرد
 سنگ در طرب چنین برید چندان
 جو میزبان منو و میهمان میماند
 فروغ آفتاب از نور بخشی کلمه میگوید
 چو دوده که ز نور چراغ میگیرد
 صاحب بهمت نذر داری خجالت پیدا
 خیزد از آتش یکبار در گریختن
 که خوشتر است گلانی که آفتاب خورده
 چو باد تند بود رند با کلاب خورده
 فلک زدی که میخواهد مرا از خاک در آید
 همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود
 فالوس و شمع و دهن بار میاید
 که هر کسی که بستم را شکم فلان شد
 چرا در عاشقی غمهای عالم روز می شد
 باز من ایم شمع خلقت از نگاه خورده
 بفسر دوری خونها میکشد
 دیوار چون بچمن دست یکدیگر کردند
 برین از هر گردش ششم نگار می میرد
 بیشتر صد و دوازده یاری میاید
 خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد
 شوق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محبت نیک سحر می بینم
 دل پیدا بدینا چشم دل و میشد
 کشتن عاشق نه پندار می بال عاشقیت
 چو از راه لب سحر جمل شده
 کی کسی نقصان کشد از صحبت زنده لان
 دست کسی دامن جانش نیست
 سراسی آنکه دلش بیدار و نبرد
 گل سجالی خنجر ز گزند زین چشم
 سستی هست دل تنگ مرا بدمت
 باشد از بهر اویم برگ گل شدم بهیل
 همچون کمان خجانه خود خرج کن نهاد
 رنگ بسته در محفل دانش داننگرد
 چه سان ثبات قدم در جهان می دارد
 سخن باریقه جوده از شراب رسد
 هرگز دل از نگفته نگر نمی شود
 کی کند مظهر جنبه خود گزرا ایمان شود
 تیره شور بروت چو قهقش بدین
 غم آگ نیست مانع شادمانی
 معشوقی مند ز میدار بهر عشقباری
 نکس که فرود آید از چشم
 میزود در بزم تو با هم تا سحر و خیم
 من دست اشارت کمان برورا
 چو غفلت است ز دنیا متام گاهی

همان نیر که شد شکاش در شراب کرد
 کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
 خون با چون شمع طوق گردن میشود
 ناله کار کند گزیده دل باشد
 صورت هر کس بود آئینه مستقل کشد
 بجای می رسید است که توان دید
 معونی دمی که برآرد و گرفت و نبرد
 هر که چشم او ز شوق دیدن آن جبهه
 یکشال لب سخن تادل قفس بکشد
 عارضت رنگین و فیض گریه عشاق
 همان بنور آرد و زودش برود کند
 بره خنده گرا میشد گویا میگرد
 که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
 همان فرغ که مده از آفتاب رسد
 هر فیت خامشی که مگر نمی شود
 قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان
 کیست که او داغ این سیاه ندارد
 چون گل زعفران کبود بود
 بالاتر از سیاهی رنگ گریه باشد
 بر دشمن خود سوار گردد
 شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی
 که رفته رفته مباد این کمان کلاه
 عاشق منکرستان که میوشیار نشد

<p>شکست بجزد چنان زبانه می آید سرمه در تن چو شعله بر ساحت نشسته حقالت اگر ز سر بر خفت خورده وای بر شوق عیال می کرده در وصال کمی میکند عشق تملق صفا آه دل پرده پسندد باغ اگر سوخت خبر سخن کان میان بار و من باشد یافت خدیو بر سر تراش از او نهاد</p>	<p>زبان شمع بر سر سبز میباید راه قهار بر دل هم باز کرده اند یاسی بخواب فتنه را بصر چه بیند آز بجوم گرمی آزار نیست اگر داند شکل کو که فی نفس صید از بند شمع است که بر مزار سوزد لب چو نعل اسبدم بر حرف دگر آید کس برنگ نهند کار عمر اصورت</p>
--	---

بنای مضمون این بیت بر آن است که او ستادان به بعضی بند بر نور را صحنه ای قرار داده اند و آن را میباید
تو نمی نامی کی از لغات بند است که شکل آموارد و بنابر آن مولف میگوید به عشق من با شمع
زاده اند و بود و ایچو کوهی ناله ام بر صورت دمو بود

<p>بی عشق تیان چشم تو بر لبه نکوتر اشاره ای است که تملق کشند کی تسلی سازم در چرخ چشم اشکبار غیت جز غم شکم سوز سر تن بر آید آسی برادر چون به بغانی جوان ارام آید بیدم اسیر شهادت کس نسا از محرم بزم شراب خویش دولت او در ساینه بال سما فقر آیا مباد آید گر آن بر طبع آن نازک نفسیم که در محفل سخنیم گل ز خنک گر من محض جوانان هند آه چو شمع دست بگیرد که و سحر میا ز خنک</p>	<p>این مرغ نیاخته بر لبه نکوتر که خشت چرخ نیاید بکار قالب گور منکه چون تو از خوابم گرمی و نهاله در سگاه شکستن به چو کشت با شمع جاسی امشی گردنای جان ز ملک سیاب صفت مختصر بگفته اند از مردمان چو خضر نماند لا خلیش اما خود شمس قناده بند زینا شمع بزم از درد و غاوس بر دلو چرخ دو چشمم میرد و ایم ز شوق گاه و ناگاه کینم نظارت بر سوبیک نگاه چو شمع خوشی را میباید و در لعل از شمع</p>
--	--

بدم بساز که فارغ شوی ز کرد و بلال
 می پیش نغمه از راه اثر باشد خجل
 مزن آتش بدل کسی چون مل
 من باغ خود شدل که قلم بسته خندان
 آنکه یک بغیر او با صد عالمی خواستم
 بر سلام تو جان کنم تسکینم
 شب داغها زود عجب جانانه شویم
 من غنچه بیستم که نمی شکفا ندیم
 باده ساز و با سیه کاران بد اعم
 پریشان بکن لطف بروی خوشیش
 جامه عاریتی را همه کس صرفه کند
 میشود فز زنده قابل هم ملاجی جان
 یار بود از من و امسال از لیل و کرات
 چون قطعه بریده ز قطع اهل سجا
 بهند عاشقی از زمانه سبب دارد
 لب او کردستم از خطاب آهسته
 میکنند معشوق از پهلوی عاشق دگر
 خلوت خم را نباشد ثانی
 سر که روشن بود آتش زنده طالع
 کند پروانه با شمع آشنایی
 جود افزایست از بس طبع عمت کرد
 در جمله مقام است بیانش برسانی
 تکیه زود عاشقی بر باز و زوادی

ندید و داغ کلف هیچکس روی طالع
 نی که انگشتی سبب بی باخ زنده جان
 آتش خرمین خود باش چو گل
 بسته خود در خند است از گریه شادام
 دم اگر از آفرین نبرد جهانم خواستم
 این جواب سطلیم را باز هم
 چند شمع از برای یک پناه شوم
 داغم که آتش ستمی شکفا بدم
 داغ را به میکند متعجب بر حرام
 بهم لطف و شرم مرتب مزن
 حای دارد خشم اگر از در جان
 شمع در آتش بود از نور چشم خوشین
 تا نصیب که شود سال اگر صحبت
 چشم سپید رویت از نامه سیاه
 بنان هند سیاه اندوخت سیاه
 که از خود میبرد و آخر شراب آهسته
 از بر خود شمع را پروانه میسازد
 جایی افلاطون بود یا جایی می
 شمع نگذار در سیم و زربنج خاکتری
 که باشد آشنائی روشنائی
 باده نواشان اسیر خود نیست چو طائی
 نی گریه خوانده است بجز حرف هوا
 خند بر فرماد باشد قهقهه کجای

در مدح حضرت علی بن ابی طالب

بسیار در آن سرای کیمستان گزیده	یک جهان شکرم بود در دربانان
ایستاده فیض سخن در سراج او بود	حاجب در بار نو ابرو همانا داد

در مدح حضرت علی بن ابی طالب

چنین که صبح بودی بخت و نصرت	چنین که صبح و حکام خلق از پیران
ایطاعتی بر او خاند سپهر قدر کشید	مگر سنا غریبین مهر داده ناب

در تاریخ فوت بر عبدالرشید لغوی تنویری صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در تاریخ این
 به عالم باقی شافت این مضارع یافت
 سید عبدالرشید یاد فردوس سبک پاک

میرزا امیر تیمور بخاری خیر آبادی گوید چنانی است در کمال مرد می و در روشی و نهایت دانسته و
 صفات دلی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان سیستان با اتفاق ایلی علی عالیجاه ستار از اصفهان
 آمدن قصید در مدح شاه سلیمان صفوی گفته مجلس نشست آنجنابان استادگان
 مایه استادگان پاینده غرض شهنشاه شد بسی کینه چلی قربان با عالم رعایت فرمود است
 پیریشان بخت بار خاطر از این همگان
 لعل گویند عدد است و ما سید و درها معدود جمع آوردن معدود و محل نام است بعد از
 هزاره عارفه از دوزی بخوان اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در وقت بر آمدت
 نه سینه گفت اختران به ختم سل خاتم بخوان از اینجا استفاده شد که سعد و جمع می آید
 بد حکم حاکم با فیر نقل کرد و در مردم دین هم نوشت که نیز امیرا در عهد خلعه مکان بکین رسید
 داخل حجره گردان پادشاه شد بعد فوت خلعه مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواختن الد
 عبدالصمد خان ناظم الامور پیوست نواب مغفور و قیصرش بنمود و مدد خراجی هم فرمود خراجش مغفور کرد
 بود و قریب بعد سال عمر کرد و در سنه ۸۰۰ و ثلثین و مایه الف فوت شد صاحب بود است
 از دست آمد

ولی بزرگم چمن شوی شیر شمشیر	غوغا کردیم و کل گشتیم و بو کردیم
-----------------------------	----------------------------------

و نیز حاکم گفت که میرزا که سمرقندی شاه و محمد فرخسرای سبب ناخوشی بیاد است بار من چند می ملاهور فرشته اقامت داشت در آن ایام میرزا مقیم قصید در مدح میرزا که گفته بعضی رسانیدند و میرزا که سمرقندی که سواد یکنه از او باشد بر رویه است صدای خفیه و این میرزا که همان است که در عهد فردوس اربابگاه محمد شاه صدر الصد و تمام ممالک هندوستان بود

مخلص اندرام از قوم چتریان است که ریاست این سنده از قدیم الایام باین گروه مخلص دارد و وطن آنرا باو سود و روز توابع ملاهور است خود در شاهیجهان آباد بسر میرضا سبطه نهفت است که در بار سبطه اقلین از امرار غائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی کیل اعتماد الدوله قمر الدین خان و در فردوس اربابگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه ملاهور و بلیان بود و بر این خط است داشت خان آرزو در مجمع التفاسیر مینویسد باعث بودن فقیر در شاهیجهان آباد دلی خلیفان است از مدت سی سال تا الیوم سرشته کمال محبت و مودت بر ایزد است نداده در حقش جوان است و خود را از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانید از این مان با این عاجز محض و مربوط است العرض این جزو زبان از منجمنان روزگار است انبشی تنبیب اشات ترجمه او همین است که مرئی آرزو بوده مخلص در سنه اربعه و شصت و نه و الف قالب نبی کرد حکیم حسین شهرت میگفت و مخلص اندکی کاشی و دوم مخلص ناشی سخن اندرام مخلص قشقه قبول بر چنین دارد این ابیات او از مجمع التفاسیر نقل افتاده

میا از ارحمتی محبت باز چون من تا سطر	غریبی در دمنده می یکی از زده جان
ز حال بلبیل مسکین ندایم اطلاع اما	سپاهی گلشنی دیدم شست استخوان را
با بلبیلان شریک فغان میشدم ولی	نگذاشت فضل کل سخن باغبان مرا
بگفتن خند سوزنی دیدم و فریاد سرگرم	که یادم داد رنگین صحبت یاران جوان را
ندیدم که ارم جد است با	خیر خوب است آشناینها
بر دسودا سس سزلف تو از خوش مرا	سفر و در دراز آمده در پیش مرا
کار هر کس نیست جاداد و غرق بچو	بعد ازین این تیشه سر بنگان در
کرد باد آینه غیرت احوال تو بس	از صندل همه گر خاک شوی و شوارا

سپاهی گلشنی

بدل با تیر و زدن آن صفت هر کس
 نیزند تا قطع الخاک بخون سرور
 انمی که خاخر از حکمت بر سر گیر
 عکس ابروی او در آینه نیست
 مردم دنیا ساجد خواه و نیکوکار
 بنزدی بن صفت مخلص
 بتحرک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد
 بقبران تیان آفرین افکار خود کرد
 بکاقد باو ماند و محبت کار و بار
 از آن هر لحظه در بیک چشم و گلستان
 دلدی بخونج دی الفتک نهان
 قنست بر سرم آورده از بهر آن

انچه از فوج دکن بر یک مستند
 در دندی ظلم ازین سر زمین
 غارت این قافله در سرحد گنجان شد
 مسجدی در حلب بنا شد نیست
 اینجا قتل که استغنا بهر آدم
 بگذارید که سودا در آرد
 هزار افسوس امن از کشور شد و نگر
 ز عاتق تا کسی واقف شد در کار خود
 که باشد در کف طندان جان اختیار
 که این رعنا جوان بسیار میانه یار
 ظلم صریح در حق خود ای همان کمن
 تو خواهی بعد ازین در باغ بهار کمن

در دندی ظلم ازین سر زمین
 غارت این قافله در سرحد گنجان شد
 مسجدی در حلب بنا شد نیست
 اینجا قتل که استغنا بهر آدم
 بگذارید که سودا در آرد
 هزار افسوس امن از کشور شد و نگر
 ز عاتق تا کسی واقف شد در کار خود
 که باشد در کف طندان جان اختیار
 که این رعنا جوان بسیار میانه یار
 ظلم صریح در حق خود ای همان کمن
 تو خواهی بعد ازین در باغ بهار کمن

مستقیم اصفهانی را سی و نه است دارد و سخن او مناسبت فقیر و تنگدست از آله ابا و عازم بلگرام بود
 اثنا راه هر دو هم دی چه سینه شان در اربعین و مانه و الف و در و د لکهنو و نزول در ترکیه سی و چهار
 نیز بر روی اتفاق افتاد یک شب در یکجا باندیم اینجا جمعی از موز و نان بود مثل شیخ عبدالرحمن
 متین صاحب ترجمه و آقا محمد علی کشمیری و غیره از وقت عصر تا نیم شب صحبت
 رنگین گذشت و برای ادانی حق بیانات ترجمه و درین حقیقه ثبت افتاد درین ایام میرزا محمد
 سلمه الله علی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بگذر می که ناشی از حسن انجانته این کتاب است
 از بگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که منین این ترجمه را بنسخه خود و انشا خود و اول
 میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده در اینجا ثبت میکند
 خاکسای اهل بقیع متین نام این گنام عبدالرضا بن شیخ عبدالعبدین شیخ عبدالعالم بن
 شیخ المشائخ فی العرب الشیخ حسین الماکلی الاشری الخفی است پدرم از خف اشرف است
 اصفهانیان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در آن زمین انش کوه بن

نسخه ۱۰۰

هزار و صد و سه هجری در لباس نقیض درآمد و مدت بیست سال پرورش در آب هوای آسایا
و بقدر نصیب خود بجهت از ملاقات هر نوع صاحب کمالی بر دبد از آن قاید امر الهی عنان کعبه اش
سلطنت سبز و بهمان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم پنجاه و سه سال در این مملکت گردید و تا چهل
و دو سال گذشته که در زند و ستان است همیشه در طلب فقر است و بطاعت خود سعی میجوید و میخاید تا آنکه
قصاییده و سائید و ریخاید بزرگوار می که عمر ماند در دو خاک بر سر و طلب او میگردید یافت و لذت
خدمت ایشان دلچسب و شاد نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمه اللهی سلسله ایشان قادریه در قصه نبیره
سکنی هستند و احوال دنیای فقیر این است که ابواب وزیر المملک ابوالمضو خان بهادر صفه جنگ
از مدت سی سال با محتاج فقیر همیشه فرستاده و در ملاقات بطریق مدد و محتاج غنایت کرده حق شجاع
عمر و کثرت او را بیفزاید با چند فقیر روزی شب و شبی روز میرساند تا زمانی ارجی در سید انبی شکر
این همه در حیات صفه جنگ نوشته و بعد انتقال صفه جنگ با خلف او ابواب شجاع الدوله
سرمیر و در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف خیابانسی رفت و راهی بی بهادر را ناب
محمود اوده رخت راجه که بنابر حاجت قدر دان این نوع مردم نیست و ملاقات معاش او را
حدیث کرد تا که در سینه خمس و سبقت بی مانه و الف نزد قاسم علیخان ناظم محاکمه که سبق معیفته با و داشت
شانت قاسم علیخان با عاز و اگر ام پیش آمد بعد کتر فتنه در عشره نخستین سوال سنه خمس و سبقت بی مانه
و الف با و ملاقات نقد حیات او را تاراج کرد مولف گوید سیر و سر کرده معنی طرازان +
سوی عالم عقبی میان است + خود فرمود تا رنج و فاقش + متین ای دای محمل از جهان است +
میرا احسان علی همیشه زاده فقیر سله استخوان مختصری از متین من ادله تا قدر می رود لطف دال نزد
فقیر فرستاد این ایات از آنجا گرفته شده

چون شمع صرفه نبرد کس در کدن	آتش زبانه میکشد از استین
شمع خاموشیم اما روی گرمی گوتین	تا شود بر خلق روشن آتش بهمان
چشم او اظهار دل از سیم سوائی نکرد	در و بهمان میکند چندی شمع روده
خاطر مار از جرخ امید خمیت خطا	باغبان کی دست می زند و گل بر شمره
ندیر عقل مانع دل برین تو نیست	از پاسبان بنبود در د خانه را

شوق عشق آن خوش در دامن دلش آرد
دست من از کفر و حرب کسی آرد
خاکم چون چرخ فلک نظر افوی بود
انگ که ای خادو امداد که سرخیز من
در چین بلبل پریشان نفس را مانع
آنس نوزان من این که از افسانه
ما ستم برود دکان ما جو الفست که هم
همه را بد جز نام سوال است و جواب
چون لاله کرداغ غمت جزو بدست
سر خط کش سربازان آوری ای سحر
از گدار غم غبار خاطر که بر شد
بجز که اخگر از روی شرم کاغذ نیست
آدم از روز و نازل خورد ز فرب شیطانی
نیکشان چون خوشه انگور در دهن تراک
ما بین ابدین تو خالی است ز فشان
صورت در دلم را حواله می پس می
از متاع نادر و اور بر باره انچه کمتر
همچو شاخ غنچه ایس تنگ یگیر و بخور
مشته محو ز تو کمر ساقی مجلس باشد
سفل ز آلودگی و تپ است عود
میکند نیر چند شجر در ناز آدمی
حالی مشتاق بوجی نپذیرد صورت
ملتبوب مرا همچو قلال از اثر مهر

شیر در طعنان آنس میگرد آید
مجنونم چون شمع منقرضه خون من
ایقلم کردم عیان با فیاض خوش
صفت در جا که گریه اش شد و امس نیست
که شدش عمر و نیست صفتش نیست
گر نماید در دلم بیکان گناه نیست
در دل با میکند جای هر چهارمی بابا
سوان با تو سخن گفت نه است نیست
با شوخکان جا تو در زم حیر نیست
فردت درین تبم که ندیدم تو نیست
شید دل راتن خالی محل کس نیست
حوشم هر که ز بافتن بافتن نیست
هر که از بلندی شیطان بخور و آید
نیکشها پلوسی هم جیدن بیک نیست
چون نقطه طلا که میان دویست است
در شب نیمه نقاش شود میکشد
کاروان با تین نیست ز زمین میکشد
مسک از جنس نه و نیکش که میکشد
بنیاد شیشه رمی از گل زر گس میکشد
زین طمع چو طلا دور شود میکشد
جان قبریان پر زادی که میکشد
ورق نامه اگر صفوی آید میکشد
یک ماه کشد تا بکشد و بپزند

میرزا امیرالدین از تبار دود عباس آباد اصفهان استاجد علمای و مجتهدان و خاں اراک و سحرورد	غنی را بگزار با من یکتسم و اشود
بنامیکه زوایج حدایت گله دارد	زبان خامه من بچو شمع آبله دارد
پهل نقش و لای سرور آخر زبان	عقیق من بنام خاتم پیرمیران باشد

میرزا امیرالدین

میرزا امیرالدین از تبار دود عباس آباد اصفهان استاجد علمای و مجتهدان و خاں اراک و سحرورد
 در کتاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمدن شاکر عباس با ناز شده و بنیای شاهانه
 و قبول بلائی سگوار از گردید و فرزندان او از پیشگاه حمایت سلاطین صفوی مجدایت عمیق نامیده
 و نگار بر صدر اعتبار میگذازند میرزا حسن میرزا امیرالدین تحصیل کمالات نمودن از اقران فانی
 زاده و شرحی بر ایات مشککه مشتمی مولانا می دم و بر سائل در مقبولایت و قمر زده کلک استعدا نمود
 میرزا امیرالدین شش ساله بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بجهت میرزا ابوسعید که از
 اسله مشککه اصفهان بود کسب کمالات نمود و کسب معقول و مقبول گذرانید و فیوضات کلید جبار
 احمد شفیعی حامی طالقانی مشهور بار و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزاده نادر شاه که التفت
 چون بوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا امیرالدین مختار کل گردید و نحوی که در عرض و سبیل
 کلان شهر بار در تبریز بود و میرزا اصفهان قتی بنام میرزا پوشش که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
 را بر کس که مناسب دانند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود و چنانچه سبیل عمل آمد و بنام میرزا
 میرزا ابراهیم شاه حشاد بعد اوت میرزا برخواستند بنابر آن از اصفهان بشیر از آمد او الحسین خان عالم شیار که
 در وقت ابراهیم شاه همون احسان میرزا شدن بود و میرزا حشاد مقدم گفته و از ارم احترام و خدمت تقدیم
 رسانید میرزا را هوامی سیاحت در سرقاد در بندر طابری آمدن سوار چهار شد قطاع الطریق آتش
 حرب بر افر و ختند و بعد فراوان قبال و جدال قطاع الطریق شتی خود را بکشتی میرزا رسانید بنام
 بختند قنار از کشتی میرزا از ختند که گو که توپ مخالف کرده بود اب در آمدن کشتی را مشرف بغرق ساخت
 و قنار خواه خواه میرزا از کشتی قطاع الطریق کشتند و آنرا نیز بمحنت و ابدیتش نیامد و سلا
 بند خود برد و شخص اراکل سلام در آنجا پیدا شد و کشتی گرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده و در
 بیج و شین و ماته و الف به بندر رتبه رسانید و مراد مخاطب بسیر خاں بسیر خاں خاں میرزا رسانید
 او را نادر شاه باصفهان برده و مملتی در آن بلیج سکونت درزید و دود عباس ابراهیم شاه بسوی میرزا رفت

بود درین کتب بدست آورده	تازه تر نسخه زیر سرانی بهشت
رسم ترجمی که در روزگار	بیش و پیش بر آب و سحار

و خبر و شیرین بنام طغرل از سلاطین سلجوقی نوشته و بحال آن چهارده مسموم سیور عالی یافته از آن است
 نسخ دید و خصم خویش را خورد که نزد از خام و دستان کی توان برد
 و همچنین کتاب دیگر از نسخه بنام سلطانین موش ساخته و بجا آمد و نسخه در آخر مکتب نامه سال ختم کتاب گوید
 تاریخ یا صد نود هفت سال که خواننده زائد دیگر در بیان

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب بنویس میکند و گوید

اگرین کرده هر دو عالم توئی	چو تو گریه کنی باشد آنهم توئی
----------------------------	-------------------------------

تو لفظ گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علما بدین معنی می گویند
 که اینها ائمه انبیا و انبیا را گویند اینها همه مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشد و مکسور و یار شصت
 مفتوح آخر الف بمعنی فی نظیر است و انکار بر زمین چمن کار صنعت فن بدیع را گویند و انبیا انبیا
 عبارت از است که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر فقیر نیست که کسی از او یار بجای و فای
 این تشبیه استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی
 گذشت و ملاطوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بخر ظهوری نیست	در محبت یگانه میباید
--------------------------	----------------------

و میرزا جلالی طباطبائی در منشیات خود این بیت آورده

آب رخ امیده جم منم	همچو منی که بود آن هم منم
--------------------	---------------------------

تحقیق مقام اینکه در صورت اشتداد تشبیه و تشبیه به تشبیه است در صورت تشبیه که هر دو با هم صد اند
 چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکه امر الاخر فی معنی بالکان و سخن و اینجا
 شد که وجود تشبیه بی معایرت تشبیه و تشبیه به تشبیه است تشبیه چهار گن است تشبیه و تشبیه به
 و تشبیه و ادات تشبیه پس مقصود فائز از وحدت تشبیه و تشبیه به تشبیه و تشبیه به تشبیه است
 مقصود عبارت علی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو نویی یکسان طلب دارد که آن تشبیه باشد
 و صنعتی دیگر ازین قبیل در مقام ملاطوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد

نظامی عروضی مرقمندی

و که اسرار نظام الدین گوید جامه شادمانی

مژگان گفت بر جوان که بی می باشد
بهر وقتی از تو اگر خوشی می باشد

تجمل می رسد که نام اول تجمل الشی ثقیب و نام ثانی تجمل الشی غنی است که گفته شود
نظامی عروضی مرقمندی ایاتی بر تریب و ریاست و صاحب جمیع النوا در چهار مقال بعضی را
یا از پهلوان سلجوقی بداند برادر چهار تنه که خود را غلام سلطان ملایک الدین جهان پسر
صغیری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بود و غالباً قافیه و عید العطره بر او و بیع در حاکم سلطان قمری
آن دو نظامی کرد و گفت حقیقت این نظامی ابطال عیدم اگر دین معنی گرفت غنی گوید
استعداد او معلوم شود سلطان گفت آن اسی نظامی ما را خجل سازد پس هنوز در پیش است که
مجلس نشست بنایان رسید خود که نظامی این آیات انشا کردند

در جهان سه نظامی می باشد من یکی من پیش تخت شهم تحقیقت که در سخن امروز گرچه همچون رودن سخن گویند من شرمم که ستان چو در نامم	که وحید زمانه ایشان باشد و آن بود مرد پیش سلطان آمد بی سخن مفرح خراسان آمد در چه همچون خرد سخن برآید بر دوازده رخ و دهن و دامن
--	--

خمسزاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجانزه او را کان شربت ازان عید
قبایان بخشید و در آن فرصت دو اردو پسر از من شرب اودا حاصل شد
این نظام الدین بود جامه شادمانی از سر فراز کرد و نامی سلطان بخش بود و فروغ
موضع دیگر در اقطار دشت و فلولان غنیات از دست و پا زد و می او هر چه طایفه انداکا
سعادت او نزد سلطان بجای می رساندند که غم سلطان قبل مشاء الله بایست و جمعی
فرمان که برافرازدند و آید از نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه از زمین
بجمله آمدند آن روز سلطان حسن عظیم دشت چون چشم سلطان بر او افتاد و دست که بر کمان
را بسیار است کند که چرا از تنه حکم نمیدارند از نصیر الدین فی الله را این رباعی معروض نمایند

من بجا که تو را چشم خورشید آرم سرخو بسته بدست کس نتوان داد	غنی است بیکی نه و در کس می آرم می آیم و بر گردن خود می آرم
---	---

سلطان اسیا خوش آمد و سرچشم آورد و بوسه داد و تمام سپاه مجلس با و حرکت کرد و از خون ار در گذشت
 بمن اقطاع حصت انصرف داد و شخصی که نسبت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در بیابان
 کتاب گذارتن یافت که صدها شوکانی بوطاسی جان باشد و گاهی بوطاسی مال و این صدها جامع
 امرین است.

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام ملکیت سخندان شایخخان نیست
 رسالت نیست و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزا سی صفوی سال وفات او احمدی عمرین
 و شهادت ضبط کرده و صاحب صادق بهم مطابق این نظم آورده و نیز نوشته که جهت سنگین
 و خزان این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز نظام سحر کلام داشت در جان و دل محبت
 و در بر و دانه قبر او بی سنگ و عجم آید از مروت تو در زمان جیات چون بکشد منت
 و گلزار بدولت تو در تیر خاک نیز آن بهتر که بود زیر پای منست تو و صاحب هفت قلم
 ارسال قطعه سلطان حسین میرزا اینو لید و با اتفاقی مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه
 احمدی عشر و شصت و وفات امیر علیشیر در سنه و شصت و شصت واقع شد و اینها بوضوح پیوست
 بهیچ کدام از پادشاه و وزیر و محفل لایه قطعه نمیتواند شد و تقریب همین تحقیق مولانا نظام در سنگ
 ریاض تراجم انظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غزل
 و مرثی و معروض استر آید یک قلم موشح بتوحید و تعبت و منقبت است در شصت قصید سخت گوید

در مولانا نظام استرآبادی

کسی ز محنت شهبازی با خبر دارد	که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چرخ فداه بخاکم لاکر آب رنگ	اسید هست که بار از خاک بر دارد
فقیه شب که نه خشت زیر پیر است	که تا صبح جهان خشت زیر پیر دارد
سلوک عالم دون همت است دینی	که مرغ خانه زبون است اگر چه پر دارد
ز خویش جوی بزرگی که میناید خور	کسیکه آینه خورد در نظر دارد
هم بود و همت اسیر لذت را	نگس و دست بربای در شکر دارد
در خفا هم راست و بلند جوخ مرغ	که آفتاب زحل چالنده تر دارد
در صحنی الی ندارد عمر آسایش	که بجا خواب رود شب کسیکه ز دارد

خط زخم بر شاخ بی ثمر دارد زخامه گوشت است صند ز دارد که شمع قند و زکوه کک بر دارد همان کس که بدو نشسته دارد زخاک مای رسول نکو سیر دارد منظر از جانب الله تعالی دارد درق چهره زخامه محشی دارد شب هوس می و در راه می دارد غوغا می آید صهیبا دارد گوشه گیر کاین طالع سود دارد چاره خویان همه گرسوزن دارد که تنگی حوشه شده مطهار دارد	بکار کوش که مالی به دسترسد بکشت آتش بر خاک است نشد بر صفت خورشید عالم شام هر حسی که کند شد حاصل نشد شام غیب آنکه کحل صبر ماشکان که فکر زینخ زیبا دارد بسکه در درسه تفرقه خدایه خدایی پرو خدایان این قوم که برادران بنود با و کشت تراغم آینه دل هر کسی بخود از این جهان باز دارد نزد پای حیات از انوار دل مویان را چه نماید منان عظیم
---	---

در تبیین مصیبت

فیض خباب مالمب وستان بناد رو دادی تو تفت وشت سجان بناد بلکه که برگ دست حیار بر دامن بناد بر خاک مرقه شده عرش سجان بناد	آنکس که در لال بقایقین جان بناد تیر تر که آرزو جان بود و دلم تا پیش آن دامن نه دلاوت غور نور از جبین یار و روزد مگر که آد
---	--

ایضا در مصیبت بعد غزل

ایزد سحاب چشم در سر شک گویا گوهر شانی امخت از دست شاه	
--	--

ایضا در مصیبت بعد غزل

بود عرشان طرقات مگر خود را بر نگذار شد شاه کا مکارا خدایا	
--	--

ایضا در مصیبت بعد غزل

ماد صبا غنچه اسماخت دامن بر زرد گفت مگر به حش و حیا حقیقان	
---	--

ایضا در منقبت بعد از طلوع آفتاب	
زبانم خویشتن قناد آفتاب سحر شرف	درست و پامی مجناب شاه عزت جناب
ایضا در منقبت بعد از طلوع خورشید	
یکشنبه شاه خشن با طراف رنگارنگ	داود کشتن غالب یار دل روز مصفا
ایضا در منقبت بعد از غروب آفتاب	
ساخت سرخود نهان تیغ زن ملک نور	دوشتت هر سبزی بگر از خنوبت نور تاب
ایضا در منقبت بعد از طلوع شب	
گردون اگر چه بر دلی صید هزار داد	بوسمی است ایکنه خنوبت و ملک یمنین جناب
ایضا در منقبت بعد از غروب شب	
بود شایخ مگر چشم خشم شاه خجف	که کشته است خدنگ شهاب کاج
ایضا در منقبت بعد از غروب شهاب	
در ناله خود بدر بر دهنر بگریان	آه یا که کند مدح شهنشاه تخیل

خجسته شیری شاگرد قاسم کاهسی است و در نیک زنی بهم شرب افادت پناهی در شهر سمنان
و شامین و شهابه از کشمیر مادر الیه رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن باجو
بن سلطان جانی بیگ گفته که زانید خلعت فاخره و مبلغ دو بشت تنگه خانی کامیاب گشت
این سه بیت از آن قصیده است

جوبار صبح را به زجانب خاور	نواختن طبل زبانه و دوازده ساز
ز آشیان جهان کرد راغ شت واز	عقاب چرخ زبیه نمود بیضه زور
بصنع ایزد چون جو بیضه نقش	سپاهی روز بر آورد دسرخا کستر

نوعی حوض شانی عند لیس است نوع نوا با بمسامع یاران میرساند و کف و ششی است رنگ رنگ
کلهادر دامن خرد یاران می افتند اندر حال اندوه سلطان شاهزاده و انبال بن الکبر بادشاه
بود چون اوخت زندگانی بر بست برود دولت خاستگان شجبت نمود و قصاید و بهای نامنه
مرح او بطنم آورد و مکررات و مراثت جوایز گر آید و خست یکده هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

در خجسته شیری

در نواختن طبل

و بخیریل راستی خدی شمری گرفت عمارت بی بیلیب گوشت تو ز نوعی میوه ان
 که یافت بر مغزی ز دولت سنجید ز کلین الماش صد چمن گل امید به شکفت تا که در شش زبان
 و صاحب ذخیره انخوان گداید تا بخانان ملاو می آید سجد نوعی در را میور شده تسع عشر الف نامه
 بادید فایا میوه این قطعه در ساقی نامتوس بسیار خوب و ارق شوق قطعه

این ساقی آن جوانی لبید	که زور حرا بان بیایان رسید
اگر دوان زره عمر کند شسته را	حوشاه سنجید زور شب گشته را

دیوان مختصری از دلخی شکر بقیاید و تحلیات دود و ترکیب بند عامرست چون آب لبان
 اورانند که بولسیان برده اند چند بیت از قصید در حصه این صحیفه داده

سخن ز ناله محرمی که دشت بلبل را	نیز از ابله بر می رسیدن از شکار
ز لیک بر سر سوخ و چون سلسله است	شیر که دعوی خویشی کند مطر و بار
بر دیشته فرماد تا که لب میوه	چنین که است بین الماش گرفت آید
صحن و نریت از آفتاب آفتاب	کجا نشسته بر سینه میوه است گدار
ساز قلاوه فرمان شاه در دلی	بود خفا بلبل و حرم بسیار
شبی که گفتم خلقش بعد از گند	سزد که بوی گل آید از گلشن بها
ستهی که خطبه با طمعه فرحاش	زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نیم لطفت اگر گل گل سخنانند	کجا بخانه شبنم شود و باغ شرار
خیال جوهر نیست بکاسه سر خشم	چو سوج فتنه که در جام می شود بار
مهابت تو باشد اگر کند تاثیر	سزد که ز بر جلد چون عرق بر کار

لطیفه که زیاوری فروغ بیا نش نظر صبح فیا بویست لهذا نظیری میگویند
 دیوانش تا لا ترا گیسو جو نیست بنابر آن رنگ شام هرات میسکند نیز صاحب گوید
 صاحب چه خیال است شوی همچو نظیری + عیسی نظیری ز سایه سخن + و طاهر است که
 دادن نیز نظیری را بر عیسی و بر خود مطلق نیست که عیسی در قصاید فانی است و دیگر
 در غزل و غزلیه را میفرماید

چند ناله خاکی

<p>خجل از طبع ز نظر من است</p>	<p>بلس خوشنواست پیشاپور</p>
<p>نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بمن توجه خانان طراوت یافت بعد خدی تحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پیش نهاد محبت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز دو بهند آورد و در حرکات احقر کلبه فروکش کرد و در سنه احقر و عشرين الف و دویست حیات بقاضی اجل سپرد و در خانه ملک خود بالین راحت زیر سر گذشت در تاریخ وفاتش گفته اند ز دنیا رفت حسان احمد آه وقتی جهانگیر بادشاه کجایه عمارتی با وفی و مودعش گفته بجز من رسانید که این دینیت از انست</p>	<p>اسی خاک درت صندل سرکشه ان مشاطه سیامی رخ خلد زینت</p>
<p>فاذا مره مجاروب سمت تاجران ما ز آب و گلست قباله خسار جهان را</p>	<p>باو شاه در جایزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیره انخوانین گوید ما نظری از ملک مبار که اندک بتقریبی بقرص نواب خانان رسانید که بکروچه قدر توده زرباشد خانان پیش او لک پیس را توده کرده نمود آن عزیز دین شکر کرد که بطف نواب این قدر زردیم نواب هم ز و بخشید دیوان نظیری محتوی بر قسم نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد</p>
<p>که از باریجه طفلان خردشت گل مارا ریزند بر جواحت با مشک سوده شورش بشیر در شور آورد دیوانه تا نشور خاک را دمقان ریزد و آه اندک اندک عشق در کار آورد بیکانه امی کاش ترکند بیومی مشام را در دور با سباق نهادند جام را در خانه پنجم این شمر نیم خام را شمر نیکو نیاند تا نگردد باغبان پیدا چو محتاجی که گردد در سرش سپهر پیدا که می ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا</p>	<p>بر اخی خشت خم چو کوبش بر پشمارا دل در امید مریم و این آهوان است از پی آشوب در زلف دارد شاه حسن بنیاد محبت بر پریشانی سخا حور و جنت جلوم بر زاهد و دزد در راه در گام نیم می لعل فام را قسمت چنین قباد که تیرگان است او کم لذتم که زود بریدم ز آفتاب ز عاشق میشو و محشوق را نام و نام تمناش که گردد که در خاطر مضطرب بغل از نامه احباب پر گرد و غبار</p>

موریم و بر گرد از شکر افشاده ام
هر که بر لبم کشد لبه غنچه گشاده ام
زنده دارد و مرده را آید باز میرد
زخم میسرا لبان پیدا و پنهان
بر صدق توئی بی وفای و بال است عیان
ششوی صغری بیمار آن گشت
بهشت بدو ز می تا بالغ محبت
بکینه جونی با فلک عشق می بازیم
هر که او دل از درد دل شاد است با بریم
تر که خصمی کن که دارد خونی فم
در جواب تو فرو مانده ایم از طغیان
عشق و یوسف را دیدن سودا به یادگار
شادان چین تپس دست اند
دوش بر بند دل خویش را زان
آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد
ز ناله اسکنم تا آنکه کم رسد آسب
مسیح گشته مخطوب نکاحیت
این غم که طلال دارد از کیست
بر قفا شکست نمی افتد چو این و شود
آنکه در کلید احزان سپهر کم گوشت
سوز را در نگاهم بیاورد در زخمند
ازین کیشاو چینیان شایات پیش می
دارم دل طهارت چشمی رسیدن ترا

در راه با خیال شود کایوان ما
بر زخم چرخامه از مژه خون سیاه
نام گل بدقی است چنان که در گل
نخست بهفتولی که پیشش بر جمال نال
بریشته که خالی است ز می سحر جام
بوسه بخوش از ترنج و قند است
کسکه لعل میسر و مقامش اعراف است
که هر که در چین باشد بدوست باشد
شمع اخلاص نگهبان او شود آسین
نبست تا از زده از دین نمیدانگه
که بسفین شکند گوهر و تاج است
بندگی خواهد میرزا و گل منظور نیست
جانبه بجه و تاسیر را از دست
سر جو شمع بر میند و حیاتم دادند
کی پس از مرگم چراغی بر منور آورد
بریان درخت که مرغ صغیر من باشد
چراغ دیده نیست در پرده روشن شد
زینک غم تار ما ندانم
آنکه میان درگاه شناسی میسرا
تو که چتری کم نکو سی باز کجا شد
کبوتر می که نیا بود خند ستر نمند
که گل بند سحر دارد و یک ثمر نمند
هر چند دور تر از کسان آید تر

حسن از عمار

<p>ز شیوای سمندر سیندر بر چه خبر از فریب ز گسش مثل امیر تا شیشه می دانه شود و انشوعم نیم روانه گزیک سوختن دست و پا در آستان بر کوتهی بال و پر کشم بخدا که واجب آمد تو اختر از کوه برخت خود جبر بر استمانینه اسخار لطف کند شد بیال گسی جنس اگر خوب است بخواهد کرد سدا که شکل غنچه بر گلبن برارستند</p>	<p>سایح در دشتان صوفیان چه میدهند میگشت پنهان و میفشد کبود مهر لب چو سبزه معشک زده ام گرم صد بار سوزی باز برگردت گرم آن بلبل ندیده بهارم که انتظار نوجوشین چو کردی با کنی نظری ناگهان میرند طبل جیل شعله از قهر ببال و پر روانه نکر مشری کو زد کن و دلال کو در گلزار چنانم میگردد اکنون تماشای حرم کن</p>
---	---

از نجار لعل و ست

<p>بدند ما همه برگ و بیلیمان گردد شلق شکر شکون لب که افشان گردد</p>	<p>همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع خاستگانان که نام و لقب اجدادش</p>
---	---

در تنبیه شفا از مرض

<p>که صبح دامن بر زرد آسمان برخت بی تصدق صحت و درم فشان برخت</p>	<p>سری بخیر جهان بده بود از غم دل فغان ز خلق برآمد که خاستگانان</p>
--	---

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کو که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم کثرات احمد آباد بود و قلیت که چون از
فروغ کرد نظری که به فتح میکند بعد از ان است

<p>گفت فی صاحب این قصه عزیز گرا</p>	<p>گفته ام این واقعه یوسف مصری مگر</p>
<p>این عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مراد اصفاء گوید قیدی پس نظری همراه پدر بهند بود باز به نیشا پور رفت و مرتبه دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پیش عظیم تارخ وفات پدر خود قیدی گری محیط رحمت و نصیر آبادی در ترجمه عظیم اید قیدی گوید که قیدی برادر زاده ملا نظرت هست</p>	

سبلقان سیرید مطلع قصید مذکور این است

امل صورت که جمعیت صورتها اند
فارغ از فقره معنوی هندوانند
رخت شیخ در سینه احدی و ثلثین و الف روداد و دیوان او خاص است این ابیات از اشعار گرفته شده

خیال چشم او در غبار دجانبان محراب
کوه میکند وقتی از پی تدبیر وصل
دست و پایی میتوان زد بند اگر بر دست
تا قابل است حسن احوال عارضی
از قبل ما هیچ سر و برتاب زلف
گفتم که او هم دل ازین دلبان شهر
خواهد دید صبح مرادی صبور باش
رحمی بحال خویش نفی کاین شکایان
قربان آن لبیم که بخشش نکرد میل
ای کتور قو که سر بنجه شباهت نیست
بدل کرد دست تباران غماهی تیر زه نوزید
کشو عشق است اینجا بدل شبانان است
ایزدان عیسی نفس هر چه ممکن بود داد
قاصد مرسان شده بدل زود مساوا
سجنان دن نقی خورشید و قاتل سران
چشم گران از می چون ارغوان کند
تومی آبی و مردم مضطرب مال میزد
ز رفتنش روم از جاسی خود چو ازرقم
حسن در برده مجال است که نماندین
چون طفل که ماند زهم آغوشی دایه

پی پانی غزالان بس بود بجز مجرب
یاد آن دودان که عاشق قوت بدست
وای بر جان گرفتاری که بندش نیست
مقبول نیست بنده که او خانه زانیت
تا زاضیم حاجت این هیچ و نیت
فندید زرب که از ادات مقدم
گر دون بروی تو در خانه نیست
وقتی گنبد رحم که تیر از کمان گشت
با اینکه هر سوال مرا صد جواب داد
بر حذر باش که آواز پری می آید
که مال شده است این متاع باج ندارد
خون مظلومان خداوندان این کشور خورند
با وجود حسن یوسف نهاده او داد
کم حوصله از لذت پیغام نمرد
بنیدانم بجز تسلیم در تسلیم چه میشد
بیمار از یادنی خون گران کنید
چو دام افتاده مرغی بر شش صیاد آید
که تخیل سرکش او ریشه در جگر دارد
غنی کل گردد و کل نر بازار آید
بر یاد تو دل امیدم آغوش برآید

شوق را چون آب عشق غیاث شود
دل و دود و دلی کن بر و شکم در پای
بیت خست جزو نیم نماختن
سبب بدلی را نه بیکسری
کرده بودم بدو مستوجب جوانی دم
نیکند بر عکس فردم دشمن بستان
شب فراق چو اغوی دل فرودم در کم
تکلف بطرف انجی عیب امروند
نیکند بدلی کار نیم کاری من
ببین که میخورد اکنون بکست من
بعد نیز بخا از تو نا امید
ز دست شعله های سینه سازم جلگه جان
در خاکس نه دست یارین تنگ که تو
بکنار ماگدایان تو کجا قرار دادی
ببتان شهر ابد من احتیاج خوا
ایکمی پیوسته زنی تیر و نزاری سپر
صدای باد در آن لغت آن نفس
سوار می زند آن نفس بلبس
نفس شد قطع از بی همه بهار و بکودکم

دست و پای کلیم را مژده تو خیر شود
طغی سستی کهن گری دیوایر بود
ما نیز تو خاک کوی تو که بر و میاش
دست که دلی را تو ای یار سیکم
انقدر بود که از کرد و پشیمان بودم
گر تر شکی نسبت زلفت نمید و کرد
چو شعله آفتیم و خیزم چو شمع سوختم و خیزم
درین مجلس تو خوابی بود با من
مگو که جمیع کند دل زین شکار من
کیسکه خور و شمشیر ما ساری من
کما ز خفا می تو پیش است امید
چو شعل تا گریبان گر کنی زان قیامی
بیخه در خون جوانان زده و نیر ستوی
سراننداری ابدی سر زلف یار داری
تو آنچه بود گفتم و اگر اختیار داری
نخوری تیر و دایمی سحری از کرمی
که نسبت بی اثری شب سرور گدایی
تو خود کردی چو اقدار و کمال
مگر آنجا که پیوند فریاد می نهریاد

تکلیف است محمودی بر این خورش سلیقه است و سوجده شاعران و طائفه
از تصرف اکبر بادشاه سلطان کثیر بودند و در عهد خلد کمان با امیر الامراء و القضاة
و در عهد دروس آراشگاه محمد شاه و ساطع عشق در ماستاب دولت وزیر الکمال
حاکم و خلافت بختاب بنحو خان سراج آسمان میوه و نعمت بسیار و در دایم

آفتاب چو شکست قبال از غم و آسوف آمد پدید

حسن الموالاة

اینی نرم تر بود و میساغ خوشتر شد

گر فضله خاک آستان خشدی

و بعد از آن میر معصوم مخاطب بعالی نسبت خان خلف اصدق میر محمد زمان را نسخ سرسندی نسب او
نامه سید کمال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشایخ شیعه بودند نداشتن بایران رسید و غیر آنجا
او را تذکره خود داخل ساخته خانواده او دو دمان سخن را روشن اردنیر میفاخر حسین ثاقب عم و
استاد میرست و اراد تخان و مرغانی شهید متوطن بهر بار اعمال لاهور هر دو شاگرد میراند
این شعار از میرغانی است **ه** هنر تدریس مقصود دیگر دو هنر و را **ا** گره در رشته بردار باز می شود که
بی نیم گل بهر لاله از دم آرزو **ا** یک گریبان دار چاکلی از بهارم آرزوست **و** لاله است گرم دان
در گردن ترل نیست **ا** هر کجاست نفس شام غریبان کردند **م** میر در اوایل تو کرم محمد اعظم شاه خلف خلعت
بود و بقتب مقصد سفر از می داشت شاه عبدالحمید حاکم لاهور می از زبان آقا رضائی مشهور
خلص لاهوری با فقر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت **ا** دلبری یافتم و گوشتی خلعت فتم
بختم شمع باندازه کاشانه خویش **ا** صاحب طبعان ایراد کردند میر از زنده از لشکر محمد اعظم شاه بر حاکم

و بهترین بیت ترک نکردی شد محمد علی خان منین شیرازی در تذکره خود این مثنوی را به خیر و کمال مکتوب
 نسبت کرده و غلط محض است تحقیق نماند که در بیت میر محمد زمان گوشه خلوت رفتم بی تقدیر با و واقع من
 انجم در بیت است نیز احسن رقیع میشوند گوید با یکدیگر و بار و چون نظر انداز شود که اگر
 رود و نه تو از میان خویش است و ازین بسیل این شعر صبح رسید و روز شد ماه شبانگاه
 زوی هر شباه باید یار یار این بخت و در محبت زمان بعد ترک کوکری محمد اعظم شاه با طهرم خان
 شیخ میر غلامحسینی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد به میر دکن محمد خان سیفیدر و به بهرام
 بلوکی و غیره از سر کار خود در عایت کشید و آخر نامو فکرت در میان آمدی ترک زفاقت نمود و در بهار
 و دانه و الف در زمانه عدم آسود و راسخ بود تاریخ است او سبط از دس کل عشرت زان
 عربان تو میخورد و شفق کردی است که خون شهیدان تو میخورد و دست بر سینه کردی پیش رقیبان کردم
 و بشتم دل تو در سینه که بهمان کردم زبان عرض ندادم زیر و بختی خویش و جوسایه سر آمد و خوش
 شد نام و هر چه دیده کشیده ام می بماند و توئی و شاد و خرم بلبل جوی خانه گل و وحده آن صاحب
 دهن عالی و خازن گنج لالی است در شاعری کار از بدیش برده و دیوانی شعر قریب است
 بیت فرایم آورده تصانیف و مثنوی علامه دارد و وطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف
 عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خوجی با و مقرب بودند و در محبتی خاص مسندل بودند
 و هر روز پیش از عصر مجلس شاعره انعقاد می یافت و حدان سر حلقه آن جماعه بود و سیف الدوله
 زکریا خان پسرش مدد خوجی را بسجلی داشت اما چون زکریا خان نسبت به سخن بدست محبت
 بر سر خود و شخصیت و چند سال غریب داشت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه شصت و نمانه و الف همان

بجهان آفرین تسلیم نمود و شهادت کرد است

جان محاسن لبان دل بسجلی است	یک شیشه بود شکست چلو چشمت
دین از مردن مرا آنسر تو قامت جز از آمد	فماست آمد اما این چندین نظر آید
دلی سار و بختانه عاشقانه در آن	ملکو که شیشه فرو شدم باین بهانه دیا
نوبهار و دیگران آمد بهارم بگشت	آب بگشت و همار بگشت و بارم بگشت
نه در خفا بگری خود میل دشت کی کن	سفر در پیش داری ساعی بنشیند چو کی کن

خواجه قاضی

نیکبند اطهار و فاضل و زواران و بهار آید و یاد و دوران نکردی با ستمگان طریقه قتل حکمت است چند گریه غمی یار است که روزی بخا روند از بسکه خویان چشم فرساید و کرب و جوش صد رنگ خون است شکم نقشی بسته ایم بدو بار زندگی نگین قبل نماکی رسد قفسه بهما تا بخون گل کرد ازین دوستان که بسیار باغ اکثر میرود آن طفل و دیرم و سنگاه آنجاست کاسخا و بود و کرم من چه پیش مرده دلان سرفروزم چون نکبت یار من گل صید و قاصم کردش بیلو بدین در خواب هم آرام حیران بودم که تخت نشانی جهان دل گفت که لوح مشق چندین است هر چند که خاکی بنظر آمده ایم سعد در می آمد نمی شناسی مارا	بر شکم با شک مانند نگین و این بسته اند سوا می دبارت نگویند باشد پیش آید اگر در پستی خند که در یک جانم بیالی بزرگ سینه و تیر زور هم دور می رنگس خرم شد و این شیشه بود فلکون است شکم مخون رفته است بهر نمودن نمودما خبر شد ز گردش طالع که زیر دست شرم چشمی هست باقی حلقه زخم را بگل از بسکه به رنگ است در گلزارم گردد وزنه مال نمکان چون مرغ زمین است چون بچرخ بر جانم نماند غار را کرد می نفس گز تو را گرد تو کردم کام آسایش میدادم که در دنیا گرفت با غنچه گشتی نیایم بهیست جهان باید بشن بر از بسیار است جهان از قدسی مخفی حضور آمده ایم کرد می است بر روز راه دور آمدیم
--	--

خان از در مجمع التفات این رباعی ثانی را بنام سراج منظر جاسخان گرفته شاه عبدالحکیم که از باران
مطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مگر از زبان او شنیده

و حدان گوید

نه من شربت نمنا دارم و نه می خواهم دل از من نپذیرفتی بنگاه می توان کرد	فلک گرداند و یک نفس از من می خواهم نگویم قیمت آئینه ده انعام می خواهم
---	--

فرمود طبع بخشدی الی این حد
مطلع این منزل را در نشو و نما و ان سحیح حسین شهرت دیدیم و از انجا بر دار او نقل کردیم حال آنکه
پیش از آن حد این نیست از حد اصلی که در حد و مطلع از شهرت می آید مطلع من این آسمان مصر در
فام بخوامیم و نگین واری این فیروز بهر نام بخوامیم + بعد از آن میگوید در حد این منی شخصی
شهر من را صفت میگوید شهرت در ساحت شهر کی از علایش بان رنگی که باید کام بخوامیم + نگین واری
از این با قوت کفر نام بخوامیم + بجز و شنیدن این شهر شهرت مطلع دیگر بهر ساحت مطلع در شهر
نگاهی کافی کام بخوامیم + بی هیچ تر از توام با نام بخوامیم + شوق گفت گوید مطلع اول که افغان
از شهرت آوردن از دست بلکه از این سعاد الدین محمد را فهمت باندک تغییر در صریح اول شهر را
سعد الدین عزت شانه و بیت درین زمین گفته از آن جمله است **ت**نگینم از فلک مصر
بخوامیم + نگین واری این فیروز بهر نام بخوامیم + درین گذار سیرا در کل نیست مطلوبم
از مدق گردانی نام بخوامیم + بود در گذار است جلع من از ساد و لوحینا + نگین واری
الدام بخوامیم + لیسیرین کردم بر مراد کار منما + هنوز از ملحق سواستی است و نام بخوامیم +
موج بسمه ان لب شیرین نمی آید + حلاوتها که من از بلخی ایام بخوامیم + صمصام الملک حکام
تعالی که ترجمه او گذشت نیز مطلع برین تیره میگوید مطلع در و دم از دست آید جهان
قدم واری این صحرای از نام بخوامیم + و بعد از آن در ارباب صلات قیلت بهر تحقیق خند که غیر
بنیان آید ترجمه و درین صحیفه اندراج یافت +

والله اعلم خاتمه غشما شمس عباس عم البی صلی الله علیه و آله سلم سید و لهذا سطر است
دارد در زلف کسوت عباسان سیر
بعد از آنکه در آستوب جگر و دار و اغانستان شد و بنابر اخوت با خلفا شعیبیه جماعه ای که سکه
سزین اند مقدم آورد اگر اعیان شیه شیمالی خود بر شند شحال بیس گویند و تا حال نبی اعلم و شوق
آن مملکت قایم اند بعد سیوم او اخاص منرا با سلطه بندگی شاه صفی صفوی از اغانستان عیایه
سلطنت این مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و سیکر میکی که می ابدان سبابی گردید از
دو پسر وجود یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته و دیگر محمد علی خان

اور چهار پسر بهریدند احدی از آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان را باشد ترقیات کرده به بیکری
 که بی ایروان وزیر افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرين مائه والف در گذشت و همچنین جمیع اولاد
 الخاضع میرزا در سلک امراء عظام منتظم بودند و منصب بیکری یکی گری محاکم عدالت یا یکی داشتند
 علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرين مائه والف بعرضه وجود فرامید و چون اعتماد الدوله
 فتح علیخان مذکور در سنه ثلث و ثلثین مائه والف از وزارت مخبرون و محکولین شد و دیگر اقوام او نیز
 یکی از مناصب حکومتها در پای غل آمدند تفرقه عجیبی با جوال تمام امیران سلسله پادشاهی یافت و در سنه
 اربع و ثلثین مائه والف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
 خمس و ثلثین مائه والف اصفهان را گرفت و سلطان حسین بیایم دیگر فرستاد و با هفت سوار
 که سوار که افغانه در عراق و فارسین بهر شاه میگردیدند بحال مردم آن ملک خرابی بسیار پدید
 یافت و در سنه اشین و اربعین مائه والف اصفهان را دیگر محاکم از تصرف افغانه برداشت
 شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصره اصفهان پدر او را بجهت آوردن
 سپاه بیکر محصوران سمیت آورد با بجان فرستاده بودند و او در دار السلطنه قزوین در حین حیات
 الد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسب گردید و چون پادشاه
 در سنه اربع و اربعین مائه والف شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
 خیدی در اصفهان فرستاد و ساسانه جانگاہی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
 عم او با و نامزد شد بود این برود و در مکتب یا هم در سن میخواند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و
 مجنون بهرسانند چون افغانه بر اصفهان تسلط شد ندکریم و غلام محمود خان خدیجه سلطان را بکنج
 خود در آورد آخر مردم شاه طهماسب کریم دادار گشتند بعد از آن پادشاه او را بی کنج و تصرف
 داشت و بعد خدیجی پادشاه او را در سلک از و واج بخت قلی بیگ حاکم زید پسر عم خدیجه سلطان
 کشید چون پادشاه فوت کرد مردم زید و بخت قلی بیگ را گشتند پس از آن صالح خان قاتل پادشاه
 یا خدیجه سلطان عقد کنج بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد زید
 اصفهان در حباله کنج خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان گشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
 اراده مید کرد و روانه کر بلا می شلی شد که از آنجا بصره برود و از راه دریا خود را به بند پسر قاتل رساند

اصل فرصت نهاد و در عرض شاه در بدین کوران شایان فیات بخت اعراض او را بملایم علی بن دین و در آن زمان
 القصه عقیقته آن حضرت بخت رفتن مشوق و بهیم نادر شاه بخت عاقبت بنادر را برین شایسته گشت و در آن
 او با فقیر را با هم رسد و بعد از آن و الف و فیکه از بلاد هند بکشور هند عطف فغان نمود و هم اتفاق
 افتاد و با هم تا شاه جهان آباد سفر کردند و بعد در و در شاه جهان آباد فقیر بکافه توفیق کرده راه را
 گرفت و او در مدتی رحل اقامت افکند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان زیارت حجرین مشرفین
 شتافت و بعد از این به اوت بملک کون افتاد و از حال بکیر اصلاح خبر نشد تا آنکه علی بن خلیان
 تحت همتی نسبت ولایت از من ابراهیم و سوادا ذکر کرد و من او را در ریاض الشعراء صحبتها معلوم را که
 تراوش میکرد و در بی گفت شب خواب دیدم که بادشاه هندوستان سلاست گرفته بخت شایسته
 یک و در عرض راه با فقیر گفت بیامید با هم سپ تا نیم هر چند اما که در غم گشت آخر اسپا را غنیمت
 اسپ فقیر را که نمیدی بود از سپ ولایتی او پیش رفت بسیار بدید و بعد در و در شاه جهان آباد
 علوم نراج او کار کرد و در جات امارت پیرو بود و بساطت روتن الی و له و خط سفارتن بران ایستاد
 سجاد شخان بنیا پوری ناظم صوبه آوده شرق ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه در ریاض
 چهار هزار سی و خطاب فخر جنگ امتیاز گرفت و میر قز که دوم شد و در عهد احمد شاه خلف بود
 آرامگاه شش هزار سی و خطاب خان زمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و صد و
 همراه صفد جنگ از شاه جهان آباد عبودیه آوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیرانی برامی
 امور شجاع الدوله خلف صفد جنگ که بعد فوت پیدایم مقام شد از آوده و در شاه جهان آباد آوده
 بوساطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفیاه غفران پناه خدیو دکن
 بمبضب هفت هزار سی و درجه پیمای اعتبار گشت در هندوستان هر وقت شورش خدیو سلطان
 در سر داشت بهنگامیکه مشار الیهادر نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی در ایالات فرستاد
 که خدیو سلطان اینند او را بولایت رفته از ترس میرزا احمد و جاهدان خود اصدار بران
 بنیاد و در راه اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعراء نموده و در ترجمه خدیو سلطان
 فتوی ملولانی در تعریف او درج کرده این بیت نیست

از بگلشن حسن تان سوری ششده شباخ او مددی

استانی کردن و تدوین شاخ سادات معلوم شد ششصد و پنجاه و پنج تن تدوین و شاخ چه معنی داشته باشد و از دست و
بر صدر انار است بر سر میرزا ناکه در شاه جهان آباد سنه سیدین و ماته و الف و دبعیت حیات بر شاه
عبدالحکیم حاکم موده تاریخی یافت و فقیران را در سلک نظم کشد و ظفر جنگ امیر گریست معنی
حکام قضا و جهان کرد و حالت به طلب کرد و دل سال تاریخ فوتش به خود گفت نبوت و الهیت
و مرض موت قریب بحالت خضار در فکر شعر گرفت مولوی عبدالعزیز شری گفت که نام وقت فکر
شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد و غضب آمد و این را با همی خود که سابق گفته بود خواند
از جان رو دم زدن نخواهم مردن و در خاک شود بدن نخواهم مردن به گونه علقه بر او غلط
او نام تو مردن نخواهم مردن و او تذکره الشعری نوشته منشی بهیاض الشجره است و حال مردن
ساعت خلف در عین تحریر این صحیفه نسخه آن به فقیر رسید و بعضی مطالب از این نقل افتاده
در حقیقت ترجمه او همین است و اله میگوید

جانان بر مزارم آمد از دوزش خجایش دل آتش گدازد در شوق عشق مجنون بنایان ندانم بیاخی خویش بر دم شمع زان خاک آید از در سینه کاو و گاو نگاهش جهان است آب حیات و کیمیا و دوباره و وفا بر سر تیغ و دم جنگ خریداران بدن	آتش بر مردن بکارم آمد باید آتشین دل سیاهان جنگ گدازد با آنکه من درین دجدا درنگ کردم که میخواهد برای خسته خود بستر آید از مارا دلی که مانده و او را کمان گدازد اینهمه میرسد بهم باید بهم میرسد این شایع است که در کرده مازا تو بود
---	---

همچون از رفیع کاشی است بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست به این جهان جنس
فدا و است که ز کرده است به روزی فقیر این بیت خود بخواند زده ام بر جهان یاپوش
بسیاب این برهنه تابی نیست و اله گفت لفظ یاپوش معنی کفش در ولایت کشیدم چیت از
ستادان سند خواندم از آنجه این بیت میرزا صاحب به خرج و دوی است که از جنین من خاصیت
مال گدومی است که افشانم یاپوش من است و نیز روزی گفت طیار بعضی بنیا بعضی بطار حطی بنی
ضی تبار و شت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع و اعطای قرینی مستفاد میشود که طیار بطار

احلی است میگوید که دارد چو مرغ عورت پرواز بس عجب + اشباب عیش و عشرت با کمال
 و نیز میگوید که آتش عشق کمان حسن را چنان کرد + حرف بکلیس زبان را بیخ لنگر زد و در
 کلام نیز عجب سحر داشت باز درانی نیز همین مفهوم میشود میگوید که میر و ما از هوای عشق
 اورنگ از خرم که چه با نخبه موج با ده طیارش کنم + بخاطر فقیر میگردد آنچه نامرتب است
 که بال و پر تمام بر تپانده باشد و آنچه نوب است مرغ بال پر بر آورده که عیبهای بار
 بهشت شش در دنیا شد ظاهر ایام است ما عیار را طیار گویند و اندک است
 واقف بتانوی شیخ نور العین تمام دارد خلعت قاضی ثمانت الله سیاکن تبارک یفتح بارک
 زمانه توانی بهندی بر زمین حلاله نصیب است از توابع دایر السلطه لایه نور بقا صلیبی کرده است
 شرق منسوب قطار آن مکان پیسله نامار و تعلق دارد صاحب انکار صایید و درین شهر
 قاضی است طبع بلندش تحسین خواه و فکر از جندش قائل بابرک السعری حدیث سخن گویند
 زبان گویند اگر کتب تحصیلیه هم کسب نموده اما لذت شعری بر ذوقش غالب آمد خود با فقر
 کرد که شبی در ردیا این مصرع بخاطر سید مصرع
 جام طرب بدست تو بلند داده اند + بعد بیدار شدن این پیش مصرع رسانیدم مصرع
 در خنق اختیار نداری بزنگ محل + و نیز با فقر گفت که وقتی این مصرع بخاطر رسیدم
 ای چراغ بگفت از رنگ خضای تو بیاید شش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعد شش ماه این مصرع
 بهم رساندم مصرع دل درستم شبنم غایت گم گزیده میان او و شاه عید الحکام و ادعای
 و اتحاد و حالی است بارانده سیرکن با حاکم از خطه نجاب روان شد و است و هم چو
 و سبب مانه و الف وارد او رنگ آید و در با فقر هر روز مذهب الاخلاق معتمد الوجود است
 یک هفته بهر دو عزیز خست سفر جانب بند سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین
 و واقف از ضعف جنبه و هجوم لعراض طاقت سفر دریا داشت در سورت که آهانت کثیر بران
 اعتدال میگردد بهلا خطه غوث خود از سفر حجاز در نارت اما کن معالی که محل تقدس و متبرک است
 ماندم و این شعر استا و حسب حال خود یافتم که گرچه جان متی باب نزدیک است و دور
 بادب نزدیک است + هر چند اکثر عوام و برخی خواص تا زیاده طعن بر توس نیست این قاضی شکر

بی
 بی

در وصل جهان فروماند لکن او فهم میداند که سرشته ادب نگاه داشت و خود را نالایق محض دانسته
از دور جواهر اشک نیاز شمارید و ایشان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود و عزیز با هم از سورت برآوردیم و هم جادوی الاذل ستم خشم و سنجین و مایه و الف باورنگاه
رسیدند و در تکیه شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به پیر حیدر آباد متوجه شد
و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سنجین و مایه و الف حاکم باورنگاه آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باره به بند اورنگ آباد را روانه کردند و چون
شارع متعارف برانپور و نالوه غیر ماسون بود راه برادر و دختر پورا اختیار کردند اتفاقا مابین اورنگ آباد
و بالاپور قطاع الطرق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و
قدیمی سیاب و جبهه همراه بودن سیاب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیاب که در اورنگ آباد از راست
قدیمی همراه گرفته بود و این اغره نسکبار شد و بالاپور رسیدند و از آنجا که بتی مشتمل بر مانجر نامزد
فقر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال مودون کرده قطع آوردند

چشم پنجه اسب اول بتیاب با مانده است	عینک و پاره سیاب با مانده است
سرماند و نماند هیچ چیز از سامان	کردند غریب غارتی را برتران
و امانت با همین و چشم حیران	بردند هر آنچه بود الا عینک

تسلیک ز سر انجام کرده بطریق هندوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری سبب
کشید چون قتل مکان در قفس مزاج و از الم مرض و خلی دارد واقف را بر دوش که باران سوار کرده
گولاپور بردند و بسبب تداومی واقف و کرانه که باران میگرفتند و ریات سفر از راه رو بکنی آورد
و مسافت دور دراز هندوستان نوشته میخواست لهذا باز آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند
با رسم مبلغی بجهت چین مرسل گردید از گولاپور بناگوار رفتند و از اسخا متوجه شمشیر شدند بعد طی سنازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بخاپور و شیارپور و واقف به تپاله رسید و غایت حق تعالی
جسم این اغره را بر سر سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک از باب جملات نیست تا بم او
حاکم را برادری حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر سخامت است بمطالع فقیه و او
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دیدتا مابت قدم بر جاده و راه را
نکشد یا راز غیب و بر مرا
خواهم سعادتی در طواف نفس
آنگاه بوی که زخم گدازد شود
نشستم فدای که بگفت از گفت نم
کرد ایای شهیدان بماند نامت
در نظر حرم سایه شمشاد می آید اول
نمی خورم آواز آن مژداع عجب می شنید
آه از شکلی طالع که بدین فصل بهار
هرگز نگردد بود این دل پریشان را
چون فی ضاغت بهر نمی کشد مرا
بدر آدم بام تو زدم بهر کشی
صاحب دلان محبت بهر فغان
تا شود می زمری نگین دامن بخت
چند رفتی شد ز کوشش زخم می دادم
چون سالکان با بهر عفت بهشت
نخل ز بخت تیرسار از چرخم
در کف من بگفت ز گس نیست
بر مصور پسرمی چرا نم
چون گس ناخن چند می بر آید
پر برون می آورد از شوق بهر فغان
حسن چون شامانه بر منی آید بهشت
یار سازد و آید که امیر سیاه و آرد

بر سر دیوار و بوی عسج سحر از یار مرا
کشتن خورشید شد شب و روز
ورنه جفاقت است از این
آرزو زان خلد نه مشکین بر قدم از دم
اعتبار می نمود گفت سودا می ران
ایمن فخری ز کجا یافت بهر حال
سیر سایه یار سودا می آید
بدری محول از حاتم مسیحا می آید
سیل شرف می آید و بود بر این بهار
خدا خوار کند عمر زلف جانان را
تا لم اگر هیچ شود بهر نفس مرا
بگذارد یکد و روز بهر نفس مرا
یاد است این سخن ز دامن حرم
ساختی تاریک در چشم جهان بخت
گرچه یاد آید که نوز و نیا رفته بر دل
همچون عصا چوب تراشد بر جهان
نه عند لیب ز بر و اندر و اندر
زین حرم چشم رسید بهر حال
که چون تصور ز کشید بهر حال
بوی بسیار ذوق و دگر آشی شوق
عقل بوداری چشم که نه بینی مورا
عشق گرم دار بار می سبکند بهر حال
آن زلف و دشت پریشان نیست

دیگر بدختر مالک همای صحبت نیست
 خامه با احوال ناظر بر کردن مشکل است
 انصاف اینکه کشور اجماع که نیست
 از تخلفهای او تنها دلم ناخواب است
 در گوشه ای که منم حرف زدن نیست
 رسید یار و برسان برین بدو گذشت
 از شنیدن گرفتن خوشن بخت قاده است
 ای که بر سی صورت احوال ناظران
 با ختم روزیکه با جانان محبت را
 اگر بگذر او و معی گردم
 از شانه که جدا قدم شان و است
 فی حبیب من دریدند و امان من کشید
 ز هر کسی بجهان پا و گار نماند
 بکس او گاه گاه از سر دینا و در
 دلم از کوی آن زلف نهر انسان گذر
 ملاهای سیاهم بر سر او و اسبها
 دل از غرور من و انباشت و نفس
 سر من دل از لطف تو بران
 فتنه بین که از لب پیش من خوشتر
 من خوشامد همچون خودی بی شورش
 ترا که گفت که نعل بسیرت با من
 ایدل ز راحت خود را و اگر میبوش
 بهمان بهتر که من از آستانش زود خیرم

نتیجه نیک ازین بدیست بر ما
 زانکه او را بر زبان بزم است و مارا
 هر کس درین زمانه بزمی خرم است
 خانه آینه هم در عهد او آباد است
 چون گوشه ای بزم خلوت من جای نیست
 بدو که تویی دست من رسید و گذشت
 بخت نیکبته منت بود و نهم نهاده است
 نقش با سر جابه غنی گرده نشو و نشانی
 با ختم در دو اول کاین جلیف برداشت
 بگذارد جنون دوری است
 هرگز نمیکشتم ز سر زلف یار است
 مارا مدین بهار نیاید بکار است
 بکوی یار ز ما هم غبار میماند
 با سیه و زان و خند و لطف نوای میکند
 بهیچ مجروح که از مشک فرو نگذرد
 خود در سر کار او بند و خط بر رو کار
 ز بهلو تو مگر این دماغ سدا کرد
 بر سر من سایات ابر برسان میشود
 حلوا بدگر این بجا دود میرسد
 برای آن توان صرف آسمانی شد
 چو ش نیک دوست جامی و گلستان باز
 ما اهل سنجیه ایم زما اینقدر میبوش
 چه لازم بعد دوری چند با شنود خیرم

آتشسته سخن میروم از کوه می بر د
 قهر و سنی کس کتوب یک یک بکینها
 پس بگویم که بخون باشم در حشر
 بهر زبان من گزیده بی کس بود بر من
 جان من از خود بی جدان کن
 بود که تکیه بر بیا سجا نتوانستند
 این آن ایگرمی پیوسته زاهد نیکار
 شود سالک زنده خود را آهسته
 لعلها شستن یکبار نیست استخوان
 سخاوتهم تند چون سیلاب گفتم
 تلاش وصل این حسین را آن خورگم
 تمام شب برنگ طور برین جلو بگرد
 بخشش زلف او بر دم پریشانی
 اسی آنکه سوز سطلبی از مراد ما
 ز تابیر محبت دل زلفش کند پاک
 ز جوی جبینی خانه روشن در تمام بزم
 دل من چشم یاد میگردد و بی ترسم
 دل صدها باره لم از یاد او در کس
 نیریزد چهره اشک از زاری عشق حشر

میخواست دل من که یا هر یک از این
 چو خیر و کین را بر سر است بر دوشم
 بشهر بوم بهشت لیکر فارغ از دنیا
 تا آن وقت با دینا به سجده می شن
 بندگی کرده خنده استی کن
 که حال شمع گردد تیره در سماط
 این تمیز الحیت انسان با این
 رود از دست چون نگاشته
 بدینا میتوان آشنا آهسته آهسته
 کنم پیش قهرض با جا آهسته آهسته
 شدم مفلس ز فکر گیسو آهسته آهسته
 به دستم که ردی کم تا آهسته آهسته
 گفت اسی پریشان کوهال من
 ازرقه منور بر دانه غافل
 با این جرات کجا با مار افسونگر کند پاک
 شد اشم که با بر عاقبت آخر کند پاک
 شود زخمی چو این طفلی که با خنجر کند پاک
 چو نیم با گل صدف بر گل طفلی کند پاک
 بی افزونی عقل آنکه با گوشت کند پاک

اما شاه محمود رنگ آباد می قدس سره کر نام او در ترجمه واقف که شست ذات با بر کات بود
 مرشد خود با شاه نساف قدس سره در سجا و کانت شست و قریب پنجاه سال کوس شیخ
 طریقه او عجز و انکسار و غفل و ایثار بود و وجود معاش بسیار بهر رسانده فقر ایمان دولت
 می آمد به صرف و داند و صا در سیر و عالم عالم او را بهرام حسن خلق کشید و کمال حاصل خود را تا فایده

روزگار که است عمارات تکیه شریفه و نه روز و نه شب و پل همه ساخته و پیر خسته اوست با فقر و فقران مرحوم
 بر آن طبع حجت بدو چنان بود و در ایامی که مرحوم نه تکیه جعفر میگرد و در عی بر سر نه زبانی ملاقات رفیق شریفی
 وارد پیش از ورود و فقیر در مجلس حاضر بود و مرحوم بقدر گفت نام ایشان باید پرسید گفت اسم شریفی چیست
 گفت بعدالدین خود و حاضران خیلی بشکفت در آمدند چنان دریافت شد که واضح نام بعدالدین است که
 در سوره و الفین واقع شد چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصره والدین و فضل الدین
 نداشته بودند و اسمی ساخته احوال بابا شاه ساف قدس سره سلسله او در میان الکرام قریم یافته احوال
 شاه محمود است و پیغمبر حماد بنی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سیمین بایه و الف واقع
 در بیاض پیش گنبد شاه ساف مدفون گردید مولف گوید استحقاق تربیت فیض مجسمه زاهدانیت
 و در فردوس آسوده و خرد فرمود تاریخ وصالش به مساف شد بگانه شاه محمود و از مشایخ
 کنار او رنگ آباد سید غلام حسن قدس سره از زبان او سموع افتاد که نبش به شیخ عبد القادر
 جیلانی قدس سره بر عهد حد قریب او سید محمد اسحق از بنو علوی بودند و از هند به کرب شتافت و در
 ظاهر طلعه خیر بای آقامت افشرد سید غلام حسن در غیر متولد شد و بهما بخانمشو نمایانست و بعد از
 والد خود بنده شهاب الدین سیرخان اردا احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خوانده
 فرخنده بن جهان محمد سعید بن شیخ احمد سرندی مجدد الف ثانی قدس السلام بر نعمت فراوان
 حاصل کرد و از کجرات عطف عثمان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افکند حق تعالی است
 و اقتدار از انی داشت خیل اقبالند بود و در مجلس که میرفت خواه از امر باشد خواه از فقیر میر میباشند
 می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام و بجامی آوردند و قی لبخند هم داشت و سالک تخلص میکرد
 این و شعر و صنایع است که شاه پر از دماغ شب که سیراب بود و بادبان کشتی می چار و دستا بود
 صرف راه دوستها شد دل پر بود و ما به سیکه خون محبت گرفتاری گرد و ما به دوم حمادی الاولی و روز
 جمعه قبل مغرب سنه است و سیدین بایه و الف رحلت کرد و در روضه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کرده
 خود سید است مدفون گردید مولف گوید سید متعبدی غلام حسن به کرد رحلت بخت الما و ا
 سال تاریخ او خرد فرمود به جهان منت زبده الفقرا به حساب تا زبده پنج است به چهار صد
 فیصل این قاعد در ترجمه ناصی که گذشت و نیز از مشایخ علم او رنگ آباد شاه علی نهری

که جان کند در یعنی عبید الله خان آمد به سمنند زین نعل او خورشید را انداخته که از مشرق مغرب
رفت و یک شب میان آمده موثر بقصد او در چار سوی هرات سمنست و کشین و تسوایه خون او را
رخیند سیف ایله نامی و قتل او مسماعی بود لهذا سیف الله گشت نامیخ یا فتنه موقت گوید باقی
در تتبع فخریان سید بود که اول کسیکه تضمین مجتبر در مقاطع غل اختراع کرد محمد قلی سلیم طرانی
است چنانچه میگوید سلیم شب بیا در ت جاف قطره نوش است بالا یا ایها الساقی او را
کاسا و ناولها به احتمال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از او هم موزنان این طریق نموده اند چنانچه
ملالی بهمان مصراع تضمین میکند

ملالی چون حرف نرم زندان شد	الا یا ایها الساقی او کاسا و ناولها
----------------------------	-------------------------------------

و پیش از ملالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی تضمین میکند و او تضمین پیش از او است بر دلی
عشق کمال از سخن خوب به خوبان عمل فتنه زد یوان تو یابند به و مصراع اول مطلع امیر خسرو نیز
تضمین میکند و میگوید که خضر بقا چون خط از آید بقایاغت به عشاق حیات از لب خندان
تو یابند و میز اضایب قصد تضمین مجتبر در مقاطع غل نمیکند مگر این تضمین او برین لطف وقع
شد این شعار را خن بدین ملالی از دیوانش استخراج است

مهر و بوسه زدن ساقی ریایش را	گر مرا دست دهد بوسه زدنش را
آرزو مند تو ام بهما می و می خوش را	دور نه از جانم برون کنی آرزو می خوش را
ترک یاری کردی من همچنان یارم را	دشمن جانی و از جان دوست دارم را
بسی جو بار بهاران گرستیم و منور	گل نیست ز باغ امید واری ما
اگر از کدم ریخته نگردد خویش	هر دم از دیدم قدم سازم وایم دوست
دم آخر که مرا عمر سپید آید	اگر توانی بسرم عمرم که آید
یار هر چند که رعنا و سهیلی باشد	اگر عشاق نمکونی نکند بد باشد
چو سایه روی ملک بخاکد کسان	اگر از سایه تو رو بافتاب کند
به دامن ز گیس نادان تو با چشم مناز	ناز را چشم سیه باید و شرکان دراز
اسی کجی آموخته پیوسته از ابروی من	راستی هم باید که از قامت دلجو من

اگر گزافند چو باد صبح بر خاکدانش	همچو که از خاک بر خیزم و بگیم در پیش
عجب شکسته دل از خار ناتوان شد ام	درد خاک که چو تو سبوح است آنچنان شد ام
تو ایامی و من فرزند هر که مهر یکن	که در هر دو آفتاب سبوح است آسمان شد ام
نقد جان از در جانی سلف جهان رسیدم	عاشقم از بهر سودا می خنجر جان رسیدم
گر یار غم این است که بهین میکشتم از تو	واسه اگر که شوم از کمر کشتم
خواهم تیرتی تیرد به تیغ بنوازی	تا در بهم گشتن تیرد دیگر افتم
خورشید جانی بلبت بام رسیده ام	آن که در آن سائید یوار سرم
ایکس بگفتی دل گشته خود را بجز	مسکه خود گم گشته ام و را کجا پیدا کنم
پشتی و نیلای من بود و یار دلبین	اگر تیر بر سر و داسی خاک برین
تطاوله کن در آینه خود را حبیب من	اما بشیرا آنکه نگویی قریب من
غم تو در دل شکست منضم	که غیبت لایق بود کلبه محقر من
ایفلک آن برین با کز نقش کشید	اگر توانی زیر رومی تربت بفرز کن
خوادم قلند خورشید را پیش قدم نهاد	یا بر سر من بانهند یا سر منم بر پای او
روزگار بر سر قیاس نیست ره در کوچه	شب و روزم یکسان چه حال چون تو
چند گیر و دجام می گاه از لب میگون او	ساقیا بگذر تا بر خاک رزم خون او
چون نیامیزی من کوئی و زلمه گش	خون من باری سیاه بر خاک کوئی
خوبان ناهل در دستار چه بچشم	ایشان نماندند شما مار نیست همه
برین ای شوخ ستم کار کردی	بارک الله که هر جا کردی

محمدا

ما شمع قنداری صاف گوشت و خیال بود خدمت پیر معانی خاسمان بدر میزدند به دل خانان بهر مود
 و در اگر و گنه تسع و تسع و تسع به عالم باقی شافت بدادنی میوید که پیر معانی غزل را با شمع خانان بهر مود
 گردانید و شمعیت بهر از تنگ نقد باد در عووض آن جانم بود و رسید که انبند ملخ چون است او در بهر بهر
 گفت نصیب کلم است خان چهل نزل میگردد و یک لکسود است انعام داد لطیفه این که در کلمه
 بهر نصیب با شمع غزل لک غزل این است غزل من کین غزل غزل این لک نصیب داد و داد

وز دست دل براه عم را با قیاده + دیوانه وار در مکر کوه گشته + بی اختیار بر سر بیابان نهاده +
 گاه بی چشم ز آتش دل در گرفته + گاه چون فیل با دل آتش قناده + سرم ز فرکاندک و بسیار فاخته
 سر ز گلفه ای هم کمی باز داده + به خاشاکان بریم بهین جور با وجود آنکه هیچ نیست یک لک تنگ براده
 لکمی که از مصلوبان اسیر شامی بود و در وادی سرو و درانی تان سبیلان گفت در یک مجلس
 خسته و همچنین عجز خان بدوئی را در صله قضیه که بدیل نام جان ساخته بود یک لک تنگ
 نقد انعام داد و او را این جامی سر کار سرهند ساخته بان صوبه نامزد گردانید مطلع قضیه این است
 چون بهره نگین سجاد فرو باب + بر کار خاتمش زمین داو لغل تاب + انقعی کلامه ملخصا
 در شعر سلیقه مناسب داشت این مطلع قضیه است که در نیت گفته شد شبنم که بگذرد از بهر
 افرو + اگر غلام علی نیست خاک بر سر او + مولف گوید اگر من در عهد پیر ارجان نیومدم این مطلع را که عام
 من مناسب افتاده بعضی نقد جان از پیش دیدم با شتم قدری میزداید +

در کمالی چنان

گو یا که سرو قامت او یار است
 بی میانشی ز دونه اندام است
 بهر در آردی غمی بیستن خاک چون زیم

قمری بیاض بهر چه فریاد میکند
 کجاشک و اربسته دامن تو گشته ام
 آختر خاک درت جانی نر زیم اشک از ترکان

علا که بهمانی ملاک خوابان خیال است و سینه چاک شوخان مقال صلا سواد داشت اما سلیقه اش با شعر
 افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعرا و بابا نوشته میدادند با سلطان حسین پیران بهرام میرزا بن شاه
 اسماعیل ماضی صفوی میگذاشتند چون شاه به عیال ثانی جلوس کرد قضیه اشکاره گذرانید و دوازده تیر
 صله یافت او سواد سخن را روشن نمیکند

به یک ساعت زرم خوشتر سازید
 نه من شناختم او را نه او شناخت مرا
 حیف چگون از اوقات که در صحرای
 بهر دل برین که او نیز در میان بود
 چون باغبان که آب بسوی چین
 این صوت را مصنف غم می آید

گرچه شرم کن جفا جو سر زتن ساز جدا
 ز بسکه حسن فرود و عیش که جنت مرا
 لذت دیوانگی در سنگ طفلان
 میان من جگر بوده ام ز دوری تو
 سیلاب اشک بر دلاک کبوی یار
 تا شیر کرد در دل سخت تو ناله ام

نه حدیست ملاکی امید لطف زیار	وله	غفیرت هست اگر قابل شرم باشم
مگر گشته عشق تو محروم نه شوی دان	وله	در شکر کجا دست بدان تو بماند
ایمل عمل بقول تو دیگر نیکنستم	وله	دیوانه حدیث تو باور میکنم

بحر فیه الماس تحتانته

میر سحالی کاشی نجاری آغذ کتاب است و سخن سرای کل قلم خطاب شیرازی الما صلی الله علیه و آله و سلم
طرح خوش طبع انداخت لکن باکشان بسیار میبود و حدیث اینها بسیار کرده و شغوی که در نعم اکل گوشت
پدرم این خطا بفرمان کرده که از شیراز جا بکشان کرد
در عهد شاه جهان اول ولایت نرو بپند آورد و در سلک شاکریان بادشاهی منور گردید و پیشرو امری الهی
برین شاه جهان پرداخت صاحب قسام سخن است ملا عبد الحمید سورشی متعلق شاه جهان بود که چون در
سنه تسع و خمسين والف میر سحالی شاعر را صد معجز انعام شده چون قلعه ارک شاه جهان آباد با سایر
عمار اربعین مبلغ شصت ملک دروید در سنه شصت و شصت الف و شصتین الف انجام گرفت میر سحالی تاریخ را در
مصرع محمد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد و پنجاه و دو هزار و سیصد و هشتاد و یک
تا آنکه در شاه جهان آباد سنه اربع و شصت و الف طواری عمارت انجام میباید این مصرع تاریخ و فوات است
مصرع احیاء سخن جوهری جان بود و تحقیقی فایده که همزه که بعد الف می آید و در خان فزین که از
شاه جهان آباد در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه نعمت خان عالی گذشت که همزه القار و له و تار
مصرع سخن و باز کرد اینجا القار را کپس و محبوب ساخته و گاهی حساب میکنند زیرا که کسلی از
حدوث تهمینی ندارد و چنانچه در تاریخ میر سحالی که مورخ همزه احیاء را محبوب نه ساخته و مورخان عرب برکن
این عمل کنند یعنی اگر حساب عمل نمیکند و گاهی گفته اند وقت ضرورت مثلاً تاریخ از قرآن با حدیث و تفسیر
میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه سلطانین سنه اربع و شصت و الف و تار
یافته و همزه تیار را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این میث میر سحالی ملوح فرار الوقت که از
ایکله از دشواری راه فراموشی ترس و بسکه است این است میتوان خوابید و رفت

فکر سحر کاشی نجاری

شاه جهان آباد

مصرع

حدوث

میر عبد الجلیل

کی بدر گشت پشت لب آفتاب	وله	کز رشک کرد ز هر فلک شراب
چون خطبه میدشت کویان ساجت است	وله	بر خوان جن بنرم خطبایان نصیحت است

از پیستی نه تنها شیخ و شایق پیدا اند	وله	هر طرف معمور ما هست و خراب قمار اند
با گویم بعد ازین گر پیشم کید شکلی	وله	در جهان از دلبه می نگذاشتی صحرای
وید بر قاصد که رویش کردد کوشش و طرب	وله	بعد ازین گزیده ام خود می رسم مکتوب
چند از سایه کانه کم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چو چار تنه ای ترا خوشتر
بزان باز نگیرم دل از آن گل شوخوار	وله	هر جنبش که اردست بخیزد از برآورد
به اردل در دکان آفرینش نیست کاری	وله	چو غافل دل از اسباب دنیا ببرد
یحیی بجهان مکتوبان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این بدلت
دل ز رفیع کنی بود که چون منع فرار	وله	پیش از مردن مقیم گویم بتان شد
بسیار کم شمرن بالایی تو نیست	وله	شاه ان بود که خوب نداند جواب

ابو طالب کلیم هم اینصورتی می بندد تو با شاه جنسی شمار بود بر آید اگر عیبت با این جنس است

نویسنده
توسعه
توسعه

هر دو معاصر اند خداوند متعال کیست
 میر یوسف بلگرامی را اقران انتخاب است و در ستار با آفتاب و خیز زاده میر عبدالجلیل شهنشاه
 برادر خاله زاده را قلم سطور دانای علوم عقلی است و شناسا فنی نقلی در مقام نقوی بلند پایه است
 و ربانان طاعت سیرایه من آن مرحوم تربیت یافته یک ملک است و سوار یک شهب ترجمه او
 ناشر الکرام و سر و ازاد مفصل جلوه سیرت سلطان محبت حکم کرد که ترجمه او درین صحیفه یاد نگاشت
 و قلم حاضر جواب اطعنا گفته سر خط فرمان گذشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعه کتب نفسیه و حدیث
 و تصوف صرف کرد و گاهی زینجانی سخن ادولت جوانی ارزانی میشد او را با میرزا ابا سخا خان مظفر
 سلمه الله تعالی اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاه جهان آباد اکثر مصحبت و محالست
 میگذاشت و با سراج الدین علیخان اندوکر آبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمه خان آرزو
 گذارش یافت در عارضه وفات از بلگرام ببلخ لکنه رفت که از حکما راجحا استقلالج نماید چون درین
 رسیدن بود و مفید بنفاد دوم حماد بنی الاخری روز پنجشنبه سنه شین و ستمین ماهه و الف رحلت او
 داغ بر دلها نشاند نفس او را از لکنه بدار السلام بلگرام آورده چهارم ماه مذکور در باغ محمود پادشاه
 حیدر زکریا میر عبدالجلیل شهنشاه فیض باد رخاک نمود و میر اولاد محمد ذکا گوید و طراز ان میر جراح دوده

